نامه دانشوران ناصری

در شرح حال
ششصد تن از دانشمندان نامی

972
908
570
1950

Call No. ~~[illegible]~~ Date

Acc. No. [redacted]

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

41735

S. No. 1734

Bio 1/9

30/4/82

772
908
570
1950

Call No. [illegible] Date

Acc. No. [illegible]

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

نامه

دانشوران ناصری

در شرح حال ششصد تن از دانشمندان نامی

نوشته :

جمعی از فضلاء و دانشمندان دورهٔ قاجاریه

چاپ دوم جزء نهم

ناشر :

مؤسسهٔ مطبوعاتی دار الفکر

((قم))

لقد كان لكم فيهم اسوة حسنة

لمن كان يرجوا الله واليوم الآخر

آنان برای شما مقتدائی نکویند
برای کسانیکه به خدا و روز قیامت
امید دارند .　　　الممتحنه ٦

K UNIVERSITY LIB.
Acc No. 97809
Date 12.12.73
SH83

ا

بسم الله الرحمن الرحيم

احوالات ذوالنون مصری

نامش ثوبان و کنیتش ابوالفیض ، وپدرش ابراهیم است ؛ خودازفحول فضلای اوایل مأه ثالثهٔ هجریه ، ویکی ازرجال طریقت آن عصر است ؛ درمیان آن طبقه بفقاهت وفضل موصوف ، ودرنزدخلایق بزهد وصلاح مشهور بود ، پدرش ابراهیم اصلش از نوبه است ازموالی قریش بوده. ودراخمیم که‌ازبلدان صعیدمصراست ساکن ؛وذوالنون درآنشهر تولد یافت ؛ پس‌از درك زمان تمیز ورشد بتحصیل علوم همت گماشت ، ودرهرفنی ازفنون براعتی کامل حاصل‌نمود ، ودرطریق طریقت قدم نهاد تامعرفتی بکمال پیدا کرد ؛ واونیز از کسانی است که علم شریعت وطریقت را باهم جمع‌داشته ؛ ودرفن فقاهت مسلّم امثال‌واقران عصر ، ودرطریقت صاحب درجات و مقامات عالیه ، چنانکه ازعنوان ترجمهٔ وی که‌ابن‌خلکان مینگارداینمعنی واضح است ؛ که آورده‌ذوالنون الصالح المشهور احد رجال الطریقة . کان اوحد وقته علماً وورعاً وحالا وادباً ؛ وهو معدودفی جملة من‌روی الموطا عن‌الامام مالك ؛ ونیز ابن خلکان نگاشته : وذکر ابن یونس فی‌تاریخه انه‌کان‌فقیهاً حکیماً‌فصیحاً،صاحب تذکرةالاولیاء که‌شرح‌حال‌ویرا مینویسد درعنوان‌شرح‌حال‌آورده ، قطب‌وقت‌ذوالنون‌مصری رحمة الله علیه از ملوك طریقت وپیشوایان راه‌بلا وملامت بود ودر اسرار توحیدنظری عظیم ودقیق داشت ؛ و درریاضات و کرامات روشی کامل ، و هم در نفحات الانس نگاشته که وی ازطبقهٔ

اولی است ، امام وقت و یگانهٔ روزگار و رئیس وسر اینطایفه است ، وهمه را نسبت و اضافت باوست ، اگر چه پیش ازوی مشایخ بودند ولی او اول کسی است که اشارات واسرار طریقت رابعبارت درآورد ، واز طریق طریقت سخن گفت ودرآن علم تحقیق نمود ، وچون جنید آمدآن علم ترتیت داد ، وبسط نمود ؛ و کتب ساخت ، وشبلی چون پای بدایرهٔ طریقت نهاد آن علم را درسر منبر بردو آشکار کرد وبرخلایق ظاهر ساخت همچنانکه جنید میگفته است که ما این علم پنهان درسردابها وخانه‌ها میگفتیم شبلی آمد وآنرا برسر منبر برد وبرخلق آشکارا کرد ،

وچنانکه در بسیاری از کتب مسطوراست ، وروایت ابن خلکان ویاقوت حموی مؤید مقال وی درفقاهت ، چنانکه اشارتی رفت مسلم امثال عصرخویش بوده ؛ وشاگرد مالك بن انس است ، وروایت ازموطا کتاب وی کند ،

ونیز ازلیث بن سعد وفضیل بن عیاض وعبدالله بن لهیقه ، وسفیان بن عیینه ، روایت نماید : وابوالربیع که ازفقهای معروف است فقه را درنزد وی تکمیل نموده ؛ وروایت ازوی مینماید ، وهمچنین جنید بن محمد که اونیز ازفقهاست روایاتش منتهی بدوست ؛ واستادوی درطریقت شیخ اسرافیا است ، که در مغرب اقامت داشته کدشرح حالش نگاشته شد ؛ وابن خلکان شیخ اورا شقران عابد نگاشته ، وهم او مسطور داشته که در ابتدای امر که وی پای بدایرهٔ عرفان نهاد ، واز گذشته توبه نمود سبب این بود ؛ که وقتی از اخمیم مصر ببعضی ازقرای میرفت ، در عرض راه خسته گشته خواست تالحظهٔ استراحت نماید ؛ پس خودرا بگوشهٔ کشیده دست برزیر سر نهاده پا بهادراز کرد ، چشمان برهم ننهاده بود دید که قبّرهٔ کور برشاخهٔ درخت نشسته ، باخود گفت که آیا این مرغ کوررا قوت از کجا فراهم آید ، وچگونه زندگانی نماید ؛ دراینخیال بود که مرغ از درخت فروپرید وبرزمین نشست ؛ ومنقار برزمین زدزمین شکافته شد ، دوظرف که بسکرجه موصوف بوده است یکی ازطلا وآندیگر ازنقره بود اززمین بیرون آمد ، یکی مملو از کنجد وآندیگر پر ازآب بود ، قبّرهٔ کور ابتدا بقدری که باید از کنجد برچید ، وازظرف آب هم خودرا سیراب کرد ؛ وبآشیانه برگشت ، چون آنحال مشاهده کردو

قدرت خداوندرا بدید ور ّزاقیّت خالق را بنظر آورد ؛ درحالتش تغییر کلی پدید آمد ودرمقام سیروسلوك و توکل قدم نهاد ، تا آنگاه که ادراك درجات عالیه نمود ؛

ودیگرسبب ترقیات نفسانی وی در بدایت حال این بود ، که همواره از زهاد وعباد واهل حال جستجو مینمود ؛ اورا گفتند که فلان کوه عابدیست اهل سلوك ، بقصد دیدن وی بدانکوه رفته اند ، چون نزدیك بصومعهٔ عابد رسید دید شخصی خودرا بدرختی آویخته ، میگوید : ای تن با من بطاعت حق همراه باش ؛ اگر نه چنین خواهی کرد بگذارمت ، تارنج گرسنگی و تشنگی بتورسد ، ودرآنحال بمیری ؛ وی از دیدن آنحال و آنمقال بگریه درافتاد ؛ عابد آواز گریه بشنید گفت کیست که ترحم نماید بر کسی که شرمش اندکست ، وجرمش بسیار ذوالنون پیش رفت وسلام کرد ، و گفت این چه حالتست ، گفت این تن که می بینی بامن قرار نمیگیرد ، درطاعت حقتعالی وباخلق آمیزش نمیخواهد ، گوید مرا گمان بدان رفت که خون مسلمانی ریخته یا کبیرهٔ نموده ، عابدازروی صفاءنیت من فهمید ، و گفت نی چنین گمان مکن اماچون باخلق آمیختی همه چیزازپس آن بیاید ، وهر گناهی بسته بدانست؛ گفتم الحق که زاهدبزرگی هستی گفت ازین بهتر اگرخواهی بنمایم ، گفتم چه بهتر ازین که بچنین کسی مرادلالت کنی ؛ اشارت کرد که بدین کوه برشوچون بر شدم یکیرا دیدم بردرصومعه یکپای درون صومعه ؛ ویکپای بیرون نهاده ؛ وبریده بود و کرمان دروی افتاده ؛ از گوشت پای وی میخوردند ؛ نزدیك رفته سلام دادم وازآن حالت پرسیدم گفت روزی دراین صومعه نشسته بودم زنی خوب صورت بدینجای درآمد ، دل بدو مایل گشت ، ازجای خاسته یك پای ازصومعه بیرون نهادم؛ درحال آوازی شنیدم که شرم نداری پس ازسی سال که خدارا عبادت کرده باشی فریب نفس خوری ، و در مقام تمنای نفس حرکتی کنی ، درآنحالت تغییر کلی درمن پدید آمد، این پای که بیرون نهاده بودم جدا کردم ؛ اینجا نشسته ام تاچه پدید آیدودوست بامن چه خواهد کرد ؛ تو بنزد گناه کاران بچه کارآمدهٔ ؟ اگرخواهی مردی ازمردان خدای ببینی برسر این کوه شو ازبلندی وصعوبتی که آن راه داشت برفراز آن کوه نتوانستم شد ؛ پس خبر آنکس که

میگفت ازاو پرسیدم ؟ گفت : مدتی است تا مردی در آن صومعه عبادت میکند؛ روزی مردی ازاهل ظاهر بنزد او آمد، صحبت بدانجا کشانید که روزی بکسب وسعی است ؛ اورا عقیدت برخلاف این بود، که میگفت: روزی مقدر بیکسب وسعی میرسد ،پس باخود مقرر داشت و نذر کرد کداز صومعه بیرون نرود ؛ وچندروز برآمد وقوتی نخورد ، وقوت از وی برفت خداوند زنبوران چند فرستاد که در نزدیك صومعهٔ وی عسل می آوردند ، ومرغان باندازهٔ قوت وی ان ، گوید من ازشنیدن آن سخنان ومشاهدهٔ آنحالتها دردی در دلم پدید آمد ، و تغییر حالت پدید گشت دانستم هر که توکل بر خدای کند و خلاف نفس خدای کار او بسازد بااعتماد برخدای وتوکل قوی بمنزل مراجعت نمودم ، شبانه جمعی از دوستان پیش من آمدند ؛ هنگام صباح بعزم تماشا و تفرج بصحرا بیرون شدیم درخرابهٔ درشدیم ، پای یکی ازهمراهان بسوراخی درشد ، چون نیك تأمل کردند خمرهٔ پرازرز یافتند ؛ وبرسر آن خمره تختهٔ که بر آن نگاشته بود؛ (**الملك لله**) یاران آن زر درمیان خود قسمت کردند ، و قسمتی نیز از برای من معین نمودند من گفتم آن تختهٔ که نام دوست من بر آن نقش است مرادهید و آن زرها کدقسمت من است از آن شماها باشد ، پس آن تخته را گرفته و بشوق تمام میبوسیدم چون بمنزل مراجعت کردم و بخواب شدم در خواب هاتفی آواز داد ؛ یاذوالنون چون یاران تو بزر وجواهر میل کردند ؛ وتو عالیتر از آن پسند کردی ؛ وباسم مقدس ما میل نمودی ، از آن روی ابواب علم و حکمت برروی تو گشودیم ، و دل ترا بنور معرفت و محبت حضرت خود منور فرمودیم، گوید :چون از خواب برخاستم در حالتم تغییر کلی پدید آمد، وازین حکایات خلاف نفس وتوکل واطمینان وزهد راخواهد برساند ، که در بدایت امر مریدرا آنها لازم است ؛ تاتواند درطریق طریقت وسیر وسلوك قدم گذارد ؛

ونیز خود حکایت کرده است ، که وقتي دراسفار بکناررود خانهٔ نزدیك شهری رسیدم، بجهت نماز مشغول ساختن وضو بودم؛ چون ازساختن وضوفارغ گشتم سر بلند کردم کوشکی (۱) عالی دیدم، ودختری ماه روی بر کنگره کوشك ایستاده ، درنهایت حسن وجمال خواستم تاآن دختر را بیازمایم ، گفتم ای دختر چونی و کرائی ؟ گفت : ای ذوالنون چون ازدور پدید آمدی گفتم مگر دیوانهٔ چون بنزدیك آمدی پنداشتم عالمی ،

سپس نزدیکتر شدی گمان کردم مگر عارفی؛ چون نیك تأمل کردم و با چشم حقیقت نگریستم معلوم شد نه دیوانهٔ و نه عالم و نه عارف، گفتم چگونه؟ گفت: اگر دیوانه بودی طهارت نمینمودی اگر عالم بودی بر نامحرم نظر نمی افکندی، واگر عارف بودی بردون حق التفات نکردی این بگفت واز نظر برفت، از اینکلام زیاده متنبه گشته گوئی آتشی برجانم درافتاد؛ و این حکایت ارشادیست بزرگ مریدرا که چون خواهد درمقام سیر و سلوك قدم گذارد اول مرتبه قلب وزبان ودیده خودرا حفظ نموده؛ بهبیهوده و لغو سخن نراند،

نقل است که وجه تسمیهٔ وی بذوالنون وشهرتش بدین لقب آن بود، که درابتدای امرو شوریدگیش بکنار دریای مغرب رفت، جماعتی ازبازرگانان بکشتی میرفتند؛ او نیز باآنها موافقت نموده بکشتی رفتند، چون روزی بر گذشت گوهری قیمتی از بازرگانی مفقود گشت، همهٔ اهل کشتی اتفاق کردند که آن گوهر او بر داشته پس او را گرفته بسیار بر نجانیدند، و آزار و استخفاف نمودند، او همچنان خاموش میبود، چون اذیت و آزار از حد بگذشت دلش بدرد آمد، در حال با حقتعالی درمناجات شد، و گفت الهی تو برحالت من گواهی، درحال ماهیان بسیار سر از دریا بر آوردند، هریکرا گوهری دردهان، یکی از آن گوهرها ازدهان ماهی گرفته بنزد ایشان نهاد، اهالی کشتی رااز آنحال حیرت دست داده، درپایش افتاده بمعذرت لب گشودند، واز آنعمل که باوی کرده بودند نادم و پشیمان شدند، واینحکایت ارشاد است مرید رابر آنکه نباید نظر برظاهر باشد، و بی تأمل و تحقیق بر آزار کسی مبادرت نمایند، واین حکایت راصاحب نفحات الانس بقسمی دیگر نگاشته، درضمن ترجمهٔ اورا نیز مینگاریم:

وهم از وی حکایت شده است در بدایت امر در کوهها و صحراها میگردید و میگریست، درآنحالت قومی مبتلای بامراض رادید بردر صومعهٔ عابدی جمع آمده بودند؛ از آنجماعت پرسید شمارا غرض ازاجتماع دراینمقام چیست؟ گفتند دراین صومعه عابدیست، هرسال یکبار بیرون می آید ودست برمرضی کشد. وچیزی بر آنها بدمد. تماماً از مرض شفامی یابند، بازدر صومعه رود؛ چون این بشنید تاسال دیگر در نزد

بیماران بماند ، تا عابد از صومعه بیرون آمد؛ مردی بود، زرد روی ونحیف وناتوان ، چشمها درمغاك (۱) افتاده ؛ چون چشمش بر عابد افتاد از هیبت اولرزه براندامش گرفت آنگاه عابد به بیماران نگریست ودمی برایشان دمید، فی الحال همه شفا یافتند ،وبرفتند چون خواست بصومعهٔ خود رود اودر دامنش آویخت ؛ و گفت از بهر خدای علتهای ظاهر ما رامعالجت نمودی ،علت باطن مرا نیزعلاج کن ؛ دراو نظری کرده و گفت ای ذوالنون دست ازدامنم بدار، که حضرت دوست ازاوج عظمت وجلال خودنگاه میکند، چون تورا بیند که دست درغیر اوزدهٔ تورا بدو باز گذارد ، واورا بتو؛ خود ببین که با آنحال چون خواهی بود؛ در اینمقام ارشاد کرده است مرید رابر استمداد همت از مرشد، درعلتهای ظاهر و توکل وتوجه بخداوند درامراض باطن ، وروی نیاوردن بجز بسوی او، ونرفتن جز کوی او.

خود حکایت کرده است که وقتی ازجماعتی اهل فضل و معرفت شنیدم که در کوه لکام جوانی است ازاهل حال، که لحظهٔ بی‌عبادت ننشیند ، ودقیقهٔ بی گریه و زاری ازخوف خداوند نباشد ؛ پس بقصد دیدن وی بدانسوی شدم، چون نزدیك بمکان وی رسیدم دیدم آواز غریبی مرا بگوش می آید ، چون گوش فراداشتم دیدم که بانالە وزاری این دو شعر میخواند :

انت الذی ما ان سواك ارید	یاذاالذی انس الفؤاد بذکره
وهواك غض فی الفؤاد جدید	یفنی اللیالی و الزمان باسره

میگوید :اوست آنکسی که انس گرفته است دلها بیاداو،تو آنچنان کسی هستی که هیچ چیز غیراز تورا دل نمیخواهد ، نیست ونابود نمیشود ومیگذرد شبهاوروز گار پیوسته ، وهر لحظه میپوشد وجای میگنددردل من دوستی او؛ گوید :براثر صوت پیش رفتم جوانی دیدم ، خوش سیما ونیکو آواز ، که از فرط ریاضت وعبادت زردو ضعیف ولاغر گشته ،وواله وحیران نشسته ،پس بر اوسلام کردم جواب سلام بازداد ، وهمچنان که نشسته بوداین اشعار برخواند :

---

(۱) مغاك : بفتح اول بروزن هلاك بمعنی گودال است .

اعمیت عینی عن الدنیاو زینتها — فانت و الروح منی غیر مفترق
اذاذکرتك وافی مقلتی ارق — من اول اللیل حتی مطلع الفلق
وما تطابقت الاحداق عن سنة — الا رأیتك بین الجفن و الحدق

گوید : نادید نمودم چشم خودرا ازدنیاو زینت آن. تامرا روح در تن است ازتو جدا نخواهم گشت ، بایاد توواميد نزدیکی توچشمهای من باز است؛ ازابتدای تاریکی شب تا آنگاه که سپیدی صبح نمایان گردد ؛ و پوشیده نمیشود سیاهی چشمان من در سالی ازخواب ، مگر آنکه می‌بینم تورا مابین پلکهای چشم وسیاهی آن، پس گفت: ای ذو النون چه افتاده است تو را که بطلب دیوانگان وصحرا نشینان برخاستهٔ ، گفتم آیاچون توئی میتواند دیوانه باشد، گفت اهل ظاهر بدینقسم دانند ، گفتم ازتوسؤالی دارم ؟ گفت بگوی ، گفتم خواهم بدانم که تودوستار که هستی ؟ واز چه روی ازخلایق قطع موانست کردهٔ ودر بیابانها و کوهستان منزل گزیدهٔ پس روی بمن کرد و گفت : «حبي له هيمني وشوقي اليه هيجني ووجدى به افردني» آنگاه گفت یاذو النون عجب کردی گفت دیوانگان را گفتم بلی در عجب و حیرتم این بگفت وفي الحال از نظر من غایب گردید ؛ واز اینحکایت توکل وتوحید وتوجه بسوی حق و دوری ازغیر اوظاهر و آشکار میگردد .

نقل است که وقتی کودکی نزدوی آمد و گفت ، یاشیخ مراصد هزاردینار ازپدر میراث رسیده ؛ میخواهم درخدمت تو بافقراصرف کنم، گفت تو هنوز بحد تمیز وبلوغ نرسیدهٔ ، ومیراث نتوانی ازولی خود گرفت ؛ صبر کن تاآنگاه که توانی اینکار نمود ، کودك برفت پس ازچندسال که بحدجوانی ورشد رسیده بود بنزد وی آمد ، وصدهزاردینار میراث خودبنزدشیخ آورد ؛ وبردرویشان نفقه کرد ، چنانکه دیناری ازآن باقی نماند، پس ازچندروز دیگربنزد شیخ آمد ، کاری درمیان آمده بود که نقدی بایدصرف شود ، جوان آهی کشید گفت ایدریغ کجاست صدهزاردینار دیگر تابردرویشان صرف کنم ، شیخ این بشنیددانست که هنوز بحقیقت کارپی نبرده ، ودنیارادرنظراوقدروخطری است ، جوانرا بنزدیك خودخواند و گفت بروبدکان فلان عطار، وبگوی که شیخ میگوید سه درم از

فلان دارو بده ، برفت و بیاورد، شیخ گفت درهاون کن و بسای ، آنگاه بروغن خمیر کن وازوی سه مهره بساز، وهریك از آنرا بسوزن سوراخ کن و بیاور چنان کرد نزد شیخ آورد؛ شیخ آن مهره‌ها در دست مالید ودمی در آنها بدمید ، سه پاره یاقوت احمر گشت، که کس آن چنان یاقوت بخیال در نمیآورد؛ شیخ گفت اینهارا ببازار بر وقیمت کن ولیکن مفروش، آنجوان آن سه یاقوت قیمتی ببازار بردو بگوهریان بنمود ، هریك راهزار دینار قیمت کردند؛ وبیامد وخبر دادشیخ بدو گفت هرسه را درهاون نه وخرد کن، بآب انداز وبدان که درویشان از بی نانی گرسنه نیستند ، اما کار باختیار ایشان است آنجوان توبه کرد و از خواب غفلت بیدارشد ودنیارا در دل او قدری نماند ، وبطریق طریقت قدم نهاد ؛ وترقیات نمود و ازین حکایت ظاهر میشود که مرید بی نظر باسباب ظاهرو کرامت باید بمرشد بگرود وآنهارا که نظریست وحقیقت جبلی درمقام مرشد بکرامت احتیاج نیست ،وهم از اینحکایت بیقدری دنیاوشأن آنها که پشت بدو کرده‌اند خواهد برساند ،

وقتی ازو پرسیدند از غرایب حکایات، گفت : سالها خلق را دعوت کردم، کسی ازروی صدق بطریق طریقت قدم ننهاد ؛ مگر پادشاهزادهٔ که وقتی با کوکبه جلال ازدر مسجد من میگذشت ؛ ومرا سخن بدینجا کشیده بود ، که هیچکس نادان تر از آن ضعیفی نبود که باقومی درافتد ، پادشاه‌زاده این سخن بشنید بنزد من آمد گفت این چه سخن است ، گفتم آدمی که مخلوق وضعیف است باخداوندی قوی که خالق اوست برابری میکند، واطاعت اوامر و نواهی اورا بجای نمی آرد ، پس آن جوانرا حالت تغییر کرد ، و آب در چشمها بگردانید برخاست وبرفت ؛ روز دیگر باز آمدو گفت یاشیخ طریق بخدای چگونه بود ؟ گفتم : طریقی است خرد ، وطریقی است بزرگ ، اگر طریق خردتر میخواهی ترك گناه ، وترك دنیا ، وترك شهوات ، ولذات نفس واگر طریق بزرگتر میخواهی ترك خود، وترك هرچه دون حق است ازدنیاو آخرت ؛ آنجوانرا ازتقریر من گریهٔ بسیاردست داد ، و گفت بخدای که اختیار نکنم مگر طریق بزرگ را ، پس برفت روزانهٔ دیگر اسباب تجمل ازخود سلب نمود ، پشمینه پوشیده بیامد ، وبسیر وسلوك مشغول گشت ، تاازابدال واوتادشد، ازاینحکایت ارشاد کرده‌است مرید را بر آنکه ، چون کسی را درنهاد پاکی ودر

طبع نیکی است ، بیک اشارت خودرا بمقامات عالیه رساند ، واز آن اسباب تجمل که در نظر اهل ظاهر وقعی دارد ، داند که بقاو ثباتی ندارد ، یکدفعه چشم میپوشد و آنکس که بر خلاف این است بهزار نکته واشارت ازطریق جهل ونادانی منصرف نگردد .

ونیز خود حکایت کرده است ، و گوید : در بدایت امر که درطریق سیر وسلوك قدم نهادم شنیدم ، که دریکی از دیرهای نصاری زنی است که ایام خودرا بعبادت میگذراند هوای دیدن آن زن در سر افتاد ؛ بدانسوی رفتم چون بدیر رسیدم ، دیدم ؛ زنی را که ازشدت بیخوابی وریاضت بدنش نحیف ، ورنك تغییر کرده ، پیش رفته سلام کردم جواب سلام بازداد ، آنگاه بدو گفتم چون است که بااینهمه رنج وعبادت درمسکن ومعبد نصاری بسر میبری ، گفت یاذوالنون نیك ازنظر تحقیق بنگر ؛ هیچ مکانی هست که در آنجا حق سبحانه و تعالی حاضر نباشد ، و ناظر نگردد . گفتم نه ، در هر مقام و مکان حاضر وناظر است ، پس بدو گفتم با وحشت تنهائی ورنج بی مونسی چکنی ؟ گفت : مونس در تنهائی محبت او است ، وبی وحشتی قلب از حکمت او ، و جان و تن آسوده از رؤیت او با اینحال چیزی دردل نیاید غیر ازاو ؛ پس بدو گفتم مرا از نزدخود محروم بر مگردان ، و بطریق مستقیم ارشاد کن ، آنگاه روی بمن کرد و گفت «یافتی اجعل التقوی زادك ، و الزهد منها جبك ، و الورع مطیّتك ؛ و اسلك طریق الخائفین ، حتی یأتی باباً لیس تری دونه حجاباً ولابواباً فعندها یؤمر الخزنةان لایعصوا لك امراً» ، بگردان تقوی راتوشهٔ خود ، و زهدرا طریقه وآئین ، وورع را مرکوب . و بسپار طریق را مانند آنان که خائفند تا ؛ آنگاه که برسی بدری که آن را حاجب ودربانی نباشد ، پس در آنجا فرمان خواهی یافت برخزانه هائی که کس رادر آن مدخلیت وحکمی نیست ، در آنحال باید نافرمانی نکنی ، فرمان اورا ، واین دوشعر نیز برخواند:

من یعرف الرب ولم تغنه	معرفة الرب وذاك الشقی
ما ضرذ ا الطاعة ماناله	فی طاعة الله وماقد لقی

آنکس که میشناسد پروردگار خودرا ، وبی نیاز نمیشود ازآن شناسائی پس اورا است نشان بدبختی وبدی ؛ نخواهد داشت ، درپیروی خدایتعالی مطیعی را درهرحال ، تا

آنگاه که ملاقات کند پرورد گار خودرا ،

وازاینحکایت ارشاد کرده است مرید را بآنکه اطاعت وتوجه درهر حال و هرمکان ممکن است ،ودرهر لباس وهر طبقه ازمخلوق، توان درك سلوك ومعرفت رانمود ونیزخود حکایت کرده است ؛ وقتی دریکی ازاسفار زنی زیبا روی شوریده خاطر دیدم ، ازاوسؤال کردم ایزن تورا صاحب درد وپریشان حال می بینم ،ازبرای من بر گو که چونی ، چون این بشنید رنك رخسار متغیر شده ؛ وآب ازدیدهایش سرا زیر گشت ؛ گفت ایجوان تورا باینکار چه کار ، گفتم نه آخر محبت را نهایتی هست ؛ گفت ای بطال محبت رانهایتی نیست؛ گفتم: چرا؟ گفت:از بهر آنکه حضرت محبوب رانهایت نیست ، گفتم آیا حبیب در محبت الم یابد گفت حبیب نیست آنکه ازمحبوب الم یابد،وخودرا بمحبت اومشهور گرداند ، ازاینحکایت توحیدوتوکل وصبرورضا ظاهر میگردد . نقلست که گفت وقتی درجبل لکام گردش مینمودم ، مردیرا دیدم بنماز مشغول بود ، ودرندگان ودیگرجانوران بر گرداو میگردیدند ،در آنحال نظرش برمن افتاد ؛ جانوران ازاطرافش برفتند ونمازخود اختصار کرد؛ و گفت«یااباالفیض لوصفوت لطلبتك الوحوش ، وجئت الیك الجبال» ،بدو گفتم یاشیخ چیست معنی صفوت؟ گفت «نکون للّه خالصاً ،حتی تکون لك مریداً»؛ درطلب حق ساذج وخالص باش، تاتوانی ارادت ورز تادر زمرهٔ مریدان معدود گردی ؛ گفتم یاشیخ طریق وصول بدینمقام چگونه است ؟ گفت : بدینمقام نخواهی رسید تاآنگاه که دوستی خلق را ازدل خود بیرون کنی ، همچنانکه شرکرا دردل نباید راه دهی ؛ واین طریقی است بس دشوار وسخت برغیراهالی سیروسلوك ؛ واینحکایت نیزدرمقام توحیداست ، وترك علایق ازخلایق بجهت ترقی وسیر وسلوك ، وهم اوحکایت کرده است که وقتی درنزدیکی کوه لکام برصحرائی عبور کردم که از کثرت نضرت(۱) وطراوتی که از گلها داشت ؛ وآبهای جاری دراطراف رشك کارخانهٔ چین وغیرت بهشت برین بود ، ازروی تعجب در اشجار ورپا حین و گلهای آنوادی نگاه میکردم ؛ و بر صنع خدایتعالی فکرت مینمودم ، نا گاه آواز حزینی مرابگوش رسید ، مانند کسی

(۱) نضرت بفتح نون زیبائی صورت

که چیزی میخواند و میگرید ، براثر صوت رفتم تا بدرغاری رسیدم دیدم آن صدا از غار بیرون میآید معلوم شد که در آن غار عابدیست که سالهاست در آنجا بعبادت مشغول است گوش فراداشتم دیدم این کلمات میخواند : **سبحان من نزه قلوب المشتاقین فی ریاض الطاعة بین یدیه، سبحان من اوصل الفهم الی عقول ذوی البصائر فهی لایعتمد الاعلیه سبحان من اورد حیاض المودة نفوس اهل المحبة، فهی لاتحن الا الیه** ستایش میکنم خداوندی را که پرهیز کاری دارد قلوب خواهندگان خودرا در باغهای فرمانبرداری درنزد خود وپرستش میکنم آن خداوندیرا که رسانید قوهٔ ادراک را بر عقول اهل نظر که آن گروه را اعتمادی غیرازخداوندنیست، منزه است آنخداوندی که رسانیده برحوضهای دوستی ، و اتحاد ارواح مردم بامحبت که آن گروه را نیست ترسی غیرازخداوند ، پس از گفتن این کلمات ساکت شد ، نزدیك رفته سلام دادم ، جواب سلام داد ، و گفتم چون است تورا حال باپیوستگی اندوه واحزان گفت که تورا راهنمائی کرد بسوی کسی که تنهائی را اختیار کرده ؛ از بیم سخن کردن باخلایق وبانفس خویش پیوسته درجدل است ، بدوری از گفتگوی با مردمان؛ گفتم آنکس که امریرا جوینده است بدان میرسد؛ بخصوص که در طلب استمداد همت باشد ، از مقر بین وخوبان پس سر بلند کرده گفت :ایجوان «ان لله تعالی عباداً ، قدح فی قلوبهم زند الشغف ، نارالرمق فارواحهم نشده الاشتیاق ؛ تسرح فی ریاض الملکوت ، وتنظر الی ماادخر لها فی حجب الجبروت» یعنی ، خدایتعالی رابندگانی است که از آتش زنه محبت دلهایشان افروخته ؛ درسوزو گداز است، وروحهای ایشان گویندهٔ الفاظ اشتیاق ؛ میروند درباغهای ملکوت ومی بینند آنچه را که بر گزیده اند، و پنهان است درپردهای جبروت ، گفتم چنین جماعتی راز برای من بر گوتا کیانند؟ گفت:«اولئك قوم فأووا الی کهف رحمته،وشربوا کئوس راح محبته» آنان گروهی هستند که پناهو باز گشتشان بغار بخشایش اوست ؛ ومی آشامند شراب محبت ازلی راز جامهای دوستی؛ اوپس گفت : «سیدی بهم فالحقنی ولا عمالهم فوفقنی» ؛ ای آقای من مرا بآنجماعت برسان وبکر دارهای آنانم بازدار پس از شنیدن

اینکلمات ازو درخواست نمودم ؛ که مرا وصیتی کن گفت همواره باخدایتعالی باش ، و شایق دیدار او . در اینحال روزی منظور نظر دوستان او خواهی گردید ، و این اشعار بر خواند .

قد کان لی دمع فا فنیته ✿ و کان لی جفن فاد میته
و کان لی جسم فا بلیته ✿ و کان لی قلب فا ضنیته
و کان لی یا سیدی ناظراً ✿ اری به الحق فا عمیته
عبدك اضحی سید ی مؤلفاً ✿ لو شئت قبل الیوم آویته

اگر بوده باشد مرا اشك چشمی پس نابود میسازم اورا ؛ واگر پلك ومژگانی بودمرا خون آلود میساختم آنرا ؛ وهم بود مراا گرجسمی در راه اوبآزمایش درمی آوردم وهمچنین اگردلی باقی مانده بودبیمارش مینمودم ، واگر میبود ای آقای من دیدهٔ که میدیدم پرورد گار خود رابآن پس نادید مینمودمش ، این بندهٔ تواست که بچاشتگاه و قربانگاه رسیده است ، ای آقائی که محل رجای منی ! اگرقبل ازچنین روزی میرسید بدانجا جایگاهش رامهیا مینمودم ، وازین حکایت توحید وترك علایق از خلایق راخواهد برساند ، ونیز طاعت وعبادت وتو کل را .

ونیز خود حکایت کرده است که وقتی در کوه لبنان بودم شبی در اطراف کوه بگردش مشغول بودم ، دیدم سایبانی ازچوب واوراق بلوط ساخته اند ، و جوانی نیکو منظر باروئی رخشان تر ازقمر در آنمکان نشسته ، سر بیرون نموده واینکلمات میگفت: «شهدلك قلبی فی النوازل ، بنهایة الصفات الکوامل ، وحیرت القلوب فی کنه ذاتك ، و سکرها براح محبتك ، و کیف لایشهد لك قلبی بذلك ، ولایحسن قلبی ان یألف غیرك ، هیهات هیهات لقد خاب ادیك . مقصرون عنك » یعنی : گواهی میدهد تورادل من در آنچیزهائی که میرسد بآخر مرتبه ، از حالات مردمانی که نمانند در شناسائی ، وباز ایستاده است دلهای عارفان بمعرفت ذات تو ، ومستند گروه مشتاقان بشراب محبت تو چگونه گواهی ندهد دل من بر وجود تو و صفات تو ، نیکو نمی یابد دل من دوستی باغیر تو ، چه بسیار دور است که بی بهره مانند بدرگاه تو ، از لطف ومرحمت توتقصیر کاران ؛

آنگاه سر بدرون کشید و کلام خود قطع نمود، در آنمکان در گوشهٔ بنشستم تا بر حالت وی اطلاع پیدا نمایم، در آنحال صبح طالع گشت و سر از عریش (۱) بیرون نمود، نگاهی بقمر نمود و باین کلمات مترنم گشت، «اشرقت بنورك السموات والارض، وانارت بنورك الظلمات، وحجبت جلالك عن العیون، ووصلت به معارف القلوب». یعنی روشن گردانیدی بنور خود آسمانها وزمین را، و روشنائی دادی بنور خود تاریکی را؛ و پرده کشید قدرت و بزرگی تو بر چشمها، ورسانید بچشمهای بزرگان شناسائی دلهارا، پس دیگر باره گفت «بالتجائی الیك فی حزنی، لتنظر الی نظره من نادیته» بحق آنکسی که بهنگام اندوه رومیآ وری بدانهائی که رومیآ ورند بتو نگاه کن بسوی من؛ نگاه کردن آنکس که میخواند آنرا؛ دانستم که بدین زبان مرا نزدیك حود میخواند؛ ازجای برخاسته نزدیك رفته سلام دادم، جواب سلام بازداد گفتم مرا درخدمت تو سؤالی است، آیا مأذون هستم بسؤال آن گفت: نه حاجت بسؤال نیست، چه ترسی که بناگاه ازدیدن تو بر من رسیده؛ هنوز ازدل بیرون نرفته، گفتم چه حالت از حالتهای من اسباب ترس توشد، ای دوست من؛ گفت بطالتك فی یوم شغلك؛ وترکك الزاد لیوم معادك، ووقوفك علی الظنون یاذا النون؛ یعنی بیکاری تو در روزگار، و بر نداشتن توشه از برای روز وعدگاه وآگاه گشتن تو بر گمانها ورازهای نهان، ای ذوالنون؛ چون از وی اینکلام شنیدم حالتم را تغییر پیدا شد، و بیهوش بر زمین افتادم، و آنحال از من زائل نکردید، تا آنگاه که روز برآمد از گرمی آفتاب متنبه شده؛ سر بلند کردم اثری از آن عریش و آنجوان ندیدم، برخاسته روی براه آوردم، تا کنون مرا حسرت دیدار آنجوان دردل است، ودرهیچ مکان نشانی ازوی نیافته ام؛ وازاین حکایت خواهد برساند مقام توحید، وآنکه ابدال واوتاد درروی زمین هستند، ونیز ارشاد کرده است مریدرا در آنکه نباید کسی بیموجبی درصدد تفتیش وتحقیق ازضمایر وسرایر خلق برآید، وازراز های مردمان مطلع گردد

وهم یافعی درضمن حکایاتی که ازوی نقل کرده آورده است، که گفته وقتی در

---

(۱) عریش: اطاق شبیه بخیمه را گویند

مکهٔ معظمه بطواف مشغول بودم ، ناگاه نوری دیدم که از محل طواف ظاهر گردید ، تکیه برخانه داده متفکر بودم ، که آن نور چیست ؟ و از آن کیست ؟ در آنحال نالهٔ حزین بگوش من رسید ؛ نزدیك رفته دیدم کنیزکی نیکو رخسار بجامهٔ کعبه آویخته ؛ مینالد ومیگرید ، ومیگوید ایخداوند وایخالق من ؛ جزهوای تو در دل مرا چیزی نیست ؛ و بغیر از تو مقصودی نه ، وجز توام محبوبی نباشد ؛ یکی افسوس مرا است که اشك سرخ وچهرهٔ زردم درهوای تو رسوا ساخت واین اشعار میخواند

انت تدری یا حبیبی ✿ من حبیبی انت تدری
ونحول الجسم والدمع ✿ یبوحان بسری
قد کتمت الحب حتی ✿ ضاق بالکتمان صدری

ونیز میگفت الهی بحق آنکه دوستدار منی ، مرا بیامرز اگرچه از بسیاری گناه روئی دارم سیاه ، شیخ گوید نزدیك رفتم و بدو گفتم بهتر این بود بگوئی ، بحق آنکه دوستدار توام ، این چه اطمینان وجراتی است ترا که حق دوستدار تو باشد ، گفت اینسخن بفهم تو درنیاید ، مگر آیهٔ **فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه** (۱) راخوانده باشی تا او ترا دوست ندارد دوستاری از تو درست نبود شیخ تصدیق کرد ، و گفت ازچیست که با جوانی بدینسان ضعیف و نحیفی ، آیا ترا علت مزاجی هست ، گفت آنکس که مست محبت دوست است همواره در دنیا مریض خواهد بود

محب الله فی الدنیا علیل ✿ تطاول سقمه فدواه داه
کذا من کان للباری محبا ✿ یهیم بذکره حتی یراه

دوست خداوند پیوسته در دنیا تنی دارد سقیم ، وایام مرض او بدرازی کشد ؛ دوای آنمرض عاقل راقبول بلاست ؛ وهمچنین است کسیرا که خدایتعالی دوستدار است ، شیفته وتشنه بحرف اوست ، تا آنگاه که بیننداورا ، اگرخواهی این مطالب برتوروشن گردد یکی بقفای خود بنگر ؛ شیخ گوید چون بقفای خود نگریستم وصورت برگردانیدم آن کنیزك را ندیدم ، زیاده افسوس خوردم ، کدچرا آنچه دل پیوسته درطلب او بود غفلت کرده

(۱) سوره مائده آیه ٥٤

ازوی سؤال ننمودم؛ وازاین حکایت ظاهر میشود که خداوندرا در هرلباس بندگانی هستند، که از جام محبت اومست و همواره در طاعت وبندگي، وازجرم خود درسرافکندگی میباشند، تامرید بشنود وسبب تأیید وتوفیق او گردد؛ مولانا شیخ عبدالرحمن جامی قدس سره این حکایت رادر سلسلة الذهب منظوم نموده، چون مناسب حال آمددر این مقام مینگاریم، وهی هذه:

لقمهٔ ماهی فنا ذو النون ✡ سالی آمد بعزم حج بیرون
گفت دیدم که در میان طواف ✡ رفت نوری بآسمان ز مطاف
پشت خود را بخانه بنهادم ✡ و اندران دادفکر میدادم
نالهٔ نا گهم رسید بگوش ✡ که بر آمدزمن فغان وخروش
و زپی ناله بر گرفتم راه ✡ دیدم آنجا کنیزکی چون ماه
اندر استار کعبه آویزان ✡ اشك خونین زهرمژه ریزان
بر گرفته نوا که یامولای ✡ لیس الاهواك جوف حشای
کیست مقصود من تودانی وبس ✡ نیست محبوب من بغیر تو کس
آه ازین اشك سرخ وچهرهٔ زرد ✡ که مرادر غم تو رسوا کرد
سینه ام شدزدرد عشق تو تنك ✡ چه عجب گر بسینه کوبم سنك
بردل گرم وسینهٔ بریان ✡ گشته ام ازدرد باز پس گریان
در مناجات بازلب بگشود ✡ کای خداوند کارساز ودود
بحق آنکه دوستار منی ✡ در همه کار وبار یار منی
که بمحض کرم بیامرزم ✡ و از گنه گرچه کوه البرزم
شیخ چون اینسخن شنیدازوی ✡ گفت ازینسان مگوی بلکه بگوی
بحق آنکه دوستار توام ✡ درهمه کار و بار یار توام
چه وقوفت بود زیاری او ✡ یاز آئین دوستاری او
گفت شیخا جماعتی هستند ✡ که زجام هوای او مستند
دل اودوست داشت ایشانرا ✡ پس بدل مهر کاشت ایشانرا

ممکنی فهم اینسخن الا ✡ که نخوانی فسوف یاتی الا
هو بقوم یحبهم و یحب ✡ تو نه‌ای حبیب گشته محب
گر نه او دوست داردت ز نخست ✡ که بود دوستاری از تو درست
عشق او تخم عشق ما و شماست ✡ خواستاری نخست از وی خاست
عشق او شخص و عشق ما سایه ✡ سایه از شخص میبرد مایه
تا نه شخص است ایستاده بپای ✡ بهر اثبات سایه ذاژ(۱) مخای
ما نبودیم و خواست از وی بود ✡ ما از آن خواست یافتیم وجود
شیخ گفتا که ای بفهم لطیف ✡ از چه روئی چنین ضعیف و نحیف
گفت مست محبت مولی ✡ هست دایم مریض در دنیا
چون دوای محب او در دست ✡ بامید شفانه در خور داست
تا نیابد ز دوست بوی وفا ✡ زآن مرض نیستش امید شفا
گفت با شیخ بعد از آن کی شیخ ✡ که نه روشن بود جهان بی شیخ
بقفا وا نگر چه وا نگرید ✡ گرچه مالید چشم هیچ ندید
باز چون رو بجانب او تافت ✡ اثری زان بجز خیال نیافت

ماند حیران که مرغسان چون رفت
که بیک دم زدام بیرون رفت

و نیز از غرایب حکایاتی که یافعی در روض الریاحین از او نقل کرده این است، که گوید: بعزم حج از مصر حرکت کرده، در یکی از بوادی تشنگی بر من غالب گشت، قبیلهٔ بنی مخزوم نزدیك بود، خودی بدانجا رسانیده تا رفع تشنگی نموده، لحظهٔ آسایش نمایم در آنحال بخیمهٔ عبورم افتاد؛ دختر کی دیدم زیباروی، تنها نشسته و بعضی اشعار میخواند، از سن آن دختر و خواندن آن اشعار بلند که باحالات او مناسب بود تعجب نمودم، پس نزد یك رفته گفتم مگر تورا حیائی نیست، که با بودن اجنبی اینگونه اشعار میخوانی؛ روی بمن کرده و گفت «انی شربت بکأس الحب مسروره؛ فاصبحت

(۱) ذاژ بوته گیاهی است سفید و بیمزه که شتر آنرا خورد.

الیوم فی حب مولای مخمورة» مانند من باش که در کشیده ام شراب وحدت را، از جام دوستی او با خرمی ، وامروز صبح نموده ام با مستی ودوستی دوستدار ، وآقای خود با دلگرمی گوید : چون این الفاظ از آن دختر بشنیدم حالتم تغییر پیدا کرده ؛ گفتم مرا وصیتی کن ، گفت «یاذ االنون علیك بالسکوت ، والرضا من الدنیا بالقوت ؛ حتی تزور فی الجنة الحی الذی لا یموت » ای ذو النون همواره آنچه بتو رسد از دنیا بخا موشی و خوشنودی باش از آن، تا آنگاه که ملاقات کنی در بهشت برین زنده را ؛ که هرگز ازبرای او نیستی نیست ؛ پس بدو گفتم دراینمقام آبی که رفع تشنگی از آن بنمایم موجود هست گفت اینك راهنمائی کنم ترا بآبی گوارا ؛ گویا گمان کردی آن آب از چاه یاچشمه است، گفتم بلی چنین گمان کردم ، گفت خداوند جماعتی را که در قیامت ازفضل ورحمت خود سیراب میکند ، چهار فرقه اند ، گروهی هستند که سیراب میکنند آنهارا فرشتگان، چنانکه فرموده است **بیضاء لذة للشاربین** (۱) و گروهی دیگرند که رضوان بهشت آنانرا سیراب کند، موافق آیهٔ وافی هدایه **ومزاجه من تسنیم عیناً یشرب بها المقربون** (۲) و قومی دیگر هستند که می آشامند ازید قدرت جل جلاله بنابر کریمهٔ ، **وسقیهم ربهم شراباً طهوراً** (۳) وطایفهٔ دیگر هستند که سیراب میکنند آنهارا پسران زیبا صورت در بهشت جاویدان ؛ همچنانکه در کتاب مبارك آمده است **یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب واباریق، وکأس من معین** (٤) کاری کن که اهل این شرابها شوی، وازاین آبها سیراب گردی ؛ گوید چون این کلمات از آن دختر بشنیدم زیاده حالتم تغییر کرده، مجال درنگ باخود ندیده ، روی براه آوردم ، واز اینحکایت ارشاد کرده است مرید را براینکه نباید هیچکس را حقیر شمرد ، ودر هرسن و هر لباس کسانی هستند که طریق طریقت می سپارند ؛ وازجام وحدت ازلی مستند .

نقل است که گفت وقتی شنیدم صفت یکی ازبزرگان عرب را که زیاده صاحب سیر و سلوك ومعرفت است ، وصاحب لسان وبیان وفصاحت کلام ، بخیال آنکه ازوی اخذ طریقتی

---

(۱)- سوره صافات آیه ٤٦ (۲)- سوره مطففین آیه ۲٦ و ۲۷
(۳)- سوره دهر آیه ۲۱ (٤)- سوره واقعه آیه ۱۷ و ۱۸

نمایم ، بمنزل اورفتم وچهل روز در نزد او ماندم؛ از کثرت عبادتی که داشت مجال آنکه ازوی سؤالی نمایم نشد؛ پس از آن ایام توقف روزی را بمن نظر کرد ؛ و گفت از کجائی؟ و بدین مکان ازچه روی آمدی ؟ گفتم : ازجهة آنکه بیاموزم ازعلومی که دانی ، و ارشادم کنی بسوی پروردگار ، گفت : اینها که گویم بشنو ودر نظر دار ، **اتق الله واستعن به وتوکل علیه فانه ولی حمید** ، پس لب ازسخن گفتن فرو بست، ومشغول طاعت وعبادت گردید ، آنگاه بدو گفتم اگر بیانی دیگر کنی زهی توفیق وسعادت ، که من مردی غریبم وازبلاد بعیده آمده ، ازتوجه آن عارف کامل بعضی چیزها اخذ کرده ارشاد شوم ؛ گفت : آیا تو متعلمی یا عالم ، یا مناظر ، گفتم متعلم ومحتاج باینکه چیزی فرا گیرم ، پس گفت اینکلمات را «قف فی درجة المتعلمین ، واحفظ ادب السؤال ؛ فانك ان تعدیت و ترکت الحرمة افسد ذلك علیك نفع المعلم» ، بایست در درجهٔ کسانی که می آموزند ، ونگاهدار ادب پرسیدن را ، اگر ازاینمقام پای بیرون نهی ، وحرمت نگاهداری ، تو را فایدتی نخواهد کرد ، علم معلم؛ پس دیگر باره گفت :«فان العقلاء ، والعارفین من الاصفیاء سلکوا طریق الصدق والوفاء ، وقاموا علی قدم القرب والصفاء ؛ وقطعوا اودیه الحزن و البلاء ، فذهبوا بخیر الدارین ولذائذهما» ؛ یعنی دانایان ازاهالی دانش ؛ و شناسندگان ازپاکیزگان اهالی بینش ؛ می سپارند راه راستی وعهد ومیثاق را ، ومی ایستند بپای نزدیکی وپاکیزگی ، ومیبرند بیابانهاو کوههای اندوه وسختی را ، پس میروند ومیرسند بخیر دنیا وآخرت ولذتهای دنیاو آخرت ، بدو گفتم چگونه کسی بدین صفات وحالات خواهد رسید ، گفت: هرگاه ازخود دور کند اسباب دنیوی وانساب معنوی را ، ونیز بستگی که اورا در دل است بترك آن بگوید ، گفتم چگونه خواهد شد که درمرد اینصفات پدید گردد ، چون مرد داند که از خود اورا قوتی نیست ، ومالك چیزی نه ؛ وهرچه هست اوست ، بدینمقام خواهد رسید ؛ دراین مورد ارشاد کرده است مرید را براحترام مرشد ونپرسیدن ازوی مطالب سیروسلوك را تا خود بگفتن آن مبادرت ننماید .

ونیز حکایت کرده است که در بعضی اسفار وسیاحات خود بشیخی برخوردم که سیمای او بسیمای عارفین میماند ، باو همراه شده درعرض طریق بدو گفتم « کیف الطریق الی الله»

چگونه است راه بسوی پروردگار ؟ گفت: «لوعرفت الله لعرفت الطریق»، اگر شناسائی بخداوند پیدا نموده بودی راه شناسائی اورا نیز بدست می آوردی ، پس گفت ای مرد سالك بگذار ودور کن از خود خلاف واختلاف را، گفتم علمارا چگونه خلاف واختلافی خواهد بود ، چه آنها مؤبد اند ازجانب خدایتعالی ؛ گفت چنین است که میگوئی «الا فی التجرید التوحید» ،بدو گفتم معنی تجرید التوحید چیست؟ گفت: « فقد ان رؤیة ماسواه لوجدانه »، ندیدن غیراو ونداستن جزاو ، پس بدو گفتم «وهل یکون العارف مسرورا». خواهد شد که مرد عارف خوشحال باشد ؛ گفت «و هل یکون العارف محزونا »آیا خواهد بود که عارف اندوهگین باشد ، گفتم «ا لیس من عرف الله طال همه »نه این است کسی که بشناسد خدایرا پاینده میماند اورا اندوه ، گفت بل« من عرف زال همه »، آنکس که شناسد پروردگار خود را میرود ازدل او اندوه و غصه ، بدو گفتم«و هل تغیر الدنیا قلوب العارفین»، آیا تغییر میدهد دنیا دلهای اهل معرفت را گفت«وهل تغیر العقبی قلوب العارفین ؛ حتی تغیرها الدنیا»آیا بر میگرداند آخرت دلهای عارفان را تا آنگاه که تغییر کند از دنیا ؛ پس گفتم «الیس من عرف الله صار مستو حشا» آیاخواهد بود کسی که عارف بخداوند باشد دل او ترسنده باشد ، گفت «معاذ الله ان یکون العارف مستوحشا »زیرا نه جای تعجب است که عارف ترسنده باشد ،«ولکن یکون مهاجرا متجردا» ،و اما همواره باید سفر نمود بسوی خداوند ، پس گفتم «وهل یتأسف العارف علی شئی غیر الله»؛ آیا اندوه میخورد مرد عارف بر چیزی غیر از راه حق ، گفت «وهل یعرف العارف غیر الله ، فیتأسف علیه» آیا مرد شناسنده می‌شناسد ؛ غیر ازخدایرا ، تا اندوه خورد بر آن،بدو گفتم« وهل یشتاق العارف الی ربه»آیا مرد عارف پیوسته خواهشمند خواهد بود پرورد گار خودرا ، گفت«وهل یکون العارف غائبا طرفة عین ، حتی یشتاق الیه »،آیا میباشد مرد دوراز نظر پرورد گار،یك چشم برهم زدن ،تانسبت اشتیاق دهیم بسوی او ؛ گفتم مااسم الله الاعظم ؛ چیست نام بزرگ پرورد گار؟ گفت :« ان تقول الله وانت تهابه» آن است که چون نام پرورد گار برزبان آری ترسی وخوفی دردل تو پدید آید ؛ گفتم«فانا کثیرا اما

اقول ، ولا تنا خلنی الهیبة »، مراهمواره نام خداوند برزبان است ودر دل رعب وخوفی نمیگردد ؛ گفت «لانك تقول الله من حیث انت ، لا من حیث هو » از آنروی که نام خداوند رابر زبان میآوری از برای خود ؛ نه از برای او ، پس بدو گفتم یاشیخ دیگر باره مرا موعظتی کن ، از گفته های تو پندی بلیغ گیرم ، گفت : کفایت است زبرای موعظت ونصیحت تغییراتی که درروزگار می بینی ؛ نیك بنگر و آنرا بجهة خود پندی بزرك دان وازجای خود برخاست گفتم ازچه روی بدین الفاظ اختصار کردی ، گفت چون تو خود ازاهالی علم وعقل و سیر وسلو کی ؛ اینگونه ازمردم را اشارتی کافی است ، هرگز اینها ئی که تورا گفتم فرا موش مکن ، واینحکایت در مقام این است که مرد سالك ازهر زبان وبیانی باندازه که باید مطلب وچیزی فرا گیرد تامضمون

تمتع زهر گشتهٔ یافتم ☆ زهر خرمنی خوشهٔ یافتم

دراوصدق پیدا نماید ؛ چنانکه عرفا گفته‌اند . قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود ؛ چون اینمقام و درجه را مرید یافت بالا خره بدان درجه که باید بر سد خواهدرسید ،

ونیز خودحکایت کرده‌است که‌وقتی درجبال بیت المقدس تنها گردش مینمودم یکی‌را ازدوردیدم که‌باحالتی پژ مان وترسان میرود ، اند کی نزدیکتر شده‌دیدم که ازخوف ورجا کلماتی چندبزبان میآورد، پیش رفته سلام دادم جواب سلام بازداد ، پرسیدمش ازکجامی آئی ؟ گفت : از حظیرهٔ انس ، گفتمش ارادهٔ کدام سرزمین داری گفت بهرجا که نفس را راحت باشد ، پس روی بمن آورده واین اشعاربرخواند .

هجر الخلق کلهم و تخلی ☆ فهو بالله طیب الخلوات

قال لنفس سا عدینی وجدی ☆ لیس نقض العهود فعل الشقات

لیس من طلب الحبیب فتوراً ☆ فاسبلی الدمع واهجری الترهات

هل رایتم مدللا فی عذاب ☆ و عروساً تواصل العبرات

ملك جائع غنی فقیر ☆ مشرق و جهه من الحسنات

لم یرم عرسه الذی هوماض ☆ انما رام عرسه الذی هوات

فلعمری لتخلعن علیه ✿ خلع العزمع جزیل الهبات

یعنی دوری گزبند تمام خلق از من ، وخالی گذاشتند جایگاه مرا؛ قسم بخداوند که با او نیکوترین خلوا تست، و بهترین حالات ؛ وقتی بنفس گفتم همراهی نمای و یاری کن مرا ، و سخت باش در راه طلب؛ از آنروی که شکستن پیمانها نیست ،مگر کاربد بختان،نیکو نیست ، از برای کسی که خواهان دوست باشد ،درخواستن آن سستی نماید ؛ پس بریز اشك را در هوای او ،و دوری گزین سخنهای بی فایده را آیا دیده شده است کسیکه خودرا برنج وسختی راهنمونی کند ،وخوش حالی که جاری نماید،پیوسته برچهره اشك دیدهٔ خودرا ؛ پادشاهی که گرسنه هستند ، بدرگاهش غنی و فقیر روشن است؛ صورتهای بندگان و پیروانش ازحسنات رام نمیگردد ؛ دیگر آن عروس طاعتی که گذشت واز دست بیرون رفت، مگر آن عروس آینده رام گردد ، بجان توقسم که بپوشان براو خلعتی از بزرگی با بسیاری وخوبی انعام واحسان و بخشش ؛واین حکایت درمقام تکمیل نفس وادراك مقامات وتجرید وتهذیب اخلاق است.

ونیز ازغرایب حکایاتی که خود نقل کرده است ، ویافعی مینویسد این است که گوید : وقتی صفت یکی از بزرگان را که ساکن یمن بود شنیدم ، که با فتادگی و فروتنی موصوف وبعقل وحکمت وفضل معروف ، درظاهر متلبس بلباس اهل اجتهاد ، ودر باطن از اهل سیر و صلاح وسداد ؛ چون زمان حج نزدیك شدو ازاعمال وعبادات آنسال فراغتی حاصل گشت ، قاصد دیدار اوشدم ؛ تا کلام اوشنیده ومواعظ اواصغا نموده ، که فایدتی حاصل نمایم ، چون جماعتی ازقصد من آگاهی پیدا نمودند ،مرا همراهی کردند ودر میان آنجماعت جوانی بود که سیمای صالحین داشت ، و منظر خائفین ، روئی بود او رازرد ؛ بدون امراض جسمانی ، وچشمی سرخ و پر آب بی علت دمعه (۱) و رمد؛ پیوسته دوست خلوت بود،و انیس تنهائی ازحالتش چنان ظاهر بود ؛ که اورا در همان نزدیکی مصیبتی روی داده ، پس نزدیك وی رفته کلمات محبت آمیز گفتم ، که بامن مرافقت نماید قبول ننمود ؛ و از آنحالت اوراهرچند ملامت نمودم وبصبر ترغیبش کردم سودی نبخشید ،وهرلحظه سیلاب اشك ازدیده جاری

میساخت ، ولسان حالش بدین اشعار مترنم

ایها العاذ لون فی الحب مهلا ✿ حا ش لی من هوا ه ان اتسلی
کیف اسلو وقد تزاید وجدی ✿ و تبد لت بعد عزی ذ لا
قیل تبلی فقلت تبلی عظا می ✿ وسط لحدی وحبکم لیس یبلی
حبکم قد شر بته فی فؤا د ی ✿ فی قدیم الزمان قد کنت طفلا

یعنی ایکسانی که مرا ملامت میکنید دانسته باشید ، که از عشق او هر گز دست برنداشته وتسلی نخواهم یافت ؛ چگونه تسلي دهم خودرا که هر لحظه درزیادتی است اندوه من؛ وبزر گی من، در آن راه بدل بخواری شده است ، میگویند استخوانهای آدمی خواهد پوسید ، ومن گویم که اگر استخوانهایم در وسط گور بپوسند ، دوستی تو ازدل زایل نخوا هد شد؛ ونخواهد پوسید ؛ اززمانهای پیش مینوشید دل من ازشراب دوستی تو، حتی درایام طفلی واوان صبی (۱) بدینحال وحالت آنجوان همراه میآمد ، تا بدانشهر ازیمن که مقصود ما بود رسیدیم ، آنکس را که طالب دیدارش بودیم ازمأوای او پرسیده، بدرخانه اش رفتیم ، دربکوفتیم فی الحال یکی درباز کرد مانند کسی بود که گوئی از اهل قبور است ، مارا بدرون خانه دعوت کرد ، آنجوان برهمه سبقت نموده سلا م کرد ؛ وبا او مصافحه نمود وی جواب سلام اووسایرین بازداد ، وبا آنجوان بقسمی دیگر مکالمه کرد ، وبشارت داد بزبانحال اورا بامری که گویا نسبت باور وی خوا هد داد ، پس آنجوان سبقت در کلام کرده بدو گفت «یاسیدی ان الله قدجعلك وامثالك اطباءً لأسقا م القلوب ؛ ومعالجین لأوجاع الذنوب . وبی جرح قدنغل ودا ءِ قداستمکن ؛ واعضل فان رایت ان یتلطف بی ببعض مراهمك ، فافعل» ای آقای من خدا تعالی گردانیده است شما وامثال شمارا پزشکهای بیماریهای دلها؛ ودوا کنندهٔ دردهای گناهان ؛ مرا زخمی است درمحلی که خورده است گوشت وپوست آن، محل را ودردیست درتن که جایگیر ومزمن ومتمادی شده است ، پس چون دیدی وشناختی آنرا بپا رهٔ از مراهم محبت ودا روی توجه آنرا علاج کن ، آنگاه این اشعار برخواند،

---

(۱)-صبی: بچه گی

ان داءِ القلوب داء عظیم ✡ کیف لی بالخلاص من داءِ دینی
هل طبیب مناصح لی فانی ✡ اعجز الخلق والاطباءِ طبی
آه وا خجلتی و یاطول حزنی ✡ من وقوفی اذا وقفت لربی
وانقطاع الجواب منی ولم لا ✡ و بلائی قد جل عن کل خطب

یعنی درد دلها دردیست بزرك آیا چگونه مرخلاصی خواهد پدید گشت ازعلت گناه خود، آیا طبیبی خواهد بود که مرا بدار وی پند و نصیحت علاج کند، پس من بدشواری اندازم مردمانرا ونابود نمایم طب اطبا را ، ای اندوه شرمساری میبرم که بدرازی کشیده است مرا اندوه از آگاهی من بر گناه ، هرگاه بایستم درنزد پروردگار خود ، وقطع کند سخن خود ازجود ابدادن بمن ، وازچه روی چنین نباشد که بلای من بزرگتراست ازهرچیزی ، که بتصور درآید دیگرباره این لفظ مکرر کرد؛ که چون اطلاع یافتی بر آن زخم بپارهٔ ازمراهم توجه آنرا علاج نمای ، پس آن شیخ بدو گفت بپرس آنچه را خواهی ، ازعلاج اینمرض تا من جواب آنرا یکیك بتو باز گویم ، پرسید «ماعلامة الخوف من الله تعالی ،»چه چیز است علامت ترس ازپروردگار بزرك ؟ گفت :« ان یؤ منك خوف الله تعالی من کل خوف ؛عن غیر خوفه» ترس از خدایتعالی آن است که تورا بی ترس کند از هر ترسیدنی ، جز ترس ازاو جوان چون این بیان ازآنشیخ بشنید در حالتش تغییر کلی پدید آمده نعرهٔ زدوبیهوش بیفتاد ، پس ازساعتی بهوش آمده ازشیخ پرسید چگونه بنده را دردل خوف ازپروردگار پدیدخواهد شد؛ گفت چون انسان ازعوالم دیگرپای بدینعالم نهد ازهیچراه تندرستی نخواهد داشت؛ بمنزلهٔ علیل وسقیم خواهد بود؛ وناچار است دفع علت راعلیل ازخوردن غذا، وصبر کند برکراهت دوا ؛ ازخوف گزیدن فنا بربقا ،جوان چون این الفاظ ازشیخ بشنید چنان فریادی بر کشید که جالسین مجلس را گمان این شد که روح از بدنش مفارقت نمود ؛ پس ازلحظهٔ سر برداشت پرسید«ما علامة المحبة لله تعالی» چه چیز علامت دوستی بخدایتعالی است ؟ گفت«یا حبیبی ان درجة المحبة لله رفیعة:» ایدوست جانی مقام دوستی خداوند تبارك وتعالی بس بلند است ، آنگاه از

شیخ تمنا کرد آنچه را که گفتی از برای من توضیح نمای، گفت «یا حبیبی ان المحبین لله تعالی شق لهم عن قلوبهم ، فابصروا بنور القلوب الی جلال عظمة الاله المحبوب ؛ فصارت ارواحهم روحانیة ، وقلوبهم حجبیة ؛ وعقولهم سماویة ؛ تسرح بین صفوف الملائکة الکرام ؛ وتشاهد تلك الامور بالیقین والعیان ؛ فعبدوه بمبلغ استطاعتهم له ؛ لاطمعاً فی جنته ؛ ولا خوفاً من ناره». دوستاران خداوند بزرك را دلها میشکافد ؛ پس می‌بینند بروشنائی دلهای خود بسوی قدر و بزرگی خداوندی ، که منظور آنهاست ، در آنحال جانهایشان صافی میگردد ، و دلهایشان جای پرده‌های بزرگی خداوندی نماید ، وعقلهایشان آسمانی میشود ، میروند میان صفهای ملائکهٔ بزرك ، و می بینند هرچه خواهند به یقین و عیان ؛ بندگی میکنند بدان مثابه که آنها را طاقت است ، نه بجهت خواستن بهشت و نه از جهت ترس از آتش ؛ جوان چون این الفاظ بشنید فریادی زد گریه راه گلویش گرفته بیفتاد ؛ چون نیك بدیدند وفات کرده بود ، شیخ سروی بزانو گرفته رویش ببوسید و گفت اینست حال ترسندگان واین است مرتبه دوستاران پس این دو شعر برخواند

علی قدر علم المرء یعظم خوفه　　　فلاعالم الا من الله خائف
فامن مکر الله بالله جاهل　　　وخائف مکر الله بالله عارف

یعنی بر آن اندازه که دانائیست مرد را پرستش از پروردگار خود مینماید پس دانا نخواهد بود مگر آنکه پیوسته از خداوند ترسان است ؛ بی خوف است از فریب خداوند بخداوند آنکس که نادانست ؛ و ترسنده است از فریب خداوند آنکس که داناو عارف است ؟ و ارشاد کرده است مر بدرا در اینمقام باطاعت ودوستی ، وترس از نافرمانی و گناه ؛ وارادت نسبت بمرشد واستماع الفاظ و اقوال آنها ؛ بجهة ترقیات معنوی و تکمیل نفس و جسم ؛ و بعضی نظرهای باطنی که در مرشد است ، واظهار بعضی مقامات مرشد که در ابتدای امر در ظاهر و باطن مرید می بیند ،

ونیز از وی حکایت شده است ؛ که گفت وقتی شنیدم که در کوه مقطم زنی متعبده است ، وسالهاست که بدانکوه عبادت مینماید ، زیاده شایق گشتم که اورا دیده از حالتش شاید مراچیزی بدست آید ؛ پس بعزم دیدن کوه مقطم و آنزن بیرون رفته ، چون

بدانمکان رسیدم هرچند جستجو نمودم سراغي ازوی نیافتم ؛ باجماعتی ازاهل عبادت برخورده ، جویای حالت آنزن شده؛ مراملامت کردند؛ و گفتند که از چون تو دانشمندی دوراست که بترك عقلا گفته ، وسراغ جانین گیری ، گفتم مرا بمنزل او رهنمو نی کنید ؛چه دراین ضمن مراغرضي است که ازدیدن او حاصل گردد ، گفتند اینك در فلان صحرااست ؛ پس بدانسمت که گفتند رفته ، ازدوردیدم زنی بر روی سنگی بزرك نشسته میگرید ؛وبه آواز حزین این شعر میخواند

یاذاالذی انس الفؤاد بذکره انت الذی ماان سواك ارید

نزدیك رفته سلام دادم ، سربلند کرد وجواب سلا م داده و گفت ایذوالنون چون افتاده تورا که بطلب دیوانگان برخاستهٔ ، گفتم مانند توئی دیوانه است گفت اگر نه آنست که دیوانه ام پس چرا مرابدین نام میخوانند ، گفتم چه باعث شد که تورا دیوانه میگویند ، گفت یا ذاالنون حبه جنّنی وشوقه هیمنی ووجده اقلقنی ،دوستی او دیوانه کرده است مرا ،وهوای او شیفته ام ساخته است؛ ودوستی او بی آرامم نموده است ، لان الحب فی القلب والشوق فی الفؤاد، والوجد فی السر؛ از آنروی که دوستی درقلب است، ومیل در دل وسرور درسر ، بدو گفتم مگرفؤا د غیر از قلب است، گفت بلی فؤاد نورقلب است ، و سر نورفؤاد، فالقلب یحب والفؤاد یشتا ق ، والسر یجد ؛ دل دو ستی میآورد وفؤاد میل وسر موجود میکند ، گفتم چه چیز درآنحال موجود میشود، گفت حق گفتم چگونه گفت یاذاالنون وجدان الحق بلا کیف ،پس این شعر بگفت

ان کنت بالوجد موجوداً فلاوجدت نفسی وجودك الابعد موجودی

اگرخواهی کهحالت وجد الزبرای تو آشکار کنم ، این امر وجدانیست که ظاهر نتوان ساخت ، بعد از موجود شدن من وجود تو از نفس من ظاهر وهویدا ست ؛ پس بدو گفتم این چه چیز اسباب این شد که شناختی پرورد گارخودرا،چون این سخن ازمن بشنید بی اختیار اورا گریهٔ شدید دست داده ، بیهوش افتاد پس ازلحظهٔ بهوش آمده چندآه ازدل بر کشید و این دوشعر بگفت .

فوجد ی بهوجد بوجد وجوده و وجد و جود الواجدین لهیب

لئن مت حقا فی محبة سیدی　فان امنایا فی الفؤاد تطیب

یعنی مرا آن محبتی است که باوجود اوموجود است ، و وجدیست که هستی محبانرا بآتش فراق به نیستی مبدل مینماید ، اگر بمیرم من نیکوست دردوستی آقای خودم ، چه نیکوست مرگ آنرا که ازروی میل قلب واختیار ، پس فریادی بر کشید و گفت اینسان باختیار خود میمیرند ، راستگویان ومانند حالت سابق بیهوش افتاد ، و چون زمان بیهوشیش طول کشید نزدیك رفته چون حرکتش دادم مدتی بود که روح از بدنش مفارقت کرده ؛ بخیال اینکه اسباب دفن اوراحاضر کنم ، ساعتی درپی آن کار رفته چون موجود شد ومراجعت کردم جسداورا درآنموضع ندیدم ؛ دراطراف نیزهر چند جستجو نمودم اثری نیافتم ، واینحکایت درمقام وارستگی ودوستی خداوند ، و زهد وتوکل ومعرفت است ؛ ومریدرا ارشاد کرده است بدین حالات .

ونیزخودحکایت کرده است که وقتی دراطراف ونواحی شام سیرو گردش میکردم گذارم افتاد بباغی خرم پرسبزه ورياحين ، چون نیك نظر افکندم دیدم جوانیرا دروسط آن باغ درزیردرخت سیبی بنمازمشغول است ، نزدیك رفته سلام دادم ، جواب سلام باز گفت ونمازخود مختصر نمود ، دیگرباره تکلمی نکردوبانگشت سبابه این دوشعربر روی خاك بنگاشت .

منع اللسان من الكلام لانه　كهفا لبلاء و جالب الافات
فاذا نطقت فكن لربك ذاكراً　لاتنسه واحمده فی الحالات

یعنی بازداشته اندزبان مرا از گفتگواز آنروی که زبان محل رنجها و کشندهٔ دردهاست ، هر گاه بخواهی گفتگوئی نمود نام پروردگار بزبان آروفراموش مکن و سپاس کن اورادر هرحالتیکه داری ، پس ازآن بگریست گریستنی شدیدواین دوشعر نیز باانگشت خود درزمین بنگاشت .

و ما من كاتب الا سيبلی　ويبقی الدهر ماكتبت يداه
فلا تكتب بكفك غير شئی　يسرك فی القيامة ان تراه

یعنی : نخواهد بوداز نگارندهٔ این خط مگر براهی که همه را ازرفتن آنراه

نا گزبرند؛ برود ، وباقی میماند روزگار بااین خط که بدستهای خود نگاشته ؛ننگارد بدست خود غیر آن چیزرا که خوشحال کند تورادرروزقیامت، چون ببینی آن مکتوبرا پس ازنگاشتن این دوشعر فریادی زده بیفتاد؛ چون نزدیك رفتم دیدم روح ازبدنش مفارقت نموده ، چون خواستم که اسباب تجهیز وتکفین اوراحاضر نمایم صدائی بلند شد ؛ که بیکسوشوچه غسل (۱) وغسل (۲) ودفن وی باملائکه است ، گوید : ازآنموضع دورتر شده درپای درختی ساعتی بنشستم ؛ وچند رکعت نماز بجای آوردم . پس بدانموضع که آنجوان وفات کرده بود برفتم ، اثری ازجسدوی درآنموضع نیافتم ، وازاین حکایت ارشاد کرده است مرشد مرید را به کم گفتن و اثبات وجود اوتاد ، (۳) و ابدال .

ونیز نقل کرده است : نظیر این حکایت را که گفته است وقتی دربعضی ازجبال بیت المقدس گردش مینمودم ؛ ناگاه آوازی بگوش من رسید ، که بدین کلمات مترنم بود « ذهبت الآلام عن ابدان الخدام ، وولهت بالطاعة عن الشراب و الطعام ؛ و الفت ابدانهم طول القیام » برفت دردها ازتنهای پرستاران ؛ وباز ایستادند ترسان از خوردن وآشامیدن بعبادت پروردگار ؛ وسازگاری دادبدنهای آنهارا بزیادتی بر خواستن در عبادت ، گوید: براثر آنصوت رفتم دیدم جوانیست امرد، ورویش مایل بزردی ، وبدنی دارد ضعیف؛ هرگاه که باد برویوزیدی بیمین ویسار متمایل شدی ، پس چون مرا دید خودرا درپس درخت پنهان نمود ، وروی از من بگردانید ؛ نزدیك رفته گفتم جفا و روی گردانیدن از وارد ازاخلاق اهل ایمان نیست ، بامن تکلم کن : ووصیتی نمای مرا ونصیحتی فرمای، چون این حرف ازمن بشنید بسجده افتاده ، اینکلمات در سجده میگفت «هذامقام من لاذبك، واستجار بمعرفتك والف محبتك فیااله القلوب وما تحویه من جلال عظمتك احجبنی عن القاطعین لی عنك» اینمقامی است که پناه برم بسوی تو، وپناه دهی مرا بشناسائی خود، وپیوند دهی بامن محبت خودرا، ایخداوند دلهائی که آن دلها محیط ودانا

---

(۱) شستشو (۲) پاکیزه بودن.

(۳) بزرگان اززهاد و پاکیزگان.

نخواهد شد بر قدر و بزرگی تو؛ پنهان کن و نگهدار مرا از کسانی که میبرند پیوند دوستی مرا از تو پس از گفتن اینکلمات از نظر من نا پدید گردید، و ندانستم که بود و بکجا رفت،

و نیز گفته است وقتی در جبال شام سیر میکردم، پیری را دیدم در زمین پستی نشسته و از کثرت عمری که داشت ابروان ملاصق با چشمان گردیده بود؛ نزدیك رفته سلام دادم؛ جواب داده اینکلمات میگفت. «یامن دعاه المذنبون فوجدوه قریبا ویامن قصده الزاهدون فوجده حبیباً، ویامن استأنس به المجتهدون فوجدوه مجیباً». اوست خالقی که میخوانندش گناه کاران بتضرع، و می بینند او را بخود نزدیك؛ و آمرزنده؛ و اوست خدائی که آهنك میکنند بسوی او اهل زهد و تقوی و عبادت؛ می بینند او را بخود مهربان تر از هر کس، وای کسیکه رام گردید بتو آنکسان که میکوشند در طلب تو؛ و می یابند تورا جواب دهنده، پس این دو شعر برخواند

وله خصایص مصطفون بحبه   اختارهم فی سالف الازمان

اختارهم من قبل فطرة خلقه   فهم ودایع حکمة و بیان

و مر او راست که برگزیده است خلصین و پاکان بندگانرا، بجهة دوستی خود و ممتاز گردانیده است آنهارا در زمانهای گذشته؛ و ممتاز کرده است آنهارا پیش از آفرینش خلق و خوی آنهارا، پس آنجماعت ودائع حکمت و بیانند، در روزگار، وقتی جماعتی از مریدان بدو گفتند از غرایب حکایاتیکه دید از برای ما بر گوی که مارا نصیحتی باشد، گفت، وقتی در یکی از ممالك گذارم افتاد؛ بر کوئی طبیبي را که آثار دانش و آیات بینش از و ظاهر و هویدا بود دیدم؛ در محلی بمعالجت مشغول است، و جمعی کثیر از مرد و زن بر گرد او نشسته اند. و باستعلاج منتظر؛ من نیز در گوشهٔ بنشستم چون از دستور العمل بیماران خلاصی حاصل نمود، روی بمن کرده و گفت اگر تو را نیز مطلبی است بگوی، گفتم سالها ست که بمرضی مبتلا هستم، اگر توانی آنرا معالجت نمای، گفت آن کدام است؟ گفتم مرض گناه اگر از برای آن دوائی داری از برای من بیان کن، طبیب لحظهٔ سر بزیر افکند پس قلم برداشت و گفت، از برای تو نسخهٔ خواهم نوشت آنرا نیکو فهم نمای؛ و بدان عمل کن

آنگاه قلم وکاغذ برداشته این کلمات بنگاشت ،

«خذ عروق الفقر مع ورق الصبر ، مع اهلیلج التواضع مع بلیج الخضوع ، مع دهن بنفسج الهیبته ، مع خطیمة المحبة ؛ مع تمر هندی السکینة ، مع ورد الصدق ، فاذا اجتمعت هذا الاوصاف فاجعلها فی قدر الاحکام ، وصب فوقها من ماء الاحکام ، واوقد تحتها بنار الاشتیاق ، والاحتراق ، وحرکها باصطام العظمة حتی یزید زبد الحکمة ، فاذا صفا بصفاءِ الفکر ؛ فاجعله فی جام الذکر ، وصفه براووق الرضا ، واجعل فیه محمودة الانابة ؛ وعض مقل الجد فی العمل ، واشربه فی حانوت الخلوة ، وتمضمض بماءِ الوفاء وغیر فاك بسواك الخوف والجوع ، وشم تفاح القناعة ، وامسح شفتیك بمندیل الاعراض عما سوی الله تعالی ، فهذه شربة تحبط الذنوب ، وتقرب من علا الغیوب ،»

بگیر ریشه های فقر را ، بابر گهای صبر ، وهلیلهٔ فروتنی ، وبلیلهٔ افتادگی ، وروغن گل بنفشهٔ ترس ؛ باگل خطمی دوستی ؛ وتمر هندی قرار با گل سرخ راستی ، چون این ادویه را بمیزان خود گرفتی بگردان محل اورا در دیك دانش ، و بریز بر روی آن آب بردباری ، وحقیقت ، وبرافروز زیر آن دیك را به آتش آرزومندی ؛ و سوزندگی ، و حرکت ده آن ادویه را باستام خوشنودی ، و زیاده کن بر آن سقمونیای زاری وباز گشت و بریز بر روی آن مقل طاعت ، و بکوش در عمل وبنوش آن شربت دوارا در دکان خلوت ؛ پس از نوشیدن رفع تلخی دهانرا مضمضه کن ؛ بآب وفا ؛ ونیکو کن مزهٔ دهان خودرا بمسواك ترس و گرسنگی سپس بجهة آنکه قی عارض نگردد بو کن سیب قناعت را ، وپاك نمای لبهای خود را بدستمال باز گشت غیر ازخدایتعالی ، پس این شربت از ترکیب دوا میبرد گناهان را ، و نزدیك میکند تورا بخداوند بزرك ودانای رازها •

و این حکایت نیز در زیر این نسخه بنگاشت ، یکی از بزرگان اهل حقیقت و معنی ضعیف و زرد شده بود ، و بدان حال و حالت اعتنائی نداشت بدو گفتند آیا طبیبی خواهی که ازبرای تو بیاوریم ، شاید که مرض تورا علاج کند ، وآسوده گردی ، گفت شما ازاین غافلید که مرا طبیب مریض کرده ، واین شعرخواند

کیف اشکو الی طبیبی ما بی والذی بی اصابنی من طبیبی

چگونه بیماری خودرا بطبیب خود شرح دهم؛ که این بیماری ورنج که مراست ازطبیب من است ، گوید چون این کلمات ازآن طبیب دانشمند بشنیدم ، تغییر کلی درحالت من پدید گشت ، و من نیز قلم برداشته این کلمات ازبرای وی بنگاشتم ،ان لله عباداً نصبوا اشجار الخطایا نصب اعینهم ،وسقوها بماءِ التوبة فاثمرت ندماً و حزناً؛فجنوا من غیر جنون ، وتبلدوا من غیر عیّ ،ولا بکم وانهم لهم البلغاء الفصحاء ؛ العارفون بالله وبرسوله صلّی الله علیه وآله وسلّم ،ثم شربوا بکأس الصفاء؛ فورثوا الصبر علی طول البلاءِ ، ثم تولهت قلوبهم فی الملکوت ، وجالت فکرهم بین سرایا حجب الجبروت ، واستظلوا تحت اوراق الندم ؛ وقرأوا صحیفة الخطایا ؛ فاورثوا انفسهم الجزع ، حتی وصلوا الی علو الزهد بسلم الورع ، فاستعذبوا مرارة الترك للدنیا ، واستلانوا خشونة المضجع حتی ظفروا بحبل النجاة ، وعروة السلامة ، وسرحت ارواحهم فی العلا حتی اناخوا فی ریاض النعیم وخاضوا فی بحر الحیوة وردموا خنادق الجزع ، وعبروا جسور الهوی حتی نزلوا بفناء العلم؛ واسقوا من غدیر الحکمة ورکبوا فی سفینة العطیة ؛ واقلعوا بریح النجاة فی بحر السلام ؛ حتی وصلوا الی ریاض الراحة ؛ ومعدن العز و الکرامة ؛ یعنی خدا یتعالی رابندگانی است که می نشانند درختهای گناهان خود رادر تردیدهای خود، وسیراب میکنند آن درختها راباآب توبه و بازگشت ، سپس بارو میوهٔ آن اندوه و پشیمانیست، می چینند میوهٔ آنرا بی جنون ، وبرخود می بندند بلادت و بلاهت رابی آنکه عجزو درماندگی درکردار یا گنگی در گفتار آنها باشد، واین گروه نیستند مگر دانشمندان نیکوشأن، وشناسائی بحال خدا ورسول، مینوشند آنها ازجام پاك وحدت،ومیرسد بآنها توانائی بردرازی بلا،سرگشته وترسان میشود دلهای آنها درعالم ملکوت،ومیگردد وحرکت مینماید خیالاتشان بین پردهای جبروت؛ وپناه میبرند بسایهٔ برگهای پشیمانی ؛ومیخوانند کتاب گناهان خود را ،ومیرسد روحهای آنها را با شکیبائی و ترس ، تاآنگاه که برسند باعلی درجهٔ زهد و نردبان ورع بخود میخرند شکنجه وتلخی ترك دنیا را وطلب نرمی وخشونت وسختی خوابگاه آنسرای را ، تاآنگاه که پیروز گردند بریسمان رهائی ،

و گوشهٔ آسایش و تندستی، ومیگردند روحهای آنها در بلندیها؛ تا آنگاه که اقامت کنند درباغهای آسودگی، وفراخی، وفرو روند دردریای زندگانی، ومحکم سازند خندقهای شکیبائی‌را، وبگذرند از پلهای نهرهای بزرك،هواهای نفسانی؛ تا آنگاه که نزول کنند بسرچشمه و کاریزدانش، وسیراب گردند از آبها ی غدیر حکمت ، وسوار گردند بر کشتیهای دهش ، وبیفتند ببادبانهای آن کشتیها بادهای؛ مراد در دریای بهبودی تا آنگاه که برسند بسواحل وبباغهای آسایش ، ومعدن ومحل بزرگی وجلالت ،

رکب المحب الی الحبیب سفینة ✿ تجری من الخطرات فی امواج
فی سرسر السرسرا اقلعت ✿ فی لج بحر زاخر عجاج
یا حسنها تجری به متفرداً ✿ بعلومه فی جنح لیل داج
فالقلب مشکوة وفیه زجاجة ✿ قد علقت بسلاسل المنهاج
متوقد بالنور فی زیتونه ✿ تسقی سراجاً فاق کل سراج

یعنی :سوار میشود دوستدار ،بادوست خوددر کشتیئی که روان میشود آن کشتی درامواج هلاکت ، بانهایت تنهائی وپوشیدگی برمی افرازد بادبان آنکشتی رادر کنارهٔ دریای پرآب‌پرباد ؛ چه‌نیکوست مردرا که روان شودبا آن کشتی درصورتی که یگانه باشد؛ درعلم راندن آن کشتی درپارهٔ ازشبهای تاریك ؛ درآنحال دل‌او مشکوتی باشد، که‌در این زجاجه آویخته باشند، وبسته باشند بازنجیر های محکم درراههای وسیع که‌روشن باشدنورآن قندیل اززیتونی که مدد رساند پیوسته‌بدان چراغ ، وروشنائی آن‌افزون ازهر روشنائی باشد.

یافعی که‌این‌حکایت‌راازآن‌عارف‌کامل نقل‌میکند ،گوید که من‌نیز دراینمعانی نظماً ونثراً چیزی نگاشته ام، چون زیاده مناسب بود در اینمقام نگاشته میشود ؛

وهی هذه :لماجاءتهم عنایةالفضل ترکوا الفضول، وسافروا الی منازل‌الوصول، ورکب السیادات علی‌خیل السعادات ، و استعانوا فی سفرهم علی سلوك الطریق بزاد التقوی ؛ المعجون بماءِ التوفیق ،وراضوا خیلهم فی‌ریاض الریاضة، وضمروها والجموها

بلجام منع الالتفات الی غیر مولاها ، وزجروها وضربوها بسوط الخوف ، وحركوها باعمال عمّال الشوق ، وركضوها الی غاية المنی فی میدان الشوق ، ونالوا بمواضی عزائم الهمم ، العوالی عزیز مکرمات مجد المعالی باحتلاء بیض عرائس الانوار ؛ فی جنات سرور معارف الاسرار ؛ بعدما جاهدوا فی سلوك الطریق ، عساكر الهوی لما عرضوا ترك العادات السالفة ، وطهروا بماء الدموع الطهور ؛ نجاسات الذنوب والعیوب ؛ وسایر الشرور حتی صحت لهم العبادة المفتقرة الی الطهارة ، كالصلوة وداروا قلوبهم من امراض علل حب الدنیا ؛ وسائر الحظوظ والجاه ، واحرقوا اشجار خبثها بنار حزن القلب الا واه ، و طیبوها بماء ورد الاوراد ، واحیوا میتها بذكر الله ، واعجباه كیف نعرف تلك المواهب والاحوال ، ولا نتداوی من الداء الفضال ، الذی بیننا وبینها حال ، فنبرء مثلهم من الاسقام التی امرضت منا القلوب ، ونصبر علی مرارة المراهم التی صبروا علیها حتی نشفی مثلهم ؛ و نزول عنا علل العیوب ، لقد عجزنا وملنا الی الهوی ، والف العادة ولم نخرج عن الرعونات والطباع التی خرج عنها السادة ؛ فلم نتعظ ، ولم ینزجر عن نهی ؛ ولم یأتمر بامر ، وذلك من سوء حظ انفسنا ، و لم یساعد السعادة و الا فنحن نعرف مراهم الداء التی تداوی بها السعداء .

یعنی چون بیاید از جانب پروردگار مهربان مرقومی را ؛ فزونی و ترقیات معنوی دورمیکنند ازخود آنچه را که برآنها زیادتیست ؛ دوروزه زندگانی را ؛ وسفر میکنند بسوی مکانهای پیوستگی ، وسوار میشوند بابزرگی و لوازم آن بر اسبهای نیکبختی ؛ ویاری میجویند در اسفارشان بر سپردن راه ، بتوشهٔ امانت و زهد ، چنان زهدی که گوئی خمیر گردیده است اجزاش بآب پاکی و یگانگی و پسندیدگی ، و رام میگردند ، اسبهای ایشان درزیر رانشان درباغهای ریاضت نفس وپنهان مینماید ، و لجام میکنند ، توسن (۱) سرکش نفس را آنگونه لجامی که بغیر از صاحب خود نتواند بجای دیگر نگاه نماید ؛ وبازدارند وبزنندشان بتازیانهای ترس وجنبش دهند ، باسباب کارکنان آرزومندی ، وبرانند آن اسبهارا بمنتها درجهٔ آرزو درپهنهٔ سختی ورنج ،

(۱) : حیوان وحشی دوام نشنونده را گویند

تاآنگاه که برسند بجایگاه پاکیزهٔ بزرگی ، ومراتب بلند بازینتهای سپیدی ؛ عرایس انوار ودرباغات خوشی ومعارف اسرار ، بعد ازآنکه بکوشند وبسپارند راهی را که باشند درآن راه لشکرهای آرزوهای نفسانی ، بازدارند ومنع کنند آن لشکرها را وبکشند نفوس آرزوها را بشمشیرهای خلاف نفس ، و بزنند سواران طبع سر کش را به نیزهای ترك عادات گذشته ؛ وپاکیزه کنند بآب دیدهٔ ناپاکی گناهان خود ، وبدیها وسایر چیزهای زشت را باآنکه بی‌عیب باشد آنهارا عبادت ، ونیازمند باشند بسوی پاکیزگی رنماز، و صحت می‌یابد دلهای ایشان ازدردهای دوستی ، ونه سایرلذتها و بزرگی و میسوزانند درختهای بدی طبع خودرا بآتش اندوه دل غمین ، وخوشبو نمایند خود را بگلاب اوراد واذکار ، وزنده میسازند مردگان خودرا بنام پروردگار بزرك .

عجب دارم که چگونه نمیشناسیم این بخششها واین حالات را ، وبه بهبود نمی آوریم این درد را که بهرعضوی ازاعضاء کشیده شده است ؛ تاخلاصی حاصل شود مثل آنان مارا ازعلتهای باطنی ودردهائی که دردلهای ماست وصبر میکنم برتلخی مرهمهائی که صبر کرده‌اند آنان برآنها ؛ تاشفا یابیم مثل آنها وبزدائیم ازخود دردهای بدیهارا که عجز آوریم وبستوه درآئیم ازآرزومندی ، وبهم پیوستن چیزی که جای گرفته است درخوی ما ، وبیرون نمیریم از خود بدیهای خوئی را که بیرون میکند از ما بزرگی را ، وپند نمیگیریم ومنع نمیکردیم ازچیزی ، و امر نمی یابیم بکار نیکی ، و این نیست مگر از بدی نفسهای ما که همراهی نمیکنند مارا نیکبختی ، والا من نیز میدانم مرهمهائی را که بدان مداوا میکنند دلها را نیکوکاران ، چنان که دراین قصیده گفته‌ام .

فدریاق تقوی مع سفوف ریاضة ❊ ومع غارقون الذکر مغلی عزائم

مراهم اسقام القلوب نوافع ❊ بهابرء معلول و ایقاظ نائم

وارکان بنیان الریاضة عزلة ❊ وجوع وصمت مع سهاد مداوم

ولیس طبیب فی جمیع الوری سوی ❊ طبیب قلوب او طبیب معالم

فهذا یداوی الناس من داء جهلهم ❊ وذهناً نای عنه الذکا غیر فاهم

بفتق لرتق فی غوامض مشکل ✿ ورتق لفتق من طعان مخاصم
عن السنة الغرایدب مجاهداً ✿ بابیض مسلول عن العلم صارم
وهذاك یشفی قلب کل معلل ✿ بداء هوی طبع النفوس الظوالم
فیشتم طیباً فاح من جانب الحمی ✿ لذلك مز کوم الهوی غیر شامم
وینظر نوراً من جمال محیر ✿ ویسمع تکلیماً خلا من منادم
ویطعم من طعم الهوی مایشوقه ✿ و لیس بمشتاق له غیر طاعم
فمن ذاق طعم الحب یشتاق للقا ✿ لیهنا بعیش للأحبة ناعم
فیا اسفایا حسرتا یا مصیبتا ✿ ویاضیعة الاعمار سوق المواسم
کمالم تکن کالغیر اهلالقربة ✿ لقد فاتنا کل المنی والمکارم
نموت ولم ننظر جمال جلاله ✿ ولم ندر طعم الحب مثل البهائم
فلوشاهدت ذاك الجمال عیوننا ✿ سکرنا وغبنا عن جمیع العوالم
وملنا نشاوی من شراب محبة ✿ وباح بمکتوم الهوی کل کاتم
ونحن حجبنا عن عجائب قدره ✿ ونورو اسرار و طیب تنادم
فما العیش الا ذاك لاعیش غرة ✿ ولیلی ولا سلمی ولا ام سالم
وذلك فضل الله یؤتیه من یشاء ✿ ویرجی لعبد فارغ الباب لازم
فیارب وفق واعف وافتح وعافنا ✿ وصل علی المختار من آل هاشم

حاصل وترجمهٔ عبارات اینکه بگیر تریاق تقوی که چیرگی بر نفس باشد، با سفوف ریاضت . وغاریقون ورد وجوشانیدهٔ عزائم که آیات قرآنی باشد، که مرهمهای بیماریها وداروی سودمند دلها میباشند ؛ وبدان داروها خلاص می‌یابد صاحب رنج وبیدار میگردد خفتهٔ بیخبر ازطاعات ؛ پس استحکام بنای ریاضت گوشه گیری و گرسنگی وروزه است باپیوستگی بیداری ؛ طبیب درطرق معالجت هیچگاه یکسان نخواهد بود، یاطبیب دلها خواهد بود یاطبیب دانش ، واین مراتب که گفته شد علاج میکند مردمانرا ازبیماری نادانی ،

بدان ونزدیك شو بدین مطالب ازروی ادراك ودانائی ، بدشکافتگی وبستگی در

غوامض مشکلات ، وبه بستگی وشکافتگی در محاربه ، و نیزه زدن دشمنهای معارف باروی گشاده ؛ جهاد میکند بانفس باتیغ کشیده‌ازعلم، واینحال بهبود میدهد دل هر بیماریرا ؛ وظاهر مینماید خواهش دل ففسهای ستم کننده را،و دشنام میدهد وبد میدارد بوی خوشی که ازجانب حمی می آید ، بااینحال آرزو های‌او مز کوم(۱) است وبوئی نخواهد شنید؛ و می بیند درخشند گی ازجمال بیمثلی که سر گشته میشوددل‌ازآنجمال ومیشنود حرف زدنی که خالی است‌آن مجلس ازهمنشین درآنحال ،میچشد ومیخورد ازغذا های‌آرزو های‌خود باندازهٔ که میخواهد ، ونخواهد بودآرزو مندرا بی‌نیازی از آن اغذیه ، کیست‌آنکس که بچشد طعم شیرینی دوستی را،و آرزومند نگردد دیدار اورا بازند گانی بیرنج ؛ باوسعت بادوستان .

چه‌بسیار اندوه وپشیمانی وددد مندیست خاطررا ، ای‌آب وزمین زند گانی ؛ و ای بازاری که درروز معیّن‌برپای میگردی ، چنانکه نیست ازبرای غیری شایستگی نزدیکی ، همچنان مارا آرزوهاو بزر گی از دست بیرون رفت ، میمیریم نمی‌بینیم آنصورت جلال کبر یائی‌او را و ادراك نمیکنم طعم دو ستی را مانند بهایم اگر آن جمال جلال راآشکار نبینند چشمهای ماار مستی شوق بیهوش گشته فراموش مینمایم تمام عوالم را؛هر گز بستوه نخواهم آمداز شکر هائی که ازشراب دوستی اومراست ، وتاظاهر سازم پوشید های کار های خودرا ازآنان ، که پنهان میکنند اعمال خودرا ، و مادر پرده میرویم ازشگفتیهای قدرت او،وروشنی وپنهانی وخوبی صحبت او،نیست دردنیا سروری مارا جزوجود تو؛نه لذتهای بزر گی دنیوی ونه مجالست وذ کر لیلی‌و سلمی وام سالم، واینها ازفضل واحسان خداوند یست که میدهد هرچیز رابهر کس که میخواهد ، وناچار خواهد رسید بربندهٔ کوبندهٔ در آنچه‌را که میخوا هد ، پس ایخدای بزرك درهر حال توفیق ده‌ما را، و ببخش و گشایش ده‌و بگذر از تقصیر های ما ، و درود بر پیمبری‌از آل هاشـم است که ونیز در همین معنی گفته :

فجرد لسیف الصدق بعد تجرد ✡ لذ کر وفکر حب‌عن کل مشغل

---

۱ ــ مز کوم بضم‌اول وفتح‌ثانی‌وکاف‌مشدد نوعی‌ازطعام‌است

به‌النفس ان‌را مت‌هواها و حاولت ☆ خلافاً ولم یرجع الی الطاعة اقتل
و داوم و لازم قرع باب مؤملا ☆ فما خیب المو لی رجاء مؤمل
و صابر فمابال العلا غیر صابر ☆ وقل وا عظاً للنفس عند التململ
مع الصبر احدی حسنیین منال او ☆ منا یا کرام فا صبری و تجملی
وداو لسقم القلب واعمر خرابه ☆ بدهن ربا ضات و ثوب معجل
واحرق بنار الحزن اشجار خبثه ☆ وفی سیل عین کل اوساخه اغسل
وطیب بورد و اجعله صا لحاً ☆ لسکنی اراض منه طابت واجبل
فاوحی الی الاسرار کالنحل ربها ☆ ان اتخذی منها بیو تاً ان حلل
ویرجی لسحب الجودمن فیض فضله ☆ بوابل غیث الغوث من رحمتی اهطل
فحیی الحیا منه شعا باً وانجدا ☆ وارضاً و یجری کل عین ومنهل
و ینبت اشجار المعا رف مو حیاً ☆ الیها بزا کی ثمرك الطیب احمل
فیز هر انو اراً لوا مع بر قها ☆ اضائت لکل الکو ن علو و اسفل
بمصباح قلب فی زجاجة صدره ☆ بمشکوته من زیت تقو یه مشعل
و بثمر خوف الخوف فی روضة الرضا ☆ و اجاص اخلاص وطین التو کل
وارطاب حب قد جنتها ید الهوی ☆ و اعناب اشو اق بها القلب ممتلی
و رمان اجلال و تفاح هیبة ☆ وموز الحیا مبدی رجاء السفر جل
جنان جنان عارف بمعا رف ☆ جنی من جنا ها کل دان مذ لل
فیاطرف قلب عش برؤیاك طرفة ☆ و یا نفسه احلی نفیس له کلی
ویاطیب عیش ناعم من رأك لم ☆ یری عیش غیر عیش منکل
وما ذاقك الحا کی ولاسم اورای ☆ و لکن باخبار الصدوق المعدل
طفیلی حال فی زری فضو له ☆ حکی فضل حال الا ولیا با لتطفل

حاصل از معنی عبارات اینکه میگوید: بر کش تیغ راستی راپس از برهنگی از بستگیهای دنیوی؛ ودوست دار ذکر وفکر راازهر کاری از کارها، اگر نفس توسن سر کش آرزو های تورابخودرام کند، و حایل شود ما بین توو پروردگار بزرك،

درآنحال بااومخالفت کن وفرمانش مبر ؛ و بکش اورا بشمشیر طاعت ، و همواره ملازم باش بکوبیدن درامید ، وآمال را ازآنروی که آقای بزرك نومید نخواهد کرد ، و واپس نخواهد افکند آرزومند درگاه خودرا؛ شکیبائی همواره پیشهٔ خود کن که نیست شأن مرد بارتبه وقدر غیر ازشکیبائی ؛ وبهنگام بیقراری نفس راپند سود مند میده ؛ ومرد باشکیب رااز دوحال نیکو خارج نخواهد بود ، یااز صبر وشکیبائی آرزوهای خود رادرمی یابد ، یابه آرزوی بزرگان میرسد ،

پس بهرحال برد باری وشکیبائی بهتراست ، و علاج نمای رنجوری قلب را ، و آبادی کن ویرانی آنرا بروغن ریاضات ؛ وجامه شتاب در طاعت ، و بسوزان بآتش اندوه در ختهای پلیدی خودرا ، واز گریه وآب چشم شست وشو کن چرکهای ذنوب راو خوشبو کن باگل سرخ ورد واذکار خودرا،وپرهیز کاری پیشهٔ خود کن ، ومنزل نمای در زمینها و کوههای نیکو ، پس الهام کرد بسوی پنهانی مانند زنبور عسل پروره گار آنها ، که بگیرید خانها و فرود آئید بدا نجا ، اشاره بآیهٔ مبارکهٔ

و اوحی ربك الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتاً و من الشجر و مما یعرشون است میفرماید : الهام کرد پرود گار تو بسوی زنبور عسل ؛ اینکه فرا گیرید ازدرون کوهها خانه‌ها؛ ونیز ازدرخت بجهت خود واز آنجهت بنامیکنند مردم خانه‌ها امیدوارم ازابرهای بخشش وازبسیاری فضل او که ببارد برمابارانِ رحمت خودرا ، پس ازآن زنده گردد کشت زارمعرفت ماوپرا کنده گردد برهر زمینی از مکانهای بلند وخشنودی آوردوجاری کرد برهرچشمه‌سار ، و محل آشامیدنِ آب حقیقت ؛ ومیروید ازآن آبها درختهای معارف پر میوه ؛ نیکو وپربار پس روشن میگردد از آنها روشنائی که درخشنده‌است برقهای آن ؛ که‌روشن میسازد تمام گیتی رااز بلندی وپستی بروشنائی چراغ دل ؛ درشیشهٔ سینه که آن چراغ راشعله از روغن تقوی ودین است ، وبارمی آورد آن درختها شفتالودهای ترس درباغهای خشنودی ، وآلوی اخلاص و انجیر تو کل و خرماهای محبت ، که‌می چینند دست دوستي ازآن ، وانگور های آرزو مندیها که

سوره نحل آیه ٦٨

دل ممتلی شده است از آن، واناربزرگی وسیب ترس وموز شرم؛ وبامید باغ باغ دل عارف بمعرفت؛ وشناسائی است، می چیند بهریك كه نزدیك میشود وآرام میگیرد؛

پس ایچشم دل من یك چشم برهم زدن خواب كن ، وای نفس شیرین وباقیمت تر چیزهای ما كول را بخور؛ ای زندگانی نیكو چگونه تو را بینم كه نمی بینم ونخواهم دید جز زندگانی باعقوبت ورنج ، كه نمی چشاند تورا حكایت از آن، ونمیرسد بدماغ تو از دیدن بوئی از آن الا بخبرهای راست گویان ناخوانده ، حكایتی گفته شد از روی فضول واین نیز خبری بود از نیكی حال اولیا بهمراهی حكایات سابق كه عنوان شد.

ونیز از یافعی است بدینمضمون

و عبدا لهوای یمتاز من عبد ربه ✿ لدی شهوة او عند صدم بلیة
بكیر البلا یبدوا من التبر حسنه ✿ ویبدوا نحاس النحس فی كل محنة
حلامن حلا قوم كرام تدعوا ✿ درع الرضا والصبر فی كل شدة
ولا قواطعان النفس فی معرك الهوی ✿ وراحو وقدا رووا مواضی الاسنة
وساقوا جیاد الجد عند اشتیاقهم ✿ وارخوا لها نحوا لعلام للاعنة
سموا فاجتلو ابیض المعالی عوالیا ✿ ببیض العوالی فی القصور العلیة
مقامات قوم اتعبوا النفس فی السری ✿ فاضحوا ملوك الدهر فوق الاسرة
بذل انیلوا العز والجهد راحة ✿ وفقر غنی والحزن كل مسرة
وطیب عیش بالطوی ثم بالظما ✿ شراب كؤس حالیات هنیئة
بجنات وصل فی ریاض معارف ✿ لهم ذللت منها قطوف تدلت
جنوا من جناها زاكیاً لا یذوقه ✿ من الخلق الا كل نفس زكیة
تسلت عن الدنیا وما تت عن الهوی ✿ وغسلها فی موتها ماء دمعة
وصلت علیها صالحات فعالها ✿ وقد كفنت فی بیض اثواب ثوبة
وشیلت علی نعش انتعاش الی البقا ✿ بقبر خمول شق فی الارض غربة
وقومها فی البعث باعث عقلها ✿ وحاسبها فی كل مثقال ذرة
والزمها تمشی صراط استقامة ✿ دقیقاً كحد السیف ان عنه زلت

هوت جوف نار الهجر والبعد و القلا ✡ وان ثبتت سارت بجنات و صلة

ونالت مناها و السعادات کلها ✡ فیا سعد نفس ادرکت ماتمنت

الهی تفضل بالعطا واکشف الغطا ✡ وکل الخطا فاغفر ومن بجنة

وصل علی خیر الانام وآله

واصحابه والحمد لله تمت

حاصل عبارات آنکه میگوید: بندهٔ دوستی وشهوات نفسانی تمیز داده میشود ازبندهٔ پروردگار درهنگام نزدیکی شهوت، یا نزدیک شدن بلیه ورنج چون اورا در کورهٔ بلاواندوه بنهند، مانند طلای بی عیب ظاهر میگردد؛ خو بی او، وپیدا میگردد مس نحوست ازآن؛ درهر محنتی صف اندر صف باشمشیرها مزین ایستاده اند، جماعت بزرگی ازاهالی معرفت که پوشیده اند برتن جوشن خوشنودی وصبررا، درهر سختی که بدانها روی کند ومی بینند طعان نفس را در میدان جنك خواهشهای نفسانی، میروند درحالتی که سیرابند ازجام محبت، وچیره میشوند برنیزهای دشمنهای نفس؛ وسیراب میکنند اسبهای نیکوروندهٔ خودرا، در هنگام میل بمقامات عالیه؛ و سست میکنند عنانهای آن اسبانرا تابرسند بدانجائی که قصد آنهاست؛ درآنحال بزرگ میشوند و میزدایند زنك کدورترا ازمرآت سپید بزرگی در گوشکهای بلند معرفت؛ وهمچنین جایگاه مرجماعتی راست که ریاضت میدهند نفس خود را در تاریکیهای شب؛ وقربان مینمایند سلاطین روزگاررا دربالای تختهای خود، آنان کسانی هستند که بظاهر خواری دررا حق برخود خریده اند، ومیرسانند کسانرا بر عزت، و ازرنج ومشقت براحت، وازبیچیزی بدارائی؛ وازاندوه بشادی؛ ونیکوست عیش ایشان دردنیا بگرسنگی، پس بتشنگی گوارا میشود آنهارا شرابهائی که مینوشند ازجامهائی؛ که میگردانند دراطراف آنان درجنات وصال، وباغهای معرفت ورام میگردد آنهارا میوهای رام گردیده شده، می چینند ازچیدنیهای عین پاکی؛ ونمیچشانند ازآن از گروه مردمان، مگر برهر نفس پاکیزه آنها کسانی هستند که خرسندی یافتند ازدنیا، و کشتند آرزوهای نفس را بتیغ خلاف آن؛ وشست وشوی آنها پس ازوفات از آب چشم آنهاست، میرسند آنها

بنیکوئیهای افعال واعمال خود ، و کفن میشوند درجامه‌های سپید توبه و انابه ، میروند ومیگذارند آن بدن بی‌روحیرا که زندگانی میکرد در دنیا ، بگور گمنامی وزمین دور ازمردمان، وبقیمت درمیاورند درروز بعث ونشور •

یعنی روزی که زنده میشوند گروه مردمان آنچه را که ازعقول آنها صادرشده است ؛ وحساب میگیرند از آنها درهر مثقال وذره از آن ، وبر گردن میگذارند که بروند بر آن راهی که راست وباریکتر ازموست ؛ ونیست آنهارا لغزشی در آن راه سخت ، وآنها کسانی بودند که دوست داشتند وبردرون خود خریدند آتش هجران ، ودوری و سختی وبغض را ، وچون ثبوت قدم درراه حق ورزیدند سیر نمودند ورفتند درجنات وصال ورسیدند بآرزوی خود ، وتمام آنچه را که میخواستند و گفتند بزبان حال که ای نفس نیکو رسیدی آنچه را که تمنا وآرزو داشتی ، خداوندا برسان بماخیر مارا ، وبردار پردهٔ غفلت ازپیش نظرما ، و کند کن ومگیر بر ماخطاهای مارا ، و بیا مرز گناهان مارا ؛و منت گذار ما را ببردن بهشت جا ویدان ، و صلوات بر بهترین مردم و آل و اصحاب او ، وجای شکر است مرا تمام این کلمات را ، تااینجابود آنچه را که از یافعی بمناسبت نگاشتیم •

ابن خلکان درضمن ترجمهٔ وی آورده که یکی ازفقراء که ازتلامذهٔ وی محسوب میشد ، وسالها درخانقاه آن عارف کامل بتکمیل معارف و تهذیب نفس مشغول بود فراغت حاصل کرده مأذون گشت که ازمصر ببغداد رود ، رخصت یافته ببغداد رفت ، وقتی باجماعتی ازاهل حال بمجلس سماع حاضر گشته ، چون قدری گوش فراداشت بی اختیار فریادی بر کشید و بیفتاد ؛ حاضرین ببالینش رفتند دیدند که روح ازبدنش مفارقت نموده ؛ زیاده از آنحالت دلتنگ شده ، پس بتجهیز وتکفینش پرداختند ، این خبر در مصر بذوالنون رسید ، فی الحال بااصحاب وتلامیذ خود گفت اینک درتهیهٔ سفر باشید که ببغداد خواهیم رفت، ودرضمن آن مطلبی است که دریافت خواهید نمود ، اصحاب و تلامیذ شیخ راهمراهی نموده تاببغداد رسیدند ، پس ازورود ، ورفع خستگی ازرنج راه ، باحضار آن مغنّی امر نمود ، چون بنزد ذوالنون در آمد ازحالت آن فقیر از وی جویا

گردید ؛ ماجرا نقل نمود ، گفت مبارك باد روی پس شروع بتغنی نمود ، تا بجائی رسید که شیخ فریادی بسمت مغنی بر آورد ؛ فی الحال برو در افتاد چون بدید دید مرده بود •

شیخ گفت از این حالت عجبی نیست قتیل بقتیل ، در حقیقت قصاص معنوی اتفاق افتاد ، وخون آن فقیر گرفته شد ، پس آن مغنی را تجهیز و تکفین کرده بخاکش سپردند؛ وفی الحال با تلامیذ و همراهان بمصر معاودت نمودند ، در اینحکایت اثبات کرامت اولیاء و بیقدری دنیا ، ومیل عارف بامعرفت را بسوی عقبی خواهد ظاهر نماید•

ابن خلکان پس از نقل این حکایت گوید که نظیر این قصه درشهر اربل در سال ششصدو بیست و پنج هجری هنگامی که من طفل بودم اتفاق افتاد؛ واز نزدیکان وخویشان شنیدم این حکایت را ، وآن این است که خوانندهٔ بود شجاع جبرئیل بن اوانی، می گفتندش وقتی اورا بمجلسی بجهت تغنی حاضر کرده بودند ، و جماعتی در آن بزم مستمع واین تغزل از سبط بن تعاویذی که در مدح الناصر لدین الله عباسی بوده برخواند •

سقاك سار من الوسمی هتان ☆ ولا رقت للغوادی فیك اجفان
ولی الی البان من رمل الحمی طرب ☆ و الیوم لاالرمل یصبینی ولاالبان
وماعسی یدرك المشتاق من وطر ☆ اذا بکی الربع والاحباب قد بانوا
کانوا معانی المعانی والمنازل اموات ☆ اذا لم یکن فیهن سکان
لله کم قمرت لبی بجبك اقمار ☆ و کم عاز لتنی فیه عز لان
ولیلة بات یجلوا الراح من یده ☆ فیها اغن حفیف الروح جذلان
خال من الهم فی خلخاله حرج ☆ فقلبه فارغ وا لقلب ملان
یذکی الجوی بارد من ثغره شبم ☆ و یوقظ الوجد طرف منه وسنان
ان یمس ریان من ماء الشباب فلی ☆ قلب الی ریقه المعسول ظمآن
بین السیوف وعینیه مشارکة ☆ من اجلها قیل للاغماد اجفان

میگوید همواره سیراب کند کشت زار آمال وامید تورا ابرهای بهاری پی درپی ، وبلند

نگردد تورا اجفان بطلب باران بامدادی ؛ ومرا پیوسته دردل خرمی بوداز اشجار و آثار حمی ودرختهای آن وادی وریگزار های آن سرزمین ، واکنون چون نیك می بنگرم هیچ آثار وبوئی نمیرسد برما ازآن مکان ،وازآن درختان نخواهد رسید بآرزوی خود مشتاق ازآن مکانها ، مگر بگرید ؛ چون نزدیك شد برمکانهای خالی ازدوستان ؛ و آن مکانها وزمینهای خرمی که بود مردوستانرا ، اکنون بی آب و گیاه وبی صاحب است که گوئی هرگزدرآن مکانها کسی ساکن نبوده است ؛ عجب مراست ازآن دلبر ما هروئی که بدوستی اومیبازند خوبان ، قمارعشق ، ودر محبت او غزلسرائی مینمایند نیکوان آهوروش ، ودرآن شبی که بروز آوردیم باآن دلبر طرار ، که میدرخشید شراب روح بخش درآفتاب جام ازدست او ، ومیرود درآنحال بالطافت اندام وشادی که درطبع داشت ؛ آن دلبری که درون وی خالی بود ازاندوه ومتحرك بود خلخال درپاهای وی دل اورا فراغتی بوداز ماعاشقان ، ودل ماپر بود ازعشق ومحبت او ، برمی افزود آتش شوق رادرفضای سینهٔ من ، سردی دندانهای او که مانند تگرك است ، وبیخوابی میسازد در شب مراعشق چشمان نیمخواب ومخمور او ،اگردست براودرآوری اورابینی تازه وسیراب از آب جوانی ونیکوئی ؛ ومرادلی است که برآب دهان وی که باعسل ممزوج است تشنه است، بین شمشیرهاودوچشم اوشرکتی است که مژگانها یش برگشته مانند شمشیر واجفان ؛چون غلاف شمشیراست ؛

گویدچون بدین شعر که «بین السیوف وعینیه مشارکة» رسید ، یکی ازحاضرین مجلس برخاست درحالتی که آثار وجداز اوظاهر بود ، وبشجاع گفت آنچه راخواندی ازبرای من باردیگر برخوان شجاع باردیگر برخواند ، دیگرباره تمنای خواندن کرد ، درمرتبهٔ سیم فریادی زدو بیخود بیفتاد ، حاضرین گمان کردند که اورا اغمائی دست داده ؛ چون نیك نظر کردند مرده اش یافتند ؛ اهالی مجلسرا از آنحال زیاده تعجب روی داد ، مغنی گفت پیش ازاینها وقتی دیگر درمجلسی تغنی من شخصی بهمین حال درگذشت ،

مخفی نماند دراینقسم ازاقسام موت هرطبقه راعقیدتیست ؛ عرفا گویند : مقام

تکمیل نفس است ؛ بمضمون

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم ✲ خوشا دمی که ازاینچهره پرده برفکنم

هر وقتی باسبابی میشود ، این هم یکی از اسبابهاست . واطبارا عقیدت این است که چون شخص را فرح زیاد ؛ یااندوه بسیار دست دهد ، اینحالت پدید گردد ؛ چنانکه در امراض قلب درمرض ترکیب گفته‌اند، **ویخلوا کخلو القلب** بهر حال مطالب هریك را میتوان بهم تطبیق نمود ودرشرح شیخ ابوبکر طر طوسی وشیخ ابوبکر سوسی اشارتی بدینسان رفت ،

ونیز وقتی ازاو پرسیدند که ازغرایب حالات خود که دراسفار دیدهٔ چیزی ازبرای مابیان کن ، گفت : وقتی درسیر وسیاحت ازمکانی عبور مینمودم درفصل زمستان که صحرا پربرف بود ، درآنحال گبریرا دیدم بس نیکو روی ، که دامن بسرافکنده وبر روی برفها ارزن میپاشید ؛ بدو گفتم ایجوان چه میکنی ، گفت : امروز مرغان بجهت زیادتی برف دانه نخواهند یافت ، این دانه‌ها میپاشم شاید که دوست برمن رحمت نماید ؛ گفتم دانه که بیگانه پاشد کی پذیرد ؛ گفت اگر نپذیرد باری ببیند ، گفتم چنین است که میگوئی ببیند ونیکو ببیند ؛ گفت : همین مرابس باشد ، گوید درآنسال بحج رفتم در طواف آنجوان گبررا دیدم که عاشق واربطواف مشغول است ، پس بمن رسید و گفت ای ذوالنون دیدی که دید و پذیرفت ؛ وآن تخم بثمر آمد و مرا بدرگاه خود بخواند ، و آگاهی بخشید، گوید ازآنحال مراوقت خوش گشت ، و گفتم الهی بمشتی ارزن گبری را میخری ، درحال هاتفی آواز داد که دوست هرکرا خواند نه بعلت خواند ، و هر که را راند نه بعلت راند توای ذوالنون فارغ باش که کار فعال لمایرید باقیاس تو راست نیاید، و این حکایت درمقام این است که میگوید :

مبین حقیر گدایان عشق را کاینقوم ✲ شهان بی کمر و خسروان بی کلهند

ونیز گوید :وقتی از کنعان بهنگام شب بیرون آمده میرفتم ناگاه آوازی شنیدم چون گوش فراداشتم دیدم کسی این آیه تلاوت میکند ، **و بدالهم من الله ما لم**

یکونوا یحتسبون (۱) بر اثر صوت رفته چون نزدیك شدم ، دیدم زنی است با جبه و برقعی از پشم و کوزهٔ آب وعصا بر دست ، پس روی بمن کرد و گفت ، چه کسی ؟ در این تاریکی شب که از من تورا خوفی بر دل پدید گشت؛ گفتم مردی غریبم وراه گذر ، گفت ایمرد پس چرا باخدای تعالی نیستی ، که او مونس غرباست ، ومعین ضعفا ، از گفت او مرا گریه دست داد ؛ گفت گریهٔ تو از چیست ؟ گفتم بجهت قرار گرفتن دوا بر داء ، گفت اگر توراست میگوئی پس چرا گریه میکنی ؟ گفتم مگر راستگو نباید گریه کند ، گفت نه گفتم ازچه روی گفت از آنجهت که گریه راحت میدهد قلب را ، ومفریست از برای محزون ومهموم ، چه آنچه برقلب وارد آید اگر کتمان کردی وبناله وانین ظاهر نساختی نیکوست ؛ و گریه در نزد اولیای خدا چندان شأنی ووقعی ندارد ؛ از گفتهای وی مرا تعجب رویداد ، گفت چه شد که در عجب رفتی ؛ مگر فراموش کردی آن درد یرا که ذکر نمودی ؛ گفتم اگر دوای آن دانی از برای من بر گوی شاید که فایده کند مرا ؛ وبطریق مستقیم دلالت شوم ؛ گفت امثال شماها مستغنی نمیشوید ازخواستن ، وهمواره طلب زیادتی مینمائید ، گفتم آنچه مرا تمناست که از اولیا خدا کنم مستغنی نخواهد کرد مرا ، گفت نیکو سرودی واینکلمات بگفت ،

یا مسکین احب مولاك واشتاق الیه ، فان له یوما یتجلی فیه ببهاء جماله لاظهار کرامته لاولیائه واصفیائه ، فیسقیهم عند ما یتجلی لهم بجمال کمال صفاته ، کأسا من راح الجمال وسلسبیل الوصال لایظمئون بعدها ابداً ،

ای فقیر دوست دارم آقای تورا ، وآرزومندم بسوی او تا آنکه روزی بیاید از سر مهر برمن بروشنائی جمال خود تاپیدا گردد خرق عادت از دوستاران او ، تا آنگاه که جلوه دهد بر آنها بجمال خود فزونی صفات خود را ؛ پس از گفتن اینکلمات اورا نشاطی دست داده فریادی بر آورد و گفت ، « یا حبیب قلبی الیکم کم تخلفنی بدار لا اجد صدیقاً صادقاً » پس روی بصحرا نهاد و اینکلام مکرر میگفت : « الیك لا الی النار » تا آنگاه که صوتش منقطع گشته ، از نظر نا پدید گشت ، واز اینحکایت تو کل وتجرید

---

(۱) : سوره زمر آیه ٤٧

وتفرد وانقطاع ظاهر میگردد.

ونیز حکایت کرده است که وقتی در کنار رود نیل گردش مینمودم ، در آنحال عقربی دیدم که تند میرفت اراده کرده بقتلش برسانم ، تند کرد وبکنار نیل رسیدم ، دیدم ضفدعی از آب بیرون آمد ، که گوئی انتظار عقرب می کشید بنزدیک عقرب رفته فی الحال عقرب بر اوسوار گشته ، مرا تعجب روی داد من نیز بر قفه سوار گشته ، بر اثر آنعقرب رفته ؛ تا از نیل بگذشتم عقرب همچنان تند میرفت تا بجائی رسید ، دیدم جوانی سکران خوابیده وماری قصد گزیدن اورادارد ؛ عقرب روی بمار آورده ببالای سرش برآمد ؛ نیشی برسرش زد ، دفعتاً واحده مار ازاثرسم آنعقرب سست گشته ، از حرکت بیفتاد درآنحال جوان بیدار گشت ، چون مار بدید ترسیده خواست فرار کند نزدیك رفته بدو گفتم مترس ، وآنحکایت ازبرایش گفتم ساعتی سر بزیر افکنده ؛ آنگاه سر بسوی آسمان کرد و گفت **هکذا تفعل بمن عصاك فكيف بمن اطاعك وعزتك وجلالك لاعصيتك بعدها ابداً** اینگونه مهربا نیست تورا بآن کسانی که نافرمانی تو مینمایند ، چگونه خواهد بود در نزد تو حال آنهائی که اطاعت تورا مینمایند ؛ بعزت وجلال تو قسم که دیگر گرد نافرمانی وعصیان تو نخواهم گردید. پس بسیار بگریست واین دوشعر برخواند:

یا راقداً والجلیل یحرسه ✿ من کل سوء یدب فی الظلم
کیف ینام العیون عن ملك ✿ یاتیك منه کرائم النعم

ای کسیکه بآسودگی خفته ؛ و خداوند جلیل رحمان تورا نگهداری میکند ازهر بدیها که میرون درتاریکیهای شب ؛ چگونه میخوابد چشمها زپادشاهی که میرساند شمارا نعمتهای بزرگ واینحکایت درمقام آنست که خداوند درهرحال حافظ وحارس انسان است ، وهیچگاه اوراغفلت نیست از بندگان خود.

ونیز گفته است که وقتی درسفری ازاسفار زنی رادیدم باجبه ومقنعهٔ پشمین ؛ که در صحرا عبور مینمود بدو رسیدم گفتم با تنهائی ارادهٔ کجا دارای ، که نسوانرا

بیابان گردی وسیاحت جایز نیست ؛ گفت ای مغرور سیر وسیاحت من بسوی اوست ؛ مگر نخواندهٔ کتاب خدایرا که میفرماید **الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها** (۱) آیا نمیباشد زمینهای خداوند پهن پس سفر کنید بسوی آن زمینها ، ازاین کلام اودانستم که دانشمند است ، گفتم چیزی ازاوسؤال نمایم ، پس بدو گفتم **بای شیء عرفت الله** ؛ بچه چیز شناختی خدایتعالی را ؟ گفت: **عرفت الله بالله وعرفت ما دون الله بنور الله** شناختم خداوندرا بخداوندوغیر از اورا بنور خداوند ، پس گفتم اورا **ماهو اسم الله الاعظم** چیست نام بزرگ خداوند ؟ گفت **هو اسم الله الاعظم** گفت هو اسم بزرك پروردگار است ، واینحکایت نیزدرمقام توحید وتجرید وعالم توکل است.

نقل است که آنعارف کامل گفت جوان اعرابی را دیدم درطواف کعبه باتنی نزار (۲) وزرد ، وضعیف ، که گوئی استخوانهایش را گداخته بودند ، نزدیك رفته گفتمش گمانم این است که تومحبی وازمحبت بدینسان سوخته ؛ وگداخته گشتهٔ ، گفت بلی گفتم محبوب بتونزدیك است یادور ؛ گفت نزدیك گفتم موافق است یامخالف ؛ گفت موافق ومهربان گفتم سبحان الله محبوب بتونزدیك وموافق ومهربان وتو بدینسان نزارو نحیفی ؛ گفت ای بطال مگر تو ندانستهٔ که آتش قربت وموافقت بسی سوزنده تراست از آتش بعدومخالفت ، چه درقرب بیم فراق است وزوال ، ودربعدامید وصال ، مرا از گفتهٔ او تغییر حالت پدید گشته ، برقول اواذعان نمودم.

اینحکایت رامولانا جامی درسبحة الابرار بنظم آورده ؛ چون زیاده فصیح وملیح ومناسب اینمقام بود مینگاریم ،

والی مصر ولایت ذو النون ✡ آن باسرار حقیقت مشحون
گفت در مکه مجاور بودم ✡ درحرم حاضر و ناظر بودم
ناگه آشفته جوانی دیدم ✡ چه جوان سوخته جانی دیدم

---

(۱) سوره نساء آیه ٦٩
(۲) نزار : کمدرو

لاغر و زرد شده همچو هلال ✿ کردم ازوی زسر مهر سؤال
که مگر عاشقی ایشیفته مرد ✿ که بدینگونه شدی لاغر و زرد
گفت آری بسرم شور کسی است ✿ کش چو من عاشق و رنجور بسی است
گفتمش یار بتو نزدیك است ✿ یا چو شب روزت ازو تاریك است
گفت درخانهٔ او بم همه عمر ✿ خاك کاشانهٔ او بم همه عمر
گفتمش یکدل و یکروست بتو ✿ یا ستمکار و جفا جوست بتو
گفت هستیم بهر شام و سحر ✿ بهم آمیخته چون شیر و شکر
گفتمش یار تو ایفرزانه ✿ با تو همواره بود همخانه
ساز کار تو بود در همه کار ✿ بر مراد تو بود کارگزار
لاغر و زرد شده بهر چهٔ ✿ سر بسر درد شده بهر چهٔ
گفت رورو که عجب بیخبری ✿ به کزین گونه سخن درگذری
محنت قرب زبعد افزون است ✿ جگر از هیبت قربم خون است
هست درقرب همه بیم زوال ✿ نیست در بعد جز امید و صال
آتش بیم دل وجان سوزد ✿ شمع امید روان افروزد

واینحکایت درمقام قرب است و درآنحال خوف ازدوری .

نقل است که وقتی آنعارف کامل براهی میگذشت ، دیدو نفر باهم در آویخته اندو برسر یکدیگر میکوبند ؛ یکی جندی بوداز اولیاءِ سلطان . وآندیگری رعیت؛ دراثنای جنك وجدل رعیت برجندی غالب گشته دندانش بشگست ،جندی بدودرآویخت که او رابنزد رئیس خودبرد ، تادیت ستانده تأدیب شود، مردم چون شیخ بدیدند هردو رابدو دلالت کردند ؛ بنزد شیخ آمدند چون ماجری باز گفتند دندان بگرفت وباآب دهان خودتر نمود وبجایش نهاد؛ فی‌الحال محکم گشت ، که گوئی هیچ بیرون نیامده بود،آن دونفرهردو دست شیخرا بوسیده وازآنحال تائب گشتند ، که دیگر گردآنگونه حرکات نگردند ، واینحکایت ارشاد مرید است بتوجه بسوی مرشد تااسباب توفیق وفیوضات ازبرایش فراهم گردد .

ونیز از حکایاتی که خود نقل کرده این است که گفت وقتی ازصحرائی بی آب و علفی میگذشتم ؛ ناگاه شخصیرا دیدم نشسته وخود رااز حشایش پوشانیده ، نزدیك رفته سلام دادم ، جواب سلام باز گفت ؛ پرسید از کجائی و بکجا میروی . گفتم ازاهل مصرم جویای آقای خود میباشم ، ونزدیکی اورا طالبم ؛ گفت اگرطالب دنیاو عقبی شدهٔ چون است طلب نمائی قرب مولای خود را، گفتم اینکلام که گفتی صحیح است ، خواهم از برای من توضیح نمائی، گفت قرب آنچیزیست که خداوند داده است بما از خیروخوبی که بدان دنیا وآخرت معمور شود، گفتم چیست آن؟ گفت : معرفت گفتم شمهٔ از آن بمن بنمای و مرا بدان رهنمائی کن ، گفت : یاذا النون ببالای سر خود نگاه کن، چون نگاه کردم آسمان وزمین راطلای احمر دیدم ، که میدرخشید پس گفت دیده برهم گذار دیده برهم نهادم ، چون بازنمودم اثری از آنچه دیدم نبود ، آسمان وزمین بصورت اول بود؛ بدو گفتم اینمقام چگونه تورا دست داد، واین چه حال بود که من دیدم ، گفت اینم ام درتکمیل توحید توانی یافت ، اگردر بندگی راست میگوئی ، وازاینحکایت مرشد طلب مریدو مقام وحدت راخواهد برساند .

ونیز حکایت کرده است ، که وقتی بخیال حج ازمصر حرکت کرده درصحرا بجوانی زیباروی که بدنی مانند نقرهٔ خام داشت برخوردم ، دیدم اونیز ارادهٔ حج دارد ، وازروی شوق قدم برمیداشت ، وملاحظهٔ هیچ صدمه ورنجی رانمینمود ، بااو مصاحبت نموده بعداز طی مسافت زیاد اورا گفتم ازرنج راه چونی ؟ آنگاه این شعر بر خواند

**بعید علی الکسلان او ذی ملالة	فاما علی المشتاق غیر بعید**

یعنی دور مینماید بر کاهل وسست بیابانهای اندوه ، وامابرمشتاق نمیباشد دور ، ودراز ، واز این حکایت شوق ومیل بسوی حق ظاهر وآشکار میگردد .

ونیز حکایت کرده است که وقتی جوانی رادرنزد خانهٔ کعبه دیدم که بسیاربرکوع وسجود مشغول بود ، نزدیك رفته گفتمش تورامیبینم که پیوسته دررکوع وسجودی ، گفت : اذن انصراف ازصاحب خانه میخواهم ، درآنحال مکتوبی بنزد اوافتادچون باز کردند در آن نگاشته بود ، من العزیز الغفور الي العبد الصادق الشکور ؛ انصرف

مغفوراً لك ما تقدم من ذنبك وما تاخر؛ واز اینحکایت ظاهر میگردد عفو پروردگار وآمرزش نسبت باهل عبادت، وارشاد میکند مریدرا بزهد وتقوی •

نقل است که وقتی جماعتی از مریدان باآنعارف کامل براهی میرفتند، بصحرائی درزیر درخت مغیلان لحظهٔ آسایش نمودند، یکی از مریدان گفت عجب منزل نیکوست اگراین درخت نخل بود؛ وخرمای تازه ازآن میچیدیم عیش تمام بود، شیخ تبسمی نموده گفت: اینك ازهمین درخت رطب تازه خواهید خورد، پس دست بدرخت برد و گفت بآنخدائی که توراخلق نموده بده بمارطب تازه؛ و درخت را حرکت داده آنقدر که میخواستند رطب تازه ازآن ریخت خوردند وبخوابیدند؛ پس از برخاستن از خواب یکی ازمریدان درخت را حرکت داده نریخت ازآن مگر خار بسیار واین حکایت درمقام اثبات کرامت ویقین مریداست برمقام مرشد •

ونیز حکایت کرده است که شنیدم ازیکی متعبدان که در سواحل شام بعبادت مشغول بود؛ اینکلمات میگفت: «ان لله تبارك و تعالی عباداً عرفوه بیقین من معرفته فشمروا قصدا الیه، احتملوا فیه المصائب لما یرجون عنده من الرغائب، صحبوا الدنیا بالاشجان وتنعموا فیها بطول الاحزان؛ فما نظروا الیها بعین راغب؛ وماتزوّدوا منها الا کزاد الراکب، خافو البلیات فاسرعوا، و رجوا النجاة فازمعوا؛ و بذلوا مهج نفوسهم فی رضاسیدهم؛ ونصبوا الاخرة نصب اعینهم؛ واصغوا الیها بآذان قلوبهم، ناحلة اجسادهم باکیة اعینهم، لم یصحبوا التعلیل و التسویف، و قنعوا من الدنیا بقوت طفیف؛ لبسوا من اللباس اطمارابالیه، و سکنوا من البلاد قفر اخالیة، هربوا من الاوطان واستبدلوا الوحدة من الاخدان، فلو رایتهم لرایت قوماًفذبحهم اللیل بسکاکین السّهر، و فصل اعضائهم بخناجر التعب، خمص البطون لطول السّری، شعث الرؤس لفقد الکری، قد وصلوا النکال بالکلال، و تاهبوا للنقلة والارتحال •

میگوید: خدای یگانهٔ بزرك رابندگانیست که شناخته اورا از روی ثبوت قدم از معرفت او، و دامن همت بر کمر زده اند توجه بسوی اورا تابکشند برخود اندوه وسختی را باامید آنکه نظر محبتی بدانها نمایند، میگذرانند روزگاررا بااندوه؛ ومی آرامند

بآسودگی با درازی وبسیاری غمها واندوه ، نمی بینند دنیارا باچشم دوستی و توشه نمیگیرند مگر توشهٔ مسافر، میترسند ازرنجها ، ومیشتابند بسوی آن،و امید دارند نجات را؛و لحظهٔ ازراری فارغ نیستند ، ومیدهند خونهای خودرا بجهت خشنودی آقای خود، وآخرت راهمیشه درپیش نظرخود دارند ، ومیشنوند هرچه را که بایدبگوش دل بشنوند؛ اگربه بینی آنهارا می بینی گروهی را که پژمرده حالند ولب بسته ؛مجروحست اندرون آنها ؛ ومحزونست دلهایشان ، باریك است بدنهای آنها؛ گریان استدیده‌های ایشان، همراهی ندارند باشتغال اموردنیوی ،واصلاح کار قناعت کرده اندازدنیابخوردنی کم ، و از لباس بکهنه و پوسیده؛ وساکن نمیشوند مگر درمکانهای خراب وبی‌اهل، میگریزند ازمکانها وجایگاه خود ، ومی گزینند تنهائی رابر معاشرت بادوستان،آنها قومی هستند که میکشند شبرا بکارده های بیداری بجهت عبادت و جدا میسازنداعضای شبرا بخنجر های رنج از برای تهجد،مجروحست اندرون آنهااز درازی شب ،وگرد آلود است سرهای آنهااز نبودن خواب درچشمان آنها و می‌پیو ندند باعقوبت وزاری، وتند میروند بگاه نقل و ارتحال ازدنیا ؛ واین چندشعر که درذیل این کلمات نقلشده مناسب اینمقام است.

انت بالصدق قد خبرت رجالا ✡ قد اطالوا البکا اذاللیل طالا

و ملات القلوب منهم بنور ✡ من نفیس الیقین یا من تعالی

و تو لیتهم فکنت دلیلا ✡ و کسوت الجمیع منهم جمالا

فاذا ما الظلام جن علیهم ✡ و صلوا بالنکال منهم کلالا

عفروا بالتراب منهم وجوهاً ✡ ذلك الله خشیة و ابتهالا

هجرت للمنام منهم عیون ✡ فاستطار المنام عنهم و زالا

انما لذة البکا لمرید ✡ اسام الاهل و الدیار و جالا

خاضعاً باکیاً حزیناً ینادی ✡ یا کریماً اذا استقیل اقالا

میگوید:چون توراراستی پیشه گردد ، آگاه خواهی گشت از حال مردانی که پیوسته درگریه‌هستند ازخوف خدایتعالی در شبهای دراز ؛ وپراست دلهای آنها از

روشنائی ، وازبهترین مرتبهٔ یقین ؛ وآنهاراسروری داده‌است بگروه‌مردمان و رهنمای خلایقند بسوی معرفت ؛ وپوشیدنی آنهاازنورجمال‌اوست ،وچون تاریکی شب‌روی آورد می‌پیوندند بعقوبت‌وزاری ، ومیمالندصورتهای خودرا بخاك زاری ؛ واینحالت که‌آنها را است ازترس‌خداوندلاست ، دورند ازبسترراحت ؛ ورفته‌است وپریده است خواب از چشمانشان ، ونیست غیرازین که‌لذت گریه مریدی راست که باز گذارد کارخود را باهل ودیار ؛ باترس‌وخضوع وچشم گریان‌واندوه،بخواند خداوند را که در گذر از زلتهاولغزشها وخطاهای‌من .

ونیز وقتی ازوپرسیدند ازغرایب‌چیزها که دیدهٔ ازبرای‌ما حکایت کن ؟ گفت وقتی‌باجماعتی در کشتی نشسته‌تا ازمصر بجده‌روم ؛ جوانی مرقع‌پوش باما بکشتی‌درآمد صاحب‌زهدوتقوی که‌آثاربزرگی‌ازناصیهٔ اوپیدابود؛تاروزی‌صرهٔزر و جواهری از مردی ناپدید گشت.صاحب‌صره رابدو گمان‌رفت،خواستند گرفته شکنجه‌اش‌نمایند، گفتم شما ساعتی دست‌نگهدارید تامن‌بخوبی‌باوی‌صحبتی نمایم ،پس‌نزدیك‌اورفته ماجرا باز گفتم فی‌الحال روی‌بآسمان کرده چیزی‌بگفت ماهیان دریابروی‌آب‌آمده؛وهریك گوهری گرانبها دردهان‌داشتند ، یکی‌ازآنها بستد وبصاحب‌مال‌داد ؛و گفت: این قیمت‌مالیست که‌ازتومفقود گشته ؛ پس‌برروی‌آب‌قدم‌نهاده‌برفت‌پس‌آن‌صرهٔ‌غایب‌شده رابیافتند ،و از آنخیال که درحق‌آنجوان کرده‌بودندوفقدانش‌پشیمانی بسیارخوردند ، وازاین‌حکایت ارشاد میشود مرید بطاعت و عبادت ، و خوف خداوند و پی بردن بحالات مردمان کامل .

نقل‌است که‌روزی‌مریدان ذوالنون رادیدند که‌میگرید ، گفتندسبب گریهٔ تو چیست‌امروز؟ گفت : دوش‌درسجده‌چشم‌من درخواب‌شد ،حضرت‌حق‌سبحانه تعالی‌را در خواب‌دیدم ،فرمودای:ذوالنون خلق‌رابیافریدم‌برده‌جزوشدند دنیارا ایشان‌عرضه کردم نه‌جزوروی بدنیاآوردندویك‌جزو ترك‌او کردند ، بهشت‌برآن‌یك‌جزوعرضه کردم آن یك‌جزونیزده جزوشدند نه‌جزوروی‌ببهشت‌آوردند یك‌جزوماندند، پس دوزخ در پیش آن‌یك‌جزو نهادم ؛ آن همه برده‌جزوشدند ، نه‌جزوازدوزخ‌برمیدند پس‌ایشان‌را گفتم

که چه میخواهید ؟ وچه می طلبید ؟ همه سر بز بر انداختند ؛ و گفتند الهی تو خود میدانی آنچه ما میخواهیم ، ما از تو تو را می طلبیم و بجز حضرت تو نخواهیم و ننگریم . واز این حکایت مقام تفویض واضح وهویدا میگردد .

ونیز از کرامات آنعارف کامل نقل شده است از ابوجعفر اعور که خود از عرفا بوده است ؛ که گفت در نزد ذوالنون بودم و جماعتی از مریدانش حاضر بودند ؛ و از طاعت جمادات حکایت میکردند که چگونه میشود اطاعت جماد، در آن حال شیخ سر برداشت و گفت اطاعت جمادات اولیا را آن بود که این ساعت بگویم این تخت را که گرد خانه بگردد؛ درحرکت آید ، چون اینحرف از دهان شیخ بیرون آمد فی الحال آن تخت درحرکت آمد، و گرد خانه بگشت ، وبجای خود باز آمد جوانی در مجلس حاضر بود ، چون آنحال بدید آنقدر بگریست که جان بداد پس اورا درهمان تخت شست وشو کرده بخاکش سپردند ، واز اینحکایت استعداد و تکمیل نفس مرید و توجه مرشد نسبت بامرید معلوم میگردد .

ونیز نقل کرده‌اند که اورا مریدی بود که چهل اربعین ریاضت کشیده ، و چهل سال تهجّد وروزه داشته ، پس از آنهمه رنج و عبادت بنزد شیخ آمد و گفت : چون است که با اینهمه رنج و مشقت و اربعینها ریاضت تغییری درمن پدید نگشته ، وتأثیری ننموده ، واینهمه که میگویم شرح بیچارگیست، نه توصیف خود واز آن میترسم که اگر عمری دیگر بمانم و برهمین وتیره روزگاری بگذرانم ، هم حالتم بدینسان باشد؛ واین ناامیدی ازدرگاه دوست مراسخت می آید ؛ اکنون تو طبیب دردمندانی ، ازبرای دردنهانی من تدبیری کن ، شیخ گفت اینک هرچه گویم بشنو ؛ یقین است که بمطلب خود خواهی رسید ؛ گفت برو امشب سیر بخور و نماز خفتن نیز مگذار ، وهمه شب بخسب تا باشد که دوست اگر بلطف نیاید بعتاب بیاید ، اگر باری برحمت در تو نظر نکند بعنف نظر نماید ؛ مرید برفت وآنشب سیر بخورد وامارضا نداد که نماز خفتن ترک نماید ؛ پس نماز بگذارد وبخفت ، حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم را بخواب دید ؛ فرمود : که ای درویش حقت سلام میرساند و میفرماید که مخنث و نامرد باشد آنکه بدرگاه ما آید

وزود سیر شود که اصل در کار و بار استقامت و ترك ملالت است ، پس فرمود که حضرت حق سبحانه میفرماید که خاطر حزین مدار ؛ که مراد چهل ساله در کنارت نهم ، وهرچه امید تواست بدانت برسانم ؛ وهرچه مراد توست تورا حاصل گردانم ولیکن سلام مابدان راهزن مدعی یعنی ذوالنون برسان ، وبگوی کهای مدعی دروغ زن اگر ترسوای شهر نکنم نه خداوند توام تادر حضرت ما باعاشقان وفرومندگان درگاه مکر نکنی ، مرید ازخواب بیدار شده و گریه بروی دست داد ، بخدمت ذوالنون آمد وحال باز گفت ، ذوالنون چون شنید که حضرت دوست اورا سلام رسانیده ودروغ زن ومدعی فرموده ازشادی وشعف گریهاش دست داد ، وسجدهٔ شکر نمود . وازاینحکایت ارشاد کرده است مریدرا باینکه نه اصرار رادرعبادت باید نمود ؛ نه بیقیدی درنافرمانی ومعصیت چهدرمقام بخشایش وتوفیق نهآنرا اثری ونهاینرا ضرریست ، ودیگر آنکه اگر کسی گوید کهچون رواباشد کهشیخ مریدرا گوید کهنماز مکن ؛ وبخسب گوئیم ایشان طبیبان رنجهای باطنند و گاه باشد طبیب لازم گردد بزهر علاج مرض کند ، وچون میدانست که گشایش کارا وبدانست ، بدانش امرفرمود ونیز میدانست که اومحفوظاست ونماز راقضاخواهد کرد .

وقتی مریدان ازوخواستند درمقام ارشاد حکایتی گوید ، گفت : درایام ریاضت دهسال نفس من راآش سکباج آرزو بود ، وبنفس نوید میدادم تاشب عیدی رسید ، نفس بسیار عجزنمود و گفت چهباشد اگرفردای عیدمرا آش سکباجی دهی ، گفتم اگر بامن موافقت کنی دردورکعت نماز ، ختم قرآن کنم ؛ من نیزدرسکباج باتو موافقت کنم ؛ وبخورد تودهم ، روزدیگرسکباجی فراهم کردم چون قدری ازآنراخواستم بدهان برم بر گردانیده در کاسه نهادم ، وبنماز ایستادم ؛ چون فارغشدم مریدان گفتند این چهحال بود ؛ گفتم چون لقمه برداشتم نفس گفت دیدی کهعاقبت بمراد دهساله رسیدی گفتم بخدای که نرسیدی این بود کهلقمه بجای خود نهادم ، پس ازلحظهٔ مردی درآمد دیکی سکباج برسر نهادهبود ، درنزد شیخ برزمین نهاد و گفت من مردی عیالمندم و

پیشه حمالیست، چندی بود که عیال سکباج ازمن میخواستند، وقدرت فراهم کردن آن نبود؛ تاشب عید رسید تهیه دیده که هنگام صباح پخته شود، چون بخواب شدم حضرت خواجهٔ انبیا را بخواب دیدم، فرمود ایمرد اگر مرا دوست میداری وخواهی که فردای قیامت جمال مرا بینی، وبامن باشی این دیك سکباج راکه فراهم کردی بنزد ذوالنون برو او رابگوی که پیغمبر توشفاعت میکند که یکنفس بانفس خود صلح کن؛ وقدری ازاین سکباج بخور. ذوالنون را گریهٔ بسیاری دست داده گفت فرمانبردارم وازآن سکباج بقدر اشتها بخورد، واینحکایت درمقام آنست که مرد سالك نبایددرهیچ مقام وهیچ حالت طریق عدالت را ازدست دهد؛ اگرچه درعبادت باشد، چه آنچه در دالسنه عرفا سایر ودایراست اینست که میگویند:

عبادت بجز خدمت خلق نیست　✿　بتسبیح و سجاده ودلق نیست

و درجای دیگر گفته اند نماز کردن بسیار کاربیوه زنان است؛ دلی بدست آر که کارآن است؛ وموافق کریمه **وجعلنا الليل لباساً و جعلنا النهار معاشاً (۱)** حاصل آنکه عبادت پرهیز کاری باطن است؛ نه رنج اعضا وجوارح، والم بیخوابی و جوع.

درابن خلکان وسایر کتب تراجم عرفا مسطور است که چون آنعارف کامل را کار بالا گرفت؛ ومشهور عالی ودانی گردید؛ علمای ظاهر درمصر بکفر وزندقه او گواهی دادند؛ ومتفق گشتند که به المتوکل علی الله چیزی نگارند و از احوال وی اورا آگاهی دهند؛ وچنان کردند خلیفه کس فرستادند تااورا بند نهاده بنزد او برند؛ درعرض راه پیرزنی بنزد وی آمد گفت یا ذوالنون زینهار که از اینمرد نترسی، که او نیزچون تو بنده ایست از بندگان خدا، تاخدانخواهد بنده کاری نتواند کرد؛ گوید: من از توکل آنزن زیاده تعجب کردم، و گفتم آری چنین است که میگوئی؛ بالجمله اورا باغل و زنجیر ببغداد برده بزندانش فرستادند چهل روز درزندان بماند، در آن ایام که وی در زندان بود خواهر بشر حافی هرروز

سوره عم . آیة ۱۰ و ۱۱

یك قرص نان جو بجهت او میبرد ، بعداز چهل روز که اززندان بیرون آمد چهل قرص نان همچنان برجای بود ؛ خواهر بشر چون آن بشنید دلتنك شد و گفت : تو میدانی که این قرصها همه حلال بود ، وبی منت ، چرانخوردی ؟ گفت : چنین است که میگوئی اما چون طبقش پاك نبود وبردست زندانبان عبور کرده بوداز آنروی نخوردم . گویند که پس ازماندن چهل روزدر زندان متوکل اورابنزد خودخواند ، چون از زندان بیرون میآمد برزمین افتاده پیشانیش بشکست ؛ وخون بسیار برفت وهیچ بر روی وجامهٔ او نرفت ، وآنچه برزمین میریخت تماماً ناپدید میشد ، پس بنزدخلیفه بردند وآنکلمات که بوی نسبت داده بودند جواب آنها بخواستند ، معانی آن کلمات رایك یك گفته و شرح داده متوکل وخواص اصحاب او ووزرای وی زیاده بگریستند ، واز فصاحت و وبلاغت اوحیران شدند خلیفه دست ارادت بوی داده اورامکرم ومحترم بجای خود بر گردانید ، گویند ؛ پس از آن هر گاه اسمی ازصالحین واهل حال درنزدخلیفه میبردند وازاین طایفه ستایش میکردند میگفت زهد وصلاح وتقوی وفلاح مخصوص است به ذوالنون .

ابن خلکان نقل کرده است که چون متوکل حکم بزندان او کرد در حالتی که باغل وزنجیر بود جماعتی ازصلحا واهل حال بر گرد او بود ، وبحالت وی میگریستند واو میگفت :**هذامن مواهب الله ومن عطایاه** این ازبخششهای خداوندی وازدهشهای اوست واین دوشعر بخواند

لك من قلبی المکان مصون ... کل یوم علی فیك یهون
لك عزم بان اکون قتیلا ... فیك والصبرعنك مالا یکون

نقل است که چون آن عارف کامل رامتوکل رخصت انصراف داد بمصر رفته وچنانکه ازتراجم وی مستفاد میگردد زمانی نگذشت که بررسم این سپنجی سرای روز گار عمر وزند گانی رادر مصر بدرود نمود ؛ وموافق بودسال وفاتش باآنچه ابن خلکان و سایرین نگاشته اندر ذی القعده سنهٔ دویست وچهل وپنج هجری ، چهل و شش و چهل وهشت نیز گفته اند ؛ و در موضع موسوم بقرافهٔ صغری مدفون گردید ، هم او گوید که درقبر او آثار عالی است ودراطراف آن قبور جماعتی ازصالحین ومزار بسیاری ازمردمان ونیکان . نقل است که چون وفات کرد بر پیشانی وی بخط سبز

نوشته دیدند که هذا حبیب الله مات فی حب الله این است دوست خدا که مرده است در دوستی خدا ، ودر نفحات الانس نگاشته که چون اورا بقبر گذاشتند دیگر روز برسر قبر وی نگاشته دیدند خطی که بخط آدمیان نمیمانست ، که ذوالنون حبیب الله من الشوق قتیل الله ؛ ذو النون دوست خداست ازروی میل کشتهٔ راه خداست ؛ هر گاه که آن نوشته رابترا شیدندی بازهمان نوشته میشد ، تامدتی براینحال بود.

نقل است که چون جنازهٔ ویرا بر گرفتند آفتاب بسیار گرم بود ، که بعسرت حرکت می‌شد در آنحال مرغان بسیار ازهوا پیداشده پردرهم بافتند ، همچنانکه همهٔ خلق را بسایهٔ خود بپو شیدند ودرعرض راه که جنازهٔ اورا میبردند مؤذنی بانك نماز میگفت ، چون بکلمهٔ طیبهٔ شهادت رسیدانگشت شهادت خودبراورد فریاد از خلق بر آمد که مگر اوزنده است ، پس بلب گورجنازهٔ اونهادند واورادفن کردند ، انگشت اوهمچنان بلندبود هرچند جهد کردند که انگشتش فرونشانندنشد ؛ اهل مصر چون این بدیدند زیاده نادم شدنداز جفاهائی که درحق او کرده بودند ، مسطوراست که در مرض موت اورا گفتند چه آرزوداری ؛ گفت همه آرزوی من آنست که پیش از آنکه مرازمان مرك دررسد ، اگرهمه بیك لحظه بود دوست رابدانم ، وبعداز آن یك روز تمام بیهوش گشت ، چون بهوش آمد یوسف بن العین که ازمعتقدان او بود بربالین اونشسته بود ، گفت یاشیخ دراینحال مراوصیتی کن ، گفت مرامشغول مدارید که در تعجب مانده‌ام ازاکرام و احسان خداوندی ، این بگفت وروح از بدنش مفارقت نمود ؛ ودر همانشب که او وفات کردهفتاد نفرازبزرگان واهل حال خواجهٔ کاینات رابخواب دیدند ؛ فرمود : چون دوست خدای ذوالنون بمامیرسید باستقبال او آمده‌ام ،

یکی ازعلماء بعدازوفات اورابخواب دید ؛ ازوپرسیداعتقادنیکو چیست ؟ گفت چون درتو صفات نیکو نباشد ،اعتقاد تنهافایدتی نخواهد بخشید ؛ گفت خواهم بمن گوئی چه چیزسبب میشود عقوبت خداوند یرا ، گفت دو رنگی ونفاق ، گفت دیگر آنچه دانی بگوی گفت نعوذبالله ازعذاب دوزخ براهل حسدو فساد . و نیز یکی ازمریدانش بخواب دید بعد ازوفات گفت یاشیخ برتو چون گذشت ؛ گفت آنچه دیدم از کرم او دیدم ، و

آنچه بدیدم حالت آنهائی بود که بزبان میگفتند وبدل اعتقاد نداشتند ؛ تا اینجا بود آنچه از ترجمهٔ آنعارف کامل که استقصا گشت ، از زمان ترقی تا زمان وفات ، اینك بترجمهٔ کلمات وبیانات وی خواهیم پرداخت

گفت سه سفر کردم وسه علم آوردم ، در سفر اول علمی آوردم که خاص و عام پذیرفت ودرسفر دوم علمی آوردم که خاص پذیرفت؛ ودر سفر سیم علمی آوردم که نه خاص پذیرفت ونه عام ؛ فبقیت شریداً طریداً وحیداً . یعنی زیست کردم رانده ومانده وتنها و بیکس . عرفادر معانی آن سه علم گفته اند: اول علم توبه وندامت بود که آنرا خاص و عام قبول کنند ، دوم علم توکل ومعاملات و محبت بود که خاص قبول کنند ؛ سیم علم حقیقت بود که نه بطاقت علم و عقل خلق بود ؛ و در نیافتند و بانکار بر خاستند ، ازو پرسیدند از عارف که عارف کیست ؟ و حالت او چیست ؟ گفت : عارف مردی باشد از ایشان وجدا ازایشان ، وهرساعت خاشعتر بود، زیرا که بهر ساعت نزدیکتر بود و نیز عارف ملازم یك حال نبود، که ازعالم غیب هر ساعت حالتی دیگر بروی فرود می آید ، تا صاحب حالات بودنه صاحب حالت. ونیز گفت:ادب عارف برتر ازهمهٔ ادبها بود؛ زیرا که اورا معرفت مؤدبست ، ومعرفت برسه بود یکی معرفت توحید ، و این معرفت عامهٔ مؤمنان راست ؛ دوم معرفت حجب و بیان است،واین قسم از معرفت حکما وعلماراست ،سیم معرفت صفات وحدانیت است،واین قسم از معرفت مخصوص باهل ولایت است؛ وآنان جماعتی هستند که مشاهد حق اند بدلهای صافی خویش وحقتعالی برایشان ظاهر میگرداند آنچه را بر عالمیان پوشیده دارد ، ونیز گفت حقیقت معرفت اطلاع براسرار حق است بدانچه لطایف انوار بدان پیوندد ، یعنی بنور آفتاب آفتاب راتوان دانست ؛ ونیز گفت زنهار که مدعی معرفت نباشی ، چون عارف ومعروف در حقیقت یکی است، تودر میانه چه پیدائی ؛ ونیز گفت آنکه عارفتر است بخدای تحیر اوسخت تر وبیشتر است. از جهت آنکه هرچه بآفتاب نزدیکتر شوی درآفتاب خیره تر ومتحیر تر گردی ؛ تا بجائی رسد که در آفتاب محو شوی ، وخود را نبینی ونباشی . ونیز گفت عارف بینندهٔ بود بی علم،و بیعین و بی خبر و بی مشاهده و بی صفت و بی کشف و بی حجاب ایشان ایشان نباشند بلکه ایشان که ایشان باشند ، بحق ایشان باشند ، گردش ایشان بگردانیدن حق بود؛

وسخن ایشان سخن حق بود ، که بر زبان ایشان روان گشته ونظر ایشان نظر حق بود که بر دیدهای ایشان راه یافته ، پس گفت خواجهٔ کاینات صلی الله علیه وآله وسلم ازاین صفت خبر داد؛ وفرمود که حقتعالی میفرماید : که چون بندهٔ رادوست گیرم من که خداوندا ویم گوش اوباشم ، تاسخن شنود وچشم اوباشم تابمن بیند، وزبان اوباشم تابمن گوید ؛ ودست او باشم تا بمن گیرد . ازاو پرسیدند سخت ترین حجابها چیست ؟ گفت سخت ترین حجابها دیدنفس است.و هم او گفته که حکمت دردرونی قرار نگیرد که ازطعام پر بود ، وهم او گفته: خوشا حال آنکسی که پیوسته دل اودردزده بود؛و بیاددوست باشد؛ وهم ازاوست زینت تن درآرایش اسبابست ؛وزینت روح درآرایش محبت . گفت: عجب نیست ازکسی که ببلائی مبتلا گردد ، وراضی باشد، عجب ازآنکس است که ببلایی مبتلا نگردد و راضی باشد. ازاو پرسیدند که روزگار راچگونه دیدی ؟ گفت: مردمانرا تابیمی باشد در کار باشند ، چون ترس ایشان برود گمراه وباغي گردند . گفتند یاشیخ خداوندبر چگونه ازبندگان خود خشم گیرد ؟ گفت علامه خشم حق بر بنده آن بود که آن بنده ازدرویشی خوفناك بود. ازاوپرسیدند که فساد مردانرا سبب چیست ؟ گفت فساد مردان درمردان ازشش چیز بهم رسد، یکی ضعف نیت درعمل بندگی ؛ دوم میل نفس بکامرانی سیم آنکه باقرب اجل درازی امل برایشان غالب شده باشد . چهارم آنکهٔ رضای مخلوقرا بررضای خالق بر گزیده باشند . پنجم متابعت هوای نفس کنند . ششم آنکه زلتهای سلف راحجب خویش کردن ، وهنر ایشان ازنظر بردن ، تافساد برایشان پیدا شود . ونیز گفت صاحب همت اگرچه کج باشد بسلامت نزدیکست ،وصاحب همت هر گز بهیچ چیز سر فرود نیارد ، وصاحب ارادت زودراضی گردد .وهم او گفته زندگانی نیست مگر مردمانیرا که دل ایشان مایل نیست، مگر بتقوی ونشاط ایشان نبود، مگر بمحبت و ذکر مولی ، ونیز گفت صحبت با دوستان چنان کنید که در دین ودنیا مخالفت با ایشان ننمائید . از او پرسیدند علامت محبت با حق چیست ؟ گفت : علامت محبت باحق آنستکه چون نام مقدس حضرت احدیت در نزدآنکس مذکور شود ؛ از خود گم شود وخودش ازغلبه حال محو وناچیز گردد وهم او گفته صحبت مدارید باخدای

جز بموافقت وباخلق جز بمناصحت ، وبانفس جز بمخالفت . وقتی بدو گفتند یاشیخ مارا وصیتی کن گفت: خدایتعالی عزیز نکند بنده را بعزتی عزیزتر از آنکه بوی نماید خواری نفس اورا ، وهیچ بندهٔ راخوار نکند مگر آنکه خواری نفس را ازاو محجوب گرداند ؛ تا ذلت نفس خویش نبینند ، ونیز گفت هر کرابا خلق انس بود هر گزش باخدای انس نبود ازاو پرسیدند طریق رسیدن بقرب حق چیست ؟ گفت: هیچ چیز ندیدم رساننده تر بخدای از اخلاص درخلوت زیراهر که تعلق یافت، بعمود اخلاص دست زده وآن رکنی است از ارکان قرب .

ونیز ازاوست سیئات المقربین حسنات الابرار گناه مقربان حسنات ابرار است ونیز گفت: چون بساط مجد بگسترانند ؛ گناه خلق اولین وآخرین برحواشی آن بساط محوو ناچیز گردد . وهم او گفته چون ارواح انبیارا درمیدان معرفت در آورد روح حضرت خاتم الانبیاء پیشروان ارواح باشد ، تا بروضهٔ وصال برسد . و نیز گفت محب خدارا کاس محبت ندهند ؛ مگر آنکه چون دلش بسوزد وبقطع انجامد . وهم او گفته خوف آتش درجنب خوف فراق بمنزلهٔ یکقطره ایست که دردریای عظیم اندازند ؛ و من چیزی نمیدانم دل گیرنده تر ازخوف فراق ، ونیز گفته هر چیزیرا عقوبتی است و عقوبت محبت آنستکه ازیاد حق ومحبوب غافل گردد ، ازاو پرسیدند صوفی کیست ؟ گفت صوفی آنستکه هرچه گوید نطقش حقایق حال وی بود؛ وچون خاموش شود خاموشیش معبر حال اوباشد . وهم او گفت مؤمنان ومتقیان پادشاهان آخرتند ، و عارفان وعاشقان پادشاه برایشان باشند . ونیز ازاو پرسیدند علامت محبت درراه حق تعالی چیست ؟ گفت علامت محبت حقتعالی دربنده آنستکه آن بنده ترك نماید آنچه اورا ازخدای مشغول نماید ، تااو بماند بایاد خداو بس . ونیز اورا گفتند کهعلامت بدی قلب چیست ؟ گفت بدی قلب را علامت چهاراست ، اول آن که از طاعت حلاوت نیابد ، دوم آنکه از خدای ترسناك نبود ، سیم آنکه در چیزها بچشم عبرت نظر نکند ؛ چهارم آنکه فهم نکند از علم آنچه را شنود ، ونیز گفت علامت آنچه مرد را بمقام عبودیت رساند آنستکه مخالف هوا باشد وتارك شهوات شود ، ازو پرسیدند عبودیت چیست ؟ گفت عبودیت آنستکه بنده او

باشی بهمه‌حال، هم چنان که او خداوند تست درهمهٔ احوال . وقتی ازاو وصیتی خواستند گفت علم موجوداست ؛ وعمل بعلم مفقود وعمل موجوداست واخلاص در عمل مفقود وحب موجوداست ، وصدق درحب مفقود . ازاوپرسیدند ازتوبه گفت : توبه دوقسم است توبهٔ انابت وتوبهٔ استجابت، توبهٔ انابت آنستکه بنده‌توبه کند ازشرم ومحبت خدایتعالی ؛ و درهرعضوی توبه‌ایست ، توبه دل صدق نیت است بر ترك شهوات حرام ، توبهٔ چشم فرو خوابانیدن چشم است ازمحارم ، وتوبه گوش ناشنیدن اباطیل است ، و توبهٔ دست ترك گرفتن مناهی، وتوبهٔ پای قدم نانهادن در مناهی ،وتوبهٔ شکم دور بودن ازحرام ومشتبهات وتوبهٔ فرج دوراز فواحش بودن. ونیز گفت توبه‌عوام از گناهست ؛ و توبه خواص از غفلت . گفت خوف رقیت عمل است ورجاء شفیع محسن .ونیز گفت خوف چنان باید که ازرجا بیشتر بود؛ که اگر رجا غالب آید دل مشوش بود . ازاوپرسیدند که بچه زبان طلب حاجت از خداوند نمائیم ، گفت طلب حاجت بزبان فقر کنید، نه بزبان حکم گفت دوام فقرا باتخلیط دوستردارم از صفای باعجب ، وهم او گفته‌ذکرخدای غذای جان منست. و ثنای اوشراب جان من، ومحبت اولباس جان من است ؛ ازاوپرسیدند ازشرم گفت شرم هیبتی بود بردل ؛ باوحشت ازآنچه برتورفته است ازبدیهاو کرده‌ها ، و نیز گفت دوستی ومحبت شخص را در سخن آرد؛ وشرم خاموش کند ، وخوف بی آرام گرداند . ازاوپرسیدند ازتقوی گفت تقوی آن بود که ظاهر آلوده نکند بمعاصی وباطن آلوده نکند بفضولی و اعتراض وباپرورد گار خود درمقام تسلیم ورضا ایستاده باشد .

ازاوپرسیدند ازصادق ؟ گفت صادق آن بود که زبان او بصدق وصواب ناطق بود ، ونیز گفت صدق شمشیر خدایتعالیست برهرچه گذر کرد پاره گردد ، از او پرسیدند از مراقبت؟ گفت آنستکه ایثار کنی آن چه حق برگزیده است یعنی آنچه نیکوتر و بهتر بود درراه حق ایثار کنی ، معلوم است که جان عزیزترین چیزهاست تاتو اورا درراه دوست ایثار نکنی بحضرت او بار نیابی **لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون**(۱) یعنی نخواهید یافت نیکوئی را مگر آنگاه که بدهید درراه خدا آنچه را دوست دارید ، ازاموال وغیره

(۱) سوره آل عمران آیه ۹۲

وعظیم داری آنچه خدایتعالی اورا عظیم داشته ؛ ومبادا از تو ذرهٔ عجب پدید آید بسبب ایثار کردن آنچیز یرا که باید آن ایثار را از فضل و عنایت دوست بینی ؛ نه از عمل خویش زیرا که تا توفیق آن حضرت روی ننماید از تو هیچ کاری نیاید، و باید دنیا و هرچه آنرا خورد شمرده است بدان التفات ننمائی و دست از آن بیفشانی و خویشتن را در آن اعراض کردن در میان نبینی. از او پرسیدند از وجد گفت: وجد سریست در دل وسماع داروئی است خدائی که دلها بدان برانگیزد و بر طلب حق حریص کند و هر که اورا بحق شنود بحق راه یابد و هر که از روی هوا شنود در کفر و زندقه افتد. از او پرسیدند از تو کل ؟ گفت تو کل از سببها بریدن و خود را در صف بندگی باز داشتن است. و نیز گفت تو کل ترك تدابیر خود بود؛ و بیرون آمدن از قوت وحیلت خویش، از او پرسیدند از انس گفت حقیقت انس که صاحب او را وحشت آید از دنیا وخلق دنیا؛ مگر از اولیای الهی، زیرا که انس داشتن با اولیا انس داشتن با خدا بود؛ چه اولیاء آنانند که بکلی از وجود و هستی خود فانی شده و بهستی حقتعالی قائمند؛ و اولیارا چون درعیش انس اندازد گوئی با ایشان خطاب میفرماید در بهشت اعلی بزبان نور وچون درعیش هیبت اندازد گوئی بایشان خطاب میکند در دوزخ بزبان نار، پس برترین مقام انس گرفتگان بحضرت حق سبحانه و تعالی آنستکه اگر ایشانرا در آتش بسوزانند یکذره همت ایشان از دوست غایب نماند، از نهایت انس ومحبتی که با او دارند.

ونیز علامت انس با حق آنست که با خلق انس نگیرد هر که با خلق انس گرفت، از محبت حقتعالی محروم ماند، وهر که از کوشش داشتن با نفس خود مساهله نماید از اخلاص دور افتد، ومراد از این بیانات نه این انسهای ظاهری و بریدنهای ظاهر یست، بلکه انس و بریدن باطنی است، وحاصل مطلب این است که حق را منشأ کارها داند؛ وروی دل همیشه بسوی او دارد، وچشم امید از خلق بپوشاند. از و پرسیدند که فکرت چیست ؟ گفت : مفتاح عبادت فکرتست، ونشان رسیدن بآن مفتاح ؛ مخالفت هوا و نفس کردنست، ومخالفت نفس ترك آرزوها وامید است، وهر که مداومت کند بر فکرت بدل، عالم غیب بیند بروح ومراد وحاصل مطلب تجاوز نکردن از حد خود است در امور دنیا. از او پرسیدند از معنی رضا گفت معنی رضا شاد بودن دلست در تلخی قضا، وترك

اختیار است پیش ازقضا ، وجوش زدن چشمه محبت و دوستی است در دل در عین گر فتاری وبلا . اورا گفتند کیست داناتر برنفس خویش ؟ گفت آنکه راضی است بدانچه قسمت کرده اند اورا ، ازاوپرسیدند اخلاص بچه چیز تمام شود ، گفت :اخلاص تمام نشود مگرصدق بود دروی وصبر بود بروی . ونیز گفت اخلاص آن بود که سرمحبت از غیردوست مخفی دارد ، وهم او گفته سه چیز نشان اخلاص است ، یکی آنکه مدح و ذم وذلت وعزت وفقر وغنا درپیش او یکی بود ، دوم آنکه رؤیت اعمال فراموش کند؛ سیم آنکه هیچ ثواب را ازعمل خود نداند مگر ازمحض عنایت دوست . ونیز گفت هیچ چیز ندیدم نیکوتر ازاخلاص وصدق نیت وصفای طینت ، اورا گفتند یقین چیست؟ گفت هرانچه را چشم بیند نسبت اوبعلم بود ، هرچه رادل بنگرد نسبت اوبیقین ، ونیز گفت سه چیز ازنشان مرتبه یقین است ، یکی نظر بحق کردن ازهمه چیزها دوم رجوع بحق کردن درهمه کارها ، سیم یاری ازحق خواستن در همه حالها . ونیز گفت یقین دعوت کند کوتاهی امل را ، و کوتاهی امل دعوت کند بتقوی ، وتقوی دعوت کند بمحبت ومحبت قوت یابد تاصاحب اورا ازخود برهاند ، ودرمحبوب مستغرق گرداند ،وچون عین محبوب آید حیوة ابدی اورا حاصل گردد ؛ وهم گفته صبر ثمرهٔ یقین است ، و اندکی ازیقین بهتر است ازبسیاری علم ازبهر آنکه اندك ازیقین دل راپر از حب حق گرداند ، وباندك ازیقین جمله عوالم ملکوت را ملاحظه نماید ، و نیز گفته علامت یقین آنستکه خلق را درنظر اوقدری نماند ، ومخالفت کند خلق را درزیستن ، وترك مدح خلق کند، اگرچه اورا اعطائی دهندوفارغ گردد ازنکوهیدن ایشان اگرچه اورا منع نمایند.

وهم او گفت هر کرا ازجمله چیزها نصیب،حق آمد وبس هیچ باك ندارد ازفوت همه چیزها ، چون حضور دوست مردرا حاصل آید چه باك ازفقدان چیزها ، گفت هر که مدعیست درمعرفت حق او بدعوی خود محجوبست از شهود حقتعالی زیرا که اگر کسیرا حضور دوست حاصل شد ، محتاج بدعوی نبود ، اما چون غایبست دعوی کند دعوی نشان محجوبانست ؛ ازاوپرسیدند ازحالت مرید گفت هر کسی مرید نبود تا

استادخودرا فرمانبردار تر نبود از نفس خویش، چه آنکس که فرمان استاد نبرد بجائی نرسد، ونیز گفت هر که مراقبت کند خدایرا درخطرات دل، خویش را بزرك نماید خدای اورا درحرکات ظاهر او، وقتی اورا گفتند ترس چیست؟ گفت: هر که بترسد ز خدای گریزد وهر که درخدای گریزد نجات یابد، وقتی اورا گفتند مارا وصیتی کن؟ گفت: هر که قناعت کند از اهل زمانه راحت یابد، و مهتر همگنان گردد، وهر که بخدای تعالی توکل کند در کارها استوار گردد، وهر که تکلف کند درآنچه بکارش نمیاید ضایع کند آنچه را بکارش میآید. ونیز گفت هر که از خدای بترسد دوستی حق در دلش مستحکم شود؛ وعقلش کامل گردد، و گفت هر که طلب عظیمی کند؛ مخاطرهٔ کرده است عظیم. وهم او گفت ای آنکه تاسف اندك میخوری، بر حق نشان آنست که قدر حق نزد تواندك است ازاو پرسیدند از همنشین گفت: هر که دلالت نکند ظاهر او بباطنش با چنین کس نبایدهمنشین شد، وهر که بحقیقت خدایرا یاد کند فراموش کند در جنب یاد کردن او جمله چیزهارا، و خدایتعالی اورا عوض بود از جمله چیزها، ازو پرسیدند که خدایتعالی را بچه شناختی؟ گفت: خدایرا بخدای شناختم، که عرفت ربی بربی اورا گفتند در خلق چگوئی؟ گفت: خلق جمله در وحشت غیبند، وذکر حق کردن میان اهل وحشت عیب است، ازو پرسیدند که بندهٔ باتفویض که بود؟ گفت آنکه چون مأیوس گردد از نفس خویش پناه جوید بحق در جملهٔ احوال، و او را هیچ پیوند نماند بجز حق.

اورا گفتند صحبت با که داریم؟ گفت: با آنکه تورا در هیچ حال منکر نگردد وبتغیر تو متغیر نشود؛ هرچند تغیر تو بزرك بود از بهر آنکه هرچند متغیرتر باشی بدوست محتاجتر باشی، او را گفتند بنده راراه خوف کی پدید گردد؟ گفت آنگاه که خود رابیمار شمرد، وازهمه چیز پرهیز کند، اورا گفتند که بنده بچه سبب مستحق رحمت حق شود؟ گفت بپنج چیز اول استقامتی که دروی کشتن نبود، دویم اجتهادیکه در آن سهو نبود، اسیم مراقبتی که خدایرا در سر وعلانیه بود، چهارم بانتظار مرك و بساختن راه آخرت باشد، پنجم محاسبهٔ خود کردن پیش از آنکه بحسابش برسند، پرسیدند که

علامت خوف چیست ؟ گفت آنکه خوف خدا ایمن گرداند اورا ازهمه خوفها ، اورا گفتند ازمردم که باصیانت (١) تر است گفت آنکس که زبان خودرا درهمه حال نگاهدارد ؛ ونیز اورا گفتند علامت توکل چیست ؟ گفت آنکه طمع از همه خلق منقطع گرداند ، ونیز ازاو پرسیدند ازتوکل گفت خلع ارباب وقطع اسباب ؛ گفتند واضح تر گوی گفت انداختن نفس در عبودیت وبیرون آوردن نفس رااز ربوبیت ، ازو پرسیدند که عزلت کی درست آید ، گفت آنگاه که ازنفس خویش عزلت گیری ، اورا گفتند در روزگار که اندوه گین تر بود ؟ گفت بدخوترین خلایق ، ازاو پرسیدند که دنیا چیست که باید اوراترك گرفت ، گفت هرچه تورا ازحضرت حق مشغول دارد ، وحکیم سنائی در قصیده گفته :

مکن درجسم وجان منزل که این دونست وآن والا
قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا

مضمون این شعر را از اینجا اقتباس کرد

بهرچ از راه وا مانی چه کفران نقش وچه ایمان
بهرچ ازدوست دورافتی چه زشت آن نقش وچه زیبا

اورا گفتند سفله وبدنهاد کیست ؟ گفت آنکه بخدای راه نبرد و طریق رسیدن بخدایرا نیز نپرسد ، یوسف بن غین که ازمعتقدان وی بود ازاو پرسید که یاشیخ با که صحبت ودوستی کنیم ؟ گفت باآنکه توو من در میان نبود

کی بود مازما جدا مانده ✿ من وتو رفته و خدا مانده

ونیز گفت یاشیخ مراوصیتی کن ، گفت پیوسته باخدا یار باش ؛ درخصمی نفس خویش وهیچکس راحقیر مدار اگرچه خورد بود ، ودرعاقبت کاراو نگر که تواند بود که معرفت ازتوسلب کنند وبوی دهند ، که کار فعال لمایرید باقیاس کس راست نیاید ومضمون این شعر رابرخواند

جناب کبریائی لاابالی است ✿ منزه از قیاسات خیالی است

---

(١) صیانت حفاظت

ونیز یکی از مریدان ازاو وصیتی خواست؛ گفت باطن خودرا برحق بگمار وظاهر خویش را بخلق ده وبخدای عزیز باش تا خدای تورا ازغیر خود بی‌نیاز کند، مرید گفت یاشیخ براین بیان چیزی زیادت کن، گفت شك را اختیار مکن بریقین، وراضی مشو ازنفس خویش تا آرام نگیرد، اگر بلائی روبتو آورد آنرا بصبر وشکیبائی تحمل کن، وپیوسته ملازم درگاه خدا باش، ونیز مریدی دیگر ازاو وصیتی خواست؛ گفت همت خودرا ازپیش وپس مفرست پرسید معنی این سخن چیست؟ گفت ازهرچه گذشته و ازهرچه نیامده اندیشه مکن ونقد وقت را باش، ازو پرسیدند که صوفیان چه کسانند گفت قومیند که خدایرا برهمه چیزها برگزیده‌اند، وخدای نیز ایشانرا برهمه کس برگزیده.

یکی ازاهل سلوك گفت مرا دلالت کن برحق گفت اگر دلالت میطلبی بدو، راه بیش ازآنست که درشمار آید واگر قرب میطلبی در اول قدم است؛ آنگاه مضمون این مصراع برخواند «یك قدم برنفس خود نه دیگری درکوی دوست» یکی ازمریدان، ذوالنون را گفت تورا دوست میدارم گفت تو اگر خدایرا شناسی تورا اودست بس واگر نشناسی کسیرا طلب کن که اورا شناسد تا تورا بدوراه نماید از او پرسیدند از نهایت معرفت گفت معرفت را نهایتی نیست، و لیکن هر کس بقدر خویش که بنهایت معرفت رسد نشانش آن بود که بی‌نشان بود، یعنی بیچون بود چنانکه بود همچنان بود پیش از آنکه بود.

از او پرسیدند اول درجه‌ای که عارف روی بدان نهد چیست؟ گفت تحیر بعدازآن افتقار، بعدازآن اتصال، پس عارف معرفت شود. ازاو پرسیدند ازعمل عارف گفت ناظر حق بود درهمه احوال؛ ازاو پرسیدند از کمال معرفت نفس، گفت گمان بد بردن بدو وهرگز گمان نیکو بدو نبردن، ونیز گفت حقایق قلوب فراموش کردن نصیبهٔ نفوس است؛ وهم گفت دورترین کس بحضرت حق تعالی آنست که در ظاهر اشارات او بخدای بیشتر بود ازباطن یعنی باید بحسب باطن درحق محو ومستغرق بود، وبحسب ظاهر سر خود از خلق پنهان دارد، که هیچ کس واقف نگردد، ازاو پرسیدند درایام سیر و سلوك

چه چیز یافتی وچه بدست آوردی ، گفت هفتاد سال قدم زدم در توحید وتفرید ، وتجرید وازاین همه جز گمانی بچنك نیاوردم ، بعضی گویند این حرف را بجهت بیگانه گفت وکتمان کرده تاکسی که غیراهل است بر اسرار توحید واقف نگردد وموافق مضمون شعر .

بامدعی مگوئید اسرار عشق ومستی ✡ تابیخبر بمیرداز دردخودپرستی

وهم از اوست «التفکر فی ذات الله جهل ، والاشارة الیه شرك ، وحقیقة المعرفة حیرة» یعنی: اندیشه کردن در نفس وکنه باری تعالی ازنادانیست ، ونشان دادن اورا انباز آوردن از برای اوست ؛ وآخرین درجهٔ معرفت سر گشتگی است؛ وهم او گفته حیرت بردوقسم است حیرت عام، و آن حیرت اتحاد وضلالت است وحیرت دیگر درعیانست وآن حیرت باقی است. اورا گفتند که مرید کیست؟ ومراد که« گفت:؟ المرید یطلب والمراد یهرب» مرید میطلبد باصد هزارنیاز، ومراد میگریزد با صد هزار ناز،درذیل اینمطلب ازشیخ الاسلام نقل شده؛ که گفت وقتی ازبازار بیل گران میگذ شتم ، دیدم که احمد چشتی که مردی پیر و اهل علم بود با ابوسعید معلم مناظره میکردند، که مرید به یا مراد؟ چون مرا بدیدند گفتند که اینك حاکم آمد از من پرسیدند ، گفتم لامرید ولامراد ولاخبر ولا استخبار ولاحد ولارسم وهوالکل بالکل ، ابوسعید چون این بشنید مرقعی داشت از سر بر کشید و بانگی چند کرد و برفت ،واحمد چشتی درپای من افتاد ؛ وموی سفید در پای من مالید ؛ ومراد ازاین کلمات توحید است ومعرفت . وقتی یکی اورا گفت که طریق رسیدن حق را بمن بیاموز گفت گوش فرادار تا تورا بیاموزم ،وقتی شنیدم احوال شیخی رادر مغرب زمین ازمصر بنزدوی رفته تا چیزی اخذ نمایم ؛ چون بنزداو در آمدم گفت بهرچه آمده ای واین راه دور ازبهر چه سپردی ؛ گفتم خواهم از مکنونات خاطر چیزی گوئی ، که مرا فایدتی کند، گفت اگر آمده ای علم اولین وآخرین بیاموزی از خیال بیرون کن، واگر آمده ای که اوراجوئی آنجا که اول گام بر گرفتی اوخود آنجابود؛ وازاین حرف مرا تغییر حالت پدید گشت ؛ اینست طریق حق جوئی و توحید ،او با جوینده خود همراه است، دست جوینده خودرا گرفته درطلب خود میدواند ، تااینجابود

آنچه از کلمات وی از کتب استقصا شد؛ اکنون نبذی از مناجات وی مینگاریم : هرگاه درنماز خواستی شدن؛ گریستی و گفتی الهی بکدام قدم بدرگاه تو آیم ، وبکدام دیده بقبلهٔ تو نگرم ، و بکدام زبان باحضرت توراز گویم ، الهی از بیسر مایگی سرمایه ساختم ، وبدرگاه تو آمدم ؛ الهی تودانی وفضل خود و کرم ورحمت خود؛ الهی اگر امروز مارا اندوهی پیش آید با حضرت تو گوئیم ، اگر فردا اندوهی از تو رسد با که گوئیم، الهی مرا بذلّ حجاب محجوب مگردان ،وغشاوه وغفلت از بصر بصیرت ما بگردان الهی اگراز کرم خود بیامرزیم زهی امید و آرزومندی ، واگر عقوبت وعذابم نمائی با موی سپید زهی مستمندی ؛ الهی مراروی نیاز ببخشش توست، وچشم امید برحمت تو الهی اگر گویم مرادر زمرهٔ نیکان محجوب دار هرچه میبینم جز بدی نکرده ام،وجز طریق خطا نسپرده ام؛ الهی از کرم خود مرا حفظ کن تا بگرد نافرمانی وخلاف نگردم الهی بدرگاه تو آمده امواز کرم تو نومید نخواهم رفت ، تااینجا بود آنچه از مناجات آن عارف کامل بدست آمد؛ و چنانکه از ترجمهٔ این طبقه مستفاد گردید اول کسی که این نحو کلمات گفته او بود ،سپس سایرین ازاو اقتباس کرده اند، همچنانکه درترجمهٔ هریك اشارتی بدین مطلب رفت، وازیکی ازفضلای اینزمان شنیدم که میگفت کتابی دیدم مناجات وی که بپارسی ترجمه کرده بودند .وبیشتر از پانصد بیت کتابت داشت وآن نسخه راهر چند جستجو کرد نیافت،هوالله الموفق والمعین **ثوبان** بفتح ثاءِ مثلثه وسکون واو وباءِ موحده وبعد از آن الف و نون است .**اخمیم** بکسر الف و سکون خاءِ معجمه وکسر میم و یاءِ ساکنه ، از بلدان صعید مصراست ،ودر اقلیم دوم واقع است در کناررود نیل، یاقوت حموی گوید : که در اخمیم آثار عجیبه وابنیهٔ غریبه بسیاراست ، وجماعتی ازفضلاءِ وعرفای ازهر طبقه بدانجا منسوبند ؛ ازجمله این عارف کامل است که منسوب بدانجا است که درعنوان ترجمه اشارتی بدان رفت والله اعلم .

ربیعة بن ابی عبد الرحمن فروخ تیمی

کنیتش ابوعثمان ودرعداد فقهای مدینه معدود گردد ، پدرش فروخ از موالی

آل منکدر است (ممنوخل) است که از قبیله تیم قریش شمرده شوند، و ربیعه صاحب عنوان ربیعة الرای گویند، زیرا وی اول کسی است که در احکام شرعیه باب عمل برأی وقیاس را مفتوح کرد؛ احکام را برأی وقیاس نوشت، ودر جواب مسائل عوام درفتوی برأی و قیاس مبادرت کرد؛ ودر اتقان طرق رأی وقیاس مبالغت واهتمام نمود، قاضی احمد بن خلکان در ترجمت احوال ربیعة الرای پس از ذکر نسب وی گوید: فقیه اهل المدینة ادرک جماعة من الصحابة رضی الله عنهم، وعنه اخذ مالك بن انس؛ یعنی ربیعة الرای از جمله فقهای مردم مدینه معدود بود، گروهی از صحابهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را ادراك کرد، ومالك بن انس که یکی از ائمه اربعه است از او فنون علوم فرا گرفت؛ هم ابن خلکان گوید بکر بن عبدالله صغانی حکایت کرد گفت بمنزل مالك بن انس وارد شدیم، پس مالك برما از مرویات ربیعة الرای املا مینمود؛ و ما از او طلب میکردیم از احادیث ربیعة الرای بیشتر برما املا کند، روزی ما را گفت از ربیعه چه خواهید؟ ربیعه خود اکنون در فلان موضع خوابیده است، بکر گفت چون این کلام از مالك شنیدیم برخاسته نزد ربیعه شدیم او را از خواب بیدار نمودیم و گفتیم آیا توئی ربیعة بن ابی عبد الرحمن گفت آری گفتیم آیا توئی ربیعة بن فروخ گفت آری، گفتیم آیا توئی ربیعة الرای؟ گفت آری گفتیم که مالك بن انس از تو حدیث کند گفت آری گفتیم از چه روی مالك بفهم و دانش تو بهره مند گردیده، وتو خود از علم خویش محظوظ نگردیده؟ گفت او ما علمتم ان مثقالا من دولة خیر من حمل علم؟ یعنی آیا ندانسته اید جوی طالع زخرواری هنر به، از عبد الوهاب بن عطاء خفاف نقل کرده اند، گفت مشایخ من از مردم مدینه مرا روایت کردند که ابوعبدالرحمن فروخ والد ربیعة الرای در ایام بنی امیه باسپاهی برای جهاد بجانب خراسان بیرون شد؛ ودر آنوقت مادر ربیعه بربیعه حامل بود، وابوعبدالرحمن بهنگام رفتن سی هزار دینار نزد مادر ربیعه گذارد، پس از مدت بیست وهفت سال از جهاد مراجعت کرده؛ وارد مدینه شد، بدرب سرای خویش آمد برحالی که براسبی سوار و نیزه در دست داشت از مرکب پیاده شد با نوك نیزه در را باز کرد ربیعه از درون سرای بیرون آمد او را گفت یا عدو الله اتهجم علی منزلی، یعنی ای دشمن خدای

بمنزل من هجوم آورده‌ای؛ فروخ اورا بگفت یا عدو الله انت رجل دخلت علی حرمی؛ یعنی ای دشمن خدای تو مردی اجنبی باشی و بر حرم من داخل شده‌ای، پس هر یك از جای جستن کرده با یکدیگر در آویختند، آواز ایشان بلند گردید، همسایگان مجتمع شدند خبر بمالك بن انس و مشایخ حدیث رسید؛ آمدند و ربیعه را امداد مینمودند؛ ربیعه گریبان پدرش فروخ را گرفته و میگفت والله لافارقتك الاعند السلطان، یعنی سوگند باخدای جز نزد سلطان دست از تو باز نخواهم داشت. فروخ میگفت والله لافارقتك الا بالسلطان، و انت مع امرأتی یعنی باخدای سوگند جز بفرمان سلطان از تو دست باز نخواهم داشت، با زوجهٔ من خلوت نموده‌ای فریاد و صیحهٔ ایشان بلند شد؛ مادر ربیعه صوت فروخ شنید بیرون آمد گفت این زوج من است، و فروخ را گفت این فرزند تو است، که بهنگام رفتن تو بخراسان من باو حامل بودم. پس فروخ و ربیعه دست بگردن یکدیگر انداخته گریستن آغاز کردند، آنگاه فروخ داخل سرای شد، زوجهٔ خودرا بگفت آیا این پسر منست گفت آری فروخ گفت آنمال که بهنگام رفتن نزد تو گذاردم بیاور، تا آنکه این چهارهزار دینار را که بامن است بدان ضمیمت نمایم، زوجه‌اش گفت آن مال را در مکانی دفن نموده‌ام، پس از چندروز اورا بیرون آورده تسلیم تو خواهم نمود، روزی ربیعه علی الرسم برای املاء حدیث بمسجد رفت، در حوزهٔ خود نشست طالبان حدیث مانند مالك بن انس و حسن بن زید، و ابن ابی علی لهبی، و مساحقی و گروهی از اشراف و بزرگان مدینه گردش فراهم شدند، برای استماع حدیث اطرافش احاطه نمودند؛ در آنحال مادر ربیعه زوج خود فروخ را بگفت بیرون رو، در مسجد رسول خدا نماز گذار فروخ بمسجد آمد نماز گذارد؛ پس چشمش بحوزه افتاد که مردمان در آن اجتماع نموده‌اند؛ نزدیك آنحوزه شد وایستاد اصحاب ربیعه برای او اندکی راه باز نمودند نزدیکتر آمد ربیعه سر خودرا بزیر افکنده پدرش فروخ را چنین مینمود که اورا ندیده است، ابوعبد الرحمن در بارهٔ ربیعه در شك افتاد از مردم حوزه پرسش نمود؛ آیا این مرد کیست؟ گفتند این ربیعة بن ابی عبدالرحمن است؛ ابوعبدالرحمن گفت همانا خداوند مرتبهٔ فرزند من ربیعه را بلند نموده است؛ پس مراجعت کرد مادر ربیعه را گفت فرزند تو ربیعه

را بر حالی دیدم که هیچیك از ارباب دانش وفقه را بر آنحال ندیده بودم ، مادر ربیعه گفت آیا کدام یك از این دو نزد تو محبوب تر است ، سی هزار دینار ویا این مقام ومنزلت که ربیعه راست ، ابوعبد الرحمن گفت نه باخداوند سوگند جز مقام ربیعه چیزی را نخواهم آنزن گفت من تمامت آن مالی را که نزد من گذارده بودی برای ربیعه مصروف داشتم ابوعبدالرحمن گفت باخدای سوگند که مال را تباه ننموده ای ، ودر موضع خود آن را صرف کردهٔ

ازسوار بن عبدالله حکایت کرده اند گفت «مارایت احداً اعلم من ربیعة الرای» ، یعنی کسیرا داناتر از ربیعة الرأی ندیدم ، سوار را گفتند نه حسن ونه ابن سیرین گفت لاالحسن ولاابن سیرین ، یعنی نه حسن ونه ابن سیرین ؛ هم سوار گفته درمدینه کسی نسبت بصدیق وغیر صدیق خود سخی تر از ربیعه نبود ؛ چهل هزار درهم بر برادران دینی خود انفاق کرد ؛ دستش از مال تهی گردید آنگاه برای تحصیل معاش خود از مردمان سؤال میکرد ، اورا گفتند تمامت اموالت را ببرادرانت انفاق کردی ، واکنون خود ازمردمان سؤال کنی گفت لایزال هذا دأبی ما وجدت احدا یغبطنی علی جاهی ؛ یعنی همواره این دأب من است مادام کسي رابیابم که بر مقام ومنزلت من رشك برد .

احمد بن خلکان گوید ربیعة الرای در تکلم اکثار مینمود ، ومیگفت الساکت بین النائم والاخرس ، یعنی شخصی که ساکت است وسخن نگوید بمثابهٔ کسی است در خواب باشد ویا آنکه لال بوده باشد ؛ هم او گوید : روزی ربیعة الرای نشسته بود با اصحاب خود سخن میگفت ، در آن اثنا شخصی از بادیه داخل شده بود ، از نزد حوزهٔ ربیعه عبور کرد در آنجا زمانی طولانی ایستاد و سخنان ربیعه را استماع کرد ؛ ربیعه چنین گمان نمود که سخنان او اعرابی را بشگفت آورده ؛ پس اعرابی را بگفت یااعرابی ما البلاغة عند کم ، یعنی ای اعرابی بلاغة نزد شما کدام است ؟ اعرابی گفت الایجاز مع اصابة المعنی ، یعنی بلاغت آنست متکلم در کلامی موجز معنای مراد را بفهماند و کلامش از افادت معنای مقصود قاصر نباشد ، ربیعه گفت و ما العي یعنی در ماندن در سخن کدام است ؟ اعرابی گفت : ما انت فیه هذا الیوم ، یعنی عجز در سخن آن حالیست که تو امروز بدان باشی

ربیعه از این کلام خجل و منفعل گردید؛ حمدالله مستوفی در تاریخ خود آورده از جمله سخنان ربیعه است؛ گفته پنج طایفه اند وجود ایشان در عالم از تمامت مردم نایاب تر است؛ یکی عالم زاهد، دوم فقیه صوفی؛ سیم غنی متواضع، چهارم فقیر شاکر؛ پنجم علوی سنی؛ مع‌ـ الجمله ربیعة الرای در سال یکصد و سی و بقولی سی و شش در هاشمیه که شهر یست سفاح اورا اززمین انبار بنا نموده، داعی حق را لبیك اجابت گفت؛ ابن خلکان پس از نقل ضبط تاریخ وفات وی گوید مابین این قول که ربیعه در یکصد و سی وفات یافته است و این که اورا در هاشمیهٔ سفاح دفن نموده اند جمع ممکن نیست، زیرا سفاح روز جمعه سیزدهم ربیع الاول یك صد و سی و دو متولی امر خلافت گردید، پس چگونه ممکن است که ربیعه در تاریخ یکصد و سی در هاشمیهٔ سفاح مدفون شده باشد.

ربیع مرادی

کنیتش ابو محمد و از موالی قبیلهٔ مراد شمرده شود؛ در سلك اصحاب محمد بن ادریس شافعی منظوم، و بسیاری از کتب اورا روایت کند، شافعی در حق وی گفته است الربیع روایتی یعنی ربیع مرویات مرا بمردمان روایت کند، و نیز شافعی گفته ماخدمنی احد ماخدمني الربیع یعنی هیچکس مرا ملازمت نکرده بآن مقدار که ربیع مرا ملازمت نموده، و نیز از شافعی حکایت کرده اند که ربیع را گفت لو امکننی ان اطعمك لاطعمك یعنی اگر ممکن بود مرا که علم را بخورانم، هر اینه آنرا بتو میخوراندم، از ربیع مرادی صاحب عنوان حکایت کنند گفت در مرض موت شافعی نزد او شدم، و بویطی و مزنی و ابن عبدالحکم نیز نزد او حضور داشتند پس شافعی بجانب ما نظر کرد، بویطی را خطاب کرده گفت اما انت یا ابا یعقوب فتموت فی حدیدك، یعنی اما تو ای بویطی پس بر حالی که در زنجیر باشی وفات خواهی کرد؛ مزنی را گفت اما انت یا مزنی فستکون لك في مصر هنات و هنات ولتدرکن زمانا تکون فیه اقیس اهل زمانك؛ یعنی اما تو ای مزنی پس زود است در مصر برای تو شرها و فتنها خواهد بود، و زمانی را ادراك کنی که در آن عملت بقیاس از همگان بیشتر بوده باشد و ابن عبدالحکم را گفت و اما انت یا ابا محمد فسترجع الی مذهب مالك، یعنی اما تو ای پسر عبدـ

الحکم پس بزودی بمذهب مالك رجوع خواهی کرد .

ربیع مرادی گوید آنگاه مرا گفت واما انت یا ربیع ، فانت انفعهم فی نشر الکتب یعنی اما تو ای ربیع پس در نشر و ترویج کتب اخبار فائدهٔ تو از همگان بیشتر خواهد بود؛ ربیع مرادی گفته چون شافعی وفات یافت آنچه را که درباره هر یك از این جماعت گفته بود، بوقوع پیوست حتی گویا شافعی در پس پرده رقیق بسوی غیب نظر نموده بود؛ که از این جماعت خبر داد ، ابن خلکان دروفیات گوید : وحکی الخطیب فی تاریخه فی ترجمة البویطی ؛ قال الربیع بن سلیمان المرادی کنا جلوساً بین یدی الشافعی انا والبویطی و المزنی فنظر الی البویطی ، فقال ترون هذا انه لن یموت الافی حدیده ثم نظر الی المزنی فقال ترون هذا اما نه سیأتی علیه زمان لا یفسر شیئاً فیخطئه ثم نظر الی و قال اما انه ما فی القوم احد انفع لی منه ، ولوددت انی حشوته العلم حشوا ، یعنی خطیب در تاریخ خود در ترجمت اخبار بویطی حکایت کرده است ؛ که ربیع بن سلیمان مرادی گفت من و بویطی و مزنی در پیش روی شافعی نشسته بودیم ، پس شافعی بجانب بویطی نظر کرده گفت میبینید اورا نخواهد مرد ، جز بر حالی که با آهن مقید بوده باشد ، پس بسوی مزنی نظر افکنده گفت می بینید مزنی را همانا بدرستیکه زمانی اورا پیش خواهد آمد که آنچه را تفسیر کند در آن خطا ننماید ، ربیع گفته آنگاه بجانب من متوجه شده ، گفت همانا در میان اصحاب من کسی نیست فایدهٔ او نسبت بمن از ربیع بیشتر بوده باشد ، ومن دوست داشتم سینهٔ اورا از علم ودانش مملو ساخته باشم ؛ وهم ابن خلکان گوید ربیع مرادی آخر کسی است در مصر که از شافعی روایت نمود ، من خود بخط حافظ ار کن الدین عبدالعظیم منذری مصری این دو شعر از ربیع مذکور دیدم .

صبراً جمیلا ما اسرع الفرجا ✿ من صدق الله فی الامور نجا

من خشی الله لم ینله اذی ✿ ومن رجا الله کان حیث رجا

حاصل معنی : گوید شکیبائی نیکو بزودی گشایش و فرج آورد آنکس که در کارها خداوند را تصدیق کند نجات خواهد یافت و آنکس که از خداوند بترسد بوی آسیب نرسد و آن کس که بخداوند امیدوار باشد بامید و مأمول خود خواهد رسید ، و ربیع مرادی روز دو

شنبه بیستم شهر شوال سال دویست وهفتاد در مصر وفات یافت واورا درقرافه بخاك سپردند ونزدیك سراوسنگی است که نام وتاریخ وفات اورا درآن سنك نوشته‌اند **مرادی** بضم میم وفتح راء وبعداز الف دال مهمله ، منسوب است بمراد و آن قبیلهٔ بزرگی است دریمن .

ربیع بن سلیمان بن داود مصری

کنیتش ابومحمد ، واز موالی مردم ازده معدود است ؛ قاضی احمد بن خلکان درشرح احوال وی گوید : صاحب الشافعی لکنه قلیل الروایة عنه ، وانما روی عن عبد الله بن عبد الحکم کثیراً و کان ثقة وروی عنه ابوداود النسائی ؛ یعنی ربیع جیزی شافعی را مصاحبت نمود ، ولی ازشافعی اندك روایت کند ، وازعبدالله بن الحکم بسیار از جمله ثقات بشمار میرفت ، ابوداود نسائی مرویات ازوی روایت کند ؛ هم ابن خلکان گوید چنین حکایت کنند ربیع جیزی روزی درمصر میگذشت دراثناء راه ظرفی ازخاکستر برسر اوافکندند ، ازمرکب پیاده شد جامهٔ خود را حرکت داده خاکستر از جامهٔ خودریخت ؛ واصلا سخنی نگفت ؛ اورا گفتند آیا ایشانرا زجر نکنی گفت من استحق النار وصولح بالرماد فقدربح یعنی : کسی که مستحق آتش باشد آتش را بخاکستر با اوصلح کنند ، هما نا سود برده است ، وچنانکه قضاعی در کتاب خطط مذکور داشته‌است ، ربیع جیزی شهر ذی الحجه سال دویست وپنجاه وشش درجیزه وفات یافت در آنجا اورا بخاك سپردند ، **جیزی** بکسر جیم وسکون یاء وبعد ازآن زای معجمه منسوب است ؛ بجیزه وآن قصبه ایست مقابل مصر ، نیل مابین آن ومصر فاصله است ؛ و اهرام که ازعجایب بناهای روی زمین است درقرب جیزه واقع شده ، واز اعمال آن شمرده میشود

ربعی علی بن عیسی بن فرح بن صالح نحوی

کنیتش ابوالحسن است ، اصلا از مردم شیراز ، ودربغداد سکنی اختیار نمود ،

ازمشاهیر نحات واز اجلای علمای عربیت شمرده شود، ولادتش سال سیصدو بیست‌و هشت روی‌داد؛ قاضی احمدبن خلکان دروفیات درترجمت احبار وی گوید : کان اماماً فی‌النحو متقناً له،شرح کتاب الایضاح لابی علي الفارسی ، فاجاد فیه‌واشتغل ببغداد علی السیرافی ، ثم خرج الی‌شیرازفقرأعلی ابی‌علی الفارسی عشرین سنة، ثم رجع الی بغداد و قال‌ابو علی‌قولوا لعلی البغدادی ، لوسرت من‌المشرق الی‌المغرب لم‌اجد أنحی‌منك ،و قال‌ابو علی‌لما انفصل عنه‌ما بقی‌له‌شیءٍ،یحتاج ان‌یسئل‌عنه یعنی‌ربعی درفن نحو پیشوای مردمان معدود، وآنرا محکم‌و متقن نموده بود، کتاب ایضاح ابوعلی فارسی راشرحی نیکو نمود، دربغداد نزدسیرافی نحوی باکتساب علوم اشتغال جست . پس‌از چندی‌از بغداد بجانب شیراز بیرون‌رفت، مدت‌بیست سال‌در شیراز برابو علی‌فارسی قرائت کرد فنون علوم ازاو فراگرفت‌آنگاه ببغداد مراجعت نمود، ابوعلی فارسی گفت علی‌ربعی رابگوئید اگرمن ازمشرق تابمغرب گردش کنم کسیرا که‌معرفتش بنحو ازتو بیشتر باشد نخواهم یافت ، وآنگاه که ربعی از ابوعلی جدا شده ببغداد رفت ، ابوعلی گفت ازمسائل نحو وفنون‌عربیت ربعی‌را چیزی باقی‌نمانده‌است ، که‌بسؤال آن محتاج‌بوده‌باشد ، هم‌ابن‌خلکان گوید:روزی‌ربعی مذکور در کنار‌دجلهٔ بغداد گردش میکرد ،پس‌سید رضی‌وسیدمرتضی‌رادیددر کشتی نشسته‌اند ، وعثمان بن جنی نیز نزد ایشان‌در کشتی نشسته است ، پس‌ربعی گفت‌من‌اعجب‌احوال‌الشریفین ان‌یکون‌عثمان جالساً معهما ؛ ویمشی‌علی علی الشط بعیداً منهما ؛یعنی‌عجیب‌تراحوال‌شریفین آنستکه عثمان نزد ایشان‌نشسته است؛ وعلی در کنار شط‌دوراز‌ایشان راه میرود .

مع‌الجمله ربعی مذکور درشب شنبهٔ بیستم شهر محرم الحرام ازسال‌چهارصدو بیست در بغداد داعی حق را اجابت گفت ، واورا در نحو مؤلفات چندی است که‌از آنجمله است شرح مختصر جرمی ، بسبب اشتغال بتعلم‌آن کتاب گروهی بسیار از خداوندان دانش ازآن منتفع شده اند ؛ ابن خلکان گوید : ربعی‌بفتح راء وباءوعین مهمله منسوبست بربیعه وندانم که‌آن‌ربیعة‌بن نزار است و یا غیر آن چه‌این نسبت بگروهی داده‌شود هریك‌ازایشانرا نام‌ربیعه است

رجاء بن حیوة بن جرول کندی

کنیتش ابوالمقدام وازعلمای زمان بنی مروان شمرده شود؛ درسلك ندمای عمر بن عبد العزیز منظوم ،واورا باعمر عبدالعزیز اخبار وحکایاتی است؛ چنانکه احمدبن خلکان درترجمت احوال وی گوید : و کان من العلماءِ و کان یجالس عمر بن عبدالعزیز ، هم او گوید : روزی رجاءِ درمجلس عبدالملك حضور داشت ، مردیرا نزدعبد الملك ببدی یاد کردند ،عبدالملك گفت سو گند باخدای اگرخداوند مرابر اوقدرت دهداوراچنین وچنین سیاست وعقوبت خواهم کرد ، چون خداوند عبدالملك رابآن شخص تمکن و قدرت داد عزیمت نمود، اورا عقوبت نماید، رجاءِ بن حیوة مذکور ازجا بر خاست عبد الملك راگفت یاامیرالمؤمنین قدصنع اللّٰه لك مااحببت ؛فاصنع مایحب اللّٰه من العفو، یعنی یاامیر المؤمنین خداوند آنچه دلخواه توبود عمل آورد، که تو رابااین شخص قدرت داد؛ پس تو نیز آنچه راخداوند دوست دارد بعمل آور ، از گناه اواغماض نمای و از تقصیر اوبگذرد ، پس عبد الملك آن شخص راعفو نموده بروی احسان نمود.

رجاءِ خودحکایت کرده است شبی درعهدخلافت عمرعبدالعزیز درمجلس اوبودم در روشنائی چراغ سستی وفتور دست داده خواست که خاموش گردد ، رجا گوید من ازجای برخاستم تا آنکه چراغ رااصلاح نمایم، عمر مراسو گندداد که بنشینم خودبرخاست نزدچراغ رفته آنرا اصلاح نمود، پس من گفتم یاامیرالمؤمنین توخودبرمی خیزی وچراغ را اصلاح کنی ؛ گفت قمت وانا عمرو رجعت واناعمر یعنی ازجا برخاستم ، برحالی که عمر بودم مراجعت کردم برحالی که عمر باشم ؛ مقصود آنکه این کار از من چیزی نکاست بازهمانم که بودم ، هم ازرجا حکایت کنند گفت وقتی عمر عبدالعزیز مرا فرمان داد که جامهٔ بشش درهم برای اوابتیاع کنم ، برحسب فرمان جامه‌ای ابتیاع کرده نزداوبردم ؛ آنرا گرفت ودرآن نظر کرد و گفت اگرهرآینه این جامه نرم ولطیف نبود آنرا اختیارمینمودم ؛ رجا گوید برحالتش مرارقت دست داد ؛ گریستن آغاز کردم مرا گفت سبب گریهٔ توچیست ؟ گفتم جامه‌ای بشش درهم برای تو آورده ام برحالی که

تو امیرالمؤمنین وخلیفهٔ مسلمانانی ، در آن نظر کنی و گوئی چون این جامه لطیف ونرم است آنرا اختیار نکنم، پس گفت یارجاء ان لی نفساً تواقه تاقت الی فاطمة ابنة عبدالملك ،فتزوجتها ؛ وتاقت الامارة فولیتها ؛ وتاقت الی الخلافه فادرکتها ؛ وقد تاقت الی الجنة فارجو ان ادرکها انشاءالله ، یعنی ای رجا مرا نفسی است بسیار آرزومند ، بفاطمه دختر عبدالملك آرزومند گردید ؛ فاطمه بنکاح من درآمد ، بسوی امارت آرزومند گردید متولی امارت شدم ؛ خلافت را آرزومند شد آنرا ادراك کردم ، و بتحقیق ببهشت آرزومند گردیده‌ام ارجو اینکه انشاء الله آنرا ادراك نمایم .

دربعضی از نسخ ابن خلکان درترجمت اخبار رجاء مذکور مسطور است ، چون ایوب بن سلیمان ابن عبدالملك را که ولیعهد پدرش بو دزمان وفات رسید ؛ سلیمان براو داخل شد برحالی که ایوب درحالت نزع بود ، وعمر بن عبدالعزیز وسعید بن عقبه ورجاء بن حیوة نیز با سلیمان بودند ؛ سلیمان برروی پسرش نظر کرد گریه راه گلوی اورا گرفت ، آنگاه گفت انه مایملك لعبد نفسه ان یسبق الی قلبه الوجد عندالمصیبة ؛ والناس فی ذلك اصناف فمنهم المحتسب ؛ ومنهم من یغلب صبره جزعه ، فذلك الجلد الحازم ؛ ومنهم من یغلب جزعه صبره ، فذلك المغلوب الضعیف ، وانی اجد فی قلبی لوعة ان انالم ابردها خفت ان ینصدع قلبی کمدا ، یعنی : چون از مصیبتی غصه واندوه بر قلب انسان جای گیرد نفس خود را امالك نباشد ، ومردمان بهنگام نزول مصائب برچند صنف باشند ، بعضی از ایشان کسی است که برمصیبت تحمل نماید مزد وثواب آنرا ازخداوند طلب کند ، وبعضی درمصیبت صبرش برجزع وبیتابی وی زیادتی کند ، پس اوست مردچالاك وهشیار ، وبعضی درمصیبت جزعش برشکیبائی فزونی کند ؛ پس اوست مرد مغلوب و ضعیف ، و همانا من درقلب خود سوزشی مییابم اگر آنرا بریختن اشك خنك نکنم ترسم ازشدة اندوه جگرم شکافته گردد ، عمر بن عبدالعزیز گفت شکیبائی درمصیبت برای تو نیکوتر است ، پس ؛ بایستی بجزع و گریستن مزد و اجرخود تباه ننمائی ؛ سعید بن عقبه گوید : آنگاه سیلمان بجانب من ورجاء بن حیوة نظر افکنده چنین نمود ، که مادرا مر بگریستن ویانهی از گریهٔ وی سخنی بگوئیم سعید گوید امامن پس

ناخوش داشتم که اورا امر یانهی کنم ، واما رجاء پس گفت یا امیر المؤمنین من در گریستن توبأسی نمیبینم ، مادام سخنی که منافی شکیبائی است ، از تو صادر نگردد ؛ زیرا بمن رسیده است آنگاه که ابراهیم فرزند رسول خدا ﷺ وفات کرد اشك از چشمهای مبارك رسول خدا ﷺ جاری گردید ، وفرمود : تدمع العین ویحزن القلب ؛ ولا نقول الا مایرضی الرب ؛ وانّا بك یا ابراهیم لمحزونون یعنی از چشم اشك ریزش کند ؛ ودل میسوزد ولی تکلم نکنم مگر بچیزیکه موجب خشنودی خداوند است ، وهمانا بمصیبت تو ای ابراهیم ما اندوهناك شدیم ، سعید گوید سلیمان گریستن آغاز کرد وچندان گریست که گمان کردیم که رگ وتین او گسیخته گردید ، عمر عبدالعزیز رجارا گفت بدکاری نسبت بامیر المؤمنین کردی ، رجا گفت ای ابوحفص واگذار سلیمانرا از گریه حاجت خود بر آورد ، زیرا که هر گاه گریهٔ خود حبس نماید بیم آنست که خود هلاك گردد ؛ پس از زمانی سلیمان خودرا از گریه بازداشت آب طلب کرد ، روی خود بشست در آن اثنا پسرش جان بداد ، سلیمان بتجهیز اوفرمان داد جنازه اش را بر داشتند ، سلیمان در پیش روی جنازه اش راه میرفت چون اورا بخاك سپردند سلیمان ایستاده بمزار او نظر افکنده ؛ و گفت

وقفت علی قبر مقیم بقفره ☆ متاع قلیل من حبیب مفارق

یعنی ایستادم بر مزاریکه در بیابان بی آب و گیاه جای دارد ، این مزار اندك متاعی است از دوستی ، که از ما مفارقت نمود ، پس گفت سلام بر تو باد ای ایوب واین شعر خواند :

کنت لنا انساً ففارقتنا ☆ فالعیش من بعدك مرّ المذاق

یعنی ای ایوب انیس ما بودی پس از ما مفارقت نمودی ، بعد از تو زندگانی بر ما تلخ و ناگوار است ، پس غلامش را گفت مرکب مرا نزدیك آر ، بر مرکب سوار شد عنان مرکب بجانب قبر منعطف ساخت و گفت :

فان صبرت فلم الفظك من شبع ☆ وان جزعت فعلق منفس ذهبا

یعنی : ای ایوب در مصیبت تو اگر شکیبائی پیش گیرم پس از روی سیری تورا ترك ننموده ام

واگر جزع کنم؛ بایستی خون بجای اشك از دیدهٔ من جاری گردد، عمر عبد العزیز گفت بلکه شکیبائی موجب قرب بحضرت پروردگاراست، سلیمان گفت براستی سخن گفتی آنگاه بمنزل مراجعت نمود.

مورخین وارباب سیر چنین آورده اند، آنگاه که سلیمان بن عبد الملك درمرج دابق مریض گردید، وزمان وفاتش نزدیك شد؛ رجاءبن حیوة ومحمّدبن شهاب زهری، و مکحول، وغیر ایشان از علمائی که بهمراه وی بودند طلبید؛ عهدنامه‌ای درباب خلافت نوشت، عمربن عبدالعزیز رابجای خود بخلافت تعیین کرد، وعلمائی راکه حضور داشتند گواه خواست، آنگاه عهدنامه رابرجاءِ بن حیوة سپرد که درجامع مردمانرا فراهم آورده آنرا برایشان قرائت کند، چنانکه قاضی زادهٔ تتوی در کتاب تاریخ الفی در وفات سلیمان بن عبد الملك گوید: دراکثر تواریخ معتبره چنین مسطور است، که چون سلیمان بیمارشدو دانست که ازاین مرض استخلاص نیست، وفرزندان اواکثردر صغرسن بودند، غیراز داود که درروم بود، بنا براین بمشورت بعضی ازامراءِ نیك‌اندیش عمربن عبدالعزیز راولیعهد خود گردانید، مشروط بآنکه بعداز وی یزید بن عبدالملك بامرخلافت مقرر باشد؛ پس بعمر بن عبد العزیز کاغذی نوشته آنرا برجاءِ بن حیوة که ازمقربان ومعتمدان اوبود سپرد، و گفت این نوشته رابنظر امراءِ من برسان وبگو با کسی که نامش دراین صحیفه مکتوب است بیعت نمایند؛ رجاءِ بموجب فرموده عمل کرد، امامعارف بنی امیه گفتند ماخود میخواهیم که امیر المؤمنین راببینیم؛ تاآنچه مشافهة فرماید بآن عمل نمائیم؛ رجاءِ آن طایفه رانزد سلیمان برد؛ و سلیمان گفت با کسیکه نامش دراین صحیفه نوشته شده بیعت کنید، حاضران مجلس اطاعت امر کرده بیعت نمودند؛ رجا گوید چون مردم متفرق شدند عمربن عبدالعزیز پیش من آمد گفت اگرتورامعلوم شده که امیر المؤمنین این مهم بمن حواله نموده اعلام نمای، تاازوی استعفا کنم که مرا رغبتی بحکومت نیست؛ رجاءِ گفت ازافشاءِ سرّ مرامعذور دار، که من بافشاءِ سرّ امیر المؤمنین زبان نخواهم گشاد، وآنجناب ازمنزل من غضبناك بیرون رفت؛ بعد ازآن هشام بن عبد الملك مراملاقات کرده ازحقیقت حال استفسار نمود، گفتم

بخدا سوگند که امیر المؤمنین را خیانت نکنم و بر سر او هیچکس را مطلع نگردانم هشام دست بر دست زده گفت واویلاه اگر فرزندان عبدالملك را از نعمت خلافت مأیوس گرداند فتنه عظیم حادث خواهد شد، نیز رجا گوید: چون سلیمان از این عالم برفت روی اورا پوشیدم، و بیرون آمدم، و باخادمان گفتم که چنان مکنید که بر واقعهٔ امیر-المؤمنین کسی اطلاع یابد تامن بازآیم، پس نزد کعب که یکی از امراء کبار بود رفتم و گفتم؛ امیر المؤمنین گفت که خلایق را بمسجد جامع گردانی، چون مردمان جمع شدند باتفاق کعب گفتم ایمردمان امیر المؤمنین میفرماید بار دیگر وضیع و شریف و کوچك و بزرك باآنکسي که نامش دراین صحیفه است بیعت کند، پس هر کس درمسجد بود بامر بیعت اقدام کرد؛ وچون مهم بیعت استحکام پذیرفت، گفتم امیر المؤمنین بجوار رحمت رب العالمین واصل شد، پس عهدنامه باز کردم وخواندم چون بنام عمر بن عبدالعزیز رسیدم هشام بن عبد الملك آواز برآورد که من از این بیعت بیزارم؛ رجاء گوید گفتم اگر خلاف کنی وتمرد نمائی سرت از تن جدا کنم، پس هشام بالضروره بخلافت عمر رضا داد، بعداز آن بتجهیز وتکفین سلیمان پرداختند، انتهی ورجاء مذکور در سال یکصد ودوازده داعی حق را اجابت گفت، وحیوة بفتح حاء مهمله وسکون یاء وفتح واوو بعداز آن هاء ساکنه.

روبانی عبدالواحد بن اسماعیل بن احمد بن محمد فقیه شافعی

کنیتش ابوالمحاسن؛ وملقب بفخر الاسلام است، از مشاهیر فقهاء شافعیه. واز بزرگان علمای ایشان شمرده شود؛ ولادتش درشهر ذی الحجة سال چهار صدو پانزده روی داد، چون بزمان رشد رسید برای تحصیل علوم جلای وطن اختیار کرده؛ دربلدان عدیده گردش نمود صحبت مشایخ راادراك کرده، ازایشان استفادت علوم و استملای حدیث کرد، وچندان دراکتساب کمالات سعی و کوشش نمود تاآنکه درمقامات علمیه بر امثال خود تقدم وبرتری یافت؛ ریاست فقهای شافعیه درزمان وی بدو منتهی گردید. مصنفات عدیده درفنون علوم بپرداخت؛ قاضی احمدبن خلکان دروفیات درترجمت اخبار وی این

عبارات آورده گوید: الفقیه الشافعی من رؤس الافاضل فی ایامه، مذهباً واصولا وخلافاً سمع اباالحسن عبدالغافر بن محمّد الفارسي بمیافارقین، ومن ابیعبدالله بن بیان بن محمّد الحلوانی وتفقه علیه علی مذهب الشافعی، وروی عنه زاهر بن طاهر الشحامی وغیره؛ وکان له الجاه العظیم والحرمة الوافره فی تلك الدیار؛ وکان الوزیر نظام الملك کثیر التعظیم له لکمال فضله رحل الی بخارا، واقام بها مدة ودخل غزنه و نیسابور؛ ولقی الفضلا و حضر مجلس ناصر المروزی، وعلق عنه و سمع الحدیث، و بنی بآمل طبرستان مدرسة ثم انتقل الی الری؛ وروی بها وقدم اصبهان، واملی بجامعها وصنف الکتب المفیدة منها بحر المذهب، وهو من اطول کتب الشافعیین و کتاب مناصیص الامام الشافعی، و کتاب الکافی، و کتاب حلیة المؤمن؛ وصنف فی الاصول والخلاف، ونقل عنه انه کان یقول لواحرقت کتب الشافعی لاملیتها من خاطری.

ذکر القاضی ابومحمد عبدالله بن یوسف الحافظ فی طبقات ائمة الشافعیین؛ فقال ابو المحاسن الرویانی نادرة العصر امام فی الفقه، وذکره الحافظ ابوزکریا یحیی بن منده، وروی الحدیث عن خلق کثیر فی بلاد متفرقه انتهی؛ یعنی رویانی فقیهی بود بر آیین شافعي، در مذهب وعلم اصول وفن خلاف در زمان خود، از رؤس افاضل شمرده میشد؛ درشهر میافارقین از ابوالحسین عبد الغافر بن محمد فارسی حدیث استماع کرد ونیز از ابوعبدالله بن بیان بن محمد حلوانی استملای حدیث نمود، وفقه را بر طریقهٔ شافعی نیز ازاو فرا گرفت، وزاهر بن طاهر شحامی وجزوی ازمحدثین ازاو روایت کنند؛ نزد مردم آن دیار منزلتی عظیم وحرمتی وافر داشت، بسبب کمال فضل و دانشش؛ وزیر نظام الملك جانبش رابسیار تعظیم مینمود، بجانب بخارا رحلت کرد، مدتی در آنجا اقامت نموده، بشهر غزنه ونیسابور داخل شده؛ وفضلاء وارباب علم آن دیار رادیدار کرد بمجلس ناصر مروزی حاضر گردید، علوم ازوی فرا گرفت؛ ومرویات ازاواستماع کرد ودرشهر آمل طبرستان مدرسهٔ بنا نمود؛ آنگاه بری انتقال جست؛ درآنجا مرویات ومحفوظات خودرا برارباب حدیث روایت کرد، وبشهر اصفهان وارد شد، درجامع آن حدیث املا نمود، ومصنفاتی مفید بپرداخت؛ که ازآن جمله است کتاب بحر المذهب

وآن ازتمامت کتابهای شافعیه برتر است؛ و کتاب مناصیص الامام الشافعی، و کتاب کافی؛ و کتاب حلیة المؤمن؛ ونیز درعلم اصول وفن خلاف مصنفات تصنیف نمود، و ازاونقل کرده‌اند میگفت اگر کتابهای شافعیه سوخته شود هرآینه من آنهارا از حفظ خود املا توانم نمود، وقاضی ابو محمد عبدالله بن یوسف حافظ در کتاب طبقات ائمهٔ شافعیه رویانی رامذکور داشته؛ و گفته است ابوالمحاسن رویانی نادرهٔ زمان؛ ودرفقه پیشوای مردمان معدود بود؛ ونیز حافظ ابوزکریا یحیی بن منده رویانی راذکر نموده است، ورویانی ازگروهی بسیار که دربلدان متفرقه بوده‌اند مرویات روایت کند انتهی یاقوت درمعجم درذیل ترجمت رویان در شرح اخبار رویانی گوید: و قد نسب الی هذا الموضع طایفة من العلماء، منهم ابوالمحاسن عبدالواحد بن اسمعیل بن محمد بن احمد الرویانی الطبری، القاضی الامام احد ائمة الشافعیة ووجوه اهل عصره ورؤس الفقهاء بیاناً و اتقاناً و کان نظام الملك حسن بن علی بن اسحق یکرمه؛ تفقه علی ابی عبدالله محمد بن بیان الفقیه الکازرونی؛ وصنف کتبا کثیرة منها کتاب التجربة، و کتاب الشافعی، وصنف فی الفقه کتاباً کبیراً سماه البحر؛ رایت جماعة من فقهآء خراسان یفضلونه علی کل ماصنف فی مذهب الشافعی، وسمع الحدیث من ابی الحسین عبدالغافر بن محمد الفارسی، ومن شیخه ابن بیان الکازرونی، روی عنه زاهر بن طاهر الشحامی؛ واسمعیل بن محمد بن الفضل الاصبهانی، وغیرهم وقتل بسبب التعصب شهیداً فی مسجد الجامع؛ بآمل طبرستان فی محرم سنة احدی و خمسماة؛ وقیل اثنتین و خمسماة عن السلفی؛ و مولده سنة خمس عشره و اربع ماة؛ یعنی گروهی از علماء بشهر رویان منسوبند، که ازآنجمله است ابوالمحاسن عبدالواحد بن اسمعیل بن محمد بن احمد رویانی طبری قاضی، وی یکی ازپیشوایان گروه شافعیه، وازاعیان مردم عصر خودبود ودربیان و اتقان کلام رئیس فقهای شافعیه بشمار میرفت، وزیر نظام الملك حسن بن علی بن اسحق اورا تعظیم مینمود، ورویانی علم فقه رااز ابو عبدالله محمد بن بیان فقیه کازرونی فرا گرفت، کتابهائی بسیار در علوم تصنیف کرد؛ که از آنجمله است کتاب تجربه؛ کتاب شافی، ودرعلم فقه کتابی بزرك تصنیف نمود و آنرا بحرالمذهب موسوم ساخت، گروهی ازفقهای خراسانرا دیدم آن کتاب رابرتمام کتبی که درمذهب

شافعی تصنیف شده تفضیل وترجیح میدادند؛ وحدیث را از ابوالحسین عبد الغافر بن محمد فارسی، واز استاد خود ابن بیان کازرونی استماع کرده، وزاهر بن طاهر شحامی واسمعیل بن محمد بن فضل اصفهانی، و گروهی دیگر از محدثین از رویانی روایت کنند؛ ودر محرم سال پانصد ویك وبنابر قول سلفی در پانصد ودو، در مسجد آمل طبرستان بسبب تعصب در مذهب شهیداً مقتول گردید، و ولادت وی در چهار صد و پانزده بودانتهی.

ذکریا بن محمد بن محمود قزوینی در آثار البلاد در ذیل ترجمت رویان گوید: برویان منسوبست فخر الاسلام ابوالمحاسن رویانی، وی اول کسی است که بالحاد گروه باطنیه فتوی داد، زیرا عقیدهٔ باطنیه این بود میگفتند بدی نیست از اینکه بایست در میان مردمان معلمی باشد طریق بسوی حق تعالی بر ایشان بیاموزد؛ و آن معلم مردمان را بگوید بر شما جز اطاعت من واجب نیست؛ آنچه را که جز طاعت من باشد، اگر خواهید بعمل آورید، و اگر خواهید بعمل نیاورید؛ پس شیخ ابوالمحاسن رویانی بقزوین آمد؛ وبالحاد وزندقهٔ آنطائفه فتوی داد، ومردم قزوین را وصیت کرد که اصلا درمیان ایشان و گروه باطنیه خلطت وآمیزش نباشد، و گفت اگر در میان شما اختلاط واقع شود، باطنیه گروهی باشند که نزد ایشان حیلهاي بسیار، بعضی از شما را از طریق صواب خدعه وفریب دهند. وهر گاه بعضی از شما را فریب دادند خلاف وفتنه در میان شما ظاهر خواهد گردید؛ پس امر مردم قزوین بهمان طریق گردید که رویانی بدیشان اشارت کرده بود؛ وچون رویانی برویان معاودت نمود، فدائیه کس فرستادند و اورا مقتول ساختند، زندگانی کرد بر حالیکه مردمان اورا ثنا میکردند، وشهیداً وفات یافت انتهی.

قاضی ابن خلکان گوید وقال الحافظ السلفی بلغنا ان ابا المحاسن الرویانی آملی بمدینة آمل وقتل بعد فراغه من الاملاء، بسبب التعصب فی الدین فی المحرم سنة اثنتین و خمسمأة یعنی: حافظ سلفی گفته بماچنین رسید که ابوالمحاسن سلفی گفته بماچنین رسید که ابوالمحاسن رویانی درشهر آمل حدیث املا نمود، وپس از فراغ از املاء بسبب

تعصب دردین در محرم سال پانصد ودو مقتول گردید ، رویانی بضم راء وسکون واو و فتح یاء وبعداز الف نون منسوبست برویان وآن شهریست درنواحی طبرستان گروهی از علماء از آن شهر بیرون آمدند .

زرارة بن اعین بن سنسن شیبانی

کنیتش ابوالحسن وابوعلی است ، درشمار بزرگان فقهاء واجلای محدثین ومتکلمین امامیه شمرده شود ودرسلك راویان امام ابوجعفر محمد باقر وابوعبدالله صادق ؛ وابوالحسن موسی کاظم علیهم السلام منظوم است ،

علامه حلی علیه الرحمه در کتاب خلاصه در تمجید و توصیف وی این عبارات آورده گوید :

شیخ من اصحابنا فی زمانه ؛ ومتقدمهم وکان قاریاً فقیهاً متکلماً شاعراً ادیباً قد اجتمعت فیه خلال الفضل والدین ، ثقة صادقاً فیما یرویه .

یعنی زراره شیخی ازاصحاب ماامامیه بود . درزمان خود بر امثال خود تقدم داشت قاری وفقیه ومتکلم وشاعر وادیب شمرده ، خصلتهای فضل ودین دراو فراهم گردیده ، در شمار موثقین اورا معدود میداشتند ، درآنچه روایت میکرد صادق وراستگوی بود ؛ شیخ طوسی در کتاب رجال در باب اصحاب ابوالحسن موسی کاظم علیه السلام گوید :

ابن اعین الشیبانی ثقة ، روی عن ابی جعفر وابی عبدالله علیهما السلام ، یعنی زرارة بن اعین شیبانی درشمار موثقین معدود است ، ازامام ابوجعفر محمد باقر ، واز حضرت ابو عبدالله صادق علیهما السلام روایت کند ؛ شیخ نجاشی بدان نهج که از کتاب خلاصه نقل شد ، زراره را توصیف نموده است جز آنکه لفظ ثقه درعبارت نجاشی مذکور نیست ؛ واین عبارات در ترجمت وی اضافت کرده گوید :

قال ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه (ره) ، رأیت له کتاباً فی الاستطاعة والجبر مات زرارة سنة خمسین ومأة .

یعنی ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه ، گفت من ازمصنفات زراره کتابی درمسئلهٔ استطاعت وجبر دیدم ، وزراره سال یکصد وپنجاه وفات یافت ، شیخ علیه الرحمه در

فهرست گوید : ابن اعين واسمه عبدربّه ويكنى اباالحسن، وزرارة لقب به ويكنى ابا على ايضاً ، یعنی زراره را نام عبدربّه و کنیتش ابوالحسن و ابوعلی است ، و زراره لقبی است که بدان ملقب گردیده است تا آنجا که گوید ؛

ولزرارة تصنيفات منها كتاب الاستطاعة والجبر ، اخبرنا ابن ابی جيد عن ابی الوليد عن سعد ، والحميری عن البرقی عن ابيه ؛ عن ابن ابی عمير عن بعض اصحابه عنه ، یعنی زراره را مصنفاتی است از آنجمله است کتاب استطاعت وجبر ، خبر داد ما را باین کتاب ابن ابی جید از ابن ولید از سعد و حمیری از برقي از پدرش از ابن ابی عمیر از بعض اصحابش ، از زراره در رسالهٔ ابوغالب زراری مسطور است .

روی ان زرارة كان وسيماً جسيماً ابيض ؛ و كان يخرج الي الجمعة و علي رأسه برنس اسود ، و بين عينيه سجادة ، و في يده عصا ، فيقوم له الناس سماطين ينظرون اليه لحسن هيئته ، و كان خصماً جدلا لا يقوم احد بحجته صاحب الزام ؛ وحجة قاطعة الاان العبادة اشغلته عن الكلام ، والمتكلمون من الشيعة تلاميذه ؛ ويقال انه عاش تسعين سنة انتهی .

یعنی روایت شده است زرارة بن اعین مردی فربه ، وجسیم وسفید روی بود ، از منزل برای نماز جمعه بیرون می آمد برحالی که برنسی (۱) سیاه برسر گذارده ، در پیشانیش اثر سجده آشکار ، وعصائی در دست داشت ؛ مردمان بسبب نیکوئی هیئتش صف درصف کشیده می ایستادند ، وبر هیئت او نظر مینمودند ؛ وزراره خداوند جدل بود ؛ هیچیك از مردمان را نیروی آن نبود که در مناظرت باوی مقاومت کند ؛ وحجت او را بجواب رد نماید ، خداوند الزام وحجت قاطعه بود ؛ جز آنکه عبادت او را از کلام مشغول ساخت ، وگروه متکلمین ازشیعه شاگردان وی شمرده شوند ؛ چنین گویند زراره مدت نود سال در این دنیا زندگانی نمود .

در کتاب میزان ذهبی در ترجمت زراره صاحب این عنوان عبارات آورده گوید: زرارة بن اعين الكوفی اخو حمران ، يترفض قال العقيلی فی الضعفاء بنا يحيی بن اسمعيل

---

(۱) برنس : کلاه پشمین بزرگ را گویند .

بنا یزید بن خالد الثقفی ، بنا عبدالله بن جلید الصدی عن ابی الصلاح عن زراره بن اعین عن محمد بن علی عن ابن عباس ، قال قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم یا علی لا یغسلنی احد غیرک .

یعنی زرارة بن اعین از مردم کوفه برادر حمران بن اعین است ، بر طریقهٔ رفض و تشیع مشی مینمود ، عقیل گفته زراره در شمار ضعفا شمرده شود ، خبر داد ما را یحیی بن اسمعیل گفت حدیث کرد ما را یزید بن خالد ثقفی ، گفت روایت کرد ما را عبدالله بن جلید صدی ، از ابی الصلاح از زرارة بن اعین ، از محمد بن علي از ابن عباس ، گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود یا علی مرا جز تو کسی غسل ندهد تو بایست مرا غسل دهی ؛ و نیز در میزان ذهبی مسطور است .

بنا یحیی بن ابی سره بنا سعید بن منصور ؛ بنا ابن السماك قال حججت فلقینی زرارة ابن اعین بالقادسیه ؛ فقال ان لی الیك حاجة ؛ وعظمها فقلت ماهی ، فقال اذا لقیت جعفر بن محمد فاقرأه منی السلام ، وسله ان یخبرنی انا من اهل النار ام من اهل الجنة ، فانکرت ذلك علیه ؛ فقال لی انه یعلم ذلك ولم نزل بی حتی اجبته ؛ فلما لقیت جعفر بن محمد علیهما السلام اخبرته بالذی کان منه ، فقال هو من اهل النار ، فوقع فی نفسی مما قال جعفر ، فقلت من این علمت ذلك ، فقال من ادعی علی علم هذا هو من اهل النار ، فلما رجعت لقینی زرارة فاخبرته بانه قال لی انه من اهل النار ، قال عمل معك بالتقیة .

یعنی خبر داد ما را یحیی بن ابی سره ؛ گفت حدیث کرد ما را سعید بن منصور ، گفت خبر داد ما را ابن سماك ؛ گفت بحج بیت الله رفتم ، پس در قادسیه زرارة بن اعین مرا دیدار کرد ، گفت مرا بسوی تو حاجتی است ، و حاجتش را بزرگ شمرد ؛ گفتم حاجتت کدام است ؟ گفت هر گاه جناب جعفر بن محمد را ملاقات کنی از و پرسش کن مرا خبر دهد که من از مردم دوزخ و یا از مردم بهشت معدودم ؛ ابن سماك گوید : پس من این امر را بر او انکار نمودم ، زراره گفت جعفر بن محمد علیهما السلام این را داناند ، همواره در انجاح حاجت خود الحاح میکرد تا آنکه او را اجابت کردم ؛ پس چون جناب جعفر بن محمد علیهما السلام را دیدار کردم حاجت زراره را از آنحضرت پرسش نمودم ؛ پس در جواب گفت زراره از مردم دوزخ است ؛ کلام جعفر در خاطر من گران آمد ، پس او را گفتم از کجا دانستی ؟ زراره از مردم دوزخ است ؟ گفت هر آنکس دانستن این را در

بارهٔ من دعوی نماید ، پس او از مردم آتش است ، چون مراجعت کردم زراره مرا دیدار کرد اورا خبر دادم که جعفر بن محمّد علیه السلام فرمود زراره از مردم دوزخ است؛ گفت جعفر بن محمّد علیه السلام با تو طریق تقیه مسلوک داشته است ، انتهی .

وازطریق امامیه در حق زراره مدایحی بسیار از ائمهٔ اطهار سلام‌الله علیهم وارد شده است ، علمای رجال در کتب رجال آنها را روایت کنند ، و بدانها بر جلالت و علو مرتبهٔ زراره استشهاد نمایند ، منجمله ابوعمرو کشی است ، در کتاب رجال اخباری چند در مدح و توصیف زراره ایراد کرده؛ منجمله آنها این است گوید .

حمدویه عن محمّد بن الحسین بن ابی الخطّاب ، عن الحسن بن محبوب ، عن العلاء بن زرین ، عن یونس بن عمار ، قال قلت لابی عبدالله علیه السلام ان زرارة قد روی عن ابی جعفر علیه السلام انه لا یرث مع الامام و الاب و البنت احد من الناس شیئاً الا زوج او زوجة ؛ فقال ابوعبدالله ؛ اما ما روی زرارة عن ابی جعفر علیه السلام فلا یجوزان نرده الحدیث .

یعنی روایت کرد حمدویه از محمّد بن حسین بن ابی الخطاب . از حسن بن محبوب از علاء بن زرین از یونس بن عمار ، گفت : بحضرت ابوعبدالله صادق علیه السلام معروض داشتم؛ زراره از جناب ابوجعفر محمّد باقر علیه السلام روایت کند ، که با مادر و پدر و دختر هیچیک از مردمان چیزی بر ارث نبرند ، پس حضرت ابوعبدالله علیه السلام فرمود آنچه را که زراره از جناب ابوجعفر علیه السلام روایت کند روا نیست که ما آنرا رد نمائیم .

حمدویه عن یعقوب بن یزید عن القاسم بن عروة عن الفضل بن عبد الملك ؛ قال : سمعت اباعبدالله علیه السلام یقول احب الناس الیّ احیاءً و امواتاً اربعه ؛ برید بن معویة ؛ وزرارة ، و محمّد بن مسلم ، والاحول ، وهم احب الناس الیّ احیاءً وامواتاً .

یعنی روایت کرد حمدویه از یعقوب بن یزید ، از قاسم بن عروه ، از فضل بن عبد الملك ، گفت از حضرت ابوعبدالله صادق علیه السلام شنیدم ، فرمود دوست ترین مردم از زنده و مردهٔ شما نزد من چهار کس باشند ؛ برید بن معویة عجلی وزرارة بن اعین ؛ و محمّد بن مسلم ، واحول .

حمدویه عن یعقوب عن ابی عمیر ، عن هشام بن سالم ، عن سلیمان بن خالد الاقطع ،

عنه قال ما اجد احداً احیی ذکرنا ؛ واحادیث ابی الا زرارة ، و ابو بصیر لیث المرادی ، ومحمد بن مسلم ، وبرید بن معاویة العجلی ، ولولا هؤلاء ما کان احد یستنبط هذا هؤلاء حفاظ الدین ؛ وامناء ابی علی حلال الله وحرامه ، وهم السابقون الینا فی الدنیا ، والسابقون الینا فی الاخرة .

یعنی روایت کرد حمدویه از یعقوب از ابن ابی عمیر ، از هشام بن سالم ، از سلیمان بن خالد ، از امام ابوعبدالله صادق علیه‌السلام فرمود : نمی یابم کسیرا که ذکر ما را واحادیث پدرم ازنده کند ؛ جز زراره ؛ وابو بصیر ؛ ومحمد بن مسلم ، وبرید بن معویهٔ عجلی ، اگر اینان نبودند رکسی نبود که احادیث پدرم را استنباط کند ، وذکر ما را احیا دارد ؛ ایشان حفظ کنندهٔ دین و امناء پدر منند بر حلال وحرام الهی و ایشان سبقت گیرنده بسوی ما ؛ باشند در دنیا وسبقت گیرنده بسوی ما باشند در آخرت .

حمدویه عن محمد بن عیسی ، عن یونس بن عبد الرحمن ، عن عبدالله بن زراره ، قال قال لی ابوعبدالله ، اقراء منی علی والدك السلام ، وقل له انما اعیبك دفاعاً منی عنك ؛ فان الناس والعدو یسارعون الی کل من قربناه ، وحمدنا مکانه ، لادخال الاذی فیمن نحبه ونقربه ؛ ویذمونه لمحبتنا له ، وقربه منا ، و یرون ادخال الاذی علیه و قتله ، و یحمدون کل من عیبناه ؛ نحن فانما اعیبك لانك رجل اشتهرت بنا المیلك الینا ، و انت فی ذلك مذموم عند الناس غیر محمود الاثر ، فاحببت ان اعیبك لیحمدوا امرك فی الدین ، ویکون ذلك منا دفع شرهم عنك ؛ لقول الله عزوجل **اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها و کان و رائهم ملك یأخذ کل سفینة غصباً (۱)** فافهم المثل یرحمك الله ، فانك والله فانك والله احب الناس واحب اصحاب ابی علیه‌السلام الی حیاً ومیتاً ؛ وانك افضل سفن ذلك البحر القمقام الزاخر ، وان من ورائك ملکا ظلوماً غصوباً ؛ یرقب عبور کل سفینة صالحة ، ترد من بحر الهدی لیأخذها غصباً فیغصبها ؛ واهلها فرحمة الله علیك حیا ورحمته ورضوانه ، علیك میتاً ؛ و لقد ادی الی ابناك الحسن والحسین رسالتك ؛ احاطهما الله و کلاهما ؛ وحفظهما بصلاح ابیهما الحدیث .

یعنی روایت کرد حمدویه از محمد بن عیسی از یونس بن عبد الرحمن از عبدالله بن

---

(۱) سوره کهف آیه ۷۹ -

زرارة ، گفت حضرت ابوعبدالله صادق عليه السلام مرا فرمود : ازمن بر پدرت سلام رسان ، واو را باز گوی بدرستیکه من تو را نکوهش کنم ؛ تا آنکه شرّ مردمان را از تو دفع نمایم ؛ زیرا مردمان ودشمنان ماسرعت کنند بسوی کسیکه ما اورا نزدیك خودجای داده‌ایم؛ ودرحق او ثنا گفته ایم، تا آنکه کسی را که ازدوستان ونزدیکان ماست اذیت کنند ؛ واورا دردوستی ونزدیکی بما مذمت نمایند ، وثنا گویند کسی را که ما اورا نکوهش کنیم ، پس بدرستیکه من ترا نکوهش نمودم ، زیرا تو مردی باشی که درمیان مردمان بدوستی ما ومیل بسوی ما مشهور گردیده ، بدین سبب نزد مردمان مذموم باشی ، آثار تو را نپسندند پس من دوست داشتم که تورا نکوهش نمایم ، تا مردمان در امر دین تورا ثنا گویند، وشرّ ایشان از تو دفع گردد ، زیرا خدایتعالی در کلام مجید خود میفرماید : **اما السفينة فكانت لمساكين** الخ (١) یعنی خضر موسی پیغمبر علی نبینا وآله وعليه السلام را گفت، اما کشتی که من آنرا سوراخ کردم پس از فقرائی بود که دردریا کار میکردند ؛ پس من خواستم آن کشتي رامعیوب کنم ، و درعقب ایشان پادشاهی بود که هر کشتی بدون عیب را بغصب اخذمینمود ؛ پس این مثل را بفهم خدای تورا رحمت کند ؛ پس بدرستیکه تو دوست ترین مردمان ودوست ترین اصحاب پدرم نزد من میباشی ، همانا تو نیکوتر کشتیهای آن دریای بیکران امامتی ، ودرعقب تو پادشاه ستمکار غاصبی است ؛ بانتظار گذشتن کشتي نیکوئی است که ازدریای امامت عبور کند ، تا آنکه آنرا ومردم آنرا ازروی ظلم غصب نماید ، پس رحمت خدای بر تو باد درحیاتت ، ورحمت وخشنودی خداوند بر توباد درحال مماتت ، همانا پسرانت حسن وحسین رسالت تورا بمن رسانیدند ؛ خداوند ایشانرا رعایت کند . و بسبب نیکوئی پدرشان ایشانرا درحفظ خود نگاهدارد .

حمدويه عن يعقوب عن ابن ابی عمير عن جميل ، قال سمعت اباعبدالله عليه السلام يقول بشر المخبتين بالجنة ؛ بريد بن معوية العجلی ، وابو بصير ليث بن البختری المرادی ، ومحمد بن مسلم ، وزرارة ، اربعة نجباء امناء الله علی حلاله وحرامه ، لولا هؤلاء لانقطعت

(١) سوره کهف آیه ٧٩

آثار النبوة واندرست ؛ یعنی روایت کرد حمدویه از یعقوب از ابن ابی عمیر از جمیل ؛ گفت از جناب ابو عبدالله صادق (ع) شنیدم فرمود : بشارت ده خاشعین را به بهشت ، بریدة بن معویهٔ عجلی ؛ وابوبصیر لیث بن بختری مرادی ، و محمد بن مسلم ، وزراره ؛ این چهار تن امینهای خدای تعالی باشند بر حلال وحرام او ، اگر اینان نبودند هر آینه آثار نبوت منقطع ومندرس میگردید .

مع الجمله اخبار در مدح و جلالت مرتبت زراره بسیار است ، از خوف اطناب باین جمله اقتصار شد ، در مشترکات مسطور است ، امتیاز زرارة بن اعین از دیگر روات که در نام با او شرکت دارند این است که اینجماعت از زرارة بن اعین صاحب عنوان روایت کنند .

ابوبکیر وهشام بن سالم وعبدالله بن هشام وحماد بن عثمان وعماد بن ابی طلحه و عبیدالله بن یحیی کاهلی وموسی بن بکر وجمیل بن دراج وعلی بن رباب وابن مکان وعلی بن عطیه وزیاد بن ابی الخلال وابن خالد ونصر بن شعیب ومحمد بن عمران وجمیل بن صالح وابان بن عثمان

واز نقل عبارات ارباب تراجم ظاهر گردیده که وفات زراره درسال یکصدو پنجاه هجری بود رحمة الله علیه .

سنسن

باضم سین مهمله وسکون نون وبعد از آن سین مهمله وبعد از آن نون

حکیم داود بن عمر بصیر انطاکی ره

از اجلاء فضلای اطباء ؛ ومعتبرین محققین حکماء اواخر ماه دهم ، واوائل ماه یازدهم هجریه است ؛ بفنون فضائل وعلوم فلسفه در زمان خود معروف ، وبحذاقت و مهارت در جزء علمی و عملی طب موصوف ، در زمرهٔ متاخرین از اطباء بحسن تألیف وجودت تصنیف وغزارت تحقیق ، ومقام تدقیق مقدم ؛ واز هریك که بشمار آید اغلم بود مؤلفاتش که اکنون درمیان این طبقه مشهور و معروفست ، خود این بیانرا گواهی

است صادق وشاهدیست عدل ، و اطبّای معاصرین اوویس از آن اوراسبب ترقی ، ومایهٔ مهارت وبسیاری ازمؤلفات طبّی اورابجهة استفادت اطبّای اروپا ترجمه کرده؛ فایدتهای طبّی برده‌اند ، واسامی مؤلفاتش درضمن وذیل ترجمت خواهد آمد ، واواز بدایت حال ضریر بود ، باکوری دارای اینهمه فضایل است ، درعلوم خاصه درطبّ ؛ واو نیز ازجمله اطبائی است که درفن ادویه مفرده مقامی منیع ودرجهٔ رفیع داشته ؛ باآنکه این جزء ازاجزای طبّ دیدن خواهد که تمیز الوان دهد ؛ وبقواعد قیاس حکم نماید ، بااینحال تحقیقاتش دراین فن باندازه ایست که هیچ صاحب دیده نتواند ؛ آنچنان تحقیق نمود ، و توضیح مطالب کرد که سبب دانش اهل نظر ازین طبقه گردد ، که عقل ازدیدن ومطالعهٔ آن حیران ماند ، وجماعتی ازمتاخرین که در فارسی درمفردات کتب پرداخته اندمانند حکیم مؤمن تنکابنی ، وحکیم حسین شیرازی ، و غیرذلك ازین قبیل از کتب اونقل کرده اند ، بترجمهٔ غیر صحیح اگرچه بدان سبب خودرا در ادویهٔ مفرده معروف و مشهور کرده‌اند ، اماخوشه چین خرمن این طبیب کامل فاضل هستند ، وترجمه حالات وبیانات اودربسیاری از کتب متأخرین مضبوط است ، ازجملهٔ معتبرین فضلا که ترجمهٔ حالات اورا نگاشته محمد محبّی صاحب کتاب خلاصة الاثر است ، که ترجمهٔ اعیان قرن حادیعشر رامینگارد ، درعنوان شرح حالات اوآورده ، الحکیم داودبن عمرالبصیر الانطاکی ، نزیل القاهره الحکیم الطبیب المشهور ، رأس الاطباء فی زمانه ، وشیخ العلوم الحکمیه ؛ واعجوبة الدهر ، ذکره ابوالمعالی الطالوی فی سانحاته ، واطال فی توصیفه و آن حکیم وطبیب دانشمند رامسقط الرأس شهر انطاکیه است ؛ دربدایت تحصیل از آنجابشهرقاهره رخت کشید ، مؤلفات و مصنفات اودر قاهره مرتب ومدون گردیده ، باکناف واقطار آفاق رفت ، اگرچه دربسیاری از کتب متاخرین شرح حالات او هست ولی در اینمقام آنچه راصاحب خلاصة الاثر نقل کرده مینگاریم ، گویدابوالمعالی درویش محمدارتقی دمشقی طالوی : که از فضلای معاصرین اوست در کتاب موسوم بسانحات خودآورده ، که چون بخدمت آن حکیم کامل و استاد فاضل برسیدم ، در فنون علوم خاصه درطبّ وحکمت اورابحری زخاروابری درربار یافتم ، باآنکه ضریربود هرمطلبی

از مطالب که در کتب متقدمین مندرج بود ؛ چون ذکری از آن میرفت خود موضع آنرا نشان داده ، چنانچه حیرت برحیرت میافزود ، پس از زمانیکه درك صحبت اورا نموده وازبیاناتش استفاضه واستفاده همیکردم ، بخیال آن افتادم که ترجمهٔ حالات اورا ببیانیکه خود آورد بنگارم ؛ از او متمنی خیال خود شدم ، پس بمن گفت قلم بردار و آنچه گویم بنویس چنان کردم که او میخواست ، آنگاه گفت ولادة من در انطاکیهٔ شام اتفاق افتاد ، بدین حال که میبینی پس از تربیت وحفظی که رسم است شیر خواره وصبیان را سن من بهفت سال رسید ؛ واز ریحی که بخوردی در اعصاب من مستحکم شده بود ، قادر برقیام وحرکت نبودم ، واعضای من باختیار خود نبود ، ازجائی بجائی مرا بدوش میبردند ، پدرم رئیس قریهٔ بود ، درنزدیکی شهر انطاکیه که آن قریه ازسید بزرك صاحب کرامت وفخامت حبیب نجار بود ، پس ازوفات وی پدرم درجنب مزاراو بجهة خیرات رباطی نیکو بساخت تاازهر طبقهٔ ازبزرگان درحجرات آنجا مقام نموده طلب مغفرت از برای آقای ما حبیب نجار نمایند ، و همه روزه طعامی مخصوص ازبرای مجاورین آنجا ترتیب میدادند ؛ وجماعتی مخصوص بودند ، ازبرای حمل آن ومرا نیز هرروزه بدوش گرفته هنگام صباح بدانجا میبردند ؛ چون شب وقت خواب میشد بخانه مراجعت میدادند ، در آنحال همه روزه مواظبت بدرس داشتم ، ومقدمات را مستحکم مینمودم ، کلام الله مجیدرا حفظ کرده آنی ازشنیدن وخواندن غفلت نمینمودم ، ومرا اعتقادی نیکو پیداشد که پیوسته درباطن ازخداوند جهان توفیق تحصیل علم وطاعت میخواستم ، ونیز آنکه عاقبت امرمن بخوبی منتهی گردد ، درخواست مینمودم وهمواره درمناجات بنزدقاضی الحاجات بودم ، که ناگاه شخصی مسافرازراه دورداخل رباط گردید ؛ بالباس سیاحت که گویا در عقب گمکردهٔ میگردید ؛ واین نبود مگراز تضرع وزاری که مینمودم ؛ وصحت خود وتوفیق تحصیل علم میخواستم ، چون داخل رباط گردید ووضع وترتیب آن بدید میل کرد یکچند در آنجا اقامت نماید ، یکی ازحجرات ازبرای او تنظیف کرده بدانجا منزل نمود ، فضلا وطلاب که مجاورآن محل شریف بودند بااو مراودت نمودند ؛ دیدند که از افاضل عصر واز اجلاء علماست موسوم بمحمد شریف ، وازعجم آنجماعت چون چنان کسی را دیدند ، و

از تمام علوم با خبر از او تمنا نمودند که در نزد او استفاده و استفاضه نمایند، او قبول نمود که هر روز وقتی معین را تدریس کند، از علوم الهی پس شروع کرد بتدریس هر لحظه و هر روز طلاب را میل ببیانات او بیشتر میشد، چه او بحری بود ذخار و ابری دربار، پس من نیز در مجلس تدریس او بآن حالتیکه بود حاضر گشتم، روز دیگر نظری بر من افکند و از حالت من جویا شد، در نزد وی معرفی کردند؛ چون زمان تدریس منقضی شد و مجلس خلوة گشت نزدیك من آمده دست بر سر و روی من کشید، از حالتم پرسید گفتم بدینسانم که میبینی، خود بی استعانت غیر قدرت بر خاستن ندارم، این کلام گفته بگریستم، پس با من از مقدمات علوم صحبت داشت و خواندن قرآن و حسن قریحهٔ من بدید زیاده در دل او جای نمودم؛ گفت این حالت که در تست من علاج میکنم، آنگاه روغنی که اجزای زیاد داشت بساخت روزی مرا در آفتاب گرم نشانیده آن روغن را از فرق تاقدم من بمالید، و پارچهٔ سخت بر من بپیچید بدانسان که حس و حرکت از اعضای من برفت؛ و این کار بلافاصله با من چند مرتبه نمود؛ و دستها و پاهای مرا محکم ببست؛ حرارتی شدید در اطراف من پدید گشت مانند محموم؛ آنگاه از بازو وساق من باندازهٔ که باید خون کم نمود؛ چون بازو وساق من ببست یکدفعه از جای برخاستم، بدون معاونت کسی، گفت اکنون بخانه رو که تورا آسیب مزاجی دیگر نخواهد بود، چون روی بمنزل نهاده وداخل سرای شدم پدر مرا بدانسان صحیح دید از فرح و سرور اختیار از دست او بیرون رفت، و نتوانست خودداری نماید مرا در بر کشید و بسینهٔ خود بچسبانید، و پرسید چه شد ترا که آنحالت از تو برفت و بصحت تبدیل یافت، ماجرا از اول تا آخر از برای او بگفتم پدر در حال بر خاسته روی بمنزل استاد نهاد؛ و بیش از آنچه باید و شاید شکر احسان او را لساناً و یداً بجای آورد، وی از پدرم بپذیرفت و گفت چون در فرزند تو استعدادی فوق العاده بجهت اخذ علوم دیدم این معالجت کردم؛ که استعداد باطنی او ضایع نگردد؛ پس بمیل او و شوق خود در نزد آن بزرك کامل بتحصیل شروع نمودم، ابتدا منطق را بدیدم، پس اقتناء (۱) علم ریاضی را وجههٔ همت ساختم سپس طبیعی را تکمیل نمودم، طبع من در باطن میل داشت که زبان پارسی را تحصیل کند،

---

(۱) اقتناء کسب و تحصیل

تا کتب پارسی را تواند خواند ؛ استاد گفت ای فرزند لغت فارسی کاریست آسان ، بهتر اینست که همتی نموده در لغت یونانی دستی پیدا نمائی و اکنون بر آن لغت قادرتر از من کسی در روی زمین نیست ؛ پس در نزد آن استاد کامل آن لغت را نیز بکمال رسانیدم ، وهمچنین درجات علوم را می پیمودم تا مقامات عالیه از برای من پیدا گردید در آنحال آن استاد بزرگ که مرا بدو کمال موانسب بود از آنجا برفت ؛ پس از رفتن دیگر از او خبری نیافتم ، زیاده دوری او بر من تاثیر نموده وزمانی نگذشت که پدرم نیز روز گار زندگانی را بدرود نمود ، از انتقال او مرا اندوه زیاده دست داده ، با تغییرات بسیاری که در حالات من دست داده بود .

ازجمله تفرقه مجاورین آن بقعه بود ، زیست در آن مکان از برای من دشوار آمد خیال برین شد که از آنجا بسوی قاهره شوم ، ودر آن ملك رحل اقامت اندازم ؛ وباقی ایام زندگانی در آنشهر بمانم ، پس باجماعتی از دوستان ومرافقت بعضی از یاران از وطن اصلی بیرون رفته ببعضی ازشهرهای سواحل شام عبور کرده ، زمانی توقف نموده وبر بعضی از ثغور آنملك گذشتیم ، ومرا بجهة استفادهٔ بعضي ازمشایخ وعلمأ خیال جبل عامل درسر افتاد باهمراهان بدانجا شدیم ؛ وبصحبت فضلای آن بلد رسیده مباحثات علمي اتفاق افتاد ، و آنچه باید وشاید نیز از آنها فرا گرفته شد ، واز آنجا بحمی رفته با جماعتی ازعلمای آنجا مباحثات ومناظرات اتفاق افتاد . ازجمله ابوالفتح محمّد بن محمّد بن عبدالسلام وشمس العلوم بدر العری العامری ؛ وشیخ علاءالدین عمادی ، دیگر درجائی مرا درنك نشد ، تا آنگاه که بقاهرهٔ مصر رسیدم ؛ آنسان که آدم درجنت هبوط نمود ، همان سان که ابوالطیب آورده است ، واین شعر قریبست بمعنی آن .

و لكن الفتى العربى فيها ✡ غريب الوجه و اليد و اللسان

طبایع مردمان مصر را متنفر ومنضجر دیدم ، از علوم حکمیه و استماع آن مانند تنفر کنیزان خوبروی ازمردان پیر از کارافتاده واین دو شعر را برخواند .

ما مقامى بارض نحلة الا ✡ كمقام المسيح بين اليهود

انا فى امة تدار كها الله ✡ غريب كصالح فى ثمود

یعنی نباشد و نیست زندگانی من بزمین نحله، مگر مانند زندگانی عیسی (ع) در میان بنی اسرائیل ، من بیکس در میان گروهی میباشم ؛ مانند صالح پیغمبر در میان قوم ثمود

ابوالمعالی گوید : تا اینجا بود آنچه را از حالات خود خبرداد بمن ، و آنچه را که خود از حالت آنفاضل اجل و حکیم بزرك استنباط نمودم ؛ اینستکه در او خوشروئی و ملاعبه بود ، که هرگز مجالسی از وی سیر نمیشد ؛ و بخیال آن نمیافتاد ، که از نزد او بر خیزد ، و بجای دیگر رود ؛ و هرگز انیس و جلیس او را کسالت و وحشت از مجالست اودست نمیداد ، وهمواره میخواست در نزد او نشیند ؛ و ازافادات او بهرهٔ کامل برد، و طبع همواره مایل آن بود که بپرسد مجهولهائی که ازبرای اوست تامعلوم گردد ؛ و آنچه را که نمیداند ، بااینحال وحالت او راز هدی بود که درهیچکس دیده نمیشد، و مواظب بود طاعات وعباداترا ، وخوف براو غالب بود وبسیاری ازاوقات بدین شعر تمثل مینمود ؛ که از عبدالله بن طاهر بن حسین است.

الام بطیلی العتب فی کل ساعة　　✡　　فلم لا تمیلن القطیعة والهجرا

رویدك ان الدهر فیه کفایة　　✡　　لتفریق ذات البین فانتظری الدهرا

جای آن دارد که نکوهش وسرزنش کنم خودرا ، که بطول انجامد سختی و رنج من در هرساعت ، چگونه مرامیل نباشد ببریدن ودوری ازدنیا ، آهسته باش که بزمانی کم روزگار خود کفایت دهد، برای پراکندگی دوستان، پس منتظر باش آن پراکندگی که از روزگار رسد، واورا درفنون حکمیه وطبیعیه وریاضیه باندازهٔ دست بود ، که چون سائل مسئلهٔ درآن فن سؤال میکرد بی درنك میگفت ، وسائل مینوشت بمیزان یکجزو یادوجزو که عقلرا از تحقیقات وتدقیقات وی حیرت دست میداد ، چنانکه ازبعضی فضلا معروف بوده ، امافرق اینعالم فاضل با آنها اینست که آنها مشاهدات خودرا که دیده بودند میگفتند ومینوشتند ، و آن دانشمندفاضل محفوظات وتحقیقات خود بود میگفت وسائل املامیکرد ، ومن خودحضور داشتم که سائلی سؤال کرد ازحقیقت نفس انسانیه، او املا کرد سائل از تحقیقات او رسالهٔ بزرك نوشت؛ وازاین قبیل بسیار چیزها از او دیدم وبسیار از اوقات میدیدم که این قصیدهٔ ابوعلی حسین بن شبل بغدادیرا میخواند ، و

باشعار آن تمثل میجست ، وشعر اول آن قصیده اینست .

بربك ایها الفلك المدار ✿ ءاقصد ذالمسیرام اضطرار

چون این قصیده رادر شرح حال ابوعلی بن شبل تصحیح و ترجمه نمودیم دربن مقام مکرر نگردیدو نیز کثیر التمثیل بودباین سه شعر که ازشیخ الرئیس ابوعلی بن سینا است .

عطارد قد والله طال ترددی ✿ مساء و صبحا کی اراك فاغنما

فها انافامددلی قوی ادراك المنی ✿ بهاو العلوم الغامضات تکرما

ووقنی المحذور والشرك کله ✿ بامر ملیك خالق الارض والسماء

ای ستاره عطارد ، سوگند بپروردگار که دراز گشت باز گشت تو؛ در بامدادو شام در آنزمان که ترا بینم ، دیدار تراغنیمت میشمارم ،ازبرای خودپس بکش و قوت ده قوای ظاهر و باطن مرا ، تابرسم بآرزوهای خود ، ومشکلات علوم رادریابم ،ونگاهدارم خودرا ازهر ملالی و مکروهی ؛ بفرمان پادشاهی که آفریننده زمین وآسمانست ، تا اینجابود درترجمه آن حکیم کامل ، آنچه را که از ابوالمعالی درویش محمّدطالوی نقل شد،از کتاب خلاصة الاثر بدیعی، که ازفضلای معاصرین اوبوده است، در شرح قصیده ذکری حبیب دروصف او گوید ، ضربر مالهفی العلوم الحکمیة نظیرو طبیب مالهفی الازمنة الغابرة ، ضریب حکیم صفت من قذی الخطاء موارد انظاره ، وصحت عن غمام الاوهام افاق افکاره ؛حل عقد المشکلات بماقیده ؛وبیض وجه العلوم الریاضیه بماسوده بآثار یقتضی اثبات محاسنه بالتخلید . وتقیید مأثره للتایید ،و کان ملازماً لکتاب اخوان الصفا، و خلان الوفا للمجریطی ، ولکتابیه رتبه الحکیم وعایه الحکیم ، ومن کتب الشیخ القانون و الشفاء و النجات ؛ والحکمة الشرقیة ،والتعلیقات ورسالة الاجرام السماویة والاشارات مع شرحه لنصیرالدین الطوسی ، وفخر الرازی ؛ و المحاکمات بینهما و المطارحات ، و کتاب التلویحات وشرحه لهبةالله البغدادی .

حاصل آنکه آنحکیم وطبیب دانشمند ، باآنکه ازحلیهٔ بصرعاری بود؛ در علوم حکمیه مانندی نداشت ، وطبیبی بود که درزمانهای گذشته همتای اونیامد ؛ حکیمی

بودبا دانش که در محل بینش نظرش برخطا نمیرفت ، وخیالاتش در مطالب علمیه درست وبلند وبیمانند بود، حل مشکلات از علوم را مینمود ، از تحقیقات دلپذیر خاصه علوم ریاضی را که مطالب آن را سهل و آسان مینمود ؛ برای مستفید بآثار و اماراتیکه در آن علم بوداو را، واو همواره باخود داشت کتاب اخوان الصفارا ؛ وآن کتاب را ملازم بود، ودیگر کتب که بشرح رفت تا اینجا بود ترجمهٔ حالات وی از ابو المعالی وبدیعی .

ودرضمن اخبار آن حکیم فاضل آورده اند که شریف مکه در زمان وی از اهالی فضل بود . ومجالست فضلا و هر طبقه از اهل علم را راغب، وچون فضائل ظاهری وباطنی وهوش وحدس صائب اورا شنیده بود؛ زیاده شوق بملاقات ومقالات اوداشت ، و پیوسته درایام حج از حاج مصری حالات اورا جویا میشد وبرشوق دیدن او میافزود ، تازمانی که وی بحج رفته شریف راخبر شد که آنحکیم کامل بدانجاست ، پس از گذشتن ایام حج بجهة ملاقات وی مجلسی آراست ، واز برای امتحان وی جماعتیرا بر گماشت که چون او بمجلس درآید بجای شریف بااو مصافحه نمایند ، پس از آن شریف اورا دعوت نموده چون بمجلس داخل شد یکی از آن کسان که شریف بجهة مصافحهٔ وی گماشته بود نزدیك رفته دست بدست اوداد ؛ وی گفت این دست خسیسی است که نور نبوت از او لایح نیست واستشمام محبت وجوانمردی از او نمیشود؛ پس شریف بهر یك از آنجماعت گفت تادست بدست اوداده درباره هر یك چیزی گفت، تاشریف خوددست بدست اوداد پس دست اورا ببوسید ودرجنب او بنشست شریف را از آن حدس وهوش تعجب دست داد، سپس بااو از هر دری سخن گفت، درفضایل اورا دریای بی پایانی دید ، وشریف آنچه باید وشاید از لوازم تعظیم وتکریم فرو گذاشت ننمود .

وهم دراخبار وترجمهٔ حالات او آورده اند که ؛ چون آنحکیم کامل همچنانکه نگاشته شد قاهره راوطن ازبرای خود قرار داد ؛ محل تدریس وموقع معالجات خودرا درمدرسهٔ ظاهریه مقرر داشت ، وهمواره گروهی از مردم بجهة اقتناء صناعات طبّیه و دیگر ازفنون علوم بنزد اومیرفتند : درمجلس تدریس وتحقیق اوفایدهٔ کلی میبردند، وهم بجهة حفظ صحت ودفع مرض عموم مردم بنزد او مراودت مینمودند ، روزی مردی

جنیدی بنزد او در آمد و سلامی بلند بدو کرده او بحدس صائب حالت او دریافت نمود ؛ و گفت کیستی ؟ تو که بدینسان جرئت نمودی ؛ و بی ادبانه از در درآمدی ، خداوند تبارك وتعالي بیماری ظاهری و باطنی تورا شفا بدهد ؛ استعمال خمر میکنی واینکار در نزد من مینمائی ، و بخیال امتحان ضریر را می آزاری آنمرد از فعل خود و خوردن خمر توبه کرد ، و یکچندروز بتجویز وی مواظبت کرده ، از آنمرضی که داشت شفا یافت ، واو تشخیص مرض رانداد مگر از لبان وی ، و کمال مهارتست در این فن ؛ شبلی که یکی از مورخین زمان اوست در تاریخ عقد خود آورده ؛ که وقتی شریف حسن بجهة معالجۀ یکی از جواری خود ، اورا بخانه برده ، مرض آنکنیزك را باستعمال ادویه رفع کرد ، آنروز که بجهت شکستن پرهیز اورفته بود و نبض کنیزك بگرفت ، وبشریف گفت آنروز که من بمعالجت آن کنیزك مشغول گشتم چون نبض وی بگرفتم دیدم بکراست ؛ و امروز چون جس نبض نمودم دیدم ثیّبه است ؛ شریف کنیزکرا بنزد خود خواند ، و امانش داد و گفت راستی را بیان کن ، گفت روز گذشته فلان که از اطاعت او نا گزیر بودم قهراً مرا گرفته بکارت از من برداشت ، واز آنکس که بدینعمل جرئت کرده بود بپرسید ، او نیز اقرار نمود شریف حسن از تشخیص وحدس او تعجبها کرده بر اکرامش بیفزود ، و از شمس بابلی مصری حکایت شده ؛ که وقتی بریکی از مکانها که فقراء در آنجا مقام داشتند میگذشت ؛ در آنحال صوت مولودی بگوش او رسید در حال ولادت ؛ گفت این مولود نخواهد بود مگر از فقراء همراهان ، چون تحقیق مطلب نمودند چنان بود که او گفته بود ، معلوم شد که بعضی از دخترهای فقرا رافقیری پنهان گرفته ، و آن صوت که بلند شد از آن مولود بشناخت ، بعضی از شاگردان گفتند یا شیخ از چه دانستی و تشخیص دادی از صدای مولود که از فقرا است ، گفت اول از ضعف صوت که از آن استنباط نمودم ، که باید مولود را تغذیه از غذاهای مقّوی نشده باشد و دیگر آنانکه اهل ثروت و مکنتند اطفالشانرا پس از ولادت بغذا های مرسوم معمول تغذیه مینمایند ، و صوت آن اطفال کمتر مسموع میگردد ، و آثار و امارات ازین قبیل بسیارند ،

ودیگر از غرایب چیزها که در اخبار او آورده اند اینست که ، وقتی طبیبی بمکه

آمد و با او حبّی بود قابض؛ بسیاری از مردم بدو رجوع کرده واز خوردن آن حبّ منتفع شدند، و آن طبیب درمیان مردم معروف ومشهور شد؛ خبر وی بدان حکیم و طبیب اجلّ رسید؛ وی بیدرنك بنزد آن طبیب رفت وحبّ مرکّب راازاو بخواست طبیب هرچنداز حبّ ترکیب کرده حاضر داشت بنزد وی گذاشت، شیخ باو گفت از تو میخواهم سؤالی کنم، صدق آنرا باید مضایقه نکنی؛ گفت هرچه خواهی اطاعت کنم واز راستی رو نپیچم گفت خواهم بدانم که این حبّ چندجزء است، وسوگندخوری که اجزای آنرا زیاد و کم نگوئی، گفت این حبّ سی جزءاست که بدین قسم ترکیب یافته، شیخ حبّ دردهان گذاشته یك یك ازدواها رامی شمرد و مینوشتند تا یکجزء آن باقی ماند؛ هرچند دقت نمود نتوانست تشخیص دهد، آن طبیب بدو گفت شاید آن جزء از اجزاء راطعم ورایحه نباشد؛ توان تشخیص داد؛ چون اینکلام را ازاو بشنید گفت اگرچنین است ناچار آن یکجزو بمناسبت سایر ادویه کهربا خواهدبود، آن طبیب قول او' تصدیق کرده ازمهارتش درفن ترکیب ادویه تعجبها نمود، بسیاری از اطباء واهالی این فن راعقیدت اینست که دواچون مرکّب شد تشخیص دادن همهٔ آن بسیار مشکل است الابعضی ازادویه که درتلخی وتندی بدرجهٔ کمال باشند، الحق در اینمقام کاری کرده که زیاده جای عبرت وتعجب است؛

ودیگراز اخبار او که متعلّق بطبّ است آنکه وقتی در مجلس تدریس بافادت مشغول بود، درآنحال شخصی وارد شده در گوشهٔ بنشست؛ پس از اتمام مجلس گفت شخصی که خارج از تلامیذ است امروز در اینجاست، گفتند چنین است اورا گفت چند گاهی است که بعلت سینه مبتلائی، گفت سالی است، گفت برخیز وبنزد من آی، گفت اگر مبادرت بعلاج وتجویز من ننمائی اینحالت منجر بقرحهٔ ریه خواهد شد، آنوقت علاجی ازبرایش متصور نیست، پس دستور العملی داده یکچند روز برفت از آن علت که درسینهٔ او بود اثری برجای نماند، پس از آن تلامیذ ازاو پرسیدند یاشیخ ازچه روی دانستی که در مجلس غیر از تلامیذ کسی دیگر هست؛ گفت: از صدای سینه و تنفس او دانستم، چه روز های دیگر از حالت اهالی مجلس اینگونه تنفّس استنباط نمیشد،

امروز چون اینگونه تنفّس دیدم دانستم که اجنبی است به مجلس آمده ؛ و نیز از حدسهای صائب آن حکیم اجلّ اینست که روزی باجماعتی از تلامیذ از محلی میگذشتند ، بدکّان قصابی عبور کردند ، که آن قصاب گوسفندی را شقّ میکرد ، وی لحظهٔ گوش فرا داشت و گفت این قصاب یکدو روز دیگر بمرض فالج مبتلا شده ؛ واز آن مرض زند گانیرا بدرود خواهد کرد ؛ تلامیذ آن کلام شیخ را مواظبت نموده پس از دو روز دیدند دکّان مرد قصاب بسته است ، چون تحقیق کردند بمرض فالج مبتلا گردیده بود ، پس از چندروز دیگر بمرد از وی جویا شدند که از چه روی دانستی که آن مرد قصّاب بدان مرض مبتلا خواهد شد ، و معالجت نخواهد یافت گفت چون گوش فراداشتم دیدم چون ساتور را پائین میآورد احساس قوتی نمیشود و چون خواهد بر گیرد بزحمت بر میگیرد ، دانستم که مبدأ حس و حرکت که دماغ است مختل و از کار باز مانده ، این حالت انذار بود بدین مرض تلامیذ بر حسن حدس وی آفرینها کردند .

وهم از مهارتهای وی نقل شده است که روزی شخصی که بمرض برقان مبتلا بود بجهة استعلاج بنزد وی آمد ؛ گفت مرض یرقان تورا چندیست که عارض شده ؛ و مزمن گردیده آنگاه نبض گرفته ادویه ملطّفه مسخنه از برای او تجویز کرد ؛ و غذا گوشت کبوتر ودرّاج و شربتی از سناء مکی با بعضی از بذورات ترکیب کرده ؛ بجهة تلیین طبع از برایش تجویز نمود ، پس از دو سه روز که آنگونه کار کرد زردی از رخسار مریض برفت و تب دائمی قطع گردید ، حالتش روی بخوبی گذاشت پس بعضی از اشربه مایل بسردی و غذاهای معتدل که میل بسردی داشته باشد از برایش تجویز کرد ، دیگر از آن مرض آثاری بر جای نماند .

یکی از تلامیذ چون معالجت راچنان یافت که بر خلاف رسم بود ، در محلّی خلوت او را گفت یا شیخ این مرض را چون اطبا سبب آنرا صفرای صرف میدانند جهة چه بود که بدواهای گرم معالجت شد ، گفت سبب در اینمقام سدّهٔ صرف بود ، ودر برقان سدّی اگر طبیب دواهای سرد استعمال کند سبب استحکام مرض میشود ؛ وضعف قوی و چون قوی اندك ضعیف شد دیگر علاج پذیر نخواهد بود ، و مآلی نیکو نخواهد داشت پرسید چون مریض در

آمد و بنشست بدون دیدن نبض و سؤالات از مریض چگونه تشخیص دادی که آن مرد مبتلا بمرض یرقانست گفت در مرض یرقان سدّی نفس متواتر است و بطیء ؛ چون بنشست و چند نفس بر کشید استنباط کردم که مبتلا بمرض یرقانست، تلمیذ بر حسن ذکاوت وی آفرین و تحسین نمودند، و بر استادیش مقرّ آمدند .

و نیز از معالجات نیکوی او آورده‌اند که شریف مکه را برادری بود زیاده نظور نظر روزی نشسته بود روی او بشانه چپ بر گشت ، و هر چند خواستند که بسمت اصلی بر گردانند میسر نشد، و اطبا نیز هر چند بتدابیر و استعمال ادویه کوشیدند مفید نیفتاد ، از او استعلاج کردند او روغنی از دنبه و بعضی ادویه دیگر بساخت، چند روز گفت گرم نموده بمالید ؛ روزی اورا در محلّی نشانید از طرف راست جمعی را گفت غفلتاً در آیند و یکدفعه فریاد بر کشند ، و چون چنین کردند سر بحالت اصلی بر گشت و یکدو روز دیگر بعضی تدابیر کرده تا مزاجش نیز بحالت اصلی بر گردید : شریف از آن حسن تدبیر و معالجت شگفت مانده اورا اکرام و احسان بی پایان نمود ، و پوشیده نماند که از این قبیل معالجات در ترجمهٔ جماعتی از اطبا در این کتاب نوشتیم ، از جمله در شرح حال ابو منصور بخاری استاد شیخ الرئیس بود که برشتهٔ تحریر در آمد .

و نیز از اصابات حسنهٔ او که در مؤلفات متأخرین دیده شده این استکه، مردی از اهالی اسکندریه بصداعی (۱) سالها مبتلا بود ، و هر چند بمعالجت اقدام نمود ثمری نبخشید بالاخره باندازهٔ شدت نمود که مشرف بر موت شد بوی رجوع نموده استعلاج کرد ؛ وی چون جس نبض نمود ، و از علامات خارج و داخل تشخیص مرض بداد ، فی الحال حقنهٔ قوی از برای او تجویز کرد ، و بجهة تخدیر در آن پوست خشخاش و چند مثقال شراب انگوری بریختند چون پنج مرتبه مکرر کردند صداع بیفتاد ، وشدت درد برفت آنگاه بگفت تا از دورك زیر زبان پنجاه درم خون کم کنند ، پس روز دیگر حقنه ای که قوت آن کمتر از آن بود تجویز نمود ، و همچنین تا یك اربعین بگفت تا هر روز بامداد دو مرتبه حقنه نمود روز چهلم اثری از آن مرض بر جای نماند ، پس بجهت اصلاح مزاج او بعضی

(۱) صداع : بضم صاد درد سر را گویند

تجویزات نمود تا مرض عود ننماید ، جماعت تلامیذ پرسیدند که استاد اجلّ چه تشخیص داد که بدینسان معالجت نمود ، گفت صداع اینمرد بشرکت معده بود ، وعمده سبب خشکی مزاج چون بسبب حقنه هم مزاج نرم شد ؛ وهم ماده را میل باسفل داد ، و دیگر تدابیر مرض بدان قوت رفع گردید : سائل حذاقت وی را آفرینها گفت ؛ تا اینجا بود اصابات و معالجات آن طبیب وحکیم اجلّ ؛ وهم در ترجمه او آورده اند که روزی شخصی براو وارد گردید ، و گفت یاشیخ ای شیء یقوم مقام اللحم ، آن چیست که در اغذیه جای گوشت باشد ؟ فقال : البیض ؛ تخم مرغ آنمرد برفت پس از سالی که مسافرت کرده بود بنزد او باز آمد ، گفت بای شئی یقلی شیخ در جواب گفت بالسمن آنرا باروغن باید طبخ داد آن مرد دست شیخ بوسیده ؛ بحسن ذکاوت او آفرینها گفت ؛ ونظیر این حکایت را از ابو العلاء معرّی نقل کرده اند ؛ وخود معروفست و در شرح حال خود او هم اشارتی رفت ، در اینمقام محتاج بتکرار نیست . و نیز نقل شده که مردی از اهل دمشق وقتی بجهة مرضی از وی حبّی خواست و پنجاه درهم قیمت آنرا بنا بود بدهد ، پس از گرفتن حبّ آنشخص برفت و آنمبلغ ادا نکرد ، یکدوسال بر این حال بر آمد آنشخص بجهة مهمی بقاهره رفت ؛ دیگر باره مرضش عود نموده بدان خیال که شیخ ضریر است و نخواهد دانست بمنزل وی رفت ؛ بلکه علاج آنمرض را چاره جوید ، چون سلام کرد و بنشست شیخ گفت چونی با مرض و خلف وعد ، آنمرد معذرت زیاد خواسته ادای دین نمود ، دیگر باره مرض او رفع گردید ، و پوشیده نماند که صاحب خلاصة الاثر از کتاب آنحکیم اجلّ مطلبی در باب خلافت خلفای اربعه علیهم رضوان الله نقل نموده ، بدوجهة از نقل آن انصراف نمود ، اولاً آنکه در این کتاب ازین قبیل اخبار بمناسبت در شرح حال علمای اهل سنت و امامیه بسیار نوشته شده .

ثانیاً آنکه در شرح حال طبیب چیزی غیر مناسب نوشتن ازسبک فصاحت و بلاغت دور بود ، و آنحکیم اجلّ را در طبّ بیاناتی است وافی ، وتحقیقاتی است شافی ، در این مقام بجهة توضیح شئون وی در صناعات طبیه و فواید آن بجهة مطالعه کنندگان چند فصلی و

کلماتی بیاوریم، وهی هذه، و او ارساله ایست مختصر متعلق بسن و مزاج بارد؛ که اکثر عارض شیوخ است، و تحقیقاتی که در این باب نموده چون فصاحت آن بدرجهٔ کمال بود؛ و فوائد آنها بنهایت عین عبارات آنرا فقره بفقره آورده و ترجمه مینمائیم، در عنوان آن رساله گوید: فهذه اوراق یشتمل علی ما یتعلق بالسن والمزاج البارد، مرتبة علی مقدمة و ثلاثة فصول، پس این رساله چندورقی استکه در آن نگاشته شده آن قواعد وقانون که مخصوص است بسن آدمی؛ وطبع سرد، و مرتب شده است بر یکمقدمه وسه فصل، المقدمة فی المبادی الواجب علی من اراد الشروع فی هذه الصناعة، یجب علیه معرفة الطبیعیات الثلث یعنی صحة و المرض وما بینهما، وقوانین التر کیب واعمال الید و النبض والقارورة و التشریح، در ابتدای کار لازم است آنکس را که خواهد فرا گیرد صناعات طبیه را، لازم است بر آنکس دانستن طبایع سه گانه، از تندرستی و بیماری و دانستن داخل کردن دوا ها را بیکدیگر، ومعالجاتی را که متعلق است بدست، مثل بریدن ودوختن وازین قبیل ونیز دانستن نبض و بول و تشریح بدن.

الاول فی تحریر علامات یستدل بها علی معرفة المزاج، اذا کثر الریق و امتلات العروق و احمر اللون واشتد الوجع والادرار فقدغلب علیه الدم، وان اشتد العطش و الیبس و بقیت الفضلات و کثرت مرارة الفم فقد استولت الصفراو متی انتفخت العروق، وقل العطش وساء الهضم، بسلاجشاءدخانی وثقلت الاعضاء وعدم النشاط، وعسرت الحرکة واستطیب الراحة؛ وتنقل الوجع؛ و کثرت ملازمتدلنحوالرکب؛ و الصلب و سقطت الشهوة؛ فقدغلب البلغم، واذا نحل البدن وخشن وضعف الشعر و الاظفار وعدم الادرار واستولی الجفاف فقدغلب السوداء؛ وقدتترکب مواد المرض فیترکب من العلامات المذکورة فلیمعن النظر، اول در نگاشتن علاماتی است که استدلال مینمایند بدان تا شناخته شود مزاج چهار گانه؛ پس در مزاجی که هر لحظه دهان پر آب شود و عروق پر باشد چون دردی پیداشود باشدت بود؛ و رنگ رخسار بسرخی مایل آید، و ادرار زیاد بود دلیل است آنمزاج را بر غلبهٔ خون، وچون تشنگی غالب بود وخشکی ظاهر گردد و فضلات در تن نماند، وتلخی در دهان پدید آید، دلیل بر غلبهٔ صفرا است، و چون عروق

بر آمدگی پیدا کند، و تشنگی کم باشد، و غذا دیر هضم گردد؛ و ترش شود، و آروغ آید وسنگینی اعضا و نیامدن سرور در تن، وسختی حرکت وخوش داشتن راحت، و پیدا شدن درد، در اعضا و دوام آن در مفاصل و زانو، و استخوانها؛ وسقوط اشتهاء دلیل است بر غلبهٔ بلغم و چون در تن لاغری پدید گردد؛ و در تن و ناخنها وموی خشکی ظاهر شود؛ و ادرار کم بود، و نیز خشکی در طبع پیدا شود، دلیل است بر غلبهٔ سودا؛ پس گاهی ماده های مرض با هم ترکیب پیدا میکنند از ین علامات که گفته شد ترکیب آنرا تشخیص بدان علامات دهند؛ بادیدهٔ تحقیق.

الثانی فی تقریر الا مراض الغالب حدوثها بعد الاربعین الی تمام العمر؛ خصوصاً الممتلئین المرطوبین، واذکر مداواتها بالطریق الاخص الاسهل، وانما خصّصت ذلك لکونها حال من صنعت بصدره بحسب سؤاله، دویم در بیان بیماریها ئیستکه عارض میشود پس از چهلسال تا آخر ایام زندگانی بخصوص اهل امتلاء و مرطوبین را در اینمقام میگویم، دواهای آنها را که مخصوص باشد بدانمرض بآسانی آنچه را که از خیالات خود گفته ام، برحسب آنچه را که سؤال کرده اند از من، فاقول اذا جاوز الانسان هذا السن اخذت الغریزیة فی الانحطاط، فیجب علی من اراد حفظ صحته المیل باغذیة الی الحرارة، وملازمة ماقیه انعاش الاعضاء، کشمّ العنبر و المسك واکل اللحوم الفتیة، والبیض ونحو المرزنجوش والصعتر والکندر، والدار صینی و الابازیر الحارة، والقلایا وهجر الحوامض واللبن و السمك واستفراغ الارفق، خصوصاً الفصد اذا تعیّن؛ ولابأس بالقیء فی الاسبوع مرتین؛ وچون سال عمر آدمی از چهل بر گذشت حرارت غریزی روی بکمی میگذارد، پس لازم است بر آنکسی که در این سّن خواهد حفظ صحت کند؛ اکثر غذاهائی که مایل بحرارت باشد بخورد، و مواظبت نماید بچیزهائی که اعضا را قوت دهد، مانند بوئیدن عنبر و مشك و خوردن گوشتهای جوان؛ وتخم مرغ؛ ومداومت بخوردن مرزنجوش، وصعتر و کندر ودارچینی و بزورات حاره وقلیها ودوری نمودن و نخوردن ترشیها؛ و گوشت ماهی و گاهی استفراغ بامدارا اگر لازم شود، فصد وضرر نخواهد داشت اورا در هر هفته دو مرتبه قی کردن؛ واما ماءالعسل فواجب، و کذا جوارش جالینوس، و البلادریات، و حب

الحلتیت والشبیارات، واللوغاذیا فهذه من ضروریات اللازمة؛ ودر این سن خوردن آب عسل از واجبات است، وهمچنین خوردن جوارش جالینوس وحبوب بلادر، وحب حلتیت وشبیارات، وایارج لوغاذیا در ین سن از ضروریات لازمه است؛ استعمال اینگونه مرکبات ووجود الصادع بزیل الطلی بالصندل والشونیز مع دقیق العدس، بالخل، و شرب طبیخ الکزبرة؛ والشمار والانیسون محلا بالسکر وچون در این سن صداعی پیدا گردد علاج بنمایند بمالیدن صندل، وسیاه دانه وآرد عدس با سرکه، وخوردن مطبوخ گشنیز، و رازیانج وانیسون که شیرینی آن از شکر باشد؛ ویزیل اذا تعلق المرض بالعین معجون الورد، واستعمال الشیاف الاحمر، و برود النقاشین غایة، و چون در چشم مرض پیدا گردد بمعجون گل سرخ وشیاف احمر، وبرود نقاشین علاج نمایند، فان تعلق بالصدر و کان السعال رطباً فمعجون الورد بماء الانیسون والکندر؛ والا فبطبیخ الحلبة والشبت والتین السمرقندی، وچون مرض در سینه پیدا گردید اگر سرفه رطوبی باشد؛ معجون گل سرخ با آب انیسون و کندر دهند؛ واگر رطوبی نباشد بامطبوخ حلبه وشبت و انجیر معالجت نمایند، واذا ضعفت المعده فاجود علاجه جوارش المصطکی والفلاسفی ودواء المسك؛ وچون در این سن در معده ضعفی پیدا شود بهترین معالجات بجهة تقویت آن جوارش مصطکی است؛ ومعجون فلاسفه و دواء المسك، وما یتعلق بآلات البول فاجود علاجه بنادق البزور، واخذ الاهلیلجات، وخبث الحدید متساویة بثلاثة امثالها من؛ العسل المنزوع، وچون مرض در آلات بول ظاهر گردید بهترین علاج از برای آن بنادق البزور است، وهلیلجات و خبث الحدید متساوی با سه وزن عسل صاف معجون نمایند واما ما یتعلق بالمفاصل و عرق النساء ونحو هذه الامراض، الا صلح لها القي اولا ثم استعمال الادویة المنقیة؛ والادهان الحارة، فانها ادل دلیل باخراجه، ویجوزان یتخذ سفوفاً شربته خمسة دراهم، وان اتخذ معجوناً فشربته مثقالان؛ وهو یقوی الدماغ ویحد البصر، وینقی الریة والصدر والطحال؛ وسوء الهضم واوجاع المفاصل.

وآنچه را از امراض که متعلق بمفاصل است وعرق النساء وازین قبیل امراض بهترین معالجت قی است، پس استعمال دواهای منقیه؛ واستعمال روغنهای گرم بهترین

دلیل است بیرون کردن آن امراض از بدن ، ولازم است بگیرند سفوفی از ادویهٔ حاره که قدر شربت آن پنج درهم است و نیز معجونی که قدر شربت آن دو مثقال است، و آن معجون مقوی دماغ و مقوّی نور بصر است؛ و پاك میکند از اخلاط سینه و شش و طحال را ، وسوء هضم و دردهائی که در مفصلها پیدا میشود، و آن معجون اینست، سناء مکّی، انیسون، کراویا؛ اجزاء سواء تربد ، عود ، حلق محمص ؛ اجزاء سواء کندر مصطکی ؛ نمام میعهٔ سائله ، محلب من کل واحد جزء یسحق و یعجن بماءورد؛ و یحل فیه یسیر قطران و یقرص و یرفع لوقت الحاجة این اجزاء را باید بکوبند و با گلاب خمیر نموده ؛ وقدری قطران در آن حل نمایند ، وقرص نموده در وقت حاجت بکار برند ، هذا ما یتعلق بهذا الباب؛ وما یناسب هذا المزاج املاء من غیر مراجعة ، وانما اخترنا من الأدویة ماسهل وجوده وامکن تحصیله ، کلما ارید و سهلت کلفته حسب مراد السائل ؛ فان واقف تلقیه بالقبول فمن فضله ، والا فلیسبل ذیل المسامحة علی ما یراه من اللزلل ؛ فسبحان من تنزه عن النقص و الخلل ، ولیجعل جائزتی علیها دعوة صالحة منه ، والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب ، در اینمقام آنچه را که متعلق بود بمزاج کسانیکه عمرشان از چهل گذشته بود تا آخر عمر برشتهٔ تحریر در آمد ، بدون آنکه نظری دیگر و مروری در آن شود ، و برگزیدم از برای صاحبان این سن و این مزاج دواهای مشهور که آسان باشد پیدا کردن آن ، و بدست آوردن آن هر گاه بخواهند ؛ و آسان نمودم زحمت آنرا بر حسب خواهش خواهنده اگر موافق افتد مطالب آن بنظر بزرگی خواهند دید ، واگر خطائی رفته بهنگام دیدن از آن چشم بپوشند ؛ پس خداوندی را باید پرستش نمود که پاکست از هر نقص و خللی، و موفق دارد ما را بخوبی کردار و توفیق ثواب، و بسوی اوست باز گشت مردمان ؛ تا اینجا بود رساله آن حکیم و طبیب اجل که در اسنان و امزجه کهول وشیوخ نگاشته بود ، و اکنون از وصایای اطبا آنچه را که وی انتخاب کرده و فایدت کلی از برای بیننده دارد مینگاریم •

من اجتنب النتن والدخان والغبار، ولم یمتلی من الطعام ولم یاکل عند المنام و نقی الفضول فی معتدلات الفصول ؛

کان حریا بان لا یطرقه المرض ؛ الا اذا حل الاجل ؛ آنکس که دوری کند از بویهای

بد ودود وغبار غلیظ . وخود را نگاهدارد از زیاد خوردن وپس از خوردن غذا بزودی نخوابد ، وپاك کند زیادتی اخلاط از بدن در ایام اعتدال فصول؛ با او مرض عارض نخواهد گردید ، تا آنگاه که اجل او را دریابد، بالغ فی الدواء مااحسست بمرض ؛ودعه ماوثقت بالصحة والحمیة فی ایام الصحة ، کالتخلیط فی ایام المرض ؛واخذ الدواء عند الاستغناء عنه، کترك عند الحاجة الیه،در خوردن دوا تعجیل نمای بجهة دفع و رفع آن ؛ چون احساس مرض در تن نمودی وبگذار و بگذر ازخوردن دواء در وقتی که طبع را بدان حاجتی نیست ؛ ضرر آن مانند ترك آنست دروقت حاجت ، یعنی چون طبیعت انحراف پیدا نمود ، ومحتاج گردید بخوردن دوا باید استعمال نمود، نه دروقت صحت که طبیعت رابدان احتیاجی نخواهد بود.

من اراد البقاء ولم یبق الاالله ، فلیباکر بالغداء ؛ ولا یتماسی فی العشاء ،ولا یأکل علی الا متلاء ؛فانما یأ دل المرء لیعیش، لا انه یعیش لیأ کل ، آنکس که زندگانی بسیار خواهد ، اگرچه جز ذات پروردگار باقی نخواهد بود،غذا را در صبح خورد ؛ وبعد از غذای شب مباشرت ننماید ، ونخورد برامتلاء ؛ چه غذای مرد از برای زندگانی است،نه زندگانی ازبرای خوردن ؛ ونیز آورده است من اقل مضاجعة النساء ، واجتنب الا کل عندالمساء ، ولم یقرب مابات من الطعام ، آمن من مطلق الاسقام ، آنکس که کم نماید مباشرت ونزدیکی بازنانرا ؛ ودوری نماید خوردن غذارا بگاه شام ؛ ودوری نماید از مباشرت آنگاه که شکم ازغذا پر کند ،ایمن است ازهر درد و رنجی ، وایضا دع الامتلاء واقلل من الماء ، و اهجر النساء ، ولا تأ کل ما یورث الهضم العناء ،تأمن من الاذی ، آنکس که خودرا برامتلاء ندارد ، وتاتواند آب را کم خورد، ودوری نماید ازمباشرت زنان ، ونخورد آن چیز که دیرهضم بود،و برطبیعت هضم آن سخت باشد، ایمن است از رنج بیماریها .

من بات وفی بطنه شیءمن التمرفقد عرض نفسه لانواع البلاء ، آنکس که شبرا بپایان برد؛ودرمعده او بماند چیزی از تمر میرسد نفس او را گونه گونه دردها؛ ومن تناول عندالنوم قلیلا من الجوز ، فقدحصن نفسه من الاذی آنکس که بگاه خفتن درشب کمی

از گردو بخورد ، ایمن خواهد بود نفس اورا از دردها ، ومن تناول اللبن و الحوامض اسرعت الیه الامراض، آنکس که بر خوردن شیر مبادرة نماید، وترشی بسیار خورد، بیماریها را باید مستعد وپذیرا باشد و من لم یرتض قبل اکله ؛ فلیستهدف للمزمنات ، آنکس که قبل از خوردن غذا تن را ریاضت ندهد، مستعد باشد بعضی امراض و بیماریها را؛ که در تن اوسالهای دراز بماند. ومن القوانین الکلیة لسائر الامزجة الریاضة قبل الاکل ؛ والدخول الی الخلاء ، وعدم شرب الماءِ الی حین الهضم ، فمن لم یستطع فلیأخذ القلیل من الماءِ البارد مضامن ضیق بعد مزجه بنحو الخل ، وازقواعد کلیه که هر مزاجی راموافق است ریاضت قبل از خوردن غذاست ، یعنی ریاضات غیر متعقب مثل راه رفتن ، وداخل کردن غذا را بر معده بر غیر امتلاءِ ، ونخوردن آب مگر آنگاه که غذا روی بانهدار نهد ، اگر ریاضتی قبل از غذا ممکن نگردید ، بخورد قدری آب از ظرفیکه دهانش تنك و آن آب ممزوج باشد بقدری سر که ، وهمدر ذیل و صایا آورده است.

واما المشروبات فیعدل لها المزاج ، من اراد ها کالبنفسجی للصفراوی ؛ والعسلی للبلغمی ؛ والفاکهی للسوداوی ؛ و اللیمونی للدموی ، واماشربتها پس تعدیل میکنند مزاج را بمناسبت آنمزاج ؛ اگر صفرا غالب باشد مناسب از شربتهای بنفسجی است اگر بلغم غالب بود عسلی وسودائیرا شربت فواکه سود دارد ، وشربتی که از لیموی ترش و سایر مرکبات سازند مزاج دموی را سود دارد ، فلایجوز احدها قبل الهضم ، ولکنه مرجوع والصحیح ان الاشربة حتی الشراب الصرف مشتملة علی البدرقة ، و الترقیق و التغذیة و ایصال الماکولات الی اقاصی العروق ، فلیجذبها حذو الغذاءِ ، واستعمال اشربه جایز نیست پیش ازهضم طعام ، مگر در بعضی موارد که استعمال آن جایز است ، وصحیح این استکه اشربه حتی شراب صرف از برای بدرقهٔ غذاست ، تا آنرا رقیق نموده که بدنرا تغذیه نماید ؛ وبرساند تمام خوردنیها را باقاصی عروق ، تاجذب کند هریك از اعضاءِ آنقدر که باید از غذارا ، اما الماءِ فلاتغذیة فیه کما ستراه ، فلایوجد بعداسباب الضروریة کالنوم والحرکة ودرآب تغذیه نخواهد بود و خوردن آن جایز نیست ؛ پس از اسباب ضروریه مانند خواب وحرکت که ضرر آن واضح است ، ولابعد تتابع الاستفراغ کجماع وحمام ، وضرر دارد

آشامیدن آب پس از استفراغها از قبیل مباشرت، ونیز پس ازحمام.

واما منع بعضهم عن الشراب قائماً و بالیسار فقد قال الاکثر هو غیر طبی، والصحیح انه مع غیر الجلوس ضار، و کذا بالثقیل والواسع، واما بالیسار فان ثبت انه شرعی فصاحب الشرع ادری بما فیه، و بمجرد النهی دلیله اذا ثبت، وان لم نقله الاطباء و اما آنجماعتی که نهی کرده اند ایستاده خوردن آب را اکثر آنرا باطب مطابق ندانند، وصحیح آنست که ننشسته خوردن آب ضرر دارد، وهمچنین از ظرفهای سنگین واقداح؛ واما بپهلوی چپ خفتن و آب خوردن اگر ثابت باشد که صاحب شرع گفته است مسلم است، که دانش ودانائی اوراست بمجرد نهی، باید پذیرفت ودلیل ثبوت گفته صاحب شرعست، اگرچه از گفتهٔ اطباء نباشد؛ تا اینجا بود مختصری از وصایای اطبا که از کتاب وی نقل شد.

ودیگر از بیاناتی که درعنوان کتاب تذکره آورده است، ودر تلفیق آن بیانات متفرد است، درفضیلت علم است واینکه طبیب را ناگزیر است ازدانستن سیاری ازعلوم؛ که مقدمهٔ علم طب است؛ دراینمقام حاصل آن بیانات را بپارسی ترجمه مینمائیم، گوید علوم در حدّ خود کمالی است نفسانی؛ که منقش گردیده درقوهٔ عاقله، وچون آن قوه باقتناء و اکتساب وریاضات وغیر ذلك مردرا حاصل گردید، توان اوراعالم گفت ونهایت علم تمیزدادن مشارکاتست؛ درنوع وجنس، وآن سعادت ابدی که از تحصیل آن مردرا رسد وآنانرا که عقل وتمیزی باشد یقین استکه چنین درجه ورتبه راطالب وراغب باشند، وبباید دانست که مردرا شرافت ورتبه بعلم است برسایر ناس و برسایر حیوان بنطق چگونه بر خود پسندد که آنرا اقتناء واکتساب ننماید، و بدان جهة بمرتبهٔ بلند نرسد؛ و آنرا که نظریست دقیق بیند که بعضی حیواناترا تقدم بر بعضی بجههٔ آن قوه ایست که در او خلق شده که بآن دیگری نیست؛ مانند رفتن ودویدن اسبهای نیکو؛ وصید کردن باز و مانند اینها، پس انسان بنطق وعلم اشرفست برسایر حیوان، وآنانرا که علمی نیست و در فرا گرفتن علم هم مقاصد دنیوی مردرا حاصل است، وهم مآرب اخروی وهم نظام بدنی، وهرطبقه از نیکان در این طبقه پیدا میشود؛ مانند این که خداوند تبارك وتعالی خشیه را نسبت باین طائفه

داده ، موافق کریمهٔ و ما یعقلها الا العالمون(۱) و کلام معجز نظام حضرت خاتم بر شرافت عالم برهانی است قاطع ، که میفرماید : **طلب العلم فریضة علی کل مسلم علی انه فرض علی کل فرد من النوع** درپی دانش رفتن وفرا گرفتن آن برهر مسلمی لازم است ، و برهر فردی ازافراد بنی نوع انسان تحصیل آن متحتم؛ و کلام امیر المؤمنین علیه السلام نیز بشرافت آن توضیح نماید که میفرماید .

العلم اشرف من المال لانه یحرس صاحبه و یزکو بالانفاق وانه حاکم و اهله احیاء مادام الدهر و ان فقدت اعیانهم و المال بعکس ذالك

داشتن علم بهتر و برتر از داشتن مال است از آنروی که علم نگهدارندهٔ دارای آنست وصاحبش ازعیوب مبرا است ، واهالی علم گوئی هرگز نمرده ونمیرند تادنیا بپااست اگر چه بظاهر آثاری از آنها نماند؛ وهمواره یاد اهالی علم درروزگارها باقی خواهد بود، بعکس مال که دارای آنرا باید حفظ نماید، وقول افلاطون الهی است که گفته اطلب العلم یعظمك الخاصة والمال یعظمك العامة والزهد یعظمك الفریقان دانش بیاموز واهل علم باش تا بزرگ دارند تورا خواص ازمردم : وصاحب مال را بنظر بزرگی نگاه نکند عموم مگر از فرومایگان وصاحب پرهیزکاری را بنظر بزرگی نگاه کنند تمام مردم ازخاصه وعامه ؛ کفی بالعلم شرفاً ان کلا یدعیه ، وبالجهل ضعة ان کلا تبرأ منه؛ همین قدر از برای دانش رتبه و شرافت بس که هر کس ازاعلی وادنی مدعی داشتن آنند، وبدی ونادانی را همین قدر کفایتست که هر فرومایه خودرا از آن عاری وبری نماید ، وراضی بداشتن نادانی نگردد ، والانسان انسان بالقوة اذا لم یعلم ، ولم یجهل جهلا مرکبا فاذاعلم کان انسانا بالفعل ؛ اوجهل جهلا مرکبا ، کان حیوانا بل اسوء منه لفقدان آلة التخیل؛ واما انسان را بقوه انسان توان گفت اگر اورا علم ودانشی نباشد ، ونه دارای دانائی وجهل مرکب ، اگر اورا علم ودانشی بدست آید ، انسان بالفعل اورا توان گفت ، اگر جهل اوجهل مرکب باشد ، انسانیست بصورت حیوان ؛ بلکه بدتر ازحیوان است ، ازنداشتن آلات تخیل که هیچ چیزی را ازنیك و بد تصویر نتواند نمود ، وقال المعلم؛ الجهل والشهوة ، من صفات الاجسام والعلم ؛ و العفة،

---

۱ - سوره عنکبوت آیه ۳٤

من صفات الملائکة؛ والحالة الوسطی من صفات الانسان، اذا غلب علیه الاولان رد الی سلك البهائم اوضد هما التحقق بالملئکه؛ وهاؤلاء اهل النفوس القدسیة من الاصفیاء الذین اغناهم الفیض عن تعلّم المبادی، واذا اعتدلت فیه الحالات فهو الانسان المطلق الذی اعطی کل جزء حظه؛ من الجسمانی والروحانی فهذه بلالة من بحر، وذبالة من انوار فی شأن العلم.

گفته است معلّم اول که نادانی وشهوت ازصفات اجسامست، و دانش و پاکی از صفات فرشتگان، ومیانه روی ازصفات آدمی؛ هرگاه نادانی شهوت بر انسان غالب گردید اورا از بهائم باید شمرد، وضدآن که علم وعفت باشد ازجنس فرشتگان باید شمرد وآن جماعت صاحبان نفوس قدسیه میباشند؛ از اصفیاء که در بدایت حال بفیض الهی فایز شده اند وچون حالات معتدل گردید اوراتوان انسان مطلق گفت؛ از آنروی که با این حالت همواره در یافت خواهد نمود حظهای جسمانی وروحانیرا؛ وآنچه راکه دراینمقام درباب علم نوشته شد اندك تری ورطوبتی ازدریا وفتیلهٔ ازروشنیهاست. دربیان علم که ازبزرگان اهل علم نقل افتاد؛ ونیزدر کرامات علم گوید: که ابتدا دانستن موضوع ومبادی مسائل، ونهایت آنست، وحفظ آن از آیات خارجی وداخلی، هم چنانکه بی علمرا بدینمقام مدخلیتی نیست،

ونیز دارای علمرا بباید عقیدت آن باشد که علم فقه فوق کلّ علوم است، ازحیثیت شرافت؛ بلکه علم توحید از آن اشرفست؛ ونه آنکه علم اخلاق منفرد است بحفظ نظام؛ جمهور؛ بلکه علم شریعت دارای تمام مراتب واحکام آن میباشد، وهر یك ازعلوم را بجای خود بردیگر ازعلوم ترجیح ندهد، ومطالب آنرا اخذ کرده که در مقام خود بکار رود، ونیز علم طب را بعلامات واسبابیکه ازبرای آن وضع کرده اند کفیل ازبرای تمام امراض نداند، چه بسا ازامراض که دربدن استحکامی پیدا نموده، و عسرالبرء است، مانند جذام وازاین قبیل بیماریها که علاج پذیر نیست؛ ودریغ نباشد آن علمرا از اهل آن ومخفی دارند، ازنااهلان وطالب آن علم نباید ازروی تکبر آنرا تحصیل نماید؛ بلکه ازروی فروتنی وافتادگی؛ وغرضش ازتحصیل آن مثوبات آخروی ورفع حاجات

خلایق باشد، همچنانکه فرموده اند **الحکمة ضالة المؤمن یطلبها ولو فی اهل الشرك** ،
حکمت خود جوی ای مرد مؤمن است؛ باید آنرا طلب کند اگرچه ازلسان مشرکین باشد
ونباید علم طبّ را که اشرف علوم است بفرومایگان آموخت؛ که از آن فسادهای کلّی
ناشی شود، از آنروی که آن علم مخصوص است بملوك، وباید برحسب وراثت با
شایستگی برسد، ازجهت آنکه آنرا درغیرموقع بکار نبرند؛ چه موضع آنعلم شریف
بنیهٔ آدمیست که اشرف موجوداتست، درمقامات ومراتب انکار، وممکن است که از
بیدیانتی آن بنیه نابود گردد؛ مانند خوردن سمّ؛ یا از بعضی خلاف تدبیرها بعضی از
اعضا را معیوب نمایند؛ که بکوری وکری برسد، پس عارف باین علم شریف باید کمال
امانت ودیانت را داشته باشد، ومتصف بنوامیس الهیه باشد، صاحب عقل کامل بود،
ومعروف برذایل طبع نباشد، وازشهوات دورباشد؛ واغراض نفسانی دراونبود چه بسا
هست که صاحبان اغراض بجهت آرزوهای نفسانی نفسی را تلف کرده، بفنای آن
میکوشند؛ پس عاقل نفس بهیمی را نباید برخود مسلط نموده، که مایهٔ صد هزار
گونه فساد گردد، و صاحب صبر وتفویض باشد؛ مرمبدع اول را و دارای اخلاق و
حکمت نبویه باشد،

نقل است که چون بقراط صناعات طبّیه راتکمیل نمود، بآنانکه نباید اینعلم را
بیاموزد میاموخت، بدان جهت بدست اراذل وجهّال افتاد، وسبب آن شد که این علم از میان
رفت، وفسادهای زیاد برآن مترتب شد؛ واسباب انقراض بعضی ازاطبا گردید، موافق
قول حکیم فاضل افلاطون که گفته: الفضایل یستحیل فی النفوس الرذلة الرذائل، کما
تستحیل الغذاءِ الصالح فی البدن الفاسد الی الفساد، فضل ودانش برمیگردد درنفوس
ارذال برذائل، وبدیها هم چنانکه مستحیل میگردد غذای نیکو دربدن فاسد بسوی
خلط فاسد، پس باید نیاموزند این علم را مگر بمردمان نیك، که درحقیقت ودیعهٔ باشد
درنزد آنها هم چنانکه بقراط محلّ طعن اطبا گردید، نظیر این خود بهنگام ورود
بقاهرهٔ مصر دیدم؛ فقیهی را که مرجع امور دینیه بود بجهت تحصیل علم طبّ بمنزل
یهودی میرفت ودرنزد او زمانی دراز می نشست تا آن فن رانیز تحصیل نموده، مثل سایر
علوم تدریس نماید؛ تامسلمین ازاواستفاده نمایند، بافقاهت وریاستی که داشت هیچ

قبح این عمل را بر نمیخورد، که اولا تحصیل این علم در جزء علمی و عملی زمانی دراز خواهد، و پس از زمان دراز با آن وصایا که بزرگان از این طبقه دارند چگونه توان در ملاء از برای هر کس و نا کس افادت نمود، و از چنین کسی که خود هنوز ناقص است چگونه مردم را استفادت پدید گردد، با اینحال همانقدر که از مرد یهودی اخذ کرده بود از برای جماعتی از جهال بگفت، و آنان بمباشرت و معالجت اشتغال بستند ضررهای زیاد از مباشرت آنجماعت بعلاج خلق را ناشی گردید، پس بر همهٔ آن شهر معلوم شد که در آن فن بی‌شأن، و در آن صنعت او را ربطی نیست، نعوذ بالله من شرور انفسنا؛

شافعی علیه الرحمة گفته: علمان شریفان وضعهما ضعه متعاطیهما، الطّب والنجوم از زیادتی حرص متقدمین بر حفظ علوم خاصه علم طّب این بود که نیاموزند آنرا مگر شفاهاً و بتحریر در نیاورده مدون ننمایند، بجهت آنکه در اینحال کثرت آراء پیدا شده، در علاج خبط عظیم خواهند نمود، همچنانکه معلم ثانی در جامع خود آورده، که معلم اول خواست آنعلوم که از استاد خود فرا گرفته مدون نماید، استاد وی افلاطون چون بشنید بدو تعرّض نموده منعش نمود، وی چون آنکار را خلاف میل استاد دید؛ در نزد وی بمعذرت زبان گشوده دیگر گرد آنکار نگردید؛ تا اینجا بود آنچه را که آن طبیب و حکیم اجل در تعریف علم نوشته بود، و منتهی کرد انرا بعلم طّب،

و دیگر از مطالبی که در ذیل این بیان آورده این است که گوید، آنکس که دارای این صنعت شریف باشد، باید تعظیم و تبجیل (۱) نمود او را و همچنین آن صنعت را نیز باید مکرم داشت و آنکس که خواهد فرا گیرد از استاد باید نزد او در مقام فروتنی باشد تا مضایقت نکند، کشف مطالب را از برای او از ممرض و مصحح و مفسد و مصلح و مفرّغ و مفرّح، و مقوی و مضعّف و ممیت و محیی، و سزاوار است که از مردمان فرومایه مخفی دارند و نیاموزند بر آنان، که همتشان پست باشد چه اینگونه مردم چون چنین علم شریفی را دارا شدند فسادهای کلّی از آنها بروز و ظهور خواهد نمود، و آنرا سبب جلب منفعت خواهند کرد، بر فقیر عاجزی تکلیفی خواهند نمود، که فوق طاقت و قدرتش باشد، و بجهة عموم مردم اسبابی فراهم آورند که سبب امراض ردیه و ضررهای کلّی از برای ایشان گردد.

قال هرمس الثانی وهذا العلم خاص بآل اسقلمیوس علیهم السلام، لشرفهم فیکافؤنه گفته است هرمس ثانی بپاداش نیکیهای آل اسقلمیوس، این علم شریف مخصوص آنها گردید و اعتذر الفاضل ابقراط فی اخراجه عنهم الی الاعراب، بخوف الانقراض؛ وعذر خواسته است بقراط از بیرون شدن طب، از آن طائفه ببیگانگان، و بزرگان این فن، آنانرا که میخواستند اینعلم شریف رابیاموزند، عهود و مواثیق میگرفتند که بنااهل نیاموزند، وخلاف وصایای اطبّاء رفتار ننمایند؛ ودیگر گوید طبیب باید دارای خلق و حسن فطرت باشد، که مریض از رجوع بوی کراهت پیدا ننماید، و نیز باید طبیب مرض را درنزد مریض اسم نبرد، وبزرك نشمارد، که خود این فقره سبب ازدیاد مرض است؛ بلکه باعث هلاکت مریض گردد، ودر نزد مریض با کسی ملاعبه وشوخی نکند، واظهار سرور ننماید؛ ونیز نبض مریض را باروی گرفتهٔ منقبض نگیرد، وبچیزهای بد اورا خبر ندهد واززیادتی مرض نزداو چیزی نگوید، ومطالبهٔ حق العلاج ازمریض ننماید؛ وآنقدر که باید وشاید درمعالجت دقت نماید.

ونیز آورده است که طبیب باید نیکو هیئت باشد، وخلقش کامل صحیح البنیه و نظیف الثیاب وطیب الرایحه؛ کهاز دیدنش شخص رامسرت روی دهد، وخوردن ادویه راراغب گردد؛ واورا بدانقدر ازمسائل طبّیه در نظر باشد؛ که در معالجت برخطا نرود؛ واصابات حسنه ازاو ظاهر گردد، ودردین خود ثابت قدم باشد، ومتمسك بشریعت خود بود، و ازخدا ورسول او بترسد، وازهوای نفسانی احتراز نماید، قبول رشوه از برای بعضی اعمال ناشایست نکند؛ وچیزی که مایهٔ نفع اوست درضرر مریض روا ندارد، تا ایمن باشد اززلّت درعلاج، وراحت کردند بسبب اصابت او نفوس خلایق، چنین کسی که متّصف باشد بدین صفات صلاحیت مباشرت عمل، وداشتن این علم رادارد، ودیگر ازبیانات وتحقیقاتی که آنحکیم وطبیب کامل اجلّ راست اینستکه، درعنوان کتاب خود محقق میکند، که طبیب اگر دارای علوم متعدده غیراز مقدمات ومدخل که لازم است، از برای طبّ نباشد اورا طبیب جامع الشرایط حاذق نتوان گفت، ازجمله علم جغرافیارا بیان نماید، وگوید حاجت طبیب را براین علم بسیار است، و درمعالجات زیاد

دانستن آن لازم ، و گوید : جغرافیا ، علم باحوال ارض است از حیثیت تقسیم آن باقالیم و کوهها و نهرها ، واختلاف حال سکان ارض باختلاف امزجه ، و حالات آنها و آن لفظ یعنی جغرافیا یونانی است ، ودرعربی لفظ مخصوصي از برای آن وضع نشده ، واسباب ضروریست مرطبیب رادانستن آن از برای اختلاف امزجه و امراض اصناف خلایق ، ازاختلاف مکانهای ایشان ؛ پس اگر طبیب عالم بر مزاج اقالیم وسکنهٔ ممالك گردید وازحالات نشان اطلاع پیدانمود ؛ آسان میگردد علاج آنها چدهر صنفی از اصناف را بر حسب امزجهٔ آنها باید معالجت نمود .

مانند اینکه درربیع وخریف چون خواهند معالجت نمایند ، باسهال واخراج دم کنند ، و تابستان باشربه وزمستان بمعاجین وحبوب ، ومراد بفصول نزد طبیب اوقات تغییراست ؛ ازحالی بحالی ، وآن تغییر انتقال آفتابست ازربع دایره بربع دایرهٔ دیگر دراین حال تغییر کلی پیدامیشود ، دراهویهٔ بلاد بحسب انتقال شمس ازربع بربع دیگر ، و انتقال شمس هم تغییر دربلاد دهد ، وهم در اقالیم و هم نسبت اوضاع بلد ؛ و بهترین مساکن دربلاد آنست که مرتفع باشد ، واطراف آن بازو خاکش نیکو ، وازجبال ورمال ومعادن وشوره زارها دورباشد ، معلوم است که بحسب اختلاف تربت ودیگر چیزها هوای بلد تغییر مینماید ، وازموجبات اعتدال بلدآنست که فصول آن بر رفق اعتدال باشد ، چون آفتاب درسمت الراس آن بلد دوام بماند ، سبب تسخین شودو درربیع باریدن باران باعث ترطیب گردد ، ودرصیف سبب تخفیف ، ودرشتا بعکس آن وحالت اعتدال ازاقالیم چهارم وپنجم ، وبعضي ازممالك سیم ظاهر میگردد ودرین ممالك مخصوصست شتا بجدی ؛ و دلو وحوت بعکس حبشه وزنج ؛ وازاینگونه ممالك که شتای آنها در سرطان واسد و سنبله است ؛ اززیادتی مطرو تغییرهوا ومملکت مصر با بلدان معتدله مخالف است در هوا ، چه زیادتی آب در آنملك درابتدای صیف است ؛ و حالت صیف رامنقلب بخریف نماید واگردرزمستان زیاده بباردِ ، مزاج صیف ربیعي میگردد ، وهم چنین ازاختلاف حالات از کثرت مطروزیادتی آب فصلی بفصل دیگر ، انقلاب پیدامیکند و آن اختلاف فاحش درهوا بجهة رطوبات پیدامیگردد ، بدانجهة امراض دماغی در آن بلد بسیاراست ، ومرض استسقا بیشمار و کبر

انشیین بیحد ؛ پس معلوم شد که اختلاف اهویهٔ بلدان بجهة مجاورت آن بلد است ، بجبال وانهار عظیمه و بحار وازاین قبیل پس دانستن این علم طبیب را بجهة پی بردن بامزجهٔ سکنه اقالیم، تا تکمیل نماید علاج را ازلوازم است ، بباید دانست که متفقند اهالی جغرافیا براینکه سه قسمت ازچهارقسمت زمین درزیرآبست ؛ ویکربع ازطرف شمالی بیرون و نامیده اند آنرا ربع مسکون ومعمور ، واین ربع را توان در آن سکنی نمود اهالی این فن برهفت قسم تقسیم کرده اند ؛ وهریك قسم را اقلیمی نام نهاده اند که کشیده شده است ، از مشرق تا مغرب ۰ وعبوراین خط ناچار برشهرها وبیابانها و کوهها و دریاها و غیر ذلك خواهد بود ، واختلاف هوای بلد ازبلدی بواسطهٔ بعد آنست ازخط استواء ؛ وآنرا عرض بلد نامند ؛ وآنچه ازمشرق بمغرب است آنرا طول گویند ، و طرف دایره معدل را میل نامیده اند ؛ و بسبب اختلاف هوا در عرض و طول اختلاف پیدا می نماید ، احکام طبیعیه در آن ۰

پس بباید دانست که بلاد برسه قسم است ، ازحیثیت زمان یا تمام آن روزاست وآن مکانی است که ازشصت وشش درجه گذشته باشد یا تمام آن شب است که مقابل آنست یاششماه شبست ششماه روز ، وسیم ازآن بردوقسم است ؛ یادر محلی است که دایره نصف میشود وآن خط استواست ، وفصول آن دریکدوره که دوازده ماه شمسی باشد ، هشت است ازبابت تساوی شمس درابعاد ازجهتین ، دوم بلادی است که متساوی نمیشود ؛ شب وروز مگر درابتدای حمل ومیزان ، وتغییر کلی پیدا نمیکند ؛ هوا در آن بلد مگر در ابتدای سرطان وجدی واین ربع مسکون ازاقصی بلاد مغربست ، معروف بجزائر خالدات ؛ تا ساحل محیط ومساحت آن یکصدوهشتاد درجه است ؛ که در هردرجه نوزده فرسخ باشد تقریباً ، وچون طول ازجهة مغرب معین شد عرض را ازوسط طول باید گرفت ؛ وهر قدر که بسمت مشرق ممتد باشد زیاد میشود ، درطول وازسمت شمال زیاد میشود درعرض ، پس درجهٔ در اول هفده باشد بعد از آنکه نوزده بود ؛ در اصل پس در اینمقام تفاوت بین اصل ظاهر است .

اقلیم اول بدوفرسخ درعرض تغییر پیدا میکند ؛ واقلیم ثانی بپانزده فرسخ ، ودر

سیم سیزده فرسخ، ودرچهارم ده فرسخ ودرپنجم هفت فرسخ ودرششم پنج فرسخ، ودرهفتم سه فرسخ، بحسب قسمت در این حال زیادتی پیدا میکند ؛ عرض بلد پس بدانکه بلد را یا طول شمالی است یا مشرقی و بعکس آن؛ واما آن بلد که عرضش ازجنوب است بشمال، وطولش از مشرق بمغرب، معتبر ترین بلدانست که حد وبرد در آن شناخته میشود، یعنی گرمی آن نه باندازه‌ای میشود که سبب ویرانی واحراق گردد، وهمچنین سردی آن باعث زیست نکردن حیوان در آن بلد واما آن بلاد نهاریه ویران وغیر مسکونند ازجهت احتراق حیوان ونبات ؛ ولیلیه یعنی آن اراضی که همواره شب است از نهایت برودت، حیوان ونبات در آن نباشد ، واما سکان خط استواء بجهت اعتدال مکان مزاجشان اعدل است ازسائر اصناف انسان همچنانکه بسیاری ازحکما این قول را تقویت کرده‌اند ، ازبابت آنکه تأثیر در کاینات ازشمس وقدر است، و نسبتش در آن ارض متساوی است اگر شمس بالنسبه جنوبی باشد همانقدر گرمی بدانجا رسد که سردی ازشمال، یابعکس، پس همواره درنهایت اعتدال خواهد بود ؛ جماعتی براین رفته‌اند، که خط استواء را حرارت و رطوبت زیاداست ؛ بجهت مسامتهٔ شمس وباریدن بسیار .

واماهوای اقالیم دیگر ازجهة میاه وجبال ومجاورت بحار وانهار واختلاف پیدا میکند پس بباید دانست که حد اول ازخط استواء دوازده درجه وسه ربع درجه است ، وساعات نهار آن درنهایت طول است که یکصدوبیست درجه باشد ، ودروسط طول ارتفاع قطب زیادتی پیدا میکند ؛ سه ربع درجه ودوساعت وربع ؛ و در آخر طول ارتفاع قطب بیست درجه و نصف است ، وساعات سیزده وربع ودر آن خط بیست کوه بزرگست ، که درهزار فرسخ از زمین واقع است ، وسی نهر عظیم که اول آن ساحل مشرقست ؛ وازسر اندیب وجنوب چین ووسط هندوحبشه ، وزنج تاشجرعمان ویمن تا کنار قلزم تا منتهی میشود با قصی بلاد مغرب ؛ تمام این بلاد گرمست ، ودرهوای آن رطوبت بسیار وسکان این ممالك ضعاف الارواح ونحاف الابدانند اکثر رنك رخسار سیاه وامراض این صنف ازمردم بیشتر سوء هضم است ، ازبابت سردی باطن وضعف قوهٔ هاضمه ، ودر این قبیل امزجه مداوایشان اغلب باشیاء حاره باید باشد، چه قول بسیاری ازحکما تصریح بر این عمل نماید ، و این

صنف را چون حمّی عارض شود بحلتیت و زعفران و عسل ، و از این قبیل باید معالجت نمود .

چون این صنف از اصناف ضیق العروقند ، وغیر ازاینگونه ادویه درمزاج آنها نفوذو تأثیری نمینماید ،وچون خواهند تبریدی نمایند؛ بفلفل و دیگر ادویهٔ حریفه مینمایند وچون درمزاج این صنف از مردم دوای قی وارد نمایند ، فی الحال بهلاکت منجر میگردد و در مزاج آنها افیون و شیر ینیها ساز گار است ، و اینگونه از امزجه بجهة رطوبات خارجی وداخلی ممکن است امساك از آب ،وامراضیکه دراینملك واین صنف از مردم است حمّیات و کثرت صداع وعرق مدینی است ، واین صنف از اصناف را عمر طولانی نیست ، وپیری کمتر درانها ظهور و بروز پیدا میکنند ، وتکا در این صنف کم است ، اینگونه از ممالك واینصنف از اصناف مردم را زحل مربیست ،از آن روی لون اهالی آنجا اغبرو(۱) بسیاهی مایل است وحداین اقلیم ازمشرق بمغرب هشتهزار و ششصد میل است وعرض آن چهار صدو بیست میل ؛ وحداول مانند انتهاء اقل است ،وارتفاع قطب دروسط این حدبیست وچهار درجه است ؛ وروزبسیزده ساعت ونصف درآن بلدان میرسد ؛ ودرآخر ارتفاع قطب بیست وهفت درجه ونصف است ؛ وروز آن بلند ترازروز وسط آنست بسیزده ساعت وسه ربع میرسد ، جبال وانهار اینملك بیست وهفت است ، واماوسط چین سرانديب وهند درشمال آن واقع است ، ووسط آن کابل وقندهار وجنوب آن مکران وبحر فارس وقلزم ، وشمال آن حبشه وجنوب صعید مصر ونیل وافریقیه وبربر ، وجنوب قیروان منتهی میشود بدریا؛ واهالی اینملك بسیار است ، وسکنه آن بیشمار وطبع این بلاد تامکران بخشکی مایلست وباقی بتری ، ووسط آن معتدل ،و امزجهٔ اهالی آنجا بحرارت مایل ؛ وازاینروی گونه اهلشان بسپیدی مایل ، وآنچه ازاین ممالك باقلیم اول نزدیکست گرمی هوا درآن زیاد ،وبارندگی بسیار است ، واهالی آنجا لاغر بدنند ؛وبازکاوت وزیرکی بعبادت مایل وعلاج امراض سا کنین آنملك بترنجبین ومقل ودارفلفل و کبابه است، وامراض در آنملك حمّی است ، و بیشتر

۱ـ اغبر : رنك غبار که پائیزخاکستری است

غب(۱) لازم شیوع دارد ؛ وعلاج برء الساعه در حمیات اهالی آنجا تمر هندیست با قند یا شکر نار جیل ؛ وهر گاه احتیاج پیدا کنند در اخراج دم از بدن مریض چنان تجربه کرده‌اند که غیر از رگهای پیشانی ارهرجا کم نمایند ضرر مینماید ، وعرض این بلاد که نام برده شد از بیست وهفت درجه‌است الی سی درجه ،

واما حد اقلیم ثالث که منسوبست بمریخ از مشرق تا مغرب ششهزار ویکصد میل است ، وعرضش سیصد وپنجاه میل ، وحد اول آن بیست وهفت درجه ونصف است تا سی وسه درجه ونصف ؛ وارتفاع قطب در وسط این خط سی درجه ونصفست تا بپنجاه درجه ، وروزهای این بلاد میرسد قریب بچهار ده ساعت ، وجبال شامخه سی وسه ، وانهار عظیمة بیست ودو ، وشهرهای بزرك آن یکصد وبیست ودو است ؛ واول این خط از مشرق شمال چین است ، وجنوب آن یأجوج ومأجوج وشمال هند وجنوب ترك ودر این خط است قندهار وفارس ودیار بکر ؛ وشمال جزائر عرب تا فسطاط مصر ، واعمال آنجا را تا بربر وقیروان ودریای بربر ، ودر این خط واقعست دمشق وفلسطین وطبریه وحوران ؛ ودیگر بلاد که در این حدود ودر این عرض واقعست ، ولونهای اهالی این خط روشنتر از ثانی است ؛ وبیشتر بسفیدی مایل ورطوبت هوا بیشتر ؛ وحرارت کمتر است ، وامراض در این خط بیشتر ازدویم است ، وآنکسانکه در وسط اینخط واقعند دماغها واعضا یشان ضعیف است ، ونزله در آنملك بسیار است : وابدانشان مستعد امراض ، معالجات امراض آنها بیشتر بشیرخشت است وترنجبین ومشروبات ، ونقوعات ؛ ودر اهالی اینملك قوهٔ مباشرت زیاد است ، وهوای اینگونه‌از بلاد بگرمی وخشکی مایلست ، از بابت مجاورت باجبال ، ودوا خوردن در این بلاد معمولست از اول حمل تا آخر جوزا ونیز ازاول سنبله تا آخر عقرب ، ودر این بلاد قی وفصد وحقنه را منفعت بسیار است ،

واما اقلیم رابع منسوب بشمس است ، عرض آن سیصد میل است ، وابتدای اقلیم چهارم روزها نند انتهای سیم است ، در وسط این اقلیم قطب سی وشش درجه وپنجاه دقیقه است وساعات ایام بچهارده ونصف میرسد ؛ وجبال شامخه در آن اقلیم بیست وپنج

---

۱ ـ غب بمعنی تبی که یك روز باشد ویك روز قطع شود که همان تب لازم است

وانهار عظیمهٔ بیست ودو وشهرهای بزرگ مشهور دویست ودوازده ، ابتدای آن از مشرق شمال هند وچین است ، وبیشتر مملکت ترکست ووسط آن سیستان وفارس وزاتیق خوزستان وعراق ؛ ودیار بکر وبغداد وموصل وحلب وحمص ازشام وتمام جزیرهٔ قبرس واطراف شمالی مصر؛ پس میگذرد برقادسیه تا آنگاه که میرسد بدریای مغرب ؛ واین اقلیم برحسب اتفاق جمهور حکما اعدل اقالیم است ، ومزاج اهالی آن اعدل اصناف و درصحت وهیئت وبنیه ورنك رخسار ازسکان ربع مسکون اعدل ؛ وامراض دراین ملك کمتر ازاقالیم دیگر ؛ وآنچه شیوع دارد ازامراض حمیات دایره سعال ورمداست ، و قولنج ومفاصل واکثر درمزاج اهالی این اقلیم امراض بارده ظهور وبروز مینماید وزنهای اینملك عسر الولادة هستند و معالجات اهالی اینملك تابستان باشربه است ودرپائیز بقی واسهال، ودرزمستان بحبوب ومعاجین حاره ؛ ودربهار بفصد وآخر عرض بلداین اقلیم بسی ونه درجه میرسد ، باآنکه اعدل بقاع است هوای آن ببرودی مایل است ؛ واینگونه ازبلاد هرمزاج غیر معتدل لیرا باعتدال میاورد ، وحکما واطبا بادله وبراهین خود ثابت کرده اند که نفوس قدسیه وانبیاء وحکمای بزرك باید در آخر اقلیم سیم وچهارم باشند ؛ وابدان ونفوس ایشان بهوا و آب این بلد نشوونما یافته باشد ؛

واما اقلیم خامس وآن منسوب بزهره است ازمشرق بمغرب و ازجنوب بشمال مساوی است ؛ ودویست وپنجاه میل است درطول وروزهای اول آن مانند آخر اقلیم چهارم است ؛ وارتفاع قطب دراین اقلیم بچهل ویك درجه وثلث درجه میرسد ،وروزهای آن اقلیم بپانزده ساعت میرسد ، وجبال شامخه درآنملك سی است وانهار عظیمه پانزده ، وشهرهای مشهورهٔ آن اقلیم بدویست میرسد ؛ عرض آخر آن سی و هفت تاچهل وسه؛و ثلث اول آن از مشرق بیأجوج وترك وفرغانه میگذرد ، وشمالی آن بخراسان و آذربایجان وجزیره وانطاکیه وخلیج قسطنطنیه ، ووسط ملك اندلس تاکنار دریاو اهالی این اقلیم رارنك رخسار و جلد سپید است ، بجهة برودت هوای آن و طبایع اهالی آن اقلیم بجهة زیادتی جبال وباریدن برف زیاد، وکثرت اشجار خام است ، وامراضشان

بیشتر فالج است وخدر ونقرس ، وریاح غلیظ . فصد را کمتر در این بلاد منفعت است ؛ و استعمال مسهل از پانزدهم حمل تا اول سرطان جایز است ، وازسنبله تا اوایل عقرب .

اما اقلیم ششم وآن منسوب است بعطارد ابتدای آن انتهای اقلیم پنجم است ، و ارتفاع قطب در وسط آن چهل و پنج درجه وپنجاه دقیقه ، وجبال شامخه در آنملک بیست ودو ؛ وانهار عظیمه سی وسه شهرهای مشهوره هفتاد وعرض آن چهل وهفت درجه وپانزده دقیقه ، اول آن شمالی یأجوج ومأجوج است ، و ماوراء النهر و ارمنیه ؛ وری ، واطراف عراق پس میگذرد ازاطراف صعید واندلس تا منتهی میشود بدریا ؛ وروز آن بپانزده ساعت ونصف میرسد ، واهالی این اقلیم زیاده سپید رنك و مویشان زرد وچشمهایشان ازرق ؛ و کوچك وامراضشان بیشتر شقاق ، وعسر النفس ورياح ومفاصل است ، ووقت خوردن دوا در آنملك ازاول ثور است ، تا آخر سرطان ونیز از اول سنبله تا آخر میزان .

اما اقلیم هفتم منسوب بقمر است ، اول آن آخر ششم است ؛ و ارتفاع قطب در وسط این اقلیم بچهل وهشت درجه ونصف میرسد ، وآخر آن پنجاه ویك ، ودر این اقلیم ده جبال شامخه وچهل نهر بزرك دارد . وشهر های بزرك مشهور بیست ودو ؛ وعرض آن در آخر پنجاه درجه ؛ وابتدای آن از مشرق جنوب یاجوج است ؛ و میگذرد از بلغار وروس و بجرحان ودیلم وصقلاب تا منتهای بحر خزر ، واهالی آن ملك ازشدة برودت و رطوبت پیوسته بامراض رطوبی مبتلا میباشند ، مانند فالج و کثرت اسقاط ومعالجات این اقلیم اکثر بمقیئات قویه است ، وادویه سمیه روزهای آن بشانزده ساعت الی هنده میرسد ، و چون معرفت اقالیم واضح گردید بباید دانست که هر بلدی از بلدان ازحیثیت عرض و میل سه حالت پیدا مینماید ، اگردر عرض زیادتی پیدا نماید برودت ظاهر میشود ، و اگر در میل حرارت یا در عرض ومیل متساوی باشند هوای آن بلد معتدل خواهد بود ، وچون طبیب اینحالات را در بلدان دانست علاج اهالی آنجارا نسبت بامزجهٔ آنها خواهد نمود ؛ پس طبیب رااستحضار ازین علم از لوازم است ، تا معالجات بروفق دلخواه باشد و ادویه مناسب ، هرمزاجیرا تواند بکار برد ، تا اینجا بود از جغرافیا آنچه ازانتخابات آن حکیم وطبیب اجل لازم بود ؛ نگاشته شود .

و دیگر از چیزهائی که آن حکیم و طبیب اجلّ نگاشته در باب طلسمات واوراد و آنچیزهائیکه متعلق است بروح در معالجات امراض، وچون خالی از فایدتی دیدن آن نبود در اینمقام مینگاریم؛ چنین گوید: که طلسمات علمی است که ارشمیدس حکیم اختراع نموده، وجماعتی گفته اند افلاطون الهی نیز بعضی از مربعاترا اختراع نموده، و آنعلم راعلت مادی، فلك است، وانواع مولّدات وصورت آن کمال هیا کلست، وغایت آن محاکات طبیعة اصلیه؛ فاعل آنحکیم است، وطبیب رابجهة دفع بعضی امراض روحانی وجسمانی دانستن آنعلم بجهة احکام طبایع لازم است، ونیز دانستن تدخین وبخورات وعلم بمیزان واوقات آن متحتم، واگر بعضی از آنانرا که علم و نظری نیست گویند ادعیه و بعضی طلسمات واشیاءِ خارجی راچه مناسبت بامزاج؛ ورفع مرض دارد جواب گوئیم آنحالت که در مزاج آدمی پیدامیشود ازاسباب خارجی؛ کهفرح واندوه میآورد کههم دفع مرض نموده وهم مرض میآورد، چگونه میشود همان تأثیراز اسباب خارجی بروح رسیده بقوت آن امراض جسمانی رفع میشود، چه اینقسم ازمعالجات مانند مرکبات است وبسایط، وبسایط رادر بدن اشرف دانسته اند؛ ازمرکبات پس موضوع اینعلم که طلسمات باشد روح است، درروح، وسحر که یکی از معانی طبست جسد است در جسد، و کیمیا روحست درجسد، پس علم طلسمات مشابهت باطبیعیات دارد قهراً، و منسوبست بعدد واسرار فلکیه، واماسحر یاعلمی است و آن معرفت ثوابت وسیارانست، تااز آن بر سفلیات حکم نمایند، یاعملی است و آن تصرف درابدانست بالفعل، یابملاحظه ایهام مانندفاعل باسماءِ است، یا بمناسبت طبیعت مانند مطعومات وخانات یابمجرد حرکت است مانند مشاتیل، یاازجهة خاصیت است در رمدها، یاجلّی است و مرکوز در طبع انسانی، مانند اهالی اقلیم اول که بعضی اعمال که متعلق بابدان آنهاست درحفظ صحت ودفع مرض بجامیاورند بلاشرط، واز آن نیز انتفاع میبرند، ویاصناعیه و آن خود واضعست ومحتاج بذکر و بیان نیست، پس در اینمقام آنچه از حالات کواکب که متعلق باین علم است مینگاریم.

اما حالات قمر اگر بوده باشد درشرطین متعلق بتفرقه وسفر و دواءِ است؛ و در

بطین متعلق است باستخراج دفاین وزندان، وچیزهای پنهان آشکار کردن، ودر ثریا متعلق بسفر بحر وعمل کیمیا؛ وافساد مواشی ومحبت، ودر دبران متعلق بفساد، مگر در مرافقت، ودر هقعه عکس دبر آنست مگر در شرکت ومخصوص است بشروح در علوم، ودر هنعه اختیار کاری نباید کرد مگر خوردن دوا؛ ودر ذراع بتجارت وقضاء حوائج وعقد وحوش، ودر نثره از برای انواع محبت ومودت ومکث مسجون وطرد هوام؛ ودر طرفه از برای مطلق فساد؛ ودر جبهه اصلاح کاری نشاید مگر مسجون را؛ ودر زبره صلاحی نیست مگر از برای گرفتن قلعها وسفر، ودر صرفه بجز بکار کشتی کاری دیگر نشاید، ودر عوا اصلاح کاری نباید و مانند عواست سماك مگر بآن چیزهائیکه متعلق است بزرع وودایع، ودر غفر متعلق باخراج کنوز؛ وچیزهائیکه غیر از آن است، مثل خرابی ابنیه وپراکندگی، ودر زبانا مطلقاً متعلق است بفساد و خلاص مسجون؛ ودر اکلیل از برای خیر است ومخصوص است ببقای دوستی؛ و عشرت و همچنین است در قلب، ودر شوله مخصوص است بخرابی وقطیعه وطول سجن وظفر بر اعداء ودر نعایم از برای ریاضت وآدابست؛ واصلاح مگر در شرکت که اختیار آنرا نباید کرد، ودر بلده صلاحی از برای کار نیست بخصوص از برای مواشی وابنیه وطلاق؛ و در ذابح و بلع مخصوص است بدواء وتفرقه، ودر سعود صلاحی نیست از برای صنایع؛ و در اخبیه مربنا راست وظفر وسجن وفرقت و ارسال جواسیس، ودر مقدم از برای امور خیریه است وضرر دارد سحر وشرکت را، ودر مؤخر نیز همچنانست ومتعلق است آفت کشتیها را؛ وهمچنین است در بطن حوت ومتعلق است، بتداوی، واینها که نگاشته شد موافق رأی حکمای هند است؛ وآنها را بر طلسمات اطلاعی نیست.

واما اهل طلسمات را عقیدت این است که در ساختن آن باید قمر خوشحال باشد، و اگر متعلق بحالات آدمی باشد پس طالع باید بصورت انسان باشد، وآن برج جوزاست و سنبله وقوس ودلو ونظیر اینست، در شر، ودر اعمال خیریه منوط است باستعداد، واعتقاد، وباید قمر در طالع از نحوست بری باشد؛ ودر حالات بد نباشد مانند سقوط و کسوف وغیر ذلك، ودر هجدهم درجهٔ میزان نباشد تا سیزدهم درجه عقرب، ودر هبوط وافول نباشد؛ و طالع قمر نهاری باشد، در نهار ومستقیم باشد در شب.

و اگر تقویم قمر معتبر باشد؛ مشتری و زهره را طالع قرار دهد؛ و در این مقام از نحسین حذر نماید؛ اینست تحقیق زمان رصد بالنسبه بطالع و درجه و خانه، و چون این ملاحظه شد ذرهٔ از افعال تخلف نگردد: و پس معرفت صور بروج که با طلسمات مشاکلت دارد گفته‌اند اهل این صنعت که طالع اول صورت حملست، و هیئت آنرا چنین دیده اند مانند مردی سیاه فام سرخ چشم؛ و در حالت غضب و ضخیم البدن، و در وسط او را کسائی است سپید، و در دست او تیریست که گویا اراده کرده چیزی را قطع نماید، و دیگر مردی که اصهب احمر و اشقر است، در یکدست او را شمشیر است و در دیگری قضیبی از خشب مانند کسیست که طالب خیری باشد؛ و منع کنند او را از آن کار، سیم شکل زنی است یا مردی تنها که از او آثار طرب ظاهر است؛ و این سه شکل که نوشته متعلق است بارباب آنها که اول مریخ باشد؛ و دویم آفتاب و سیم زهره و در اول ثور شکل زنی است، که گوئی طفلی را در بر دارد، و در دوش جامه‌ایست آتشین در طلسم متعلق با بنیه و زرع و حکمت؛ و شکل ثانی بر دوش او کسائی است کهن و صورتی خشن صورت جمل، و ناخن معز، و این شکل متعلق است بعمارت و زراعت، و وزراء و سرعت خرابی؛ سیم مردی است سیاه فام است و سپید دندان، بدن آن مانند غول و با او ست اسبی و سگی و گوساله از برای خدمت، و مخصوص است از برای عبید و بنات و غرس زیتون، و در اول جوزا شکل زنی است نیکوروی که گوئی در علم خیاطت ماهر است، و متعلق است بکتب و علم و ضبط خصوصاً کارهائی که متعلق است بقضات.

و شکل دویم مردیست که او را خودیست از آهن و تاج سرخ، و درعی از رصاص و در دست او کمانی است تیر بر آن نهاده، که گوئی خیال انداختن دارد، و این شکل مخصوص است بغضب و سفک دماء و عجله؛ شکل سیم هیئت مردیست که در نزد او کمانی است و جعبه؛ و این شکل مخصوص است ببطالت و راحت، و در اول سرطان مردیست معوّج الاصابع، باروی سپید قدمین او مانند اوراق شجر است، و مخصوص است از برای لهو و زینت وشکل دویم زنی است جمیله بر سر او تاجیست مانند ریحان سبز و در دست او قضیبی است از نیلوفر و مخصوصست این شکل بنعمت و سرور؛ و شکل سیم مردیست پاهای او مانند

سنك پشت است، وازطلا بدن خودرا زینت نموده ودردست او جبه ایست ومخصوص است بحوائج وانجام کارها وتنفید کلام ازروی قهر، ودر اول اسد مردیست بالباس چرکین وبااوصورت گرگیست وسگی که بسوی شمال نگاه میکند، واین شکل مخصوص است بقوّت ونشاط وغلبه، وشکل دویم مردیست وبرسر اوتاجیست ازریحان سپید، ودر دست او کمانی واینشکل مخصوص است بسفله وسفها وازاین قبیل امور.

سیم شکل زنجی است قبیح المنظر دردهانش میوه ایست وگوشت ودر دستش ابریقی ومخصوص است بدوستی ومودّت، ودراول سنبله جاریه ایست که جامه کهن دربر دارد ودر دست او اناریست، ومخصوص است بزرع واصلاح، وشکل دویم هیئت مردیست که جامهٔ ازپوست برتن پوشیده، ودیگر ازحدید ومخصوص است ازبرای شکستن وازاین قبیل کارها؛ شکل سوم مردیست سپیدرنک قوی هیکل که پیچیده است خودرا درجامه وزنی درنزد اوست، روغنی سیاه، واین شکل مخصوص است بفخر وکبر، وقطع شجر وخرابی، ودراول میزان شکل مردیست دردست راستش نیزه، ودردست چپ مرغی است منکوس واین شکل مخصوص است بعدل وانصاف، وشکل دویم هیئتی است سیاه مانند اسب ومخصوص است ازبرای زینت واصلاح کارها وشکل سیم مردیست سوار بر الاغ ومخصوص است بلهو وطرب، ودراول عقرب مردیست دردست راست او نیزه ایست، ودردست چپ او سپری، واین شکل مخصوص است بخونریزی وغضب وهمّ، وشکل دویم مردیست سوار بر شتری ودردستش عقربیست: ومتعلق است اینشکل بظهور وشهرت سیم صورت اسبی است وشکل ماری ومخصوص است بفسق ولهو؛

ودراول قوس جسدیست زدو یکی دیگر سپید، ودیگری سرخ ومتعلق است بدلیری وقوّت، ودیگر هیأت مردیست که میراند گاوهارا ودرپیش روی او میمونیست، وگرگ؛ واین شکل مخصوص است بخوف وتنگی وشرّ؛ وشکل سیم مردیست که برسرش کلاهی است ازطلا، ومخصوص است ازبرای لهو وشرّ، ودراول جدی مردی دردست راست او نی است، ودردست چپش هدهد، ومخصوص است باقبال وادبار درعجز، ودویم مردیست در پیش روی او میمونی است، واین شکل مخصوص است ازبرای آنچیزهائی که خارج

ازخیالست . شکل سیم هیأت مردیست با او مصحفی است گشاده ودر پیش روی او ذنب حوتست ، واین شکل مخصوص است برغبت وشره، ودراول دلو مردیست مقطوع الرأس دردست اوطاوسی است ، ومخصوص است ازبرای فقر وحاجت ونیازمندی ،شکل دویم ملك عزیز است، ومخصوص است ازبرای عزت وشرف؛ وشکل سیم مثل شکل اول است درپیش روی اوشکل عجوزی است؛ ومخصوص است بشهوت وتعب ، ودراول حوت هیئت مردیست دوجسد که بانگشت خودبسمتی اشاره مینماید ، واین شکل مخصوص است بتعب وضعف وبیماری ، شکل دویم هیأت مردیست منقلب ودردستش حمر تیست ، و مخصوص است این شکل از برای شرافت وبلندی همت ورسیدن بکارهای بزرك ؛ سیم مرد یست ذوشرّ ودرپیش رویش زنی است ودرسرش معجری است مخصوص است ازبرای منا کحات وراحت ودرباقی صور کواکب هم اینخواص هست،دراینموارد آنچه متعلق است بطلسمات نگاشته شد ،

وهم آنچه متعلق است بامراض واحکام طبّ ، پس بباید دانست که اهالی این علم هرده قسمت ازابتدای هر برجی را بردو درجه قرار داده اند ؛ ده قسمت ازاول که برج حمل است ، دودرجه ومریخرا دراین مداخلت است ؛ وآنچه متعلقست بقهروغلبه وخونریزی وجنگها ؛ دراینعمل نمایند واهالی اینفن در اینعمل زیاده بر الوان اعتماد دارند ؛وثابت مینمایند ازبرای کواکب ازاینروی میگویند که زحل هرگاه بوده باشد درجهٔ اول احمر است . ودردویم ابیض ودرسیم مانند اسرب ، ومشتری درجهٔ اول اصفر است، ودردویم ابیض ، ودرسیم نیلی رنك ؛ ومریخ دراول احمر است . ودر دویم اصفر ، ودرسیم مورد،وشمس دراول مورد رنك است ؛ ودردویم اصفر است ودرسیم احمر وزهره، دراول احمر است ودردویم احمر، ودرسیم مذهب وعطارد دراول اصفر است، ودردویم رمادی ودرسیم مذهّب ؛وقمر دراول ابیض است ؛ ودردویم احمر ودرسیم اغبر، واهالی اینفن گویند هرسیاهی مخصوص است بشرّ وفساد ، وسپیدی عکس آنست وزردی از برای غیر ازانسانست ؛ ومخصوص است بسایر حیوان ومشارکت باشرّ وفساد ، واحمر ازبرای هر امر عظیم است ؛پس هر وجهیرا منقسم بدوقسم کرده اند ومخصوص کرده اند

هر وجهی را بعملی؛

وجه اول زحل است واول آن از برای چیزهای تاریك وپنهانست وامور خیر، وآخر آن از برای امر مخفی، واول دویم از برای تألیف است؛ وآخر آن از برای جلب، واول سیم از برای طرد وحوش؛ ودویم از برای ذباب وپشه، ومشتری اول اول بجهة جلب نحل است، وآخر از برای طرد آن؛ ودویم از برای سمك وسیم از برای طرد ناس، وآخر آن از برای طرد موش، واول مریخ از برای قهر اسب، وجنك وآخر آن از برای قتل؛ واول دویم از برای مرض وآخر مخصوص است بحمیات واول سیم از برای عقد شهوات مردان وزنان، وآخر آن از برای تفرقه واول اول شمس از برای استمالت ملوکست، وآخر آن از برای دفع برد، ودویم از برای دفع مطر؛ واول سیم از برای آب چاه، وآخر آن از برای عقد دوستی طواحین؛ واول اول زهره از برای جلبست، وآخر آن از برای تزویج، و اول دویم از برای دوستی جباران وآخر آن از برای بستن زبانها، واول سیم از برای میل رجال بنسوان، وآخر آن از برای میل نسوانست بر جال

واول عطارد از برای مطلق تعلیم است علم حکمت را وآخر آن از برای نجوم است و اول دویم از برای جلب صبیان؛ وآخر آن از برای دوستی آنها؛ واول سیم از برای منع سفر؛ وآخر آن از برای طلب آب واول اول قمر از برای رؤساست؛ وآخر آن از برای بر گردانیدن آنهاست، واول دویم از برای ربطاست وآخر آن از برای حل، واول سیم از برای تفریق وآخر آن از برای دور کردن سباع است، ونیز اهالی اینفن را اعتما داست بر زجر یعنی فال گرفتن ودر ابتدا اول صوت؛ واول حرف را تفأل کرده شروع بعمل آن نمایند وساعت وطالع ورب آنرا گیرند، ومطلوب خود را از آن حاصل نمایند؛ وبعضی از اهالی آنفن در عمل طلسمات کهانت را مدار میدانند؛ وآن تصفیه ارواحست از ظلمات هیا کل از بابت مشاکلت باقوتهای کواکب، ومفتاح این عمل گرفتن سعادت نیّر اعظم واصغر است؛ و باقی کواکب درصورت مجال وامکان پس باید پاك ساخت ظاهر را از کثافات؛ وباطن را از غل وحسد وشهوات آنگاه غسل نماید ساعت اول ازروز یکشنبه، وداخل شود بر هیکل وزهد او هرساعت که بگذرد از برای آنکوکب غسلی بجای آورد؛ که بهفت مرتبه

رسد و گاهی غسلرا از برای ساعت شمس وقمر بجای آورد ، واجتناب نماید از نسا و ازواج
وخارج نگردد از مکان خود تا چهار روز ، وعمده در اینعمل پاکی است و کم خوردن که
بمرور غذا را کم نماید ، وسیر او باروحانیات باشد که عارفند بکاینات ، وبعضی از اهالی این
فن ارواح را مخاطب میگردانند بآن چیزهائیکه کواکب رامیخوانند ، واینعمل منافی
است باشرع شریف ؛ و جماعتی دیگر حیلتهای غیر مشروعه بکار برند ؛ و بزرگان
این فن رد آن اعمال نمایند ، ونیز بباید دانست از شروطی که مخصوص است باینفن در مقام
دوستی وتحبیب قمر باید در ثور باشد ، متصل بزهره ، ودر مقام دشمنی باید در سرطان باشد
یادر میزان متصل بزحل یامریخ تربیع باشد در طالع ، یاغارب ودر یکی از بروج هوائیه
از برای اراقهٔ دم وعقد السنه، واگر بوده باشد قمر در تحت الشعاع متعلق است بسلاطین
واتصال آن باشمس و اگر بوده باشد در شرف یادر بیت آفتاب آن و تد اوسط است، ومتعلق
بقضاتست اگر متصل باشد با مشتری واشرف اتصال بتثلیث ، وتسدیس و تربیع ؛ واشرف
اوتاد عاشر است وبعکس اینهاست چون قمر واقع شد در این شروط ، و عمل طلاسم پس
بباید دانست که هر ستاره وبرجی از بروج دوازده گانه متعلق است بانواع مولدات و
صفات حتی لغت ، و صنایع و نامیده اند اینها را خطوط وهر حرکتی که در زمین است
مربوطست بآثار فلکیه ، وحقیقت طلسم آنست که رصد نمایند کواکب راتا آنگاه که
محاذی شود بامحل عمل ؛ و آنچیز که مناسب اوست وباید حاضر کند بمناسبت آن طلسم
از ملبوس ومداد وبخور وغیر ذلك ، از این قبیل چیزها سپس آنعمل که خواهند بانجام
رسانند؛ واهالی طلاسم را اجماع است بر اینکه زحل اهل قوهٔ طبیعیه است، ومتعلق است بآن
صناعات حکمیه وعلوم لطیفه وفلاحت وجلود واز لغات عبری وقبطی ؛ واز اعضاء ظاهره
گوش راست واز اعضاء باطنه طحال و هر لباس خشنی ، و هر رنگ سیاهی و از
معادن رصاص و مغناطیس ، و هر حیوان سیاه روی قبیح منظری مانند خنازیر ؛ و
حشرات الارض واز نبات آن چه را که عمر طولانی است مانند نخل وزیتون، و هر
دوای بدطعمی مانند اهلیلج وسداب وبصل، واز بقاع هر مکان که پرهولست مانند مقابر
وبیابانهای سهمگین ؛ ونیز متعلق است بآن استخراج کنوز وبخور مانند سلیخه ومنیعه،

واما آنچیزهائیکه متعلق است بمشتری، اول قوای نامیه است و گوش چپ و کبد و لغت یونانیه وعلوم دیانات و تجارت، وهر سپیدی وشیرینی وآنچیزهائیکه مغز آن خورده میشود مانند بادام وفندق، وآنچیزهائی که بوی آن نیکوست مانند عنبر وزعفران؛ وهر حیوان لطیف وطایر جمیلی مانند طاوس و کبوتر؛ واز حشرات کرم ابریشم وهر سنگ براقی مانند یاقوت وقلعی ومواضع عبادت مانند مساجد.

واما مریخ متعلق باوست انف ایمن؛ ومراره ولغت فارسی وآن چیزهائی که متعلق است بعمل آتش واسباب حرب که متعلق است بحدادی؛ که از جمله است آلات فصد وغضب ومواضع حرب مانند قلاع وهر رنك سرخی از حیوان ومعدن، وهر حیوان زخم کننده موذی وهر چیز تلخ مخدری، وصندل سرخ، وسقمونیا وتعطیل وبیوت نار، و مجالس ولادت وآن چیزهائیکه رایحهٔ تند داشته باشد مانند فرفیون واز این قبیل، و اما شمس متعلق است باو حیات و غاذیه، وچشم راست در روز وچشم چپ در شب، وقلب ولغات فرنك و دین مجوس وفلسفه، واز حیوان مانند انسان و فرس وطیور صید، و مجالس ملوك و هر چیز که رایحهٔ نیکو داشته باشد مانند عود؛ و هر براق نفیسی مانند یاقوت و طلا، و هم متعلق است بدو درخت تاك، وبازحل مشارکست در زیتون، وبامشتری در شیرینیها وبامریخ در الوان، ومتعلق است با وطیلسانات مشرقه؛ واما زهره پس متعلق است باو قوای شهوانیه؛ ومنخر ایسر و مجرای غذا، و منی و لغت عرب واسلام وحریر ملون. ومجالس شراب والفت ودوستی، وصنعت نواختن عود و ملاهی، ودیگر آلات آن و نحو و شعر و موسیقی وهر طعم لذیذ، ورایحهٔ نیکو و نسوان ومعدن نحاس، وهر حیوان لطیفی مانند آهو و میش؛ وهر طایر بیمانندی مانند هزار دستان؛ و مشارکت شمس بامشتری درعود وعنبر و ذهب، ومتعلق است باو هر رنك کبود و سبز و سفید و سرخ، و اما عطارد متعلق است باو قوهٔ فکر وعلم حساب و نقش وتصویر وبحث وفلسفه وزندقه وفراست وسحر و کهانت وزجر وقامت ولسان ودماغ ولغت ترك، و هر پوشیدنی ملون و طعم ترش وهر حیوان معتدل المزاجی؛ ومشارکت بابعضی از کواکب در بعضی اشیاء؛ مخصوص است باو زنبق وسنگهای ملونه؛ وهر بخوریکه نیکو باشد رایحهٔ آن،

واما قمر متعلق است باو طبیعت وچشمان وریه ولغت مجوس؛ ودین صابیه و بازهره مشتر کست در صنایع ،ودرالوان وثیاب؛ و مخصوص است باخبار وطب و هر حقیقت حر کتی از حیوان ، و طیور هوائیه ونیز مخصوص است با طعمهٔ تفه و هر مجلس کتابتی که متعلق است بوزارت ، و مشارکست با شمس در بخورات وبامشتری درطعوم ، ومتعلق است باو هرسفیدی که درآن از سبزی اثری باشد، واما متعلقات بروج دوازده گانه پس متعلق است بحمل سروآنچه درآنست ، و هرتلخی که مایل است بسوی حمرت وصفرت وبیابانها، ومحل دزدان ونار وآنچیز که متعلق بآتش است ازصنایع وحیوانات قوی قوائم؛ وسم‌دار؛واماثور متعلق است باو گردن واطراف آن، وهررنگ سپیدوسبز وبساتین وزراعات ، ودرختان میوه دارو هرچیزی خوش طعم وازحیوان جمل متعلق باوست، واما جوزا متعلق است بدو منکب و بدن وهررنگ سپید و زردی ،و هررنگ که مایل بسبزی باشد وهردرخت بلندی و جبال و صید ، و ازحیوان انسان وطیور منفرد ومیمون ؛ واماسرطان متعلق است باو اضلاع وسفیدی و غیره ، وملوحیه وآب وشطوط ، وهرچیز آبی ازحیوان ومعدن ونبات ؛ واما اسدپس متعلق است بآن قلب وفقرات ،وازچیزهای متعلق بشمس که نوشته شد ؛ و هر قلعهٔ از قلاع ؛واماسنبله پس متعلق است بآن مجاری غذا ، وجانب ایسر وآنچیزهائی که در متعلقات عطارد مکتوب افتاد ؛ وامامیزان متعلق است باو ازسره باعورت و هررنگ مرکب ازسپیدی وسبزی وشیرینی ، وعفوصت و اشجار ومراعی وا ما برج عقرب متعلق است بآن عورات حشرات ، وهر رنك مرکبی وطعوم وجواهرات آبی ؛ امابرج قوس متعلق است بآن ران وسایرچیزها مانند حمل وعقرب؛ وامابرج جدی متعلق است بآن زانو وهرطعم عفص وقابض ومنازل غربا وبند گان وحوضهای بزرك عمیق وهرچیز آبی ، وازحیوان مانند شتر وچیزهای دیگر مانند برج عقرب وامابرج دلو پس متعلق است بآن ساق ، وآنچیز که بر رنك مختلف باشد ، وآ نچیزهائیکه درالوان مختلف باشند مانند ازهار ، واین قبیل چیزها وشیرینیها ؛ وخمور وچیزهای نازك که درلون مختلف باشند مانند زجاج والزاین قبیل چیزها ؛ امابرج حوت متعلق است بآن ازاعضا

قدم، و هر چیز عفص قابضی و هر چیز بیطعم که در رنگ مختلف باشند، وسواحل و نبات معتدل، واما رأس چون اورا باسعد موافقت باشد سعداست و بانحس چون اتفاق افتاد، نحس و ذنب چون بانحس قرین شد، سبب نقص عمل است و چون باسعد موافق باشد اسباب صحت عمل، واما در طلسمات هریك از آن چون متعلق بکوکبی باشد مدادی برحسب آن کوکب خواهد، همچنانکه مداد زحل را از پشم محرق باید ساخت، و آن مداد که متعلق است بمشتری از زنجار، و متعلق بشمس را از زرنیخ اصفر، و زهره از زعفران وعطارد را ترکیب نمایند از لك و زرنیخ و زنجار؛ و قمر را از سفیداب، و شرط در این عمل آنست که هر کوکبی را در وقت عمل صورت آنرا بنظر درآورند؛ هم چنانکه صورت زحل را بنظر درآورد، مردی سیافام و برتن جامهٔ اخضر و سراقرع و دردستش داسی از آهن؛ و مشتری مردی خوشروی بالباس نیکو بر کرسی نشسته؛ و مریخ مردی بر شتر سوار و در دست او حربه، و شمس جوانیست نیکو روی بر سرش تاجی است، و در پهلویش جاریه که نیمهٔ از پائین بدن او مانند فرس است بقوائم اربع؛ و باقی مانند انسانیست که دست های خود را بلند نموده؛ و زهره جاریه ایست نیکو بلند مو در یکدست شانه و در دیگر دست سیبی، و عطارد مانند انسانیست اعور بر عقابی سوار؛ و مینویسد و قمر سوار است بر ارنبی؛ و نیز شرط کلی از برای این عمل ملاحظه تناسب اسباب واجزای آنست از لون و معدن و تدخین و متفقند اهالی اینفن، که حریر از برای لبس هر کوکبی اولی است مگر زحل که صوف مناسب آنست، و قمر کتان چون هر کوکبی را بجهة این عمل مدادیست و مکتوب افتاد؛ بباید دانست که از برای وجوه کواکب و بروج نیز مدادی است مخصوص، واما مداد حمل وجه اول بگیرند آب مازو را بعد از گرفتن سواد آن یکجزء زاج و صمغ عربی نصف جزء، پس از مخلوط کردن بگذارند غلیظ گشته با سپیدهٔ تخم مرغ مانند بندقی ساخته و خشکانیده، در وقت حاجت بکار برند مداد دیگر بگیرند طلق را، پس از حل سفیدهٔ تخم مرغ داخل آن نمایند؛ واما مداد ثور زنجار و صمغ مساوی و میزان هر اوقیه یکدرم از سریشم ماهی مخلوط کرده، و کمی بوره بر آن اضافه نمایند، و مداد دیگر آب مازو بعد از گرفتن سیاهی آن و آب لك با صمغ حل کنند

ودر وقت حاجت بکار برند مداد دیگر متعلق بثور است ، بگیرند زنجاررا پس ازحل درآب ،صمغ رابا آن آب حل نموده در وقت حاجت بکار برند ، واماجوزا وباقی بروج تراکیب مداد آنها همین قبیل است که گذشت مگر آنچه درموارد تغییر میکنند ، هم چنانکه مداد دویم جوزامانند اول حمل است ؛ مگر آنکه در اینمقام عفص وزاج مساویست ، ومداد سیم اسد بشویند زنجاررا و بریزند درآن آب لك ومازو ، و مداد سنبله زعفران ومضرو آب مازو ، وحل نمایند صمغ را درآن ، اما مداد قوس بگیرند زرنیخ صاف زاویکشب دردمس بگذارند پس آنرادرصمغ وسفیدهٔ تخم مرغ صلایه نمایند، ودر وقت حاجت بکار برند ومداد اول جدی بگیرند زنجار وصمغ راصلایه نموده ؛ بگاه حاجت استعمال نمایند مداد دیگر بگیرند زعفران وصمغ عربی وسریشم ماهی درهم سائیده بکار برند ، و مداد سیم هرسیاهی که توان با آن چیزی نگاشت ، اماد لو مداد اول آن خون سیاوش باصمغ عربی ممزوج نموده بکار برند، مداد دویم دلو بگیرند مازو وصمغ عربی ازهریك یك جزو کاغذ سوخته نصف جزء صلایه نموده بکار برند ،مداد سیم دلو بگیرند مرارهٔ حیوانات را،وزهم سائیده درصمغ ریخته پس ازصلایه بکار برند، وحوت مداد اول آن سفیداب قلع سفیدهٔ تخم مرغ صمغ عربی درهم سائیده بکار برند ، مداد دویم بگیرند طرفاو شوك محرق وصمغ درهم سائیده بکار برند ، مداد سیم هررنك سرخی که توان باو نوشت ، وآنکس که خواهد اعمال نماید طلسمات رابا ید تمام این شروط که مرقوم رفت بدان عمل نماید ؛ وچیزی ازآن اعمال ازنظرش نگذرد ؛ وچون درعمل طلاسم بدین اعمال که گذشت پی برده شد، بدین نکته نیز صاحب اینعمل باید آنرا تکمیل نماید ؛ وبداند که اینگونه اعمال را درهر مکان وهر بقعه وهر وقت نتوان بجای آورد ؛ بلکه مخصوص است ببقعه‌ای معین وزمان معین وچون باقی مولدات وموجودات که متعلقست بحرکات کواکب ؛ چنانکه اشارتی رفت و آن امراض که هر کدام مخصوص است بملکی وشهری مانند عرق مدنی ؛ واز اینقبیل ادویه واحجار ونبات ومیوه‌ها که هریك مخصوص است بشهری ، واینها دلیل است بر اینکه زمان و مکان را دراین عمل خصوصیتی است،ودیگر ببایدد انست که درافراد انواع ثلاثه اشرف ازانسان نیست ؛ از

حیثیت طبع و صفات وغیر ذلك واجتماع صورت عالم علوی در آن ؛ بااین حال در افراد بنی نوع انسان تفاوتیست کلی و آن انسانرا که در موجود اشرف گرفته اند انسان کامل است، وآنان کسانی هستند صاحب قدس و نیز آنانکه محل وحی میباشند، وچنینند بزرگان ازاهل دین و حکمای اهل یقین ، وعلماء و دانشمندان که درید اینجماعت و نظیر اینان اینگونه اعمال زودتر انجام خواهد گرفت ، وهم در عمل طلاسم آورده است که تکمیل اینعمل که سریست ازاسرار ،وازهرمس نقل شده است بدینسان که چون قمر باول درجۀ حمل رسد صاحب اینعمل اختیار نماید، منزلی نظیف ودرزاویۀ آن خوانی بلندبنهد، ، ودروسط آن خوان جامی ازآبگینه بگذارد که در آن حلوائی باشد مخلوط ببادام وجوز وعسل وروغن وشکر؛ وبگذارد بر جانب شرقی آن سفره قدحی مملو از شراب ودرشمال وجنوب وغربی آن قدحی نیز بدینسان بگذارد ، ودرپهلوی قدح شرقی قدحی شبیه بآن بگذارد مملواز روغن بادام ،ودرغربی هم آنسان قدح مملواز روغن گردو ودرشمال روغن گوسفند ودرجنوب شیرۀ انگور پس برخیزد قبل ازطلوع فجر؛و دروسط خوان شمعی روشن نمایدو منقلی گذاشته ابتداءِ از کندر ومصطکی بخور نماید ، پس بعود معطرا واین کلمات چندمرتبه بگوید ،غاغیس بعدیسوادوعداس نوغادیس ادعو کم ایها الارواح القوّیة الروحانیة المتعالیة ،التی هی حکمة الحکماءِ ، وفطنة الفطناء وعلم العلماءِ ، فاجیبونی واحضرونی وقربونی لتدبیرکم ، و سددونی بحکمتکم و ایدونی بقوتکم ، وفهّمونی مالاافهم، وعلّمونی مالااعلم وبصرونی مالاابصر؛ وادفعوا عنی الافات الملبسة من الجهل والنسیان والهوی ؛ حتی یلحقونی بمراتب الحکماء الاولین ، الذین سکنت قلوبهم الحکمة والیقظة والتمیز والفهم ،واسکنوا قلبی ولا تفارقونی یفعل ذلك مالمکن حتی یتمزج بالارواح ، فیسّهل علیه الاعمال ، وقال انه باب کل عمل ، وانه السر الذی تواصوا علی کتمانه واقل مایعمل مرتین فی السنة،وچون این الفاظ دراینمقام احتیاج بترجمه نداشت ازترجمه انصراف جست، پس بباید دانست که چون شناخته شد مبدأ اعمال بایدشناسائی پیدا کرد بدان کوکب که مناسب است مر عملرا؛ وآن چیزها

که مناسبست از لون و لبس ظاهر و از خوردنیها که متعلق است بباطن ؛ و باید حاضر کند مداد مناسبی را که نوشته شد و تدخین آنچه را که لازم است.

پس باید نظر کند بدانچیزی که محاذی است بافلك بروج بمناسبت عمل که قاطعی درطریق عمل نباشد بعکس آن دیگر و آن طالعرا دلیل طالب و هفتم را مطلوب و تصویر نماید دو صورت را بمایناسب ، همچنانکه درمقام محبت تصویر خواهی نمود پس درمقام تحبیب صورت طالب را از مقناطیس باید ساخت باالشق، ودیگر هیئت ارثوم وشمع وملاحظه کنند لباس وحالات آنهارا که شبیه باشد بخود آنها بدانقدر که ممکن است، پس بگیرد بعدد کواکب چند چوب باریك ازدرختی که مناسب آن کوکب باشد، وشکل صلیبی از آن چوبها بسازند ،ودرظرفی بگذارند چهارعدد ودرزمین دفن نمایند ،وصورت طالب رااولا ساخته ومطلوب رانیز مخالف باطالب ساخته ، وهرلحظه نگاه کن چیزیرا که مناسب آنست تا آنگاه تقابل پیدا کند بایکدیگر ؛ مانند آنروز که اتصال پیدا نماید طالع با ملاحظه سابع و تثلیث وتسدیس ، ودر استحکام اینعمل بیشتراست اگر شکل صلیب راازسنگی بسازند که مناسب باآن کوکب بوده و مجوف باشد و باید بمناسبت هرعمل صورت آنرا ساخت همچنانکه اگر خیال جنگ درنظر باشد صورت شیر باید تصویر نمود ، واگر خیال بزرگی وعظمت باشد شخصی راجالس برمنبر تصویر نماید؛ واگر خیال نجات صورت مرغی پرنده ، واگر صاحب عمل بداند مولد صاحب عملرا، وبر کوکب طالع او شناسائی نداشته باشد و مطلق باشد از برای جذب قلوب اهالی عالم در اینحال باید گرفت صورتی مثل کواکب؛ وآن صلیب رادر آن شکل بگذارند ودرزیر آن مجمره از جنس آن صلیب وسوراخها در آن بگذارند که بخور مناسب از آن بگذرد، و باید فرش آن مکان بمناسبت کوکب عمل باشد؛ همچنانکه اشارتی بدان رفت اگر اسباب عمل از هر جهة مناسب شد آن دعوت که نگاشته شد باید خواند ؛ وآن بخورات که مسطور افتاد ودر اینمقام نباید خواند غیر آن کوکبی را که محل حاجتست ؛ وبباید دانست که مخصوص است مشتری دراین عمل بعلماء وحکماء وتغییر وصلح و تجارت، ومریخ بقوّاد و خوارج و فساد وحرب وخون ریزی وسیاست ودزدان ومخاصمات وامراض دعوی واستعانت باید جست ، بدان بزهره

وشمس مخصوص است بملوك و مانند آنها واهل حق وفلاسفه؛ واما زهره مخصوص است بنساء و متعلقات آنها و اشباه آنها و آن چیز ها که متعلق است بنسوان ، ودر اعمال متعلق بزهره استعانت باید جست بمریخ ومخصوص است عطارد بکتابت وحساب ونجوم وهندسه وتجارت وخصماً وتصویر وصناعات ، ومخصوص است قمر بولادت وسفر وسیاحت و آنچیزها که متعلق است بماء وشجر وحوامل ودر اینعمل باید دانست که کوکب درشرف باشد یا دربیت خود یا در تثلیث یا در وسط السماء ، واگر کوکب در هبوط باشد در موضع غیر مناسب هم چنانکه زحل اگر با مریخ تربیع داشته باشد ومحترق باشد یا راجع یا ساقط ترك عمل باید نمود ؛ وآنگاه که عمل متعلق بزحل است ومناجات متعلق بآن باید در آن حال لباس را سیاه واندوهگین باید نشست ؛ وحربهٔ از حدید در دست گرفت یا در پیش روی خود باید نهاد ، ومجمرهٔ از آتش که بخور آن از افیون واصطرك وزعفران ولسان الحمل وقردمانا وقشور کندر وسخ صوف وشحم حنظل وقحف سنور اسود ، اجزاء متساوی عجین نمایند بابول معز اسود وآنرا مانند فتایل بسازند ، دانه دانه بر مجمره اندازند وبدین عبارات اورا بخوانند .

ایها السیّد العظیم اسمه الکبیر شأنه العالیة روحانیة ، ایها السید زحل البارد الیابس المظلم المنحس الصادق المودة الوفی العهد الولی الوحید الفرید العقود البعید العود الصادق الوعد النعت النصب المتفرد بالغم والحزن المتخلی من الفرح والطرب ؛ الشیخ المسن الداهی المجرب الحیل الماکر الفم المصلح المخرب الشقی من الحسنة واسعدته ، اسالك ایها الاب الاول بحق آلائك العظام واخلاقك الکرام الا ما فعلت لی کذا وکذا ؛ آنگاه بسجده رود و اینکلام را مکرر نماید بمطلوب خود خواهد رسید ، بخصوص وقت وساعت وروز موافقت نماید ونزد طائفهٔ از اهل این فن بخور و کلمات را در دعوت و مناجات زحل بدین قسم نگاشته‌اند ؛ اما بخور شیخ ؛ ابهل ، جوز ؛ شجر ، قطران ، تمر العجوة ؛ واسفار غس ، حبّ نمایند دواها را بمطبوخ ریحانی ومناجات و کلمات آن با این بخور در نزد آن طایفه بدین شرح ست بسم الله باسم اسبیل الملك الموکل بزحل فی جمیع البرد والجلید ، صاحب الفلك السابع ادعوك باسمائك کلها بالعربیة یا زحل ، وبالفارسیة یا کیوان و بالرومیّة یا قرونس و

وبالیونانیة کذلك وبالهندیّة یاسنشر فبحق رب البنیّة العلیا الااجبت دعائی و قبلت تذللی واطعت بطاعة الله وسلطانه وفعلت لی کذا و کذا ه

پس از آن سجده را بر نهجی که گذشت بعمل آورد ؛ وشرط این عمل آنستکه میش سیاهی در وقت عمل حاضر باشد پس از اتمام عمل آنرا ذبح نمایند همان لحظه بسوزانند و خون آنرا بر جسد سوخته آن بریزند ، واما در اعمال مشتری بجا آوردن آن چنانست که گذشت عمده در اینعمل آنستکه پاکیزه باشد و در وقت عمل مانند رهبانان صوف سپید بر تن نماید و کساء عسلی وصلیب ومنطقه وبر انگشت خاتم بلوز نماید ؛ و فتائلی بجهت بخور از این دواها بسازد سندروس میعۀ سایله رجل حمامه قضب الذریره حبّ عرعر فادانیا صمغ صنوبر ، اجزاء متساوی وعجین نماید با خمر پس از بخور بگویند السلام علیك ایها السید المبارك السعید الحار الرطب المعتدل الجمیل ، العالم الصادق ، صاحب الحق والعدل والقسط والورع الحکیم فی الدین الزاهد العابد القادر العظیم الهمة المفلح الکریم العلی العظیم المسخر المعز الوفی بالعهد الصادق الود الکریم الطبع ، اسئلك ایها الاب بحق اخلاقك الکریمة الجمیلة ، وافعالك النفیسة الاما فعلت لی کذا و کذا یا معدن الخیرات ونجاح الحاجات "

، ودر نزد بعضی از اهالی این فن بخور آن بدین نسخه است در اعمال متعلق بمشتری مرّ مکّی میعه سائله قسط جعده کندر سنبل رومی از هریك سه جزء ونیم زبیب منزوع العجم دووزن آنرا با مطبوخ سابق عجین نمایند ومناجات آن بدینکلمات است ، یا روقبائیل الملك الموکل بالمشتری ، السعید الکامل التام الصّالح ذالرأی الحسن و الوقار و الذکاء السعید من الانحاس ، والقول الفاسد ادعوك بکل اسمائك بالعربیة یا مشتری و بالفارسیّة یا برجیس وبالعجمیة یا هرمز وبالیونانیّة یاذاوش و بالهندیة یا وهقط بحق رب البنیّة العلیاء والالاء والنعماء الاما فعلت لی کذا و کذا ، و قربان در اینعمل گوسفند سفیداست که پس از ذبح جگر آنرا خورده جسدش بسوزانند و خون آنرا نگاه دارند از برای رفع حاجت ودر بعضی نسخ آورده که برروی جسد بریزند .

واما درعمل مریخ باید لباس سرخ باشد مانند مرد محارب که شمشیری در دست

او باشد و هر قدر از سلاح که لازم است با خود نگاه دارد، و مجمرهٔ مانند سابق و بخوران بدین نسخه است؛ صبر، کندر، اذخر، حب الغار، فرفیون، دار فلفل، آنرا فتیلهها ساخته با خون آدمی در مجمره اندازند؛ و بدین کلمات مناجات نمایند ایها السید الفاضل الحار الیابس الشجاع القلب الهارق للدماء المهیّج الدماء القویّ الذّکر؛ الطاهر الغالب الطیّاش الحار صاحب الشر والعذاب والضرب والسجن والکذب والنمیمة، والبذالقلیل المبالات القتال الواحد الغریب الحامل السلاح الکثیر النکاح القوی الفکر فی القهر والغلبة المولد للحرب الناصر للضعیف علی القویّ المتدارك المثیر المنتقم من الاشرار، اسئلك بما جدك ومجاریك فی فلکك وعلیتك ومطالبتك وبمن فضلك وجعلك منتقما شدید البأس؛ عظیم القدر کبیر السّطوة الا ما اجبت واعطیت وقضیت حاجتی وسمعت تضرّعی، فانّی ارغب الیك ان تفعل لی کذا و کذا، و از برای عمل مریخ بخوری دیگر نیز نوشته اند بدین صفت؛ کندر، جوز بوا، فوفل، افتیمون مساوی و آنرا با مطبوخ ریحانی خمیر نمایند واین کلمات را در آخر آن کلمات اول بخوانند؛ اسئلك بجمیع اسمآئك کلها بالعربیّة یامریخ وبالفارسیة یا بهرام وبالرومیة یاربس وبالیونانیة یا اربس و بالهندیة یا انجار؛ اسئلك بحق صاحب البنیة العلیا الا ما اجبت واطعت وقضیت حاجتی و اجبت تضرعی، فانی ارغب الیك ان تفعل لی کذا و کذا بحق روبیائیل الملك الموکل بأمورك، و قربانی در این عمل پلنك است اگر ممکن نشود گربه؛ پس از آن بر طریق سابق آنرا بسوزانند و خون آنرا بجهة عمل نگاهدارند،

و دیگر دعوت مریخ که مخصوص است بقلع و قمع اعدا، بنا بر اتفاق اهالی این فن بدین طریقست پس از آنچه معلوم شد از بخور و هیئت واستقبال و بخور و تکرار دعوت یانار الحمیّه و یا کافی الرّزیه؛ و مزیل الملوك من کراسیها و مضرم کلب الخائف و مذل الجبارین و مهیج دماء السلاطین والاصل لاباحة الحریم وسفك الدماء والفیّم، بنصرة من انتصر به واستجار واعزاز من استجلب النصرة من عنده و طلبها منه یا اربس القوی الشدید الحرّ الذی لا یحتجب عنه من طلبه اسئلك باسمائك ومجاریك فی فلکك و نورك و ثبوت سلطانك؛ الاقبال علیّ واشکو الیك تسلط فلان علیّ و ما تغمّدنی به من سوء مکا یده

طلباً لمضرتى يامنتهى امل المتايد به واقصى غاية الراغب اللاجى؛ اليه ، اسئلك بالقوة التى جعلها لك بارى الكل ارسال سطوة من سطواتك عليه؛ تحول بها بينى وبينه و تشغله عن الفكر فى امرى وتهتك بها سره وتسومه سؤ العذاب ، وتنتقم منه باشد النقمة وارداها ؛ وتقطع يديه ورجليه وتبتليه بالبلاء وتجلب اليه جميع الردى و تسلط عليه السلطان الجائر ، واللصوص وقطاع الطريق والاورام العظيمة والنكايات و تعمى بصره وتطمس سمعه وتخدر جميع حواسه وتجعله اعمى اصم ابكم مبطولا مقيدا ، و تطول عليه العذاب وتمنعه الاكل والشراب واللذة والحيات وتسلط عليه انواع البلايا وتريد فى نفسه النقمة ، وفى اهله وولده وماله النقص وزوال النعمة وتبتليه بجور السلطان ، و عداوة الجيران وبغض الاقرباء والخلان وتسلط عليه اللصوص والاحزان فى وطنه ، و اينما توجه من سفره فى برّ اوبحر وعجّل تلك به وخذه اخذ عزيز مقتدر ، واهدم عزه وقدره ياتام البأس ياشديد النكاية بحق أخذتك القوية التى تنقل بها الكون الى الفساد ويجعل للمولع بالمضرة والمكاره شغلاً بنفسه اجب دعوتى وارحم عبرتى بحق روبيائيل الملك الموكل باموزك ، وبحق الروحانية التى تتمكن بها ممن عصاك وبما ارسلته من نورك فى محل قلوب اهل الغضب والشرّ حتى ركبوا الكبائر الا ما اجبت وسعيت فى امرى ووهبت لى من محبتك ما اتيقن اجابتك ، والسلام على من ذب عن الحريم ودفع تسليط الشر وذب عن الحوزة امين وبحق هذاه الاسماء عليك دعيديوس ها عديس عيد يوس هاعديس عيديوس معراس اردعوس هيدهيديس دهيدماس الاما قضيت حاجتى ؛ واسعفت رغبتى ورحمت عبرتى واقلت عثرتى واخذت بيدى بحق صاحب البنية والقدرة العظمى و الالوهية الكبرى والغاية القصوى والاسماء الحسنى والآلاء والنعماء ؛ وخالق الموت و الحيوة والبقاء والخلود ابداء عليك ما اسعفتنى وقضيت حاجتى الساعة الساعة آمين آمين ، پس بسجده رفته بگويد فان حاجته تقضى وان قربت له قرباناً من حيوانات فمنجح منجع ،

واما دردعوت شمس پس از تعيين منزل وبخورات بگويد ايتها السيدة الحارة اليابسة المنيرة الدنيا الحكميّة ملكت قياد الكواكب فانقادت بك و علوت عليها

فذلت لك ان تعدت عنها رجعت اليك ومن نورك تقتبس وبضيائك تشرق ولك الفضل على جميعها وانت الملائكة عليهم وبك يستعدون اذا نظرت اليهم وينحس اذا جامعت اسئلك ان تعاملينا بفضلك وتردى عن اشرك وان تفعلى لى مرادى ومقصودى يارب وانجح؛ واما دعوت زهره بطريق سابق ازمنزل وبخورات كه نوشته شد بجاى آورده اين كلمات بگويد: ايتها السيدة المباركة الرطبة المعتدلة اللطيفة العطرة؛ الحسنة الخلقة الضاحكة صاحبة الحلى والزينة والذهب والفضة، والطرب والسماع الذى به الجيدان صاحبة اللعب والمزاح القاهرة الطالبة الهائلة المتأكدة عاملة المحبة حرة النكاح، صاحبة السرور، اسئلك ان تفعل لى مقصودى باذن الله تعالى.

ودردعوت عطارد پس از بجاى آوردن اعمال بگويد: ايها السيد الصادق الفاضل العادل الناطق البهج المنظر، العالم الكاتب الحاسب صاحب الخبث والمكر والدهاو المساعد للفنون الصادق؛ الفاضل اللطيف الحفيف فلايعرف لك طبع ولطفت فلم يوجد لوصفك حدو انت مع السعود سعد، ومع النحوس نحس ومع الذكور ذكرو مع الاناث انثى؛ و مع النهارية نهارية ومع الليلية ليلى يمازجهم فى طباعهم وتشا كلهم فى تشكلهم كل لك، اسئلك ان تفعل لى مرادى باذن الله تعالى، ودردعوت قمر بگويد: ايها السيد البارد الرطب الجميل الفرح السعيد القاضى فى التدبير المحب اللهو والهزل واللعب صاحب الرسل والاخبار، وقلة كتمان السر السخى الكريم الحكيم انت اقربهم الينا فلكا و اعظمهم نفعاً و ضراو انت المؤلف بين الكواكب الناقل لانوارها والمصلح بين بعضها و بعض بصلاحك يصلح كل شيء و بفسادك يفسد كل شيء؛ و اعطى الله لك الكرامة والشرف والفضل اسئلك ان تفعل لى مقصودى كذاو كذا، واين الفاظ را سه مرتبه تا سى دفعه مكرر بايد نمود، پس شرح دهد آن كار كه خواهد و نظر نمايد باسم طالب و مطلوب و باسم آن حروف كه از براى آن كوكب وضع شده؛ پس ساعت آن كوكب را معين نموده و حاضر نمايد بخور آن را و قطعهٔ مومي گرفته چهار قسمت نمايد، و قسمتى را صورتى بسازد در وقت و طالع آن كوكب؛ و بخور نمايد و تركيب كند اسامى هر كوكبى را در آن شمع كه بر سينهٔ آن صورت افتد، يكى از آنها را در آتش انداخته يكى را درهوا و يكى ديگر

رادر آب و دیگر یرا درخاك دفن نماید ، ودر وقت دعوت هر کو کبی بخور کند چنانکه نگاشته شد، وخطوطی که متعلق بکواکب است درآنحال بکشد واینها صورت خطوط کواکب است خط زحل، خط مشتری ٥ خط مریخ خط شمس ٥ خط زهره لا خط عطارد خط قمر (شکل مثلث معکوس)، چون شرایط موجود شد مطلوب حاصل است تا اینجا بود عمل طلاسم که وعده شده شرح حال آنحکیم وطبیب اجل نگاشته شود.

ومخفی نماند اگر بر حسب رسم اینکتاب دعوتها وسایر کلمات وعزائم ترجمه نشده خود واضح وهویدا است که غرض از این الفاظ خواندن آنست فهمیدن آن برای هر کس در این اعمال لازم نیست ،وهر کس هم این اعمال بجای نتواند آورد مگر اهل فن که مربوط بدینعمل باشد، و بعضی از اهالی این فن نگاشته اند که خواتیم ملوك سبعه را بدین ترتیب که نگاشته میشود درست نمایند و بخورات آن خاتم رانیز بکاربرند ، خاتم الملك روفیائیل لیوم الاحدو بخوره کندر .

۱۱۱۸۶۹۹۱۱۱ (۸)۶ ۱۸۲۹۱۱۱ خاتم الملك جبرائیل لیوم الاثنین و بخوره مصطکی ،

۱۱۱۹۱۱ه۱۶۱۰۱۰۹یه خاتم الملك سمسمائیل لیوم الثلاثا و بخوره مصطکی ومقل ارزق ،

۱۱۱۹۱۱ه۱۶۱۰۹۰۹یه خاتم الملك المیکائیل لیوم الاربعا وبخوره حرمل و سندروس ؛

۱۱۱۱۱۱۰۸۱ه ۱۱۶۱یه خاتم الملك صرفیائیل لیوم الخمیس و بخوره عودوشیبه

۱۱۱۸۱ ۱۱۵ ۱۱لاه۱۱۸۲۱۱۰۶۱! ۱۱۱۵ ۱۱۱۱۱ه۱۱یه خاتم الملك عینا ئیل لیوم الجمعة وبخوره صندل؛ ومصطکی و کافور

۱۱۱۱ط۱۱۱ه۱۶۱۰۱یه خاتم الملك کسفیائیل لیوم السبت و بخوره طیب،

۹۱یلاح ۱۱۱۱۱ه۱ ۱۱۵یه ونیز گفته است شرط در این عمل در ترکیب اسماء در دوستی ودشمنی بگیرند حرف اول از اسم طالب را،و اول حرف از اسم مطلوب راو اول

حرف ازاسم کوکب منسوب بمطلوب راو ترکیب کند بدین نهج که نگاشته میشود ؛)
(اگرحروف حارة باشد بجائی نصب نماید) واگر حروف یابسه ببلندی بیندازد ،) (و
اگر رطب بخور نماید) (واگر بارد باشد جزم نماید مثلاً گر بخواهند ترکیب کنند،
حروف محمود وحروف فاطمه و حروف کوکب مطلوب را که زهره باشد ، بگیرند
حرف اول محمود را واول حروف فاطمه راو اول حرف زهره را داخل بهم در
هنگام عمل وبخور بمناسبت عمل نمایند ؛ ودرآنحال باید صدای خودبلند نکنند ودر
وقت عمل بایدلباس فاخر پاکیزه بپوشدوازمردم دوری نموده مراودت واتحاد راقطع
نماید، مطلوب ومقصود حاصل خواهد گردید، وبباید دانست که حروف حاره باصطلاح
اهالی این فن منصوبست وحروف حاره اینست) (اوی ل م ع) (وحروف یابسه مرفوع
است وآن اینست) (جزاكس ق ت ح) (وحروف رطبه مجرورند وآن اینست) (ه ر ش
ت ص ط)(وحروف بارده مجزومند وآن اینست) (ب ه دظ ص ض) ؛ (وحروف منسوبه
بکواکب سبعة سیاره بدینسانست زحل اخ ه ب) (مشتری وده اد) (مریخ ی زع س خ)
(شمس ل س ت ط)(زهره ف ق ع)(عطارد ث ت ض)(قمر ع ج ط ف، تااینجا ختم اعمال طلسمات
ومایتعلق بها واما اوقات سعدونحس کواکب که متعلق باین عمل است بباید دانست اول
روزی را که خداوند تبارك وتعالی خلق نمود روزیکشنبه بود ؛ اول ساعت آنروز متعلق
بشمس بود واعمال آن متعلق است بملوك وبزرگان وصاحب بأس شدید ، ساعت دویم
متعلق بزهره است ومذموم است در اینساعت در هیچ کاری نباید مداخله نمود ؛
ساعت سیم متعلق است بعطارد اعمال سفر وعطف قلوب جایز
است ساعت چهارم متعلق است بقمر در اینساعت بیع و شری جایز نیست ؛ ساعت
پنجم متعلق است بزحل اعمال فرقت وعداوة وشر وبغضا باید بجای آورد ، ساعت ششم
متعلق است بمشتری اعمالی که در آن حوائج سلاطین باشد باید بجای آورد ، ساعت هفتم
متعلق است بمریخ بچیزی دراعمال نبایدپرداخت ؛ ساعت هشتم ایضاً متعلق است بشمس
هرعملی ازبرای هرحاجت که بخواهد بجای آورد جایزاست ؛ ساعت نهم ایضاً متعلق است
بزهره آن اعمال را که خواهند ازبرای برگردانیدن بجای آرند ، دهم متعلق است بعطارد

آنچیزی را که باراده دارند بجای آرند که عاقبت آن نیکوست، یازدهم متعلق است بقمر عمل طلسمات دراین موردجایز است ، دوازدهم متعلق است بزحل هر مکروهی را در اینمقام باید بعمل آورد .

اما روزدوشنبه روز مبارکیست ساعت اول آن متعلق است بقمر اعمالی نتوان بجای آورد غیر ازمحبت ساعت دوم مخصوص است بزحل مسافرت وخریدن بندگان و صید نیکوست ؛ ساعت سیم متعلق است بمشتری طلب حوائج از ملوک وسلاطین نیکوست ساعة چهارم متعلق است بمریخ اعمال منحوسه بجای آوردن جایز است، ساعت پنجم متعلق است بشمس قضاء حوائج را در کاراست ساعت ششم متعلق است بزهره از برای هر کار ستوده است ساعت هفتم متعلق است بعطارد دراینساعت عمل طلسمات جایز است ،ساعت هشتم متعلق است بقمر اعمالی که متعلق است بدوستی مابین دودشمن نیکوست ،ساعت نهم متعلق است بزحل درآن اعمال تفرقه ودشمنی وازاین قبیل جائز است ؛ ساعت دهم متعلق است بمشتری اعمالی که قبول وبر گردانیدن قلوب ومحبت است جایز است ؛ ساعت یازدهم مخصوص است بمریخ اعمال عداوت و بغضاوشر جایز است ، ساعت دوازدهم متعلق است بشمس درهر عملی که اراده کند صاحب عمل جایز است ،

روز سه‌شنبه را از برای عمل نحس دانسته‌اند ساعت اول آنروز متعلق است بمریخ اعمالیکه از برای عداوت ونزف الدم واسقام وامراض است نیکوست . ساعت دویم متعلق است بشمس دراینساعت عملی از اعمال جایز نیست ؛ساعت سیم مخصوص است بزهره متعلق است باعمال محبت وازدواج ، ساعت چهارم مخصوص است بعطارد اعمالیکه متعلق است بجلب رزق ،بیع وشری باید بجای آورد ساعت پنجم متعلق است بقمر دراینساعت عملی ازاعمال رابجای نیاورند که مذموم است ؛ ساعت ششم متعلق است بزحل عملی نباید بجای آورد غیر ازعقودات وارصاد و چیزهائی که شبیه باینهاست ، ساعت هفتم متعلق است بمشتری مخصوص است ببر گردانیدن قلوب ودوستی ؛ ساعت هشتم متعلق است بمریخ مخصوص است ببیرون آمدن خون ازبدن و آنکس که اززیاده رفتن خون از بدنش بیهوش گردد ، ساعت نهم متعلق است بشمس اینساعت متعلق و مخصوص است بعقد

لسان وتهييج ؛ ساعت دهم متعلق است بزهره بهيچ وجه عملى از اعمال را بجاى نياورند كه غير محمود است ، ساعت يازدهم مخصوص است بعطارد بهتر در اينساعت ترك اسفاراست و اعماليكه متعلق است بحمل زنان بجاى آرند ، ساعت دوازدهم مخصوص است بقمر و مذموم است اينساعت و متعلق است ببغض وفرقت وشرور ورجم؛

روز چهارشنبه ساعت اول آن متعلق است بعطارد مخصوص است بقبول و محبت ساعت دويم متعلق است بقمر در اين ساعت عملى از اعمال جايز نيست، ساعت سيم مخصوص است بزحل و متعلق است بجميع مكروهات وامراض از قبيل قروح غايره ونزف الدم و غير ذلك، ساعت چهارم مخصوص است بمشترى هريك از اعمال خير كه در آن توان بايد بجاى آورد ، ساعت پنجم مخصوص است بمريخ در اينساعت بايد حذر نمود از دشمنى مردمان واهالى دولت ؛ ساعت ششم مخصوص است بشمس مسافرت در اين ساعت نيكوست و آن اعمال كه متعلق است بخير از هر قبيل ساعت هفتم مخصوص است بزهره از براى هر كار نيكوست و آن اعمال كه متعلق است بخيرات جايز است ، ساعت هشتم متعلق است بعطارد اعمالى كه متعلق است بگريهٔ اطفال و چشم ويدن در آن جايز است ، ساعت نهم مخصوص است بقمر بهيچ اعمال در اين ساعت نبايد پرداخت ، ساعت دهم مخصوص است بزحل اعمال خير ودر آمدن در نزد ملوك جايز است ، ساعت يازدهم مخصوص است بمشترى متعلق است بمقابلات و محاكمات، ساعت دوازدهم مخصوص است بمريخ متعلق است ببغضا وفرقت

اما روز پنجشنبه متعلق است بمشترى ساعت اول آن مخصوص است بجلب ارزاق وقبول؛ ساعت دويم متعلق است بمريخ عملى در آن جايز نيست مگر عقودات و نزوفات ساعت سيم متعلق است بشمس مسافرت در آن جايز نيست و مخصوص است از براى قبول ساعت چهارم مخصوص است بزهره واعمالى كه متعلق است بمحبت وازدواج، ساعت پنجم متعلق است بعطارد اعماليكه متعلق است بعقد رجال از نساء توان كرد ، ساعت ششم مخصوص است بقمر نيكوست از براى سفر برّ وبحر، وهر چيز را كه اراده نمايند ساعت هفتم متعلق است بزحل حذر بايد كرد در اينساعت از محاكمات وجواب وسؤالات

بالارباب قلم، ساعت هشتم متعلق است بمشتری هر یك از اعمال خیر را که خواهند بجای آرند، ساعت نهم مخصوص است بمریخ آن اعمال که متعلق است بما مرا ونساء بجای آرند، ساعت دهم متعلق است بشمس طلب حوائج از امراء وسلاطین و اجناد جایز است، ساعت یازدهم مخصوص است بزهره اعمالیکه درآن قبول ومحبت است؛ دوازدهم مخصوص است بعطارد عملی از اعمال در این ساعت جایز نیست،

امار وز جمعه ساعت اول متعلق است بزهره اعمالیکه متعلق است بجلب قلوب نسوان جایز است، ساعت دویم متعلق است بعطارد اعمالیکه متعلق است بطلسمات از قبیل نوشتن وغیرذلك لازم است ساعت سیم متعلق است بقمر ومنحوس است، عملی ازاعمال در اینساعت نتوان بجای آوردا، ساعت چهارم متعلق است بزحل مخصوص است بشکست یاجریان آب، ساعت پنجم متعلق است بمشتری مخصوص است بقبول، ساعت ششم متعلق است بمریخ مخصوص است در اینساعت اعمالیکه متعلق بجذب قلوب نسوانست، ساعت هفتم مخصوص است بشمس نیك است اعمالی که متعلق است بمقابلهٔ سلاطین وقضا حوائج، ساعت هشتم مخصوص است بزهره اعمالی که مخصوصست بجذب قلوب ومحبت جایز است، ساعت نهم مخصوص بعطارد است در اینساعت هر عملی از اعمال راتوان بجای آورد، ساعت دهم مخصوص است بقمر اعمالی که متعلق است بفرقت و بغض ونقل ازجائی بجائی جایزاست، ساعت یازدهم مخصوص است بزحل چیزهائی که متعلق است بجریان آبها جایز است، ساعت دوازهم متعلق است بمشتری مسافرت وطلب حوائج نیکوست،

اما روز شنبه ساعت اول آن متعلق است بزحل اعمالی که از برای محبت وقبول است دراین ساعت جایز است وزحل دراینساعت سعد است بر خلاف ایام دیگر که منحوس است اگر درزیادتی نورقمر باشد سعد گرفته‌اند ودرنقصان نور اعمالی که منحوس است درآن باید بجای آرند، ساعت دویم متعلق است بمشتری اعمالی که دوستی افتد درمیان دودشمن جایز است، ساعت سیم متعلق است بمریخ اعمالی که متعلق است بفرقت و بغض

وشر بايد بجاى آرند، ساعت چهارم متعلق است بشمس مخصوص است اعماليرا كه متعلق است بقبول در نزد سلاطين وطلب حوائج از ايشان، ساعت پنجم متعلق است بزهره در اينساعت عملى بجا نياورند كه خيرى در آن نخواهد بود، ساعت ششم مخصوص است بعطارد در اين ساعت اعماليكه متعلق است بصيد و از اين قبيل توان بجاى آورد؛ ساعت هفتم مخصوص است بقمر اعمالى كه مخصوص است برعاف و نزف الدم و بيمارى جايز است، ساعت هشتم متعلق است بزحل موافقت دارد با اعمال شر ساعت نهم مخصوص است بمشترى در اينساعت بجاى آوردن اعمال خير جايز است ، ساعت دهم متعلق است بمريخ اينساعت برعكس مشتريست، ساعت يازدهم متعلق است بشمس اعماليكه متعلق بقضاحوائج در نزد سلاطين باشد جايزاست؛ ساعت دوازدهم متعلق است بزهره در اينساعت اعماليكه متعلق است بصلح بين دو دشمن وقبول وعطف ملوك ومحبت وغير ذلك از اعمال خير واين دو شعر مخصوص است بترتيب كواكب وايام هفته وساعات آن

شمس وبدر و مريخ عطارد ه ✿ للمشترى زهرة تعلو على زحل

و كل يوم له نجم فعد به ✿ من تالى السبت بالترتيب وابتهل

واين شعر مخصوص است باول ساعت ازهر روز ايام هفته

زحل شرى مريخه من شمسه ✿ فتزاهرت لعطارد الاقمار

وديگر از اعمالى كه در ذيل عمل طلاسم مينگارد باب تهييج است يعنى برانگيزانيدن چون قصدى چنين شخص كند كه كسيرا باخود دوست نمايد بگيرد از خاك قدم او آنقدر كه خواهد ، اين اسماء در آن نقش نمايد واين عزيمه را هشت بار بخواند آنرا كه خيال نمايد نخواهد خوابيد نه روز نه در شب واسماء اين است ، صعكفل هال صعكى هيال جمع اصطفيال يا ملائكة النور اسئلكم بالاسماء القدسية ان تهيجوا وتقلقلوا قلب كذا وكذا بحق هذه الاسماء المقدسه عليكم ، ه ه اهاد ١١٩٩ لاه ام ١١ فى ه الاب بحق هذه الاسما و هذه العزيمة التى تقرأ يا يكموش طفليوش اجب؛ بملكوت بجلنجمليش كشطليخ؛ اجب بحق ما دعوتك به انت واعوانك وخدامك وهيجوا كذا وكذا الى فلان بن فلانه الوحا الوحا العجل العجل الساعة الساعة فانك ياتيك سريعاً، و بخور در اين

عمل لسان مغر بيست و مقل ، عمل تهييج ديگر بنويسند بر سه صفحه كاغذ سفيدو بگذارند بر هر صفحهٔ حصات لبان ذكر وبخوانند اين عزيمه را يك دفعه درساعت مشترى وروز آن زياده مفيداست وعزيمه اين است بحصجف حلجميش هل مطيغ هليغ مليغ افيغ هلفن ؛ به توكل ياابا يعقوب بحق شمهورش هيّج كذا و كذا الى محبة كذا العجل العجل الوحا الوحا ؛

تهيّج ديگر مانند اين است هر گاه كسى اراده كند دوستى مرديرا نسبت بزن خود يازنى را بمرد خود بسازد از موم زرد صورت آنكس را كه خواهد تحبيب كند ونقش نمايد بدان اين اسماء كه نگاشته ميشود ، پس بخور نمايد بلبان ذكر وسندروس وقت زوال وآنصورترا بياويزند بنزديك آتش ، وبگويند آنچه را درخيال دارند وآن كلماترا كه بر صورت موم بايد نقش كرد اين است لتسضعفه هيططس فعص فبصاعساصعفه هوانيه هيوس سطقوس بحق باهوت السفدسى الاما هيجتم وجلبتم فلانه بنت فلانه الى محبة فلان بن فلانه العجل العجل الساعة الساعة ، وعزيمت آن اين است بسم الله العظيم احضرى وانزلى بحق هراش تراش الكنز الوتر العظيم وبالكلمات التامات والعزائيم المحرقات والشهاب الثاقب والعذاب الواصب وبحق شليكموشا ابنوا شارخ ابنوا شارخ ياشلكيمو شاانزلى واحضرى يا مرجانه بحق ابيكى و بحق هذه الاسماء الوحا الوحا العجل العجل .

مهيّج ديگر اينكلمات را بنويسد دراعمال خير در روزجمعه بساعت زهره كه قمر را باو اتصال باشد و بايد اين كلماترا باشيره و كافور و گلاب بنويسد و باعنبر ومشك بخور نمايند وآن كلمات اينست .

۱۱ ۹۱۱۱٦۱۱۱۱هء۱۱۱۹ ۱۱۱ ۸٦ ط الاطه ٥۹۹۱۱۱۱؛٦۱۸۷۱۰۱؛۷۱٦۹۹

٥۹۱ اط ا ظ ح ع و ط ٥c كسره حدحد ح ع به ددبابابام ه ه ه ه ماما

ف ه ه ها ها هـ اهـا ۹ ٦۹ ۱۱۱ ح ۱۱ ۹۹۱۱۱۱۱ مح ۷ ۹۹ح لامع ۹۹٦||||||۱۱ ۹||۱ ٥|||۱

۸ ۱۱ ٦ ۱۱۱۱ ۹ ۱۱۱۱٥ واين عزيمت را بخوانند : ياه مهيّج الرياح من مرابضها ومهيّج الرياح والسحاب من مرابضها واماكنها ، مسخر البحر لموسى ابن عمران ومنجى ابراهيم الخليل من نار نمرود ، ياذاالجلال والاكرام ياذاالعرش الكريم والسلطان العظيم ، اسئلك بحق

هذه الاسماء المبارکة لطاهره ان تسخر لی قلب فلانه الی محبة فلان بن فلانه الوحا الوحا الساعة الساعة العجل العجل؛ و این مندل صحیح نیز متعلق است بعمل طلسمات، تعزم و تقول تقفول مرقول مرقول صرطالیب بقراهیا هیا اجیبوا ایتها الملوك الروحانیین، واحضروا فی مندلی هذا واحرقوا الحجاب بینکم و بینه حتی ینظر کم بعینه و یخاطبکم بلسانه بحق آهیا شراهیا ادونای اصبؤت الشدای وانه لقسم لو تعلمون عظیم، العجل العجل الوحا الوحا الساعة الساعة آنگاه که بخواهد از جای خود برخیزد بگوید : بخ بسلام انفروا خفافاً و ثقالا وجاهدوا باموالکم وانفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون و این آیه را باید در آنحال نظر نماید لقد کنت فی غفلة من هذا فکشفنا عنك غطاءك فبصرك الیوم حدید و باید در آن حال باطهارت باشد و در نزد او جنب نباشد، و بخور در این عمل حاویست و نیز آنحکیم کامل در باب محبت در ذیل این اعمال نگاشته که هر کس خواهد در میانه دو نفر تحبیب نماید این اسما را بر ورقهٔ بنویسد و بشوید در آب و بخوراند بآنکس که خواهد بدو محبت پیدا نماید، محبت فوق العاده و آن اسماء اینست انمو امنه بهیمه هنده هندیه قراطیش اناطش اغمطط

پس بخواند اللهم بحق هذه الاسماء التی خلقت بها الملك الذی نصفه من نار و نصفه من ثلج فلا النار تذیب الثالج ولا الثلج یطفی النار والملك ینادی بلسان الاقتدار ؛ اللهم کما الفت بین قلوب عبادك الصالحین الف بین قلب فلانه بن فلانة علی محبة فلان بن فلانه انك علی کل شیء قدیر، ونزعنا ما فی صدورهم من غل ولکن الله الف بینهم انه عزیز حکیم ؛ و دیگر در باب بستن خواب نوشته که بگیرند صفحهٔ کاغذی را و نقش کنند در آن صورت مطلوب را بهیئت تمام، و بنویسد اسم خود او را و اسم مادرش را بر سر صورت و بنویسد بر پیشانی آنصورت : فاذا نقر فی الناقور و بر دست راست بنویسد غلت ایدیهم، و بر دست چپ سطوا یش و بر سینهٔ آنصورت یوسوس فی صدور الناس، پس آن صورت را در خانهٔ که منزل مطلوبست در وسط دیوار شرقی آنخانه بامیخی بکوبند و با کندر و خردل بخور نمایند، و هشت مرتبه سورهٔ قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن را تا آخر سوره بخواند، و در آخر سوره بگوید یا معاشر الارواح الموکلین بهذا العمل اعقد نوم فلانه بنت فلانه الی

فلان بن فلانه ، وچون از قرائت سورهٔ قل اوحی صاحب عمل فراغت یابد صورت را بسوزاند ومیخ را برجای خود بگذارد ؛ مادام که آن میخ بدانجای کوبیده است خواب از آنکس میرود ، وپوشیده نماند که آنحکیم وطبیب دانشمندرا از کلمات وتحقیقات طبیّه وغیر ذلك بسیار چیزهاست که ایراد تمام آن در ترجمهٔ سبب تطویل ومایهٔ تعطیل میشد ، وبعضی چیزها که صاحب خلاصة الاثر در ترجمهٔ او آورده بود ومناسب این کتاب مستطاب ندیداز نوشتن آنرا ترك نمود ؛ وآنچه را که در بعضی ترجمهٔ اطبّا نگاشتن آنرا وعده کرده بود در این شرح حال بنگاشت که عمده آن عمل طلسلمات بود ، والله اعلم بالصواب .

صاحب خلاصة الاثر که شرح حالات آن فاضل کامل وحکیم و طبیب عالم عامل را می نویسد ؛ آورده است که وی در اواخر ایّام زندگانی بخیال مجاورت مکّهٔ معظمه افتاد بدان جا روی آورد؛ مجاورت آن محل شریف را اختیار نمود ، از آنکه مرد ناچار زندگانی فانی را تبدیل ببقاء جاودانی نماید زمانی نگذشت که روی بدانسرای نهاد ، و سبب موت اورا اسهالی سخت وقوی از خوردن انگور نگاشته اند . بعضی گفته اند اورا مسموم نموده اند ومقارن بود سال وفات او با هزار و هشت هجری ؛ در آنسال سلطنت ایران را شاه عباس بزرك وپادشاهی روم را سلطان محمّدخان ثالث داشت و در مکه معظمه شریف حسین ریاست مینمود ، وهم صاحب خلاصة الاثر مینگارد که آنحکیم کامل را اشعار بسیار بوده این چند شعر از جملهٔ آنهاست که نمونه ایست از جامعیت وفضل وی .

من طول ابعاد و دهر جائر ☆ ومسیس حاجات وقلة منصف

و مغیب الف لا اعتیاض بغیره ☆ شط الز مان به فلیس بمسعف

اوّاه لو حلّت لی الصهباء کی ☆ انشی فاذ هل عن عزام متلف

یعنی از دراز کشیدن اسفار ودوری از یار ودیار وروز گار ستم کننده ونیازمند شدن بسوی ناکسان، و کمی انصاف مرا حال دگر گون است وپنهان شده است گوئی پیوند دوستی ودل طلبکار غیری نخواهد بود واز جور یکه روز گار بمن آورد ، ومرا نخواهد بود که حاجت روی سازد ؛ آوخ که اگر جای کند دردرون من شراب محبت دیگر باره مرا زندگانی خواهد بخشید ازین رنج وعذاب تلف کننده خلاص خواهد داد؛ مؤلفات و

مصنفات آن طبيب فاضل وحكيم كامل از اينقرار است، شرح قصيدهٔ نفس شيخ الرئيس ابوعلى بن سينا كه درحقيقت نفس و جوهر نفيس آن گفته؛ واين چندشعر ازقصيده ايست كه بطريق اعتراض درجواب قصيدهٔ شيخ الرئيس گفته .

فلو وصل او فصل ينوب كما الدعى ✿ من بحر انوار اليقين بحسنها

للمطلق الثانى يصح لا ربع ✿ او للكمال فهيكل لا يرتضى

قدست يكمل بالحضيض البلقع ✿ هبة يصح فقدره من اوج ما

فبقسرا وبالا ختيار لمن يعى ✿ تالله ما هبطت ولكن اهبطت

تفنى فتدخل فى محل المفقع ✿ و عليهما تتبدل الا حيان او

ميگويد: از دريای انوار يقين: ملكوتی كه محل قدس وپاكيزگی است؛ گويند نفس ازبرای پيوند وبربدن آنچنان كه مدعی شده اند جای گيرد درقالب انسانی ، از برای كمال نفسانی درهيكلی كه بدان خشنود نيست ونه جای منزل گزيدنست ، گيرم كه آمدن آن صحيح باشد ازجای بلند پاكيزه چگونه تكميل خواهد شد در مكان پست خراب ، قسم بخدای كه آنمرغ فرود نيامده است خود باختيار ازجای بلند بلكه فرود آورده اند بدشواری نه باختيار وآسودگی؛ تامنزلی ازبرای خود بر گزيند وروزگار تغيير و تبديل خواهد داد، و نيست ونابود خواهد ساخت قالب نفوس راوجای خواهند يافت در مكانهای تنك و تاريك ، وديگر ازمؤلفات او شرح قصيده شيخ شهاب الدين سهروردیست كه اول آن اين است.

وصبت لمغناها القديم تشوقاً ✿ خلعت هيا كلها بجرعاء الحمى

وديگر ازمؤلفات آنحكيم وطبيب اجل كتاب تزيين الاسواق است بتفصيل اشواق العشاق ؛ ودرآن كتاب استقصا كرده است احوال عشاق را، ودراينمقام چندفصل كه مايهٔ تنبيه وتنبه اهل حال و صاحبان مقال گردد بنگاريم ؛ اگرچه نبذی (١) از ماهيت عشق درترجمهٔ حال ابو عبدالله معصومی نگاشته شد، در اينمقام نيز چندفصلی ازاخبار واشعار آن طبقه كه بيننده رامايهٔ بصيرت ومطالعت كننده راسبب ترقی و كمالات گردد از آن

---

(١) ـ قسمتی

کتاب لازم آمد بیاوریم ، پس از نگاشتن دیباجه در عنوان آنکتاب گوید : که خالق الخلق وواهب الصور پس از تشکیل وخلق انسان عقل را بیافرید که اشرف واجل آفرینش است. ازقوت ونزدیکی آن عقل بکمال ذاتی وعود بسوی واهب الصور ،وطلب نزدیکی بسوی اووآنرا که صاحب نفس قدسی است همواره باید میل بقرب داشته باشد،از آنروی نفس انسانی رااشرف نفوس دانسته اندو نفس کلّیة منقسم میشود بسه قسم : اول از آن نفوس معدنیه است و آنها نفوس جامده هستند ؛ وعقلی از برای آنها نیست که باراده توانند کاری کرد ، ودرآنها خواصی بودیعت گذاشته شده که سبب انتفاع حیوانست ،ازجمله منافع آنست که بدان حفظ صحت ودفع مرض نمایند ؛ دویم نباتیه هستند ودرموالید ارفع ازمعدنیه میباشند باعتبار نموو ذبول وتحلل ظاهر؛ سیم حیوانیه هستند واین قسم ازموالید رابر هردو قسم فضلیتست نسبت بحرکات ارادیه وحساسیه ، وازین قبیل چیز هامنقسم میشود باعتبار مشابهت درنوع خودمانند انقسام درنفس خود،و اول ازمعدنیه آنچیزهائیست کهجوهر آن صافی ومتلألأ باشدمانند یاقوت وطلا، دویم نباتیه آنچیز هائیست که پرمنفعت ونیکو طعمو رایحه باشد مانند عنبرو عودو ازاین قبیل، و سیم کهحیوانی است آنچیزهائیست کههم نفع درآن متصور است همزینت مانند اسب، یامخصوص بشجاعت است مانند شیر،و خبیث مانند نمرو پاس حقوق دارنده چون سك .

وحافظ آنچه را بدو بیاموزند مثل قرد وامثال اینها وازبابت اینکه نفس انسانی زندهٔ کاینا تست وموردختم عللو معلولات ازآنروی شهوات جسمانی وعوارض کثیفه اورا لازم است ، وآن عوارض حیوانیه تحیه است یاآنکه ازظلمت طبیعت وقفس جسم بعالم اصلی خواهد میل نماید،وآن نفس ملکیّه است یا جمع بین این دو استو آن انسان مطلق است، اول غالب است بدو جنبهٔ حیوانی ، ودویم جنبهٔ ملکوتی پس حکیم بایددر اصلاح آنرا که جنبهٔ حیوانی دراوغالب است بکوشد ؛یابمجرد حسن لفظوسیاستست مانندطیور یابضرب واهانت مانندد بو حمار یاباطعام اطعمهچون خیولو کلاب ،یابارسال وجذب وحفظ ازقدر آنهاست مانند اسودو جمال؛ ومرتبهٔ دویم رامراتب متفاوتست ومستغنی است از اصلاح ، ومرتبهٔ سیم محتاجست بعلاج و ملاطفت المزاج و عشق حقیقی رسمی

غالب این است که تابعست مر امزجه را،

واما عشق ملکی وحیوانی که بسیط است اول آن محض ومختص ذات واجب الوجود است، وعشق حیوانی محض قضاء شهوات جسم فاسده است، وآن ناشی از فکر جامده وتخیلات غیر صحیحه است؛ وپس ازاین عنوان بباید دانست که عشق بر حسب امزجه منقسم بر چهار قسم میشود، سریع التعلق و الزوال هم چنانکه در مزاجهای صفراویین است وعکس آن چنانکه سودا ویین راست، وسریع التعلق بطی الزوال هم چنانکه امزجهٔ دمویست ؛وعکس آن چنانکه در امزجهٔ بلغمیین است ؛ واما در امزجهٔ معتدله چون عشق پیدا شود حرکات وافعال در آن نیز بقانون اعتدالست و برخلاف رسم کاری نکنند، و آنانکه مزاجشان از اعتدال نسبی دور است یانقصان خلقت وازاین قبیل چیزها دارند برخلاف رسم عمل نمایند ؛ ومنتهی بسوء حال وبدی احوال خواهد شد ؛ودر امزجه معتدله منتهی بخیالات نیکو میگردد و صاحب آن درك مقامات عالیه مینماید و کرم وشجاعت وحسن اخلاق و نظافت ودیگر چیزها از آن تراوش مینماید، تا آنگاه که درك مقامات عالیه نماید از آن روی مطابق میگردد قوانین حکمیه باقواعد شرعیه ،همچنان که از ابن عباس روایت شده است که او از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت مینمود من عشق فعف فمات دخل الجنة(۱) آنکس که هوای کسیرا پیدا کند وخود را از و نگه دارد پس بمیرد داخل میشود بر بهشت ،واین حدیث از جماعتی از اصحاب وعایشه بجای عف کتم گفته اند : **من عشق فکتم ومات دخل الجنة** وصحة اینحدیث را دلیلی است واضح اقوال اکابر ومنظومات شعرا چنانکه ابن صانع گفته است.

ساکتم ماالقاه یا نور ناظری ✡ من الاجر کیلا یذهب الاجر باطلا
فقدجائنا عن سید الخلق احمد ✡ ومن کان برا بالعباد وواصلا
بان الذی فی الحب یکتم وجده ✡ یموت شهیدا فی الفرادیس نازلا
رواه سوید عن علی بن مسهر ✡ فمافیه من شك لمن کان عاقلا
وماذا کثیر الذی مات مغرما ✡ سقیما علیلا با لهوی متشاغلا

۱ - این حدیث از مجعولات اهل تسنن است

یعنی پوشیده داشتم آنچیزی که رسید بمن و بر دل من فرود آمد از او ، و از عشق او پس مراست از اینحال و اینحالت اجر بسیار ؛ هر گز بخیالات زشت اجر خود را باطل نخواهم ساخت از آنروی که رسیده است از بزرگ خلایق پیغمبر عالمیان احمد صلی الله علیه و آله و سلم که نیکی خواه مردمانست ، آنکس عشق خود را پوشیده دارد چون بمیرد در عداد شهداست و جای او در بهشت جاویدانست خبر داده سوید ؛ از علی بن مسهر نیست شکی در این حدیث آنکس را که عقل در او باشد ؛ و بسیار کسانی که میمیرند با گرفتاری عشق و با بیماری و علت مزاج سیر میکنند و مشغولند بهوی و پوشیده میدارند آنرا ، در ذیل این بیان از تاج سبکی حکایت شده است از کتاب طبقات کبری که از مؤلفات اوست از ابو نواس که گفت روزی بدر سرای از هر که از اعیان محدثین بود رفتم ؛ و جماعتی از این طبقه منتظر بیرون آمدن او بودند ، که اخذ احادیث از وی نمایند ؛ پس از ساعتی بیرون آمده جواب هر یك بروجه احسن بگفت آنگاه ملتفت من گشته گفت تو چه خواهی و حاجت تو چیست ؟ من بر خواندم ولقد کنتم رویتم عن سعید بن قتاده عن سعید بن المسیب ان سعد بن عباده قال من مات محباً فله اجر شهادة یعنی روایت میکنند جماعت محدثین از سعید بن قتاده از سعید بن مسیب و او از سعد بن عباده که گفته است ، او اگر کسی با عشق بمیرد از برای اوست اجر کسی که در راه خداوند شهید شده باشد ، از هر ، گفت چنین است و حدیث را بر خواند و هم از ابو نواس است که در ذیل این بیان بنظم در آورده است .

حد ثنا الخفاف عن وائل ✿ وخالد الحذاء عن جابر
و مسعر عن بعض اصحابه ✿ یر فعه الشیخ الی عامر
وابن جریح عن سعید وعن ✿ قتادة الماضی وعن غابر
قالوا جمیعاً انما طفله ✿ علقها ذ و خلق ظاهر
فو ا صلته ثم د امت له ✿ علی وصال الحافظ الذا کر
کانت له الجنه مبذولة ✿ تمرح فی مرتعها الزاهر
و ای معشوق جفا عاشقا ✿ بعد وصال ناعم ناضر
ففی عذاب الله مثو ی له ✿ بعداً له من ظالم غادر

یعنی روایت کرده است خفاف از وائل و خالد حذاء از جابر ومسعر از بعضی اصحاب خود مرفوعاً از شیخ ابوعامر وابن جریح از سعید واز قتاده واز غابر که تمام این گروه محدثین گفته اند، اگر طفلی بپوشد برخود جامهٔ صلاح وپاکیزگی وسبب مواصلت معشوق گردد، اما آن وصالی که بپاکی باشد وخودرا نگاهدارد از آنچیزهائی که سبب خطرات نفسانی است و باعث سوء خاتمت و بدی عاقبت یقین است که بهشت جاویدان بدو مبذول خواهد شد، وباخوشحالی درمراتع نیکوی آن خواهد گردید، چگونه خواهد بود حالت آنمعشوقیکه جفاپسندد برعاشق خود، و نخواهد وصالرا از برای او که سبب عیش ونیکوئی زندگانی اوست وجایگاه اودرمحل عذاب الهی است، وهم نظیر این اشعار دراین بیان از ابن مبارك نقل شده که میگوید:

حدثنا سفیان عن جابر ✿ عن خالد عن سهل الساعدی

یرفعه من مات عشقا فقد ✿ استوجب الاجر من الماجد

روایت کرده است سفیان ازجابر وازخالد وازسهل ساعدی، آنکس که در راه عشق بمیرد سزاوار است که عوض بیابد از پرورد گار، درذیل این بیان گوید که آثار و امارات برصحت بیانات بیش از آن است که استقصا واحصاء توان کرد؛ ازجمله اخباری که از مهدی عباسی نقلشده این است که همواره میگفته است خواهم بجنازهٔ نماز کنم که او ازعشق مرده باشد، وازشریح قاضی حکایة شده است که باحالت پیری در معابر مینشست ومیگفت غرض از نشستن من در معابر اینست که چشمم بجمال نیکو صورت صبیح خلقتی افتد، که مرا تغییر حالتی پدید گردد ازابن لیث قاضی مصر حکایت شده است که در محکمهٔ خودنشسته بنوشتن فتاوی مشغول بوددر آنحال صدای جاریهٔ بلند گشته این شعر برخواند.

تری فی الحکومة یا سیّدی ✿ علی من تعشق ان یقتلا

چگونه فتوی خواهی دادای آقای من آنکس که دوستدار است و میکشند او رافی الحال؛ دستش بلرزید وقلم برزمین انداخت ومیگفت لایاسید تی نمیدا نم اینرا ای سیدهٔ من،

ازابن عباس نقل شده است الهوی اله معبود ؛ عشق چون خدائیست که باید اورا پرستید، اورا گفتند این چیست که میگوئی؟ گفت: نه این است که خداوند تبارك و تعالی فرموده «أفرأیت من اتخذ الهه هواه» آیا نمیبینید ای کسانیکه اختیار کرده اید خدای خودرا عشق و محبت؛ وعباس بن احنف دراین باب گفته است

ویح المحبین ما اشقی خدودهم ✿ انکان مثل الذی بی للمحبینا

یشقون فی هذه الدنیا بعشقهم ✿ لایدرکون بها دنیاً و لا دینا

ترق قلبی لاهل العشق انهم ✿ اذا راوبی وما القی یرقونا

یعني بیامرزد خداوند عاشقانرا که زیاد در رنج وسختي میافتند درراه محبت، اگر بوده باشند مانند آنگروه عاشقان بابخت بدوسختی میگذرانند دراین دنیا بعشق خوبان نخواهند بدست آوردد ین ودنیارا ؛ میسوزد دل من ونرم میگردد ازبرای گروه عشاق هرگاه ببینندمرا نخواهم خواند مگرافسون و تندرستی از آن حال و حالت، وهم او گفته

ایها الناد ب قوماً هلکوا ✿ صارت الارض علیهم طبقا

اندب العشاق لاغیرهم ✿ انها الها لك من قدعشقا

ای معشوق طرّار جفا کاریکه زخم میزنی از تیر مژگان خودهلاك میسازی آنقوم رادر زمین گروه مردم بحالتهای مختلفند ،بهتراین است که عشاق رانشانهٔ آن تیرها نمائی و بغیرآنها زخم نزنی ، چه کسانیکه طالب آن زخم میباشند وهلاك آن عشّاق دل از کف داده هستند ؛ روایت کرده است ابن حسین جاذری ازمعن بن عیسی که گفت وقتی ابن سحنون بنزدمالك بوداو را گفت ای پیشوای من معنی این ابیات رااز برای من بر گوی که درحق تو گفته اند؛ پس این سه شعررا نزد او بر خواند

سلوامالك المفتی عن اللهو والهوی ✿ وحب الحسان المعجبات الفوارك

ینبئکم انی مصاب و انما ✿ اسلی هموم النفس عنی بذلك

فهل فی محب یکتم الحب والهوی ✿ اثام وهل فی ضمه المتهالك

بپرسید از آن مالك که اهل فتوی است، و آگاه است علم حرام وحلال رااز لهو و

غناء و دوستی ، نیکورویانی که بحد کمالند در حسن و دشمن جانها میباشند ؛ خواهم تاخبر دهی مرا از آنکه تواند خود را تسلیت دهد و آرامش جوید ، هم و غمیکه وارد میشود بر انسان بصورت آنان آیا تواند محب و دوستدار که بپوشد دوستی و عشق خود را از محبوب در این گناهی است یا آنکه از وصال او خود را بهلاکت اندازد ، مالکرا ؛ از آن اشعار خنده دست داده گفت انشاءالله چنین نخواهد بود ؛ و نظیر اینحکایترا ابونعیم از ربیع بن سلیمان روایت کرده که گفت : وقتی جوانی بنزد شافعی درآمد ؛ رقعهٔ بوی داده چون بر گشود این شعر در آن مکتوب بود .

سل العالم المکی هل فی تزاور ✿ و ضم لمشتاق الفؤاد جناح

بپرس از آنعالم مکی آیا میشود آنکه چون عاشق معشوق خود را بیند او را در بر گرفته و بچسباند بر سینهٔ خود ، وی در زیر آن شعر این شعر را بنوشت .

اقول معاذالله ان ذهب التقی ✿ تلاصق اکباد بهن جراح

میگویم پناه میبرم پروردگار بزرك را باینکار که میزداید پرهیز کاریرا ازین چسبانیدن پهلو بآن جراحتهای معنوی ، پیدا میشود باطن مرد را وهم در این باب آورده است که وقتی جلال الدوله بابوالطیب طبری این چند شعر را بنگاشت :

یا ایها العالم ماذا تری ✿ فی عاشق ناب من الوجد
من حب ظبی اهیف اغید ✿ سهل المحیا حسن القد
فهل تری تقبیله جائزا ✿ فی النحر و العینین و الخد
من غیر مافحش ولا ریبة ✿ بل بعناق جائز الحد
ان انت لم تفت فانی اذا ✿ اصیح من وجدی واستعدی

ایدانشمندی که بزرگی بر اهل فضل و علم چه میبینی حالت آنعاشقی را که آب شده است بدنش ، از اندوه ، و دوری از عشق آهو روشی باریك میانی نرم اندامی گشاده رخسار و نیکو قامت ، خواهم بدانم که بوسیدنش جایز است بگردن و چشمان و صورت بدون خیالی ؛ و ظاهر ساختن عیبی ؛ یا اینکه حد بر او جاریست اگر اجازت ندهی آنچه را که من نوشته ام از اندوه فریاد خواهم بر کشید و آماده خواهم گشت ، بجای

آوردن آنرا ، ابو الطیب درجواب وی این اشعار بنگاشت .

یا ایها السا ئل انی اری ✡ تقبیلک العین مع الخد
یقضی الی ما بعده فاجتنب ✡ قبلته بالجد و الجهد
فان من یرتع فی روضة ✡ لا بدان یجنی من الورد
و ان من یحسبه نا سکاً ✡ لا بدان یغلب با لوجد
باستشعر العفة واعص الهوی ✡ یسلم لك الدین مع الود
یغنیك عنه کا عب ناهد ✡ یضمها با لملك و العقد
تملك منها کلما تشتهی ✡ من غیر ما فحش و لارد
هذا جواب لقتیل الهوی ✡ فلا تکن با لحق تستعدی

ای آنکه پرسیدی ازمن که ببینم چگونه است بوسیدن چشم وصورت معشوق ، یکی نیك نظر کن پس ازاین حال که چه حالت خواهدداد مردرا ، پس دوری نمای و خود رانگاهدار باجدو توانائي ، چه آنکس که درباغی پی سپار گردد ناچاراست چون چشمش بر گلهای پربار افتدازآن بچیند ؛ گمان میکنیم که این راهیست نیکو ناچار برسد بعاقبت کاربد واندوه ، پرهیز گاری را شعارخود کن وهوارا مخالف باش و دوستار دین وآئین باش ، بینیازخواهد کرد ترا از آن کار ، دختر نارپستانی از آنکه مالك او باشی یا بعقد خوددر آوری ، دراینحال تمناو آرزوی تو بعمل میآید ، آنچه را که خواهی بی آنکه نهی الهی را بعمل آوری ، این جواب آنکسی است که کشته عشق است .

پس بباش آماده ازبرای آنکار ، ونظیر این حکایت را در پا کی خطیب بغدادی از غزی نقل کرد که گفت دیدم دونفررا که هریك دوستار آن دیگری بودو ازاول شب تاصبح بایکدیگر بحدیث مشغول بودند ؛ چون صبح طالع شد برخاسته بنماز مشغول گشتند؛ ودرمعنی اینحکایت علاءهٔ محمود این چهارشعررا درلزوم مالا یلزم گفته .

لله و قفته عا شقین تلا قیا ✡ من بعد طول نوی و بعد مزار
یتعاطیان من الغرام مدامة ✡ زادتهما بعداً من الا وزار
صدقا الغرام فلم یمل طرف الی ✡ فحش و لا کف بحل زار

فتلاقیا و تفرقاو کلاهما ✲ لم یخش مطعن عائب اوزاری

چه عجب میآید مرا از حالت آن عشاق که چون بیکدیگر رسند پس از زمان دوری و اسفار که بگویند، بایکدیگر از حالت دوری خودشان؛ و نیك تأمل نمایند در آن مهر و محبتی که بایکدیگر همواره داشتند، و پیوسته زیاده میکنند و از خود دور مینمایند گناهانرا و آن دوستی که براستی است چنان دوستی است که لحظهٔ میل نمیکند بافعال قبیحه و منهیات و نه بگشودن بند ازار بایکدیگر آنهارا دیدار اتفاق میافتد و باز ازیکدیگر دور میشوند و هر دو از آنها نمیترسند از بدگوئی و عیب جوئی مردمان از حالتهای ایشان؛ و ابن ابی القاسم در اینمعنی گفته.

کم قد خلوت بمن اهوی فیمنعنی ✲ منه الحیاء و قداودی بمعقو لی

یا بی الحیاء وشیبی ان الـم به ✲ وخشیه اللوم من قال و من قیل

چه بسا از اوقات که خلوت دست میدهد مرا با آنکسی که دوست میدارم من اورا پس نگه میدارد مرا از او حیا و شرم؛ و بساهست که بهلاکت میاندازد مرا شدّت حفظی که از خود مینمایم، کجاست آن حیا و پیری که مرا پیوسته نگاهدارد از ملامت و ترس وحرف بدگویان وهم بدین مضمون ابراهیم بن عرفه گفته.

کم قد ظفرت بمن اهوی فیمنعنی ✲ منه الحیاء و خوف الله والحذر

و کم خلوت بمن اهوی فیقنعنی ✲ منه الفکاهة والتحدیث و النظر

اهوی الحسان واهوی ان اجالسهم ✲ و لیس لی فی حرام منهم و طر

کذلك الحب لا اتیان معصیة ✲ لا خیر فی لذة من بعدها سفر

چه بسا از مردمانرا که عشق بر آنها چیره میگردد، و نگه میدارند خودرا از اعمال قبیحه و زشت از آن شرمی که در طبع آنهاست، و حذر مینمایند از ترس پرورد گار چه بسا از عشاق را که خلوت دست میدهد با معشوقهٔ خود و قناعت میکنند از او بنگاهی و صحبت و گفتن حکایتی عاشق میشوند نیکورویانرا، و عاشق میگردند با آنهائیکه انیس میگردند چگونه نباشد از برای ما حرام اگر حاجتی از آنها بخواهیم این چنین است دوستی با نیکورویان نه آنکه آنرا اسباب معصیت و نافرمانی نمایند خیری نخواهد بود در آن لذت یکدم که

بعد از آن جای در دوزخ ابدی باشد ، و نیز در همین معانی در باب عفت حکایت شده است از اعرابی که داخل شد در مجلس سعید بن عقبهٔ همدانی پرسیدند کیست این مرد ؟ گفت من از قومی هستم که چون عاشق شوند ناگزیر بمیرند ، از او سبب این بیانرا پرسیدند گفت از آن روی که در نسوان ما صباحت است و در جوان‌های ما عفت ، و نیز در معنی این بیان گفته‌اند .

ما ان دعانی الهوی لفاحشة ✿ الا عصانی الحیاء و الکرم

فلا الی محرم مددت یدی ✿ و لا مشت بی لزلة القدم

نخواند مرا هیچگاه عشق بکاری زشت مگر آنکه حیا و کرم ذاتی نگذاشت که مرتکب شوم بدی را ، و نه بسوی محرمی دست دراز کرده ام و نه در این طریق مرا زلت قدمی دست داده ، تا اینجا بود آن چه در باب عفت اختصار شد از عشاق ، و اما آنچیزهائیکه دلیل است بر کثرت وقوع عشق در میان طبقات خلایق واختصاص قومی بر دیگری بیش از آنست که بتوان برشتهٔ تحریر در آورد ، همچنانکه تنوخی از عروة بن زبیر نقل کرده که گفت از عذری پرسیدم که شما بهترین طوایف میباشید که رقت قلب دارید ، و همواره دوستی و مودت در میان شما هست گفت چنین است ، هم در این ایام در میان طوائف خود سی نفر از جوانان را دیدم که مبتلا بمرض سل گردیده، و سبب نبود مگر عشق و نگه‌داشتن خود را از آن و کتمان کردن در منازل الاحباب ،

از شهاب الدین محمود نقل شده است لیس حی اصدق فی الحب من بنی عذره ولا یضرب الامثال فیه الا بهم ، نیست قبیلهٔ از قبایل براستی در دوستی مانند بنی عذره، هم چنانکه مثل میباشند در قبایل، از ابو عمرو بن علا حکایت شده است که گفت از اعرابی که عذری بود سؤال کردم در مکه نزدیك خانه او مردی فصیح بود ، پرسیدمش از عشق وشدت آن بگفت آنچه باید از اخبار عشق وشدت آن پرسیدم از منظومات در اینباب چه داری این اشعار برخواند

تتبعن مرمی الوحش حتی رمیننا ✿ من النبل لا بالطائشات المخاطف

ضعایف یقتلن الرجال بلادم ✿ فیاعجباً للقاتلات الضعایف
وللعین ملهی فی البلاد ولم یقد ✿ هو النفس شیء کاقتیاد الظرایف

یعنی افتادم مانند افتادن وحش آنگاه که زدبتیر غمزه مرانه بآن تیر هائی که گاهی خطا میکند در نشان و آنان ضعیفهائی هستند که میکشند مردان قوی بنیه را بدون جریان خونی ؛ شگفتا از نیروی چنین قاتلهائی که خود ضعیف مینمایند ؛ ودیدم هر چیزی را در دنیا ندیدم مانند عشق چیزیرا که زبر کان عالم را دست و پای میبندد؛ خواجهٔ شیرازی مطلع غزل را نزدیك بمضمون این شعر گفته

شراب بیغش وساقی خوش،دو دام رهند ✿ که زیرکان جهان از کمندشان نرهند

ازبعضی حکمای هند حکایة شده است ، گرفتاری عشق نرسد باحدی ازاممگر آنکه چشم از زندگانی اوپوشیدند و کسان اورا تعزیت گفتند ، وازجاحظ مغلطا نقل کرده اند که گفت عشق اختلاف پیدامینمایدبدرمزاج بحسب اختلاف مردمان ؛چه شدت نمیکند مگربزیادتی وملاقات محبوب وزیاد رفتن نزد او وعجز ازوصول و دیدن او وازآن سبب ؛ ملوك وسلاطین را عشق خفیف تر از سایرین است بجهة اشتغال باموروملکی وقدرت آنها بفراهم آوردن خواهش های خود ، بااین حال وحالت درنزد محبوب ومعشوق خود کمال افتادگی را دارند موافق قول حکیم بن هشام

ظل من فرط حبه مملوکا ✿ ولقد کان قبل ذاك ملیکا
ترکته جاء ذر القصر صبا ✿ مستهاما علی الصعید تریکا
یجعل الخد واضعاً تحت ترب ✿ للذی یجعل الحریر اریکا
هکذا یحسن التذلل بالحر ✿ اذ کان فی الهوی مملوکا

یعنی روزی آمد مرا که بندهٔ او گشتم از زیادتی عشق ودوستی که مرا با او پیدا شد ، وپیش از آنروز بودم پادشاهی بااقتدار گذاشتم و گذشتم آنروز ازقصر سلطنت که شیفته خاطر گشته بودم درعشق ، او وخودرا باخاك برابر نمودم گذاشتم صورت خود را برروی خاك پای او ، انسان مرالذت حاصل گردید که گوئی برتخت حریر ودیبا خوابیده بودم ؛ اینچنین نیکو ست پستی که از برای آزادی میگردد بنده عشق و

معشوق ، وهم از هرون الرشید است نظیر این اشعار که گفته

ملك الثلاث الانسات عنانی ✿ و حللن من قلبی بکل مکان

مالی تطاوعنی البریة کلها ✿ واطیعهن وهن فی عصیانی

ماذاك الا ان سلطان الهوی ✿ و به قوین اعز من سلطانی

مالك شدند مرا سه خوبروی نیکوی محضر ؛ و گرفتند عنان اختیار را ازدل من وجای گرفته‌اند دردل من بهرجای که باشم ، نخواهد بود که مرا فرمانبرداری کنند تمام مردم ، ومن فرمانبردارم آنهارا وآنها در نافرمانی من میباشند ، نخواهد بود اینکه مگر عشق مسلط شده است بمن واورا نیروی وعزت بیش است از پادشاهی من ، وهم ابن احمر پادشاه اندلس دراین باب گفته است

ایاربة الخدر التی اذهبت نسکی ✿ علی کل حال انت لابد لی منك

فاما بذل و هو الیق بالهوی ✿ واما بعز وهو الیق بالملك

الا ای دلبر نیکو وپرده نشین که سخت برده دل وپرهیزگاری را ازمن ، بدانحال وحالت که مرا افکندی درهرحال توخواهی بود بامن ومن باتو ، اگرمقام خواری و فروتنی سزاوارست بعشق واگر بعزتست سزاوارم بملك و پادشاهی ، تا اینجا بود آنچه درباب شدت عشق از آن کتاب اختصار شد؛ واما آنچه در رسوم وحدود آن ازحکما وغیرذلك آورده است ، اینست که بعضی از بزرگان اهالی فضل گفته‌اند العشق مجهول لایعرف ومعروف لایجهل ، هزله جد وجده هزل وهذافی الحقیقة تعریف بالعوارض غیر اللازمة ، و اشارات الی اختلاف الحالات الکائنة عنه ؛ فان الجهل یعتری العشاق عند تزاید الحب ، فیوجب الحیرة فی الامر وعکسه عند انفصاله عن المخیلة والهزل ، مبادیه والجد تمکنه ؛ عشق چیزیست نامعلوم که نشناخته اند ماهیت آنرا دانایان از شناختن آن در نادانی افتاده‌اند و بنادانی اهل دانش واین تعریف در عشق ازعوارضی است که لازم عشق نیست ، اشاره باختلاف حالات اوست چه نادانی میرسد عشاق را درزیادتی دوستی ، وعکس آن چون از خیال معشوق بیفتد ، وهزل ابتدای آن وجد تمکن درآن ونظیر آنرا یحیی بن اکثم درجواب مأمون گفته دروقتی که ازاو سؤال کرد ؛ ماالعشق

عشق چیست ؟ گفت : سوانح للمرء یوثرها النفس و یهیم بها القلب ، چیزهائیست ازخیرو شر که میرسد بنفس وشیفتگی وشوریدگی میرسد از آن بقلب، آنگاه از ثمامه پرسید که برگوی که عشق چیست ؟ گفت که العشق جلیس ممتع والیف مونس وصاحب مالك وملك قاهر مسالکه لطیفة ومذاهبه غامضة واحکامه جائره ؛ ملك الابدان وارواحها والقلوب وخواطرها والعیون ونواظرها والعقول وآرائها ، و اعطی عنان طاعتها و قیاد ملکها وقوی تصرفها؛توارى على الابصار مدخله وغمض فی القلوب مسلکه،عشق همنشینی است نیکو وظریف ودوستی باآرام وشریف ، مصاحبی است که گوئی مالکیت دارددر تن و پادشاهی است خیره وتوانا برنفس وبدن ، راههای آن باریك ورفتن بدان طریق دشوار وناپیدا وتاریك ، فرمان آن ظلم آورنده است مالکست برتنها وروحها ودلها و خاطرها وچشمها وبیننده هاوعقلها ورأیها ؛ ومیدهد بردست عنان فرمان بردار برای میبندد آنچه درفرمان اوست مرصاحب آنرا ،وچیره است براین دست تصرف آن؛داخل میشود بردیدهای اهل نظر و جای مینماید برقلوب صاحبان خطر.

پس مأمون ازاین بیان اورا آفرین گفته وبفرمود تاهزار دینار زرمسکوك باو دادند ؛ تعریف اول تعریف عوارض ذاتیهٔ اوبودواین تعریف حقایق آن و درتعریف شدت عشق و حقیقت آن مؤمل که یکی ازفضلاست گفته :

شق المؤمل یوم الحیرة النظر ✿ لیت المؤمل لم یخلق له بصر

یکفی المحبین فی الدنیا عذابهم ✿ والله لا عذبتهم بعدها سقر

سخت دشوار است بر اهل امید آنروزیکه متحیرند دیدهها تمنا میکند مؤمل کاشکی خلق نمیشد اورا دیده که ببیند آنساعت را؛خود کفایة میکند عشاق رادردنیا آن رنج وسختی که میبرند ، قسم بپروردگار که نخواهند آنهارا عذاب کرد دردوزخ ، تااینجا بود آنچه ازحدود ورسوم آن انتخاب ونگاشته شد، واما درباب آنانیکه شوق وعشق آنها نسبت بحضرت پروردگار بزرك بوده چنین نگاشته که محبت و عشق را نهایت و عاقبت امر یاسبب رسیدن بمقاصد ، ومطلوبات دنیویه و اخرویه است ، ومبدأ آن حواس ظاهره است در اکثر اوقات و گاهی حواس باطنه یامیل نفس است

بسوی مبدأ، از آنروی منقسم شده است محبت وعشق بدوقسم اشرف از آن که سبب مثوبات دنیوی واخرویست حبّ فی الله است چه از برای آن فنا وزوالی نیست ؛ ودراین باب هر طبقهٔ ازطبقات راحکایتهاست همچنانکه ابویزید بسطامی گفته : هی استهلاك النفسانیة مع بقاء الروحانیة یعنی کشتن نفس است ازبرای بقاء دوام روح ؛ ازشیخ جنید پرسیدند محبت چیست ؟ گفت هی الصفا فی الباطن مع حقایق الحق ، والوفاء فی الظاهر مع استعمال دقایق الشرع ؛ آنرو شنائی درباطن است با حقیقت حق و وفاء در ظاهر است با نگهداشتن و بکار بردن دقایق شرع، وبعضی ازعارفین گفته اند شرط المحبة ان یکون میلا بلا نیل؛ و شرط بلاجزآء الّا یزول عندزوال العوض ؛ شرط دوستی درین طریق آن دوستی است که رسیدن بمقصود رانخواهد وشرطی بلاجزاء؛ واگر غیر ازاین باشد وعوض خواهد باقی نمیماند آن دوستی .

ازحکایات این طبقه ازابن مبارك نقل شده است که گفت وقتی در بعضی از جبال حرکت میکردیم درآنحال شخصی رادیدم چون نزدیك رفتم دیدم زنیست با جامهٔ پشمین سلام کرده ازمن پرسید کیستي واز کجائی ؟ گفتم مردی غریب ورهگذر گفت چگونه خواهد بود که تورادل بسوی آقای خود باشد باآنحال ترس ازغربت داشته باشی ، واو مونس افتادگان وضعفاست ومحدث فقراء، از کلام اومرا گریهٔ سخت روی داده گفت سبب گریهٔ توچیست؟ که طعم دوارا نچشیده تغییر حالت ازبرایت پیدا گردید، گفتم علیل را حالت بدینسانست پس از اودرخواست کردم نصیحتی این چند شعر برخواند

دنیاك غرارة فذرها ☆ فانها مرکب جموح
دون بلوغ الجهول منها ☆ منیته نفسه تطوح
لاترکب الشر فاجتنبه ☆ فانه فاحش قبیح
والخیر فاقدم علیه جهرا ☆ فانه واسع فسیح

دنیای توفریب دهنده است نفس تورا ؛ ازوخودرا نگاهدار ، چه اومرکب سرکشی است وعنان اختیار نفس را ازدست میگیرد پیش ازآنکه برسد بنادانی ؛ چون محل آن نفس است باید بهلاکت نفس کوشید هرگز مرتکب شرور مشو و روی برتاب از

آن چه باعث شرّ و فتنه گشتن کاریست بس زشت ، پیوسته قدم در راه خیر باش کارانه چه آن کاریست نیکو ، و وسعت صدر و فراخی مکان لازم آنست ، از علی بن سعید عطار نقل شده است که گفت در عبادان بشخص کور مجذومی برخوردم که زنبور زیادی بربدن او نشسته بود و نیش بر بدنش میزد و در آنحال شکر میگفت ، من نزدیک رفته گفتم این چه حال و حالتست که در تو میبینم ؟ هنوز کلام من تمام نشده بود که فریادی بر کشید و گفت کیستی که ما بین من و پروردگار من حایل شدهٔ پس این کلمات بر گفت : وعزتك وجلالك لو قطعتني اربا اربا او صببت على العذاب صبّاً ما ازددت لك الاحبّا بعزت وجلال تو قسم که اگر پاره پاره کنی بدن مرا ، و بریزد عذاب تو بر من نخواهم مگر آنکه تو مرا دوست باشی و پیوسته با تو باشم در ذیل بیان کفته اند :

ان المحبين احياء و لو دفنوا ✿ فى التراب اوغرقوا فى المآء و احرقوا

و يقتلوا بسيوف وسط معركة ٠ او حتف انف و ان اضنا هم الفرق

لو يسمعون منادى الحبّ صاح بهم ✿ يوماً للبّاه من با لحبّ يحترق

یعنی آنهائیکه دوستاران حقند زنده اند اگر مدفون گردند در خاك یا غرق شوند در آب ؛ یا بسوزند بآتش یا کشته گردند بشمشیرهای برّان ؛ در میان میدان قتال ، یا در خوابگاه یا ببیماری و دوری بمیرند ؛ اگر بشنوند روزی صدای دوست و دوستی را فریاد میکشند و جواب میدهند و میگویند کیست آنکس که در طریق دوستی نسوخته باشد

از احمد بن عیسی جزّار حکایت شده است که گفت روزی زنی مرا از برای غسل دادن فرزند جوانی که از او فوت شده بود بنزد خود خواند ؛ پس از تهیهٔ اسباب در حین غسل دادن دست مرا بگرفت و بفشرد مرا تعجب حاصل گردید گفتم سبحان الله زندگی بعد از موت زیاده عجب است ، در آنحال گفت ان المحبين لله احياء وان ما تو ، آنکسان که با محبت حقتعالی باشند زنده جاویدند اگرچه بظاهر بمیرند ، تا اینجا بود آنچه نبذی از حبّ فی الله اختصار شد ، واما آن جماعت که در راه دوستی محبوب حقیقی جان داده اند مختصری از اخبار و اشعار آنها بدینسانست .

از شیخ عبدالرحمن صوفی حکایت شده است که گفت روزی در بازار برده فروشان

میگذشتم جوانی‌را دیدم برروی زمین افتاده‌است وجماعتی بر گرداو ایستاده‌اند پرسیدم این جوانرا چه‌افتاده واین حکایة چیست؟ گفتند چون از ین مکان میگذشت شنید که قاری میخواند **الم یأن للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله** (۱) آیاوقت آن نیامدآنان که‌ایمان آوردند بترسددلهای ایشان برای یاد کردن خدای، چون این آیه بشنیدند بدینسان که‌می بینید فریادی بزدو بیفتاد، چون سؤال و کلام من بشنید چشم خود بگشودو بمن نگاهی کرد واین اشعار بر خواند.

الم یأن للهجران ان ینصر ما ✿ و للغص غصن البان ان یتبسما

وللعاشق الصب الذی مات وانحنی ✿ امالان ان تبکی علیه وترحما

کتبت بماء الشوق بین جوانحی ✿ کتاباً علی نقش الوشاة منمنما

میگوید: آیا وقت آن نشد که‌زمان هجران من بسر رسد ونخل آرزویم بار آورد و گل حاجت وامیدم برشاخه تر و تازه بخندد، و آن عاشقی که تمنای کامی دارد از محبوب درراه دوستی محبوب ومعشوقش جان بداد، آیا کسی‌هست که‌بگرید براوو رحمت فرستد اورا، مینویسم باآب آرزومندی واشتیاق بین استخوانهای سینه کتابی پرنقش و نگار؛ پس ازخواندن اشعار فریادی بر کشید وجان بداد، از منصوربن عمار حکایة شده‌است که گفت وقتی درتاریکی شب از مکانی میگذشتم جوانی‌را دیدم مشغول بود، پس از آن درمناجات میگفت، الهی ماردت بمعصیتی مخالفتك، و لقد عصیتك اذ عصیتك وماانا بنکالك جاهل ولکن خطیئة عرضت واعاننی علیها شقائی، و غرنی سترك المرخی وقد عصیتك بجهدی وخالفتك بجهلی فالان من عذابك من یستنقذنی، وبحبل من اتصل ان انت قطعت حبلك منی، واشباباه واشباباه؛ ای پروردگار من نبوده‌است مشیت تو بنافرمانی من خلاف تورا، واگر فرمان تورا مطیع نبوده‌ام بسبب نافرمانی تو این بود که‌بعقوبت توجاهل باشم، همی خواهم تا گناه‌خودرا عرض‌دهم ویاری‌خواهم از تو آنچه شقاوت ازمن ظاهر گشته، ومرامغرور ساخته‌است پرده‌پوشیهای تو که کوشش کردم بخلاف فرمان تو، مخالفت کردم ترا بنادانی که‌مرابودا کنون کیست که‌سلامت

---

۱ - سوره‌حدید آیه ۱۶

دهد و برهاند مرا از عذاب تو، و کیست که متصل کند ریسمان بندگی مرا پس از پاره گشتن بعصیان تو ؛ وای از حالت جوانی ونادانی که اینها همه از آن بمن رسیده است، و چون از این کلمات و مناجات فراغت یافت در آنحال صدای این آیه بلند شد که قارئی برخواند

فان لم تفعلوا و لن تفعلوا فاتقوا النار التی و قودها الناس و الحجارة اعدت للکافرین (١)

یعنی اگر نکردید کارهای نیکو وهرگز نخواهید کرد پس از آن آماده باشید آتش سوزندهٔ افروخته، وسنگ کبریت را که مواظب افروختن آن کافرانند، ونیز آماده شده است برای کافران ' پس از خواندن این آیه صدائی بلند بر آمد ومنقطع شد، چون صبح طالع گردید بر اثر آن صدا برفتیم تا گاه بجنازهٔ بر خوردیم که زنی پیر در عقب آن جنازه، روان بود ؛ از و حالت آن جوان را پرسیدیم گفت شب گذشته در حال مناجات بود که قارئی آن آیه را بر خواند، چون بشنید بیهوش گشت ودر آن بیهوشی بمرد ؛ اکنون اورا میبریم که بخاك بسپاریم، از آن عجوز پرسیدم آنجوان درحال حیات چه میکرد وپیشهٔ او چه بود گفت وجه معاش از زنبیل بافی فراهم مینمود، وچون قیمت میگرفت بیشتر آنرا در راه خدا داده کمی از آنرا بمصرف خود میرسانید تا حالش بدینسان شد که دیدید،

ونظیر اینحکایة از ذوالنون مصری نقل شده است که گفت وقتی در کنار دریا هنگام شب سیر مینمودم در آنحال جاریهٔ دیدم که لباس پشمین دربر داشت، وبآواز حزین مینالید وهرلحظه اندوه وزاری او بیشتر میشد، تا آنگاه که فریادی بلند بر کشیده بیهوش برزمین افتاد پس از ساعتی سربر داشت وروی خودرا بآسمان کرد و میگفت: سیدی لك تقرب المتقربون فی الخلوات، ولعظمتك سبحت الحیتان فی البحار الزاخرات، ولجلال قدسك تصافقت الامواج المتلاطمات ؛ انت الذی سجد لك سواد اللیل وضوء النهار و الفلك الدوار والبحر الزخار والقمر النوار والنجم الزهار و کلشیء عندك بمقدار لانك العلی القهار، ای آقا ومولای من بتو نزدیکی میجویند آنانکه

١- سوره بقره آیه ٢٤

نزدیکند بیزم قرب، بگاه تنهائی واقرار دارند بزرگی ترا وتسبیح میکنند ترا ماهیان دریا بار، وبجلال و بزرگی توشاهد است بر آمدن موجها و بهم خوردن آبها، تورا میپرستم وسجده میکنم که شب را بروز وروزرا بشب میگردانی؛ وآسمانرا بدور میآوری ودریارا زخار مینمائی وماه را درخشند میکنی، وستاره را تابنده وهر چیز ازموجودات درنزد تو مساوی وباندازه است از آن روی که توخداوند بزرك قهاری، پس از گفتن این کلمات این چهار شعر برخواند

احبك حبين حب الوداد ✲ و حبا لانك اهل لذاك

فاما الذی هو حب الهوی ✲ فحب شغلت به عن سواك

و اما الذی انت اهل له ✲ فکشفك للحجب حتی اراك

فما الحمد فی ذا ولا ذاك لی ✲ ولکن لك الحمد فی ذا وذاك

ای محبوب ومعشوق حقیقی من مرا باتو دومقام است در دوستی ومحبت اول محض دوست داشتن ودیگر ازبرای آنکه غیراز تونیست سزاوار داشتن دوستی، وآن مرتبهٔ اول محبت صرفست ودوستی دیگر آنکه سوای ترانخواهند وبچیز دیگر مشغول نباشند، وچون توسزاواری بدوستی پس بردار پردهارا ازپیش نظرهای ما تاببینیم بنظر حقیقت ومعرفت ترا نیست، شایستهٔ حمدوثنا جز اوچنانکه حمداورا بجای میآوریم؛ پس بااینحال حمدمیکنم ترا ای پروردگار بزرك پس از خواندن این اشعار فریادی بزد وبیهوش گشت؛ همدر آنحال زندگانیرا وداع کرد مرا ازدیدن آنحال وحالت تعجب روی داد متحیر ایستاده بودم که چه خواهدشد ناگاه زنی پیدا شده که نیکوتر از او بود درحالات ومشغول تجهیز وتکفین اوشده بنزد من آمد؛ و گفت اینك مشغول نماز باید شوی من مشغول نماز شده وآنزن دریکسمت من ایستاده بود، چون ازنماز فراقت یافتم گفت یا شیخ دیگرجای ماندن تودراینمکان نیست بگذاشتم وبگذشتم؛

دیگر درباب عشاق جواری و کواعب (۱) ودرعنوان آن باب آورده که عشق اکثر پیدامیشود گروه مردمانرا بنسوان، همچنانکه یکی ازمعتبرین عرفا دراینباب گفته

۱- کواعب پستانها:

النساء حبایل الشیطان فهن حبایل العرفان ، زنان نیکوصورت ریسمانهای شیطانند وآن ریسمانها دربعض موارد میرسانند مردرا بمقامات عرفان ، چه بسیار دیده شده است که ازاینطریق بسرچشمهٔ هدایت ومعرفت پی برده اند، واینمطلب نظیر این بیانست که گفته‌اند : الریاء قنطرة الاخلاص ریاءدرعبادات چون اکثر دیده شده است که منتهی میشود بارادت وعقیدت واخلاص صحیح، پس عشق مجازی نیز درفطرتهای نیك میکشاند مردرا بعشق حقیقت ، ورسیدن بسرمنزل طریقت ، همچنانکه ازابن عباس حکایت شده است که گفت روزی بنزدیك خانهٔ کعبه نشسته بودم شخصی کدقوم خودرا بجهة گذاردن حج باخود آورده بود ازخانه استشفاء میکرد مرض اورا پرسیدم آهی بر کشیدواین دو شعر برخواند :

بنا من جوی الاحزان و الحب لوعة ✡ تکان لها نفس الشقیق تذوب

ولکن ما ابقی حشاشة ما تری ✡ علی ما تری عود هناك صلیب

یعنی بمن رسید ازدرد هجران وعشق سوزشی سخت که گوئی ازآنحال وآن حالت آب میشد ، آندل که شکافته شده بود ازسوزش عشق، و نمانده است بقیه ازروح که باید ازاینحال مفارقت کند ، ونخواهد بر گشت آنروح ببدن باآنکه سختی کرده است درماندن ، وبااینحال چهل روز درنزدیك خانه اورادیدم که تمنائی جزاین نداشت مطلع این قصیده نزدیکست بمضمون این شعر که گفته :

من آن کشیدم وآن دیدم ازغم هجران ✡ که هیچ آدمئی نیست دیده درهجران

کنون وصال همه بردلم فرامش کرد ✡ خوشا وصال بتان خاصه ازپی هجران

از ابن انباری نزدیك باین حکایة نقل شده است که گفت: وقتی بنزدعالم اجل شیخ ابراهیم بن محمد رفتم اورازیاده ملول یافتم سبب پرسیدم معلوم گردید ازفروختن جاریهٔ بود که طرف میل ومحبت اوبود ، آنگاه حالتش تغییر کرده واین دوشعر برخواند .

ابت الغداة بوصلها غدّار ✡ فدموع عینك لا تجف غزار

واستبدلت بك صاحباً وموانساً ✡ و کذا الغوانی وصلهن معار

میگوید : سخت شدبر من سختی و گرمی درآنروزیکه مراباز گذاشت وفراقرا

برای من بر وصال بر گزید، پس اینك چشم نخواهد خشکید از اشك و پیوسته از فراق آندلبر طرار؛ جاریست دیگر براهر گز بجای تو نخواهم انیس و مونس خود قرار داد؛ وهم چنین نشستن بازنهای خوشروی پارسارا ازبرای خودزیاده ننك میدارم؛ ودیگر در اخبار متفرقهٔ اینطبقه آورده ازجمله عبدالملك اصمعی گفته است که در نزدیکی قبیلهٔ ازقبائل عرب بهنگام شب میگذشتم، بقبری رسیدم در آنحال از گویندهٔ شنیدم که این دوشعر رابر خواند.

انعم الله بالخیا لین عینا ☆ و بمسراك یا سعاد الینا

وحشة مالقیت من خلل القبر ☆ عسی ان تراك و ان ترینا

یعنی بخشید خداوند نعمت رابتو، وسرد کرد دیدهٔ ترابآن کسیکه دوست میداری تو اورا و بآمدن تو ای محبوب من بنزد من، ندیدم سختی وترس رادر تاریکی قبر زود باشد که ببینم من تو راوتو مرا ببینی که بوصال ابدی رسم، چون صبح طالع گردید نزدیك قبیله رسیدم دیدم جنازهٔ رامیآورند، من نیز باآنجماعت که همراه بودند آمده تارسیدیم بهمان قبریکه آن دو شعررا شنیده بودم، پس آنمیت رابیرون آورده درپهلوی آنقبر مدفون ساختند، مرازیاده عجب آمد واز برای آنجماعت آن دوشعر را که شنیده بودم بر خواندم، واستخبار نمودم ازحالت آنمیت گفتند این جوان میترا که دیدی دراین قبر مدفون گردید دوست میداشت دختر عمهٔ خود را؛ پس اسباب مواصلت فراهم گردیده اورا تزویج نمود، چندروزی نگذشت که آثارموت ازدختر عمهٔ ظاهر گشت در هنگام وفات که بربالینش حاضر بوداز و عهد گرفت که بعداز وی کسیرا بعقدخود در نیاورد، پس از وفات اوحالت اینجوان نیز تغییر کرده ازشدت اندوه خورد وخوابش برفت تاشب گذشته در گذشت، واین قبر قبرهمان دختر عمهٔ او بود که درپهلویش دفن گردید، اصمعی گفته است که مرااز آنحالت و شنیدن آنشعر تعجب حاصل گشته دانستم که نفوس مجرده راباهم اتصال بیشتر است در عالم دیگر ازاین عالم.

وهم او حکایت میکند که جوان اسدی عاشق گردید بردختر عمهٔ خود که نامش سعدی بود؛ و اشتداد پیدانمود محبت اووهمی خواست تاآندختر رابنکاح خوددراورد

جماعتی از خویشان و بزرگان قبیلهٔ پدراو را گفتند چون این کفوا و نیست دختر یکی از بزرگان قبیله را از برایش خواستگاری کن؛ و پسر غیر از آن دختر کسی دیگر را نمیخواست، پدر دختر چون حال را چنان دید بیکی از خویشان خود داد؛ جوانرا روز بروز عشق در تزاید بود، تاروزی در محلّی نظرش بدو افتاده بی اختیار شد بر زمین بنشست واین دوشعر برخواند:

لعمرك یا سعدی لطال تایمی ✿ و معصیتی شیخی فیك كلاهما

وتركی للحبین لم ابغ منهما ✿ سواك ولم یربع هوای علیهما

یعنی قسم بجان تو ای سعدی بدراز کشید دوری از تو و نا کدخدا شدن من، و نافرمانی کردم در راه تو هر دو پیر خود را، و باز گذاشتند که نمیخواستند غیر خود دیگر یرا غیر از مکان تو منزلی نخواهم گزید، وجز تو هوای دیگر یرا نخواهم داشت، دختر چون این دو شعر از آن جوان بشنید حالتش دگر گون شد و این اشعار بر خواند:

حبیبي لا تعجل لتفهیم حجتی ✿ كفانی ما بی من بلاءٍ و من جهدی

ومن عبرات یعتریننی و زفرة ✿ تكادلها نفسی تسیل من الوجد

غلبت علی نفسی جهاراولم اطق ✿ خلافاً علی اهلی بهزل ولاجد

ولم یمنعونی ان اموت بزعمهم ✿ غداخوف هذا العارفی جدث وحدی

فلاتنس ان یأتی هناك فتلتمس ✿ مكانی فتشكو ماتحملت من جهدی

ایدوست وعاشق حقیقی من شتاب مکن که ندانی آنچیز یرا که از تو مراست در دل از آتش عشق تو؛ خود کفایتست آنچه آمد مرا از دردها در راه محبت تو، واز کوششی که کرده ام واز اشکهائی که جاری شد از فراق تو بر روی من، و کشیدن نفسهای سرد نزدیك شد که جان از قالب من بیرون رود از اندوه عشق تو، آشکار گردید ازمن وطاقت نماند برمن خلاف خویشهای خود و اهل قبیله؛ چه بدروغ وچه براستی اگر مرا باز خواهید داشت از عشق او ورسیدن بوصل میمیرم بگمان آنها؛ بهنگام صبح تنها از ترس اینکه بقبر من پی نبرند فراموش نکنی ایدوست حقیقی من، و بنابر سر کشتهٔ محبت خود تاشکایة کند نزد آنچه دیدو متحمل شد از فراق تو؛ چون صبح روز دیگر شد موافق

اشعاریکه خوانده بود آنجوان خواست از حالت معشوق استفساری نماید چون بیامد دربین راه او رادر گوشهٔ مرده یافت ، آنگاه جسداو رابر داشته در شعب بذری که مسمی بعرفات بوده بفتح عین وضم راء مهمله ببرد ؛ معشوقه‌را برسینهٔ خود چسبانیده جان بداد تا یکسال خویشان واهل قبیله بر آنحال اطلاع نداشتند ونمیدانستند که ؛ بر سر آنجوان و آندختر چه آمده تا آنکه یکی از اعراب ازنزدیك آن کوه میگذشت از هاتفی شنید که میخواند ،

انا الکریمان ذو اتصافی ✡ الذاهبان بالوفاء الصافی

و الله ما لافیت فی تطوافی ✡ ابعد من غدر و من خلاف

من میتین فی ذرای اعراف

ما که کریم وبخشده‌ایم که ستوده‌شده‌است حال ما بنیکی که رفتیم ازاین دنیا با وفای صرف پاکیزه ، قسم بخدای که ندیدیم یگدیگررا درجامه طواف ازآنروی که دور بودیم ازحیله وخلاف ازآن دودوستی که خوابیده‌اند در شعب اعراف ، مرد عرب چون این شعرها بشنیدو بنوشت اهالی آن قبیله را مطلع ساخت که تادرآنکوه چه حکایتست ، که بعضی چیزها شنیدم ، جماعتی ازاهل آنقبیله روی بدانجا نهادند پس ازتجسس دیدند که آنجوان ودختر بیگدیگر چسبیده‌اند ؛ وهیچ تغییر رنك که لازم امواتست در آنها نیست چون خواستند که از یگدیگرشان جدا کنند میسر نگردید ، ناچار در پهلوی یگدیگر دفنشان نمودند ؛ واین حکایت را نوشته ضبط کردند .

ونظیر این حکایت ازابن دریدنقل شده از یکی ازادباء که گفته‌است وقتی ازتشییع جنازه بر گشته بودم ازشدت گرما خواستم پناه بسایه برده تارفع شدت گرما کنم ؛ بر سکوی خانه‌ای نشسته دیدم ازاندرون صوت مطربی بلند گردید ، شدت عطش بآن باز داشت که دربکوفتم تاشدت عطش را بخوردن آبی بنشانم ؛ درآنحال جوانی خوبروی در باز کرده که اندك آثار رنجوری از بشرهٔ اوپیدابود ، مرابدرون خانه برد منزلی نیکوو مفروش بفرشهای قیمتی ، چون نشستم جاریهٔ آبی سرد بیاورد وابریق و طشت بنزد من گذاشت من دست وپای شستشوی داده ابریق و طشت بر داشت لحظهٔ نگذشت که دیگر

باره ابریق وطشت همان جاریه بیاورد ، گفتم لحظهٔ نگذشته که دست شستم گفت این بار مخصوص است بخوردن غذا ، پس غذا حاضر کرده آن جوان بجهة همراهی که من غذا بخورم متبسم بود؛ و گریه گلوی اورا گرفته هر لحظه اشك از دیدگانش جاری میگردید پس از برچیدن خوان و برداشتن طعام شراب حاضر کرده جامی بنوشید و بمن نیز بنوشانید پس بمن گفت اینك برخیز بامن بیا آن ندیمی که مونس منست و شب وروز من با او هستم یکی بنگر ، خواهش اورا اجابت کردم برخواستیم بهمراهی او باطاقی دیگر داخل شده جائی پاکیزه و نظیف دیدم ، که درزمین آن ریك ریخته بودند بنشست جامی بنوشید و بمن نیز بنوشانید آنگاه این سه شعر برخواند .

اطأ التراب وانت رهن حفیرة ✫ هالت یدای علی صداك ترابها

انی لاعذر من مشی ان لم اطاء ✫ جفون عینی ما حییت جنا بها

لو ان حشو جوا نحی متلبس ✫ با لنار ا طفأ حرها و اذ ابها

یعنی قدم میگذارم من روی خاك قبر تو وزنده مانده ام و تو در زیر خاك پنهانی ، و میترسد دستهای من که بگذارد بر قبر تو که بریزد بر جسد تو که در زیر خاك خفته از آن خاك لحد من از روی تدبیر وحیله میروم برروی خاك تو ، اگر قدم بگذارم بچشمان خود خواهم گذاشت چه شرم میبرم از آنکه قدم گذارم در آستانهٔ تو ، اگر استخوانهای پهلوی من رااز آتش سوزان پر نمایند هرآینه آتش هجران تو که دردرون من است حرارت آنرا مینشاند و آب مینماید : پس از خواندن این اشعار برروی قبر افتاده ازهوش برفت، خادمی که داشت آمده آب سرد بر رویش زده بهوشش آورد ، پس بر خاست و بنشست و این دو شعر برخواند .

الیوم تاب لی السرور لاننی ✫ ایقنت ا نی عاجلا بك لا حق

فغدا اقاسمك البلا ویسوقنی ✫ طوعاً الیك من المنیة سا ئق

یعنی امروز بدل گشت وباز گردیدانده من بخوشحالی از آن روی مرا یقین گردید که بزودی بتو خواهم رسید ، و بنزد تو خواهم آمد پس چون صبح دیگر آید قسمت خواهد شد میان من و تو آن پوسیدگی وشکستگی که در تن من بود ، و میرانند مرا بسوی مرك

وازروی رغبت خود میروم بسوی آن ، پس من بخیال انصراف از نزد وی افتادم گفت ای یار عزیز حال که چنین اتفاقی افتاد و باتو اسباب مودت فراهم گردید آنقدر حق از من بر گردن تو هست که خواهشی از تو نمایم و آن اینست که هنگام صباح بجنازهٔ من حاضر شوی ، من باو گفتم این صحبت مدار و از این کلام دل مارا مسوزان ، خداوند عمر تو را زیاد نماید؛ چون حرکت کردم که بسوی منزل خود روم گفت تو را حلال نخواهم کرد اگر نیائی .

جاور خلیلك مسعداً فی رمسه * کیما ینا لك فی البلاما نا له

یعنی بیاد رنزد یك دوست خود که سعادت یابی از خاك قبر او ، کـه رسیده بلای هجران و مفارقت بدو، چون بمنزل رسیدم و شب در رسید از خیال آنجوان و آنحالت و آنچه ازاو شنیدم مرا خاطر پریشان بود و خواب نمیبرد تا صبح طالع گردید ،از جای برخاسته در کمال تعجیل بسوی منزل آن جوان رفتم چون بدرخانه رسیدم لحظهٔ پیش از رسیدن من وفات کرده بود ؛

هم او گفته که زیاده از دیدن آنحال و حالت آنجوان تعجب نمودم ؛ شرح حالتش را از کسانش پرسیدم گفتند آنجوان عاشق دختر عمهٔ خود بود و ساعتی از خیال معشوقهٔ خود غافل نبود ، پدر دختر میل نداشت که دختر را بدو تزویج نماید زمانی بر نیامد که پدر دختر وفات کرد اسباب مواصلت فراهم آمد ، دختر را بزنی خود در آورد، چون سه شب از زمان مواصلت بر گذشت روز چهارم هنگام ظهر اوراحمی عارض شده برزمین بنشست ، لحظهٔ سر خود را بر زانو نهاد پس آب خواست چون خواست بنوشد آب بر گلویش جسته بمرد او را در همان مکان که دیدی مدفون ساخت و بدانحال که آنجوان را دیدی با ناله و زاری و اندوه و بیقراری بسر میبرد تا دیروز که بمرد ؛ سیزده روز بیشتر نکشید وی گفته است سالهای دراز هر وقت که آن حکایت مرا یاد میآید اندوه زیاد مرا دست میداد ،

وایضاً نظیر این حکایت ازشیخ یوسف نحوی نقل شده است که گفت وقتی در یکی از قبایل اعراب در بادیه وارد شدم بر مالك عذری که از قدیمی اصدقاء من بود زیاده

ازورود من اظهار سرور نمود ، وآنچه لازمست و اردرا بعمل آورند بیش از آن معمول داشت ، درمحلی که باهم نشسته بودیم درحین صحبت زنیرادیدم که بمنزل وی درآمد ، وازبرای نسوان وی حکایتی میگفت و آنها از روي تعجب جواب میدادند، ازمالك پرسیدم حکایة چیست ؟ واینزن چه میگوید گفت یکی : ازجوانان قبیلهٔ ما عاشق دخترعمهٔ خود بود ؛ وعشق خودرا ظاهر نمیساخت بلکه بسببی ازاسباب تزویج ومواصلت اورافراهم کنند ؛ درآنحال کسی دیگر اورا خواستگار شده تزویج نمود ، وبحجاز برد جوانرا شدت عشق رنجور کرده اکنون سالیست که بربستر ناتوانی خفته وباحدی تکلم نمینماید ، بدو گفتم مرا زیاده میلست که آنجوانرا ببینم اگر مرا دلالت بنزد وی نمائی کمال منتست برمن ، مالك قبول کرده باهم روانه شدیم تا بمنزل وی رسیده بربالینش نشستیم ، مادر آنجوان زیاده از رفتن ما بپرسش حال فرزند خوشحال شده ببالینش آمده گفت اینك عمّ تو مالك است که بربالین تو نشسته چشمان خود بگشای جوان رنجور چشمان خود باز نموده بمانگاهی کرده این شعر برخواند:

لیبکنی الیوم اهل الود والشفق ✿ لم یبق من مهجتی الاشفار مق
الیوم آخر عهد بالحیوة فقد ✿ اطلقت من ربقة الاحزان والغلق

یعنی مگوئید امروز برای من ایکسانیکه بامن مهربان و دوستارید ، که باقي نمانده است روحی مرا دربدن که بدان سبب شفا یابد آن رنجوری که باقی مانده است درمن ، امروز آخر روز زندگانی من است در دنیا و رهائی خواهم یافت از بند و بستگی اندوه و اضطراب ؛ پس نفسی بر کشید، و روح از بدنش مفارقت نمود ، مارا زیاده ازدیدن آنحالت اندوه دست داده بر خاستیم تا بسوی منزل رویم ، دربین راه بدختری نیکو روی رسیدیم که لباسی فاخر دربر داشت و میگریست و بیش از اندازه جزع مینمود سبب اندوه و گریه اش را پرسیدیم که ناله و بیقراری توازچیست ؟ آنگاه این اشعار برخواند .

الیوم ابکی لصب شف مهجته ✿ طول السقام واضنی جسمه الکمد

یا لیت من خلف القلب المقیم به ✫ عندی فاشکوا الیه بعض ما اجد
انشر تربك اسری لی النسیم به ✫ ام انت حیث یناط السحر والکبد

یعنی درهم چنین روز، روز گریهٔ آن عاشقی است که گوئی تمام شده است جان او از طول رنجوری و ناخوشی که بر گردانیده است رنك تن اورا ، تمنا میکنم که بود از برای من کسی که میگفتم وشکایت میکردم آنچه رسید بمن از رنج دوری و سختی او ، ندانستم از خاك تو بوئی نسیم صبح بمن آورد یا عشق تو که آویخته و جای داشت در درون من خبر داد ، وآگاه کرد مرا از مردن تو پس فریادی بر کشید و بر زمین افتاد چون نیك نظر کردیم او را مرده یافتیم ، از سبب آنحال و حالت آندختر پرسیدم گفتند آنجوانرا که دیدید ببیماری عشق بر بستر خفته بود این دختر اورا عاشق وخواستگار بود ، هم او گوید که پس از دو ماه دیگر باره با آن صدیق اتفاق ملاقات افتاد ، بتقریبی صحبت آنجوان درمیان آمد او گفت پس از فوت آنجوان عاشق که دیدید خبر رسید ، پس از آنکه شوهر اورا بحجاز برد در بستر تا توانی بخفت در همانروز که آنجوان در آنجا ازعشق او بمرد حساب نگه داشتند دختر نیز درهمان روزوفات کرده بود ،

ودراخبار جماعتی ازادباء آورده ازجمله حکایة سعید وراق است که از اهل رهاست ودرهمان شهر دکانی داشت وبوراقی مشغول بود ، وجماعتی ازفضلا و شعراء همواره دردکان وی نشسته وبصحبت مشغول بودند ، چه خود ازمشاهیر اینطبقه بود و جوانی نصرانی که نامش عیسی بود روزها بنوشتن مشغول واخذخط ازاو مینمود ، وسعیدرا باوی محبتی درباطن بود وهرلحظه اشتداد پیدا کرده تاروزی بدونگاهی کرده بی اختیار این اشعار برخواند:

اجعل فوادی دواة والمداد دمی ✫ وهاك فابری عظامی موضع القلم
وصیر اللوح وجهی وامحه بیدی ✫ فان ذلك لی برء من السقم
تری المعلم لایدری بمن کلفی ✫ وانت اشهر فی الصبیان من علم

یعنی از برای نوشتن و کتابت کردن خود دل مرا دوات قرار ده ؛ ومرکب آن دوات را

خون من و بگیر بندهای استخوانهای مرا بجای قلم، و لوح خود را بجهة نوشتن صورت من قرار ده؛ و بدست خود پاك نمای آنرا از آن روی که این دوائیست از برای رفع بیماری من، میبینید که معلم خود نمیداند چیزیکه بیاموزد ترا برحمت، و تو معروف ترین اطفال میباشی در دانش.

پس عشق وی با جوان نصرانی در نزد اعالی و ادانی مشهور گردید، وچون بمقام رشد و تمیز رسید بخیال رهبانیت افتاده کسانش بدان رضا نمیدادند، پس از اصرار و ابرام راضی شدند و دیر زنگی که یکی از دیرهای معروف بود و نزدیك بشهر رها و رهبانی سالخورده در آنجا مقیم اختیار اقامت نمود؛ سعید چون چنان دید همه روزه بدیر راهب رفته و بخیال دیدن آن پسر در آنجا مینشست و بنظری کامی از روی او بر میداشت؛ رهبان آمدن سعید را بدیر زیاده مکروه میداشت و آنجوان را نیز منع کرده بود از بیرون رفتن از دیر، و تکلم کردن و نشستن باوی و چون رفتن بدیر راهب از حد بگذشت راهب خدام وی را بگفت تا در بر روی او ببسته بدیرش راه ندهند، چون چنین کردند و وی از دیدن معشوق مأیوس گردید برفت و خانهٔ خود و آنچه در آنجا بود آتش زد و در صحرا در اطراف دیر منزل گزید، و بخواندن اشعار مشغول بود و بهر طرف که دیر سایه میانداخت در آنسایه مینشست؛ و شبرا نیز در همانجای بسر میبرد،

صنوبری که از فضلای آنعصر و از دوستان او بود؛ روزی بجهة تحقیق حال او بنزد او آمد؛ دیدش با حالتی دگرگون که موی سر بلند و رنك و رخساره برگشته در نزد او بنشست، و دلداریش دارد در آنحال کبوتری بر بام دیر بنشست پس صنوبری بدو گفت یا سعید میدانی این مرغی که برلب بام دیر نشسته چه میگوید؟ گفت: بلی خواستم که رسالتی از من بنزد عیسی نماید، پس باو گفت آیا نزد تو دوات و قلمی هست با قرطاس که بمن دهی؛ گفتم موجود است آنگاه قلم و دوات و قرطاس بدو دادم هم این اشعار بنوشت:

بدینك یا حمامة دیر زنگی ✡ و بالانجیل عندك و الصلیب
قفی و تحملی منی سلاما ✡ الی قمر علی غصن رطیب
حماه جماعة الرهبان منی ✡ و قلبی مایقر من الوجیب

و قالو ا ر اتیاط الامام سعد ✿ ولا و الله ما انا با لمریب
وقولی سعدك المسكین یشكو ✿ لهیب جوی احـّن من اللهیب
فصله بنظرة لك من بعید ✿ اذا ما كنت یمنع من قریب
وان ای مت فاكتب حول قبری ✿ محب مات من هجر الحبیب
رقیب واحد بنغیص عیش ✿ فكیف بمن له الفا رقیب

بدین خود تراقسم میدهم ای کبوتر؛ و بدیر زنگی و بانجیل که در نزد تست و بصلیب لحظهٔ درنگ نمای و برسان سلام از من بسوی آنماه که بر شاخهٔ تر و تازه است، بگوی بآن جماعت رهبان که دل من پیوسته از دوری او در خفقانست، و نیز بگوی که آن عاشق سوختهٔ تو میگوید که هرگز بمن ظن بد مبر، و بگوی که سعد مسکین شکایت میکند از آتش عشق و دوری تو، که سوزنده تر است از آتش سوزان بیك نگاهی مرا بنواز، از دور اگر از نزدیك ترا از من منع نموده اند؛ و اگر از عشق و دوری تـو بمردم بنویس در اطراف قبر من که دوستی مرد از عشق معشوق خود، یك رقیب عیش مرا مکدر میدارد و منع میکند مرا از وصال تو چگونه سازم با هزار رقیب؛

بالجمله وی در اطراف آن دیر برهمین حال و حالت بود تا آنکه اورا در اطراف دیر صباحی مرده اش یافتند، حاکم رها که در آن ایام عباس بن و کیع بود بر راهب آن دیر بر آشفت و خواست تا آنجوان نصرانی را بسوزانند، جماعة رهبانان صدهزار درهم بحاکم داده از آنخیال منصرف گردید، و حکایت مردن سعید از عشق آنجوان نصرانی در شهر رها مشهور بود، و هر وقت آنجوان بدیدن خویشان خود میرفت اطفال در معابر بدو سنك انداخته و میگفتند یا قاتل سعید، چون حال بدینسان دید ناچار از دیر زنگی بدیر سمعان رفت که از گفتگوی مردمان آنشهر فارغ باشد، و دیگر نظیر این حکایت را آورده است که شهاب الدین حاجبی جوانی بود از اهل فضل و ادب، گویند از اولاد جنید بوده بر جوانی عاشق گشته که ساعتی نمیتوانست خودرا از عشق او نگاهدارد؛ و در همان حال معشوق او مریض گشته و از مرض وی حاجبی نیز مریض گردید، در آنحال بعضی از دوستان وی بجهة عیادت از در در آمدند گفت خواهم که یکی از دوستان من این دراهم را بمحبوب من

فلان برسانند ، یکی از آن جماعت که اطلاع از عشق حاجبی نداشت گفت امروز وی بمرد اورا تغییر حالت کلی پدید گشته ، بدوستان خود التماس کرد که مرا بمکانی که جنازهٔ اورا از آنجا میگذرانند ببرید ؛ پس اورا بهر حالتی بود حرکت داده در محلی که موسوم بقناطر السباع بود بردند ؛ چون بدانجا رسید ؛ لحظهٔ برزمین بنشست آهی بر کشید و جان بداد ، درهمانروز جنازهٔ او ومحبوبش رانماز کرده بخاك سپردند ، واین چند شعر از اشعار شهاب الدین حاجبی است که دراینجا نوشته میشود :

ملات فؤادی من محبة شادن * امیل الیه وهوی کالظبی رانع

و قلت لقلبی قم لنعشق شادناً * سواه فقال لقلب ما انا صانع

یعنی پوشیده است دل من از دوستی یاری که مانند بچه آهوست ؛ وروی دل من بسوی اوست واو مانند آهو رویش بچراگاه است ، بارها بدل میگویم بیا وازعشق و دوستی او بگذر ومعشوق دیگر اختیار کن ؛ دل گوید نتوانم ازو گذشت وخودرا بکسی دیگر دهم وازاوست در تعریف معشوق .

له عین لها غزل و غزو * مکحلة ولی عین تباکت

وحاکت فی فعاعلها المواضی * فیالك مقلة غزلت وحاکت

یعنی آندلبر طرارعیار را چشمی است که گوئی هم غزلسراست ، بجهت راهزنی عشاق وهم جنگجوست و سرمه کشیده و مرا دیده ایست از فرقت آندو چشم پیوسته گریان ؛ حکایت میکند وظاهر میشود از کارهای آن دوچشم واجفان او کارشمشیر بران ؛ آفرین بر آن چشمی که هم غزل سراست وهم حکایت کننده از گرفتاری عشاق وهم ازوست در تغزل .

لا تبعثوا غیر الصبا بتحیة * ماطاب فی سمعی حدیث سواها

حفظت احادیث الهوی وتضوعت * نشرا فیالله ما اذ کا ها

ازتو خواهم ای دلبر بی مثل و نظیر که نفرستی بپرسش من مگر باد صبارا که نیکو نیست در گوش من غیر از باد صبا اگر از تو خبری آورد که او ازبردارد حکایات عشق و عشاق را وپراکنده میکند بوی خوش ترا ومیرساند بمشام عشاق وعجب دارم از آن بوی

خوش که تر مینماید مشام جانرا وجانی نومید هد بگرفتاران بندو کمند تو.

لم انس ایام الهوی و الصبا ✡ لله ایام النجا و النجاح

ذاك ز ما نا مـّـ حلو الجنی ✡ ظفرت منه بحبیب وراح

یعنی دلرا آرام وارامشی نبود مگر درعشق وجوانی، سوگند بخداوند که بود آنوقت ایام رهائی وفیروزی چه نیکوزمانی بود که شیرین کام بود از وصل محبوب ودر کشیدن باوی جام شراب را؛ ودیگر در باب آنعشاقی که بوصل محبوب ومحبوبهٔ خود رسیده اند آورده، که یکی از متصوفان بغداد که بزهد وعبادت موصوف ومعروف بود بجوانی جندی که از مشاهیر بود عاشق گردید، باندازهٔ که طاقت وتوان ازوی برفت، وآن امر در نظر غلامان آنجوان معروف ومشهور گردید؛ از آنروی که آن مرد زاهد هرروزه در معبر آن جوان می نشست تا نظری بدو اندازد بلکه لحظهٔ آتش اشتیاقش بخیال وصال فرو نشیند وآن جوانرا ازحالت گرفتاری وی اطلاعی نبود تاهم در آن ایام آن مرد زاهد شبی بر بام خانهٔ خود نماز میگذارد، که ناگاه صدای معشوق خودرا شنیده بی اختیار گردید وبلب بام آمد که نظری بدو اندازد؛ از آنجا بزیر درافتاد غلامان وی که بر حالت آنزاهد و عشق اواطلاع داشتند بخندیدند؛ جوان از افتادن وی وخندیدن غلامان بر حالت امر باطنی پی برد؛ وسبب خنده پرسید؛ گفتند: چیزی نیست بعضی از آنهارا قسم داد که سر خنده را بگوئید، بعضی از آنها که باوی مقام محرمیت داشتند شرح عشق آن زاهدرا بوی گفتند، پرسید چند گاهی است؛ گفتند روز گاری دراز است که او گرفتار بند محبت تست گفت بدمردی بودی که از برادر خود دراینمدت دوری کردهٔ واز حالش پرسش ننمودی، پس ببالین وی آمد در حالتی که ازهوش رفته بود، سرش را بزانو نهاد وشمع در دست گرفته ودست بر صورتش مالید، درآنحال چند قطره از آن شمع بر صورت مرد زاهد بچکید چشم خودرا بگشود، معشوق خودرا دید که بر بالینش نشسته وسرش برزانو نهاده، آهی کشید واین دوشعر برخواند.

یا محرقاً بالنّار وجه محبّه ✡ رفقاً فان مدا معی تطفیه

حرق بها جسدی و کل جوارحی ✡ واشفق علی قلبی فانك فیه

یعنی ای کسیکه میسوزانی بآتش صورت عاشق خودرا آهسته باش؛ که خود اشك دیدهٔ او خاموش میکند آنرا بسوزان جسد من وتمام اعضای مرا، ودل مرا نگاهدار از آنروی که منزل تودراوست؛ پس آنجوان بغلامان خود بگفت تا اورا بمنزل برده و در زمان زندگی از وی مفارقت ننمود.

ونیز نظیر این حکایت را از صاحب بدرالدین وزیر یمن نقل کرده که اورا برادری بود صاحب جمال که لحظهٔ ازخوددورش نمینمود؛ ومعلمی که درظاهر صاحب هیبت ووقار بود ازبرایش آورده زمانی براین بر گذشت که معلم بتعلیم برادر وزیر مشغول بود، اما درباطن محبتی از آن طفل در دلش افتاده وروزبروز آن محبّت درتزاید بود، تا آنگاه که اختیار ازدستش بیرون رفت تادرخلوتی بنزد آن طفل که بحدّ تمیز رسیده بود اظهار گرفتاری وحالت خودرا نمود، پسر گفت باآن مواظبت که برادر من وزیر در حق من دارد چگونه خواهدشد که من توانم بدون غیر لحظه با تو نشست، گفت چون خانه نزدیك است ببهانه توانی لحظه بیرون آمد، بدون مکث و درنك بجای خود بر گرد پسر مطلب اورا قبول نموده وچون شب درآمد وهنگام خواب نزدیك شد پسر بر رسم مقرر که در نزد وزیر میخوابید در بستر بخفت، وزیر نیز در بستر خواب رفته در بین نوم و یقظه بود، و پسر بگمان اینکه او خوابست از جای برخواسته لباس دربر کرده از در بیرون رفت معلم در بیرون سرای انتظار آمدن اورا میبرد چون بدانحال دیدش بی اختیار شده بمنزل خود برد؛ پسر دید که معلم ازهرچیز از خوردنی ونوشیدنی حاضر نموده، پس بنشستند وجامی چندرّد وبدل نمودند و آن شب لیلة البدر بود، وزیر چون دید که برادر بیرون رفت وآمد نش بدیر کشید ازجای برخاست تابدان حالت پی برد پس تنها ازخانه بیرون شد صدائی از خانهٔ معلم پسر بشنید براثر آن صدا برجای بلندی برآمد معلم را دید یابرا در خود نشسته؛ وجام شراب درست درآنحال این سه شعررا برخواند

سقانی شربة من خمر فیه ✿ وحیا بالعذار وما یلیه

وبات معیا نقا خدا لخد ✿ ملیح فی الانام بلا شبیه

و بات البدر مطلع علینا ☆ سلوه لاینم علی اخیه

یعنی بنوشان جامی ازشراب بمن که دربزم قنینه موجود است ، وبرسان بعذار واطراف آن، چه خوش حالتست که شبی بروز میاوریم با این حالت، که صورت من برصورت آن یارنمکین که شبیه آن درمیان مردمان نیست باشد ، درشب ماهتابی که آگاه گردند برحالت ما ، وخواهم که اورا اتفاق نیفتد خواب کردن بابرادر خود ؛ وزیر چون این حال وحالت ازاو بدید یکی ازمحرمان خودرا بخواست و گفت اینها نرا مواظب باش و مزاحمت مکن تاآنگاه که خود بمیل طبع ازیکدیگر جداشوند؛

ودیگر درباب آنکسانی که خودرا از ارتکاب عصیان نگهداشته ومقامات عالیه ادراك نموده اند آورده که یکی ازاهالی حدیث گفته است که بدیر یکی از رهبانان رفتم واورا زیاده مطلع براخبارواحادیث یافتم ، چون تحقیق وتدقیق از حالتش نموده اورا مسلم دیدم ؛ وهر کس که متعلق اوبود در دیر زیادة مرا تعجب حاصل گردید ، وسبب ازاوپرسیدم گفت مراجاریهٔ بود بجوانی مسلم که اهل زهد وعبادة بود، عاشق گشت بتوسط رسولی اورا ازحال خود آگاه کرده تمنای وصال نمود ؛ جوان زاهد بدوپیغام داد که اگرترا ازمعصیت باکی نیست من ازخدای خود ترسانم ، وچگونه چنین تمنائی کنی که درتصرف غیری وترا اختیاری نیست ، جاریه چون از وصال آنجوان محروم ومأیوس گردید مال زیادی ازخود بصورتگری داده تاصورت اورانقش نمود ، وآنصورترا درنزد خود گذاشته هرروز میبوسید ومیبوئید ومیگریست ،وبهمان حال خودرا تسلی میداد ولحظهٔ ازاندوه وزاری وناله وبیقراری آرام نمییافت ، هم در آنحال وحالت که بود آنجوانرا رنجوری پیدا گشته وبمرد خبر فوت اورابجاریه دادند چندروز ماتم اورا گرفتهٔ پس ازآن شبی انصورت را بنزد خود آورده ببوسیده ودر بر گرفته جان بداد ، چون صبح شد ازحالت اوجویا شده دیدند آنصورترا دربر گرفته و مرده است ، واین چهار شعر را دردست آنجاریه مکتوب یافتند

یاموت دونك روحی بعد سیدها ☆ خذها الیك فقد اودت بمافیها

اسلمت وجهی للرحمن مسلمة ☆ ومت موت حبیب کان یعصیها

لعلها فی جنان الخلد یجمعها ✿ یوم الحساب ویوم البعث باریها

مات الحبیب وما تت بعده کمدا ✿ محبّه لم تزل تشفی محبّیها

یعنی ایمرگ بیا که غیر از تو نخواهم بعد از محبوب وآقای خود ، روان و جان من بگیر پس از آن محبوب من که زندگانیرا وداع گفت بااین آتشی که دردرون منست نخواهم زندگی بعدازاو ، پذیرفتم خدای بزرگ رابآوردن اسلام ومردم بمردن معشوق خود که بظاهر بامن نبود ، ودوری میجست ازمن تامگر بدین حالت سختی و دوری که من ازاو بدم در بهشت جاویدانی ؛ بااو باشم بمرد آندوست ومعشوق حقیقی وبمرد بعد ازاو عاشق شیفته زار بیقرار ، ودرد هجران از او زایل نگردید تامگر شفایابد ازدوست خود بوصال جاودانی ، پس از آن از اسلام آن جاریه وموت او جماعة مسلمین آگاه شده آمده اورا برسم اسلام تجهیز کرده ، در پهلوی قبر آنجوان مسلم زاهد بخاک سپردند ، یکی از بزرگان آنجاریه را بعدازدفن بخواب دید ه پرسید خدایتعالی بعداز گذاشتن در قبر باتو چکرد این اشعار برخو اند :

اصبحت فی راحة مماجنته یدی ✿ وبت جارة فرد واحد صمد

محی الاله ذنوبی کلها وغدا ✿ قلبی خلیاً من الاحزان والکمد

لماقدمت علی الرحمن مسلمة ✿ وقلت انك لم تولد ولم تلد

اثابنی رحمة منه واسکننی ✿ مع من هویت حیوة اخرالابد

یعنی صبح نمودم پس ازمردن درآسایش وراحتی که نمیرسد دست احدی بدان ، وشب کردم درحالتی که بودم باخداوند یکتای بی همتا ، پاك نمود ازجریدهٔ اعمال من گناهان مرا ، چون روزدیگر شد خالی بوداز آنروی دل من از گرفتگی واندوه ، چون بنزد پروردگار بزرگ رسیدم در حالتی که اسلام اختیار نموده بودم و گفتم که تو پروردگاری هستی که همواره بودهٔ وقدیمی ؛ آنگاه درمحل رحمت خود نشانید مرا ، وجای داد دربهشت ابدی باآنکس که هوا خواه او بودم ، و محبوب من بود ؛ رهبان گفته است پس ازدیدن این حکایت را نیستم که دین اسلام حق است ، ومن و سایر اهالی دیر بشرف اسلام مشرف شدیم ؛ و نظیر اینحکایت ازابن عاصم نقل شد

که گفت وقتی بکوفه رفتم بنزد یکی از دوستان ، روزی مرا گفت آیا میل این هست ترا که جوانی عاشق را ببینی ، گفتم زیاده براینکار میل دارم پس بر خاسته با یکدیگر بخانه داخل شدیم، جوانیرا دیدم نشسته وسر بزیر افکنده؛ جماعتی که در نزد او نشسته بودند گاهی حرفی بدومیزدند واوجوابی نمیداد ، ودانهٔ از گل سرخ در دست داشت و میبوئید ؛پس یکی ازجالسین اورا گفت این گل که در دست داری فلان از برای تو فرستاده حالتش تغییر کرده سربر داشت واین اشعار بر خواند :

جعلت من وردتها تميمة في عضدي　　اشمها من حبها اذا علاني كمد

فمن رآى مثلي فتى بالحزن اضحى مرتدى　　اسقمه الحب وقد صار حليف الاود

وصار سهواً دهره　　مقار نا للكمد

یعنی این گل سرخ که از جانب معشوقه من بمن رسیده حرز بازوی خود گردانیدم بیاداو وبدوستی اومیبویم آنرا، بلکه اندکی ببردردهای درون مرا؛ کجاست مانند من عاشق جوانی که همواره بگذراند باعشق وپردهٔ خودرادرراه معشوق پاره نماید،عشق او بر نجوری انداخت مرا تا آنگاه که دربستر خوابیده ومرك را آماده شدم؛ گوئی روزگار فراموش کرده است مرا که آسودگی نمیدهد ازرنج واندوه ؛ پس از نزدوی برخاسته بدرخانه نرسیده بودیم که آهي بر کشید وبمرد ،ناچار بر گشته باتجهیز وتکفین وی همراه شده،چون بخاکش سپردیم ومشغول گشتند بخاك ریختن برسر قبراو در آنحال جاریهٔ ازدور پیداشد ، که رنگش ازدوری ومهجوری زرد گشته وبدان خوبی ونیکوئی هرگز ندیده بودم ، چون نزدیك بقبراو رسید ازخاك اوبر داشته وبرسر میریخت ، جماعتی ازعقب اورسیده خواستند تااورا ببرند گفت آهسته باشید که دیگر مرا بعداز اوزندگانی نخواهد بود،وازسر قبراو بر نخاست تاجان بداد،از حالت او جویاشده گفتند این معشوقهٔ آنجوان بود وآنجوان بجهة آنکه اورا بملك خود در آورد مبلغی مال موجود کرده صاحبش راضی نشد،و آنجوان بجهة تقوی وپرهیز گاری که داشت خود راحفظ نمود بالاخره اسباب مواصلت فراهم نیامد؛ تابدینسان شد که دیدید؛ گوید مرا زیاده ازآنحال حیرت دست داد وهروقت آنحکایة مرایاد میآید سبب اندوه من میگردد.

ودیگر درباب آنکسانی که خودرا حفظ کرده انداز غلمان خوفاً للعصیان آورده که یکي ازبزرگان حکایة کرده است که بربعضی ازشهرهای قوم لوط گذار من افتاد، بجهة حاجتی سنگی از آن مکان برداشتم وچون بخانه درآمدم درمحلی سنگ را برجای بلندی بنهادم، درآنحال مهمانی رسیدو طفلی همراه داشت، بدانجای که آن سنگ بود رفته با آن طفل کار خودرا صورت داده، پس از انقضای عمل آنسنگ برسر اوخورده فی الحال بمرد؛ مرازیاده ازآنحال تعجب حاصل گشته ازقهر الهی بترسیدم، وهیچگاه آن ترس از من زایل نگردید ودانستم که آنسنگ ازسنگهای غضب الهی بوده؛

ازیکی از متصوفه که درابتدای حال مجوس ومسمی بمهرجان بود حکایت شده است که اورادیدند دربیت المقدس که بااوجوانی نیکوروی بود وشبها در نزدیکی او میخوابید ووی بر میخاست وهمه شب بناله وزاری وبیقراری مشغول بود، وهرساعت چندرکعت نمازمیگذارد چون صبح طالع میشد میگفت: اللهم انت تعلم ان اللیل قدمضی علیّ سلیماً، لم افارق فیه فاحشة؛ ولا کتبت الحفظة علیّ فیه معصیة، وان الذی اضمره فی قلبی لوحملة الجبال لتصدعت، او کان بالارض لتدکدکت ثم باللیل اشهدبما کان منی فیك، فقدمنعنی خوف الله عزوجل عن طلب الحرام والتعریض للانام، پروردگارا تودانا وآگاهی که شب بپایان رسید ومن بسلامت بودم؛ وازمن درنگذشت که بکاری زشت دیده باشدو ننگاشتند دیده بآنان برمن نافرمانی تراا گرپنهان میشد دردل من، و برمیداشت کوهها راپاره میشد ازهم، یازمین راانباشته میکردند، پس خطاب بشب میکرد ومیگفت ای شب بآن چیزیکه ازمن بوداز ترس پروردگار نگاهداشت مرااز خواهش نفس وکار زشت و بدر ساندن بندگان خداوند؛ پس میگفت: سیدی انت جمعت بیننا علی تقی فلاتفرق بیننا یوم یجمع الاحباب، ای آقای من چون توفراهم کردی و جمع نمودی میانهٔ ما و پرهیزگاریرا، پس پراکنده مسازمارا روزیکه جمع میشوند باهم دوستان تو؛ پس میگریست ومینالید ومراد ازاین بیان گذشت خود بود، ونگهداشتن نفس خودرا ازسرکشی و علاج نمودن بدوری چه دوری کردن یکی ازمعالجات است که حفظ میکند مرد را ازافعال واعمال زشت ونظیر اینحکایت ازابوحمزه حکایت شده است که گفت صوفیئی رادیدم که مدت زمانی

باجوانی خوشروی معاشرت داشت ؛ ودرباطن مهراو میورزید ودرظاهر ازودوری کرده بنزداو نمیرفت ؛ وبدو نظری نمیانداخت،وقتی او رادیده سبب دوریرا پرسیدند ؛ گفت ترسیدم از آنکه نفس سرکش من با او آرزوی خلوت کند ، وبدان سبب بیفتم از نظر پروردگار ؛ ازاین جهةاز اودوری نمودم تادر یابم اجر صابرانرا ؛ وحفظ نمایم خود را از کارزشت شاید خداوند جمع نماید مابین من واورادردار کرامت یعنی بهشت جاودان، وهم از اوحکایة شده‌است که گفت دیدم مردیرا که مدتها با جوانی خوشروی مصاحب بود،هم درزمان آنمرد بمرد آنجوانرا بعدازموت او محزون وملول میدیدم؛ سبب حزن واندوه وبیقراری اورا پرسیدم، گفت چرا چنین نباشم که او مرا ادب آموخت وحفظ نمود از خطا وخلاف ، وهم ازابو حمزه حکایت شده که گفت مرد صوفئی‌را دیدم که باجوانی ماهروی نظری داشت که اختیار ازدستش رفته بود ؛ وازعشق اومریض شده ببستر افتاد ، مراچون بااو الفت ومحبتی بود بعیادتش رفته تااز حالش بپرسم ؛ در آنحال معشوق اونیز اطلاع ازمرض او پیدا کرده ببالینش حاضر گردید ؛ وازحالتش بپرسید اوچشم باز کرده نظرش برجمال معشوق افتاده ازجای برخاست ، ومرضش برفت روزی معشوق بنزد او رفته چون خواست بااو بنشیند واوراهمراه باشد اورا منع کرد . سبب رااز و پرسیدند گفت مرامقام عصمت نیست که توانم خودرا حفظ نمایم ؛ چه معاشرت بااو و نشستن در خلوت را از آن بیم دارم که زلتّی از من روی دهد که در نزد پاکان و نیکان شرمسار گردم .

ونیز نقل شده‌است ازمحمّد بن قطن الصوفی که سالهای درازباجوانی نیکوروی مودت ومحبت داشت ؛ ومصاحب بود ؛هم درآن ایـام آن جوانرا رنجوری پیدا گشته زندگانی راوداع کرد ،پس ازمرك آنجوان وی روزبروزضعیف وناتوان گشته وازاندوه وزاری لحظهٔ فراغت نداشت ؛ روزی جماعتی ازدوستانش ازقبرستان میگذشتند اورا دیدند که بر سرقبر آنجوان نشسته واشك ازدیدگانش جاریست ، و باران بر سرش میبارد هم بدان حالت بود تاروز دیگر درپهلوی قبرمعشوقش اورا مرده یافتند ، کسانش را اطلاع داده پس ازتجهیز درپهلوی قبر معشوقش دفن نمودند ؛ ونیز ازشیخ ابوالحسن که ازمشاهیر اهل

دانش بود حکایت شده است که بر جوانی خوب روی مفتون شده دل از دست بداد، روز ها بجهة دیدن او در معابر میایستاد مردم بدانحال پی برده در شهر مشهور شد، کسان آن جوان از بیرون آمدن سرایش منع نمود ند؛ شیخ ابوالحسن ازدوری ونندیدن آنجوان رنجور گشته وبدنش ضعیف گردید؛ چون مشرف بموت شد ودید که از برایش برئی از آن مرض نیست این سه شعر برخواند.

یا من بدایع حسن صورته ✡ تثنی الیه اعنة الحدق

لی منك ما للناس کلهم ✡ نظر وتسلیم علي الطرق

لکنهم سعدوا بامنهم ✡ وشقیت حین اراك بالفرق

میگوید: آن دلبری که زیاده نیکوست رخسار وجمال او که همواره بسوی او میل دارند دیده ها، نه اینست که تنها مرا بسوی اوست دوستی، بلکه تمام مردم را نظر ودیده براه دوستی اوست، نیکو بود از برای من زمانی را که وصال او از برای من میسر بود، وزیاده سختست اکنون که می بینم هجران اورا در آنحال و حالت بود تا آنگاه که روزگار زندگانی را وداع گفت؛ ودیگر درباب آنعشاقی که بزجر و منع و بعضی معالجات ترك عشق گفته اند آورده که شبی عمر درزمان خلافت در کوچهای مدینه میگردید در آنحال صدای زنی بلند گردیده این اشعار برخواند.

هل من سبیل الی خمر فاشربها ✡ او من سبیل الی نصر بن حجاج

الی فتی ما جدالاعراق مقتبل ✡ سهل المحیا کریم غیر ملجاج

نمته اعراق صدق حین ینسبه ✡ اخی حفاظ عن المکروب فرّاج

آیا کسی هست که راهنمائی کند وبرساند بمن جامی ازشراب که در کشم آنرا یا دلیل گردد وبرساند مرا بسوی نصر بن حجّاج واوجوانیست دارای نسب وحسب، نیکو روی کریم که بر کجی هر گز نرود وبزرگند اجداد او، چون نسبت دهند اورا بدانها با چنین کسی باید دوستی نمود که سبب زدودن همّ وغمّ است ازدل دوست خود؛ پس عمر بخیال آن افتاد که ازحالات آنزن ونصر بن حجّاج مطّلع گردد، آنان که شناسائی داشتند کیفیت حال را بگفتند آنگاه گفت تا آنزن را احاضر کرده بزدن تازیانه اش بترسانید

وازخواندن آنگونه اشعار منعش نمود ، پس نصر بن حجاج را بنزد خود خواند و بفرمود تاموی سرش بستردند که سبب ازبرای کمی حسنش گردد چون چنین کردند دیدند که خوبی رخسارش ازپیش بیش است؛ چون خلیفهٔ حال را چنان دید بگفت تا نصر ازمدینه ببصره رود چه سکنای در شهری که نسوان تمنـای او کنند خلاف حزم است ودور نباشد که عاقبت کار بفساد انجامد؛ پس وی بفرمان عمر از مدینه ببصره رفت آن زن ازخوف اینکه مبادا ازخلیفه بدو صدمتی و آسیبی وارد آید این چند شعر نگاشته بنزد عمر فرستاد

قل للامام الذی تخشی بوادره ✡ مالی وللخمر او نصر بن حجّـاج
انی غنیت ابا حفص بغیرهما ✡ شرب الحلیب وطرف غیر ساجی
ان الهوی ذمة التقوی فقیـده ✡ حتی اقر بالجام و اسر اج
امنیة لم اطر فیها بطائره ✡ والناس من هالك فیها ومن ناج
لا تجعل الظن حقاً او تبینه ✡ ان السبیل سبیل الخائف الراج

بگو باآن پیشوای مردم وامامی که میترساند هر لحظه خشم وغضب او؛ مراچه کار است باشراب ؛ یاعشق نصر بن حجاج، شعری بود که مرا ازدهان بیرون آمد ، بدون آنکه خیالی ازشرب شراب وغیر آن کرده باشم، ومراچشمان ازترس آرمید نیست سمند سرکش نفس زاتقوی وپرهیز کاری میبندد ؛ تاآنگاه که اورا لجام کرده وزین برویش نهند ، مرادینی است محکم که نخواهد رفت بسوی اعمال زشت، ازاین روی مردمان بعضی بهلاکت افتند، و بعضی دیگر نجات یابند بر من کمان را نیکو نمای چه ترسنا کم از آن امام ، و امید گذشت از گذشت اودارم، آنگاه عمراز جماعتی که بر احوال آن زن اطلاع داشتند نیکي وزشتی اورا سؤال کرد، برخوبی وپرهیز کاریش شهادت دادند کسی بنزدش فرستاد واورا اطمینان داده که بر تو باکی نیست ؛پس نصر بن حجاج مدت زمانی دربصره اقامت نمود؛ آنگاه حب وطن اورا بدان بازداشت که ازخلیفه تمنا کند که اذنش داده بمدینه عود نماید ودرضمن آن این اشعار بنگاشت:

لعمری ائن سیرتنی اوحرمتنی ✡ ومانلت من شتمی علیك حرام
ائن غنت الذلفاء یوماً بمنیة ✡ وبعض امانی النساء غرام
ظننت بی الظن الذی لیس بعده ✡ بقاءٍ فما لی فی الندی کلام

فاصبحت منفیا علی غیر ریبة ✡ وقد کان لی فی المکتین مقام
ویمنعنی مما تظن بتکرمی ✡ وآباء صدق سالفون کرام
ویمنعها مما تظن صلاتها ✡ وحال لها فی قومها و صیام
فهذان حالانا فهل انت راجعی ✡ فقد جب منی کاهل و سنام

سوگند میخورم بدین وآئین خود که اگر فرستادی از مکان خودم بشهر دیگر، وبازداشتی از وطن مألوف هرگز بردل نخواهم گرفت از آن شتمی که برمن رسید در عوض عطای تو؛ اگر ذلفا بجهة دریافت آرزوی خود چیزی گفت و خواند، بعضی روزها و گفتهای بی کردار زنانرا نتوان بر آنها گرفت، وباید در گذشت از آنها و گمان بدی که بمن رفت از تو، ونمیرفت بمن چنین گمانی از گفته و کلام زنی که بخیال خود چیزی سروده با این دال از وطن خود نفی شدم بدون تقصیر با مقام در دوارض شریف بازداشتند مرا از شهر ودیار خود؛ با نیکوئی حال ونسبی که بود مرا از پدران من که همگی اهل تقوی وپرهیزگاری بودند، واورا منع نمودی با آنکه گمان نمیرفت باو غیر از عبادات وحالتی که پیوسته بقیام وصیام اشتغال داشت؛ پس اینها که نوشته شد حال و حالات ماست آیا مأذون میسازی مرا ببر گشتن بسوی اهل ووطن که از دوری یار ودیار حالت تغییر کلی نموده، مانند شتری که سنام و کوهانش بریده شده باشد، عمر چون نامهٔ نصر بن حجاج واین اشعار را برخواند برفتن مدینه مأذونش نساخت واز برایش محلی معین کرده که معیشتش در رفاه باشد، وحاکم بصره را بسپرد که زیاده باوی احسان و نیکوئی نماید، ، گویند نصر پس از آنکه از رفتن مدینهٔ مأیوس گردید بنزد مجاشع بن مسعود سلمی که از بنی اعمام او بود رفت زیاده اش بنواخت، واکرام کرد ودر آن ایام زن مجاشع شمیله بنت ابی حباء ابن ابی بهر بود که در حسن وجمال عدیل ونظیری نداشت، چون شمیله نصر را بدید بی اختیار گشته دل از دست بداد؛ وهمچنین نصر فریفتهٔ حسن او گشته قرار وآرامش رفته؛ ولی از مجاشع مخفی میداشتند؛ تاروزی در گوشهٔ نشسته بود این کلمات را برروی زمین نقش میکرد؛ وبزبان میگفت احبك حبا لو کان فوقك لاظلك اوتحتك لاقلك ومجاشع از دور نگاه کرده از حالت

وی تعجب نموده، نزدیك رفته گفت ای پسر عم، چه میگوئی ؟ و چه مینویسی؟ گفت میگویم و مینویسم ما احسن دار کم چه نیکوست خانهٔ تو، مجاشع از حالت وی پی برده که او را محبت نسبت بزوجه اوست، وی ازمحبتی که با برادرزاده داشت گفت هی طالق الفاً یا ابن اخی، پس نصر گفت هي طالق ان زوجت بها ، آنگاه نصر از پسر عم خود معذرت خواسته گفت این گرفتاری و حالتی که بر من روی کرده حالتی نیست که علاج پذیر باشد ؛ و مرا چشم خیانتی درخانه تو نبوده ، و نخواهد بود ، پس نصر را خورد و خواب رفته ناتوان و نحیف گشت ؛ مجاشع را از حالت وی زیاده تغییر حالت پدید گشته بگفت تا غذائی مقوی مناسب حالت وی بساختند، و بنزد نصر برده بر سینه اش بچسبانید و بدست خود غذا بر دهانش میگذاشت ، در آنحال یکی از حاضرین گفت خداوند بکشد اعشی را که این بیت را در اینمقام نیکو سروده

لو اسندت میتا الی صدرها ✡ عاش ولم ینقل الی قابر

اگر تکیه دهند مرده را بر سینه او؛ زندگانی خواهد کرد و نخواهد رفت بگورستان پس درهمان روز نصر وفات کرده تجهیز کرده بخاکش سپردند ، و شمیله پس از وی زمانی دراز درروز گار بماند ، و مجاشع نیز تا روز جمل بماند وهم در آنروز کشته گشت، و در باب معنی حسن و جمال آورده که آنچیز یکه از نیکوئی مطلوب و مقبول است در نزد عقلا و اهل دانش اصلاح سرایر است، و تهذیب بواطن؛ نه آراستگی ظاهر ، و بسا خواهد بود که ظاهر را اصلاح نباشد بجهة تحصیل کمال ، و این حال اکثر دلالت دارد مزاج را بر اعتدال، و قسم اول که متعلق است بتهذیب باطن تمام نمیشود و کمال نمیگیرد مگر بنیکوئی حال و اصلاح عقاید و پاکی دل، و پیروی اوامر و نواهی الهی؛ همچنانکه بزرگان از حکما گفته اند که در بدن انسان پارهٔ از گوشتست ، چون آن اصلاح یابد جسد نیز از وی باصلاح آید، وچون فاسد گردد جسد نیز بمتابعت آن فاسد میگردد ، آن دل انسانیست و اصلاح آن حاصل نمیشود و قبول را مستعد نمیگردد مگر بهرهٔ بسیار یابد ، از امهات اخلاق و آن حکمت و شجاعت و مروت و عدالت باشد ؛ و دیگر خصایل نیکو از این قبیل و اما حسن ظاهر آنست که ادبا و شعرا در نظم آورده اند ، و آن

تناسب خلقت است و اعتدال بشره و صفاء ماده و پاکیزگی و صباحت منظر و سپیدی رنك و سیاهی موی و بعضی چیزهای دیگر نیز مانند ملاحت جزو اینهاست؛ و هر یك از اهالی نظر را در اینباب اشارتی است، و اهل مقال را حکایتی، همچنانکه بعضی تقویت این بیانرا گفته اند:

عباراتنا شتی و حسنك واحد ☆ و کل الی ذاك الجمال یشیر

آنچیزهائی را که ما میگوئیم پراکنده است و نیکوئی تو یکی است و هر یك از آن بنیکوئی رخسار تو بر میگردد و نیز گفته اند

فکم بین حذاق الجدال تنازع ☆ و ما بین عشاق الجمال تنازع

چه بسا که ما بین اهالی رزم و جنگجویان گفتگوست؛ همچنان ما بین آنهائی که بصورت خوب دل بسته اند، گفتگو و نزاع است، و اینهائی که گفته شد حسن عام است و اما گروهی که از اهل نظر و صباحت نیکوئی مخبرند هر یك از اعضارا بصفتی وصف نموده اند، حلاوترا در چشم و ملاحت را در دهان و جمالرا در انف و کیاست را در زبان؛ و هم گفته اند چشم نیکو آنستکه بسیاهی مایل باشد، و دهانرا بکوچکی که در حین تکلم تمام دندانها پیدا نباشد، و پیشانی نورانی، و صورت مایل بسرخی، و از اینروی نیکوئی صورت زیاده ستوده شده است؛ همچنانکه بعضی از حکما گفته اند من نعم الله علی العبد تحسین خلقه و خلقه، و نیز از خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم نقل است که فرموده است ان الله جمیل یحب الجمال، و بعضی از ادباء تشبیه کردند هر یك از اعضارا بحرفی از حروف، همچنان که تشبیه کرده اند ابرورا بنون و چشم را بعین و صدغ (۱) را بواو، و دهانرا بصاد و میم و دندانرا بیا یا بسین و طرة (۲) را بشین و قامت را بالف، و بساهست که چشم را تشبیه بصاد مینمایند و نیز اعضارا ببعضی از فواکه همچنانکه صورترا بسیب و لبرا بعناب، و پستانرا بانار و گاهی بگلهای خوشبوی تشبیه کرده چون صورت را بگل سرخ؛ و چشم را بنرگس و عذاررا بیاس؛ و نیز تشبیه بمعدنیات نموده اند؛ چون لبرا بعقیق و دندانها را بلؤلؤ و دهانرا

۱- صدغ: بضم صاد ما بین چشم و گوش را گویند

۲- طره: بضم اول و فتح ثانی بمعنی گیسو

بسبـد، وهم باشیاء مختلفه تشبیه کرده اندمانندآنکه صورترا ببدروفرقرا بصبح و مویرا بشب و مرسله رابمار؛ وصدغ رابعقرب ونیزتشبیه مینمایند صورت راباب وآب دهانرا بشراب وپستان وناف رابحقهٔ عاج، ودیگر هریك ازاهل ادب وشعررا بسلیقهٔ خوددر اینمقام تشبیهها تست وعلاء الدین شاهینی راقصیده ایست که درتشبیه بعضی از حروف و غیرآن سروده وآن اینست :

نم العذار بعارضیه و سلسلا ✡ وتضمنت تلك المراشف سلسلا

صبحاً مع الجوزاء لاح لناظری ✡ متبلجاً فاراح لیلا الیلا

من لی بغصن نقا تبدی فوقه ✡ قمر تغشی جنح لیل فانجلا

کتب الجمال علی صحیفة خده ✡ بیراع معناه البهیج و مثلا

فبدا بنونی حاجبیه معرفا ✡ من فوق صادی مقلتیه واقفلا

ثم استمد فمد اسفل صدغه ✡ الفاً الفت بهالعذاب الا طولا

فاعجب له اذهم بنقطه نقطه ✡ من فوق حاجبه فجائت اسفلا

فتحققت فی حاء حمرة خده ✡ خالا فعم هواه قلبی المبتلی

قسماً بفاء فتور جیم جفونه ✡ لا خالفن علی هواه العذ لا

یعنی زینت داده است عذار اندلبر طرار دورخسار اورامانند سلسلهٔ که ازمشك بر گرد ماه کشند ،ودیگر ازنیکوئی کهدرطی آنشمرده میشود گوئی رخسار اوصبحی است که بیرون آمده باشدبا آن صبح ستارهٔ درخشندهٔ جوزا؛ آشکار است مر نظر کننده آنرا که میبرد روشنائی آنشب تاریك راچه افتاده است مرا باآن شاخهٔ تر و تازه کـه آشکار است دربالای آنماه تابان ، کهپوشیده است تاریکی شب آنرا وروی بانجلانهاده نوشته است قلم نیکوئی بر صحیفهٔ خـداوطراوت و نضارت (۱) نیکوئی را ؛و ظـاهر میسازیم معانی آنها را ومثال میزنیم پس ابتدا مینمائیم بنون دو ابروی او که شناخته میشود بر بالای صاد چشمان ؛ وپیوند میگیرند بیکدیگر پس کشیده میشود مدی درزیر صدغ او والفی کهپیوند میدهد بمن عذاب طولانی را،بشگفت آی از

---

۱ ـ نضارت : خوش منظروخوشگل

آن نقطهائی که زده شده است بربالای ابروی او ومیآویزد بزیر و آشکار گردیده ؛ در حاء حمرهٔ خدّ او وخالی که دل مرا شیفته خود گردانیده سوگند بفاء فتور وجیم جفون او که مهر اورا ازسر نخواهم نهاد اگرچه زبان ملامت گویان درعقب من باشد ، ونیز درمقام تشبیه است بهمین ترتیب

ارسل فرعاً ولوی هاجری ✲ صدغا فاعیا بهما واصفه
فخلت ذا من خلفه حیّة ✲ تسعی و هذا عقرباواقفه
ذی الف لیست بوصل وذی ✲ واوولکن لیست العاطفه

انداخته است گیسوی پر پیچ وتاب خود را برپس وپیش گوش؛ آنچنانکه زبان و حالت نتواند آنرا وصف نمود که ازیك طرف گوئی ماریست که درحرکت آمده ،و درطرف دیگر عقربیست ایستاده، ویا ماننده الفی است امّا نه الف وصل ،وواوی که نمیتوان گفت آن واورا واو عاطفه

لا تقولی لا فمکتوب علی ✲ وجهك المشرق بالنور نعم
بحروف خلقت من قدرة ✲ ما جری قط علیها من قلم
نونها الحاجب والعین بها ✲ طرفك الفتان ثم المیم فم

یعنی لفظ لارا برزبان نمیآریم چه نوشته شده است بر روی درخشان تو نعم با حروفي که آفریده شده است ازقدرت وهرگز نخواهد بود که چنین نگاشته شود از قلم نون نعم ابروی تست ،وعین نعم چشمان فتّان تو ومیم آن دهان ؛ و هم در خاتمهٔ کتاب بعضی حکایت آورده ازآنجمله اینست که بتزویج سه زن مبادرت نباید نمود ،درخانه نباید نگاهداشت ، اول حنّانه وآن زنیست که اززوج سابق خود صاحب فرزندانست ،و دیگر منّانه که بزوج گاهی چیزی بدهد وبراو منت نهد ،وسیم انّانه که پیوسته یاد شوهرسابق خود نماید.

نقل است که غدور بنت قیس بن خالد زوجهٔ لقیط بن زراره بود ؛ پس ازوفات لقیط عمرو بن جون اورا بخواست ؛وغدور پیوسته ازموت وفوت لقیط تأسف میخورد ، عمرو روزی گفت اورا؛ بااین جوانی وحسن وجمال وحسب ونسبی که من دارم تورا چه افتاده که پیوسته

یاد لقیط میمنائی ، گفت جهتی دارد و آن اینست که روزی خود را خوشبوی نموده جامهای فاخر در بر نموده بودم ؛ و بخوردن شراب مشغول گشتیم، چون سرمان از بادهٔ ناب گرم شد مرا در بر گرفته بخفت هنوز چشمانش گرم نگردیده بود که برخاست و بخیال صید از جای برخاست ، در آنحال دو شیر عظیم از دور پدیدار گشته بروی حمله بردند ؛ وی شمشیر بر کشیده یکی از آن دو شیر را بکشت آن دیگر پشت بر گردانیده فرار کرد ، با آنحال روی بخیمه نهاده من در بستر خفته بودم چنان مرا در بر کشید که تا مرا زندگانی باشد از یاد نخواهد رفت ، آنگاه عمرو از او پرسید مرا نسبت بخود با او چگونه دیدی پس آهی بر کشید و گفت ماء ولا کصداء و مرعی ولا کالسعدان؛ و از بعضی بزرگان نقل شده است که گفته اند: کن فوق المرأة بالسِّن والمال والحسب والا احتقرتك ، باید مرد از زن بر تری داشته باشد بسِّن و مال و حسب ، و اگر غیر ازین باشد او را بچشم حقارت خواهد دید، و زن نیز باید بخوبی صورت و صبر و ادب ممتاز باشد ، والا مرد او را حقیر خواهد شمرد ، و دیگر از نوادر و عجایبی که در ذیل اینحکایت آورده این است که در دوره اسلامیه دو ولیمه داده شد که بزرگترین ولیمهای دنیاست ، که کس چنین ولیمه نشنیده است اول ولیمه ایست که در عروسی زبیده از برای هرون الرشید مهدی تهیه کرد ؛ بخششها و صلات و جوائز باندازهٔ رسید که محاسبین از حساب آن عاجز ماندند؛ از جمله چیزها که در مجالس چیده شده بود ظرفهای طلای احمر مملو از سیم سپید مسکوك بود، و ظرفهای نقره پر از زر مسکوك آن قدر که عدد آن بشمار در نمیآمد ، و نافهای مشك و پارهای عنبر و هر یك از انواع جواهرات بدان سان که بتعداد در نمیآمد ، و بعضی از آنها که در حساب در میآمد پنجاه هزار دینار بود که بشمار آمد ، و دیگر ولیمهٔ بوران بود، که مأمون تهیه کرد از جمله حصیرها بافته بودند از طلا و نثار میکردند بروی آن گوهرهای قیمتی ؛ و خلایق حاضر بودند، و میر بودند، بدان سبب خلقی کثیر با مکنت شدند ، آنچه را محاسبین بحساب در آوردند از مخارج، چهل هزار دینار بود، و در این دو ولیمه ، چیزهای دیگر نوشته اند که در این مقام جای نوشتن نداشت ، و هم در باب نسوان آورده از کلام حکما که گفته اند خیر النساء ما عفّت ولفّت و رضیت بالیسیر بهترین زنان آن زن نیست که خود را از عصیان نگهدارد

و یکمتر از آنچه باید قناعت نماید ، وهم گفته اند: خیر الرجال الذی لم یکلل المرأة الی طلب شیء ، ولم یعصها فی الخلوة ولم یطعها فی الشهوة بهترین مردان آن مردیست که غیر از زن خود بخیال دیگری نیفتد ،ودرخلوت نافرمانی نکند یعنی با غیر صحبت ندارد ، و تمتع نگیرد،ودرطلب شهوة نباشد ، وبعضی ازبزرگان اینکلمات رامعنی کرده و گفته اند مراد بعفت پارسائی است؛ که خودرا حفظ کند ازغیر شوی ، وبی اذن او ازخانه بیرون نرود وزبانرا نگاهدارد، واوازایذای بشوی درهنگام غضب شوی نرم زبانی کند، چه بالاترین زنان آن زنیست که بشوی خود نیکوئی نماید وبجهة مأکول و ملبوس صدای خود را بلند نسازد ؛ واگر غیر از این باشد سبب فساد وچیزهای دیگر خواهد بود .

ودیگر ازچیزهائیکه برمرد واجب است مواظبت آن اینستکه محاسن خلق و خلق زوجهٔ خودرا ازبرای غیر بزبان نیاورد ، که مایهٔ فسادهای کلّی وسبب تفریق خواهد گردید ونقلست که یکی ازبزرگان جاریهٔ صاحب جمال داشت، روزی اورا گفت چه سبب شده است باآن که ازبرای تو میسر است برخود حلّی و زیور قرار نمیدهی ، گفت صاحب جمال وعفت راحلّی وزیور بچه کار آید چه حلّی وزیور می پوشاند و مستور مینماید نیکوئی رخسار وجمال زن را همچنان که میپوشاند حلّی وزیور عیوب را ؛همچنان که استاد الکل شیخ سعدی اینمضمون را بنظم آورده .

معشوق خوبروی چه محتاج زیوراست　☆　کیسوت عنبرینه و گردن تمام عود

ودرذیل این بیان گوید الملذات اربع ،لذاتیکه ازبرای مرد هست برچهار گونه است لذة الساعت وهي الجماع؛لذتیست که درساعت ولحظهٔ برود،و آن مباشرت بازنانست،ولذة یوم و هی الحمام،ولذتیستکه درروزی بپاید،و آن حمّام است ،ولذة جمعة وهي النورة ،ولذتیست در روزجمعه حاصل میشود و آن پس از کشیدن نوره است ،لذة حول وهی تزویج البکر؛ولذتیستکه یکسال درمرد بپاید وآن بزنی آوردن بکر است ، واز نوادر حکایات که درذیل اینحکایت آورده اینست که روزی زنی بمجلس عمر درآمد و گفت یاامیر المؤمنین مرازوجی است که همواره درروز صائم و شبها بنماز تا صبح طالع گردد مشغول است ،عمر گفت خدای اوراجزای خیردهد واین حکایت را آنزن مکرر مینمود ودرهربار اورادعا ی

خیر میگفت کعب الاحبار حاضر بود گفت این زن گوئی بدین زبان حق خودرا از و مطالبه مینماید، که حق فراش باشد، عمر گفت مرا نیز خاطر این مرحله خطور کرد، زوج را بخواه و ما بین زن و او حکم نمای، پس بفرمان عمر زوج آنزن را حاضر کردند کعب الاحبار گفت زوجهٔ تو در نزد امیر المؤمنین از تو شکایت نمود، مرد گفت در حق او از هیچ راه کوتاهی نشده که مورد شکایت باشم پس آنزن این سه شعر را برخواند.

یا ایها القاضی الحکیم رشده ✡ الهی خلیلی عن فراش مسجده

نهاره و لیله ما یرقدم ✡ فلست فی حکم النساء احمده

زهده فی مضجعی تعبده ✡ فاقض القضا یا کعب لا تردده

ای کسیکه حکم خواهی کرد از روی دانائی و راستی آیا صحیح است که دوست من خودرا مشغول دارد از من، و فراش من بعبادت نه در روز او را خفتنی باشد و نه در شب، نیست چنین کاری در طریق زن داری نیکو پس مرد پرهیز کار را خفتن در خوابگاه خود نیکوست در اینکار حکم با تو است ای کعب بدون درنك و باز گشتن از حکم پرورده گار، پس زوج آن زن گفت در جواب وی بدین دو شعر.

زهدنی فی فرشها و فی الحجل ✡ انی امرؤ اذ هلنی ماقد نزل

فی سورة النمل وفی السبع الطول ✡ و فی کتاب الله تخویف جلل

مرا پرهیز گاریست پیوسته چه در خوابگاه و چه در منزل و مأوای خود، این زوجهٔ من فراموش کرده است کلام پروردگار را آنچه نازلشده است در سوره نمل و هفت سورهٔ بلند و در کتاب پروردگار ترسانیده است خلاف کنندهٔ احکام اورا آنگاه کعب گفت.

ان لها حقا علیك یا رجل ✡ نصیبها فی اربع لمن عقل

قضیّة من ربنا عز او جل ✡ فاعطها ذاك ودع عنك العلل

فان خیر القاضیین من عدل ✡ وقدقضی بالحق جهر اوفصل

آنزن را حقی است بر تو ای مرد نیکو کار؛ وقسمت و بهره ایست هر چهارشب یك شب بحکم عقل، چه حکم آن در کتاب پروردگار شده پس حق اورا فرو گذاشت ننمای

ودور نمای از خود مرضها ووساوس نفسانی را چه بهترین حکم کنندگان آشکارا حکم آنرا نموده است ، پس گفت چون خداوند تبارك وتعالی چهار زن بر یکمرد حلال نموده پس از هر چهار شب یکشب حق زنست که بامرد در یکبستر باشد، عمر از زهد آنمرد و کاردانی او خوشش آمد بر یکی از بلادش والی نمود؛ بزرگان از اعراب بجهة آنکه الفت پیدا نمایند با دخترهای آنها شوی های آنها بدینسان وصیت کرده اند ، کونی له ارضاً یکن لك سماء و کونی مهاداً یکن عماداً ، وامة یکن عبداً ؛ وفراشاً یکن معاشاً ؛ ولا تقربی فتملك ولا یتعدی فینساك ، ولا تعاصیه فیشره ، وعلیك بالنظافة ولا یرضیك الا حسناً ؛ ولا یشم الا طیباً و لا یسمع الا ما یرضی ، ولا یفشی سره ؛ فیسقطی من عینه ولا تفرحی اذا غضب ولا تغضبی اذا فرح ، میباش از برای شوی خود مانند زمین پست تا او باشد از برای تو چون آسمان ، ومیباش مر او را چون خوابگاه تا او ترا تکیه گاه باشد ، واورا کنیزی کن تا ترا بنده گردد ، وچون بستر باش اورا تا سبب خوشی تو گردد ؛ آنقدر بدو نزدیکی مکن تا ترا بچشم حقارت نگرد ؛ وآنقدر دوری منمای تا فراموشت کند ؛ پیرو نفس خود مباش وهمواره خودرا پاکیزه دار تا آنگاه ترا بچشم نیکوئی ، وبدماغش نرسد از تو مگر رایحهٔ نیکو بر آنچیزها که او راضی نیست گوش مدار ، سر اورا بنزد غیر آشکار مکن که از نظر شوی میافتی ؛ بر غضب او شاد مباش وشادی منمای چون اورا غضبی روی دهد .

واز نوادر حکایاتی که آورده این است که روزی منصور عباسی در هنگام ظهر در قصر خود نشسته بود و مردم از پای قصر عبور کرده واو میدید ، واطلاع از حالت خلایق پیدا مینمود در آنحال مردی را دید که از پای قصر عبور میکرد وآثار حزن واندوه از ناصیه اش پیدا بود ، منصور کسی بفرستاد واورا بنزد خود خواند چون بحضور منصور در آمد و شرایط ادب بجای آورد منصور گفت بنشین وی اطاعت حکم خلیفه را نمود وبنشست حاضرین خدمت را گفت تا بکناری روند؛ چون مجلس خلوت شد از او پرسید بر تو چه امری روی داده که بدینسان اندوهناکی گفت من از سودا گرانم وسرمایهٔ من هزار دینار بیش نبود ؛ آن رانقد کرده بخانه بردم وبنزد زوجهٔ خود گذاشتم امروز چون از و مطالبه نمودم مفقود شده بود ، ومرا چون سرمایه منحصر بآن هزار دینار بود از آنروی چون دیوانگان بهر سوی

میروم تا سر انجام چه خواهد شدن ، منصور گفت در این مدت اززوجهٔ خود چیزی دیده بودی که سبب اتهام او باشد گفت ایها الخلیفه ندیده بودم ؛ گفت تشویش مکن که من گمشدهٔ تورا پیدا خواهم کرد ، بشرط آنکه هیچ کس را از آمدن بنزد من واینمطلب آگاه ننمائی ، آنگاه شیشه‌ای را که در آن عطری مخصوص بود بخواست و بدو داد گفت این را امروز بجهة زوجهٔ خود ببر و چند روز بخانه خود مرو پس از چند روز بدینجا بیا ، آنگاه منصور جماعتی از دربانان خود را بخواست و گفت هر کس که بسرای خلافت درآید ورایحهٔ عطر تند از وی ببینید اورا بنزد من آورید ، دربانان مواظبت کرده تا روزی شخصی با لباس فاخر خواست بسرای خلافت در آید ، دربانان دیدند رایحهٔ عطر از وی آشکار است ، او را بنزد خلیفه آوردند خلیفه مجلس را خلوت کرده ، آنشخص را گفت هزار دینار بفلان نشان بنزد تست ، اگر الحال آنرا حاضر ننمائی گردنت را بزنم ، مرد چون بدید از حکم خلیفه گزیر و گریزی نیست کسان خود را بفرستاد تا هزار دینار را آورده بحضور خلیفه بنهاد ، آنمرد را گفت بر تو حرجی نیست برو و دیگر گرد اعمال زشت مگرد ؛ پس صاحبمال حاضر شده هزار دینار را بفرمود تا بنزد او بنهادند ، گفت نیك بنگر تا عین مال تست عرض کرد همان دینارهائیست که بنزد زوجهٔ خود گذاشته بودم ؛ خلیفه گفت حال خود دانی بازوجهٔ خود ، واورا گفت از مکر زنان آسوده مباش ، ودرذیل کتاب آنچه ازنوا در اشعار بعضی از آنرا انتخاب کرده ترجمه مینمایم :

الا یا حمام الشعب مونس ✡ سقیت الغوادی من حمام ومن شعب

سقیت الغوادی رب خود خریده ✡ اصاحت لخفض من غنائك اونصب

فان ترتحل صحبی بجثمان اعظمی ✡ یقم قلبی المحزون فی منزل الرکب

یعنی آگاه باش ای کبوتر شعب که بودما را بدا نجایگاه انس وپیوند دوستی ؛ سیراب کند هر بامداد خداوند مقام آن کبوتر که بود در شعب ؛ وهم ؛ سیراب کند خداوند هر بامداد مکانیرا که بساخوبان نیکو روی درآنجا مقام گرفته بودند ، ومیخواند کبوتر درچنان مقامی باواز پست و بلند و باهنك زیروبم ؛ اگر بظاهر از آنها

دوری میکنم و میرود تن من ،دل اندوهگین پیوسته در آنمقام خواهد بود،

لئن کنت لااشکو هواك فاننی ✿ اخوز فرات و الفواد کئیب

فانکان قلبی فیك یضنی صبابة ✿ وقد مرضت من مقلتیك قلوب

فما عجب موت المحبین فی الهوی ✿ ولکن بقاء العاشقین عجیب

اگر مرا شکایة برزبان نیاید ازدوری روی و عشق تو خود درمن پیداست، از اشك دیده ودل اندوهگین اگر مرا دل همواره بنزد تو باشد بیمار گردد ، از نگاه چشم بیمار تو واین عجبی نیست ،چه بیمار نداز دو چشمان تو دلهای عاشقان شگفت مدار، از آنکه بمیرند درراه دوستی عاشقان ، عجب آنستکه زندگانی یابند عاشقان باعشق ودوستی تو

فلوان مابی بالحصی فلق الحصی ✿ وبالریح لم یسمع لهن هبوب

ولو اننی استغفر الله کلما ✿ ذکرتك لم تکتب علیَّ ذنوب

ولو ان انفاسی اصابت بحرها ✿ حدید اذا ظل الحدید یذوب

یعنی اگر آنحال وحالتی که مراست برسد برسنك میشکافد آنسنك راازهم ، وهمچنین برباد وزان نمیشنود کس حرکت وصدائی از آن ، واگر مرا همواره توبه بر زبان آید و مواظبت نمایم بیاد تو برمن نخواهد رفت، ونوشته نخواهد شد گناهی وآن نفسی که مراست درراه محبت تو اگر گرمی آن بآهن رسددر سایه و مکان سرد آنرا مانند آتش سوزان آب خواهد نمود.

و روض اتیناه عشیّة اقبلت ✿ ملاح البرایا من غضیض وغضّة

حکی لونه والبیض محدقه به ✿ زمرده خضراء فی وسط فضّة

یعنی وبسا بستان وباغ نیکوئی که رسیدیم بگاه عصر در آنجا ،بود نزد آن بستان جماعت دلبران ، ونیکو رویان فضای آن بستان خرّم وسبز وباصفا ، که سپیدی گرد آنرا گرفته بود مانند قطعهٔ زمرد که درمیان نقرهٔ سپید نصب کرده باشند .

اذا اختلجت عینی رات من تحبه ✿ فدام لعینی ماحییت اختلاجها

وماذقت کاساً مذ تعلقنی الهوی ✿ فاشربها الاوذ معی مزاجها

یعنی هر گاه حرکت کند دیدهٔ من و بگردش آید چیزی جز دوستی او نمیبیند؛

واین حرکت همواره هست هر گاه که حرکت نماید بسوی او تا مرا زندگانی است ، تا هوای او مرا درسر است در نمیکشم بیاد او جامی ازشراب مگر آنکه ممزوج میشود اشك من با آن شراب .

اخا الكاسات انى فى انتظام ✲ و بنت الكرم واسطة العقود
وقد منايز وجها ابن مزن ✲ فهل لك ان تكون من الشهود

یعنی آنجماعت که اهل بزم ودر کشند گان جام شرابند ، من آنها را خواهم برشتهٔ الفت مرتب نمود ، وجام شراب را واسطة العقود قرار دهم ؛ وتزویج کنم آنرا با آب آیا چنین مجلس تزویجی محتاج نخواهد بود مگر بشهود ؛ چه شود ترا که ندیم بزم و مجلس باشی ازشهود آنمجلس .

ولما رأيت البدر القى شعاعه ✲ على نيل مصر والسفين بنا تجرى
تخليته نسراً يسير يسير نا ✲ من الفضة البيضاء فى لجه البحر

یعنی هر گاه ظاهر شود ماه تمام ازافق مشرق ؛ و بیفتد رو شنائیش در رود نیل در آنحال کشتیها درحرکت باشد درروی آب ، گمان میکنی که آن کشتیها مانند مرغانند که در هوا پرواز میکنند ، وماحرکت میکنیم درسیم سپید در کنار آن دریا .

ولما رايت الشمس عند طلوعها ✲ و نحن بوسط البحر فى النيل من مصر
تخنيت ها تيك القلوع وسقيها ✲ قصور نضا ر و القصور بنا تجرى

میگوید : چون بنظر آمد آفتاب تابان بگاه بیرون آمدن ازافق مشرق ، وما بودیم درمیان دریای نیل در مصر گمان مینمودیم آنقلعها وبناهای خوش وخرم ؛ که در اطراف بحر نیل بود باماحرکت مینمود

لى فى محبته شهو د اربع ✲ وشهود كل قضيته اثنان
خفقان قلبى وارتعاد مفاصلى ✲ وصفار لونى واعتقال لسانى

یعنی مرادر محبت آن معشوق نیکو روی چهار شاهد است ؛ و برهر قضیه که اقامهٔ شهود کنند خود دوشاهد کفایتست ، طپیدن دل ، وحرکت مفاصل ، وزردی رنك ، و گرفتگی زبان .

وكاعب قالت لا ترا بها ✡ يا قوم ما اعجب هذا الضرير
هل يعشق الانسان مالا يرى ✡ فقلت و الدمع بعيني غزير
ان كان عيني لا ترى وجهها ✡ فانها قد صورت فى الضمير

یعنی دلبر نیکوروی نارپستان ازروی تعجب میگوید: ببیند گان خود و گروه مردمان که مارا تعجب است، ازاین کور که چگونه عشق میورزد آنکسی راکه نمیبیند میگویم من که اشك پیوسته ریزان است مرا ازدوچشم، اگر نمیبیند چشم من روی اورا صورت نقش گرفته است؛ دردرون من وجای نموده است دردل.

لحى الله يوم البين كم مات عاشق ✡ ارى قومه لا يطلبون بثاره
وعادله اضحت يلوم على الهوى ✡ اخالوعة لم يستفق من خماره
واغيد فى جيش من الحسن يقتدى ✡ لماه و علىناه وخط عذاره
حكي الظبى ظبى الرمل جيدا و مقلة ✡ فياليته لم يحكه فى نفاره

یعنی چه بدروزی بود آنروزجدائی که بسا عشاق که مردند؛ ودیدند کسانشان، ونخواستند خون آنها را آنکس که سرزنش وملامت میکرد از عشق، از سوزش درون آگاهی نداشت که فرونمی نشست ازشراب، ونمیبرد خماررا چه خوبروی نرم بدنی که بود درلشگرگاه که رها نیداورا حسن صورت، ازسبزی لب وچشمان وخطعذاراو، حکایت میکرد اندام او؛ از گردن و چشم آهورا؛ کاشکی ازآن آهوان بود که رام میشد ورم نداشت

هذا الخد ود و هذه الحدق ✡ فليدن من بفؤاده يثق
لو انهم عشقوا لما عذلوا ✡ لكنهم عذلوا وما عشقوا
عنقوا علىّ بلومهم سفها ✡ لوجرعوا كأس الهوى رفقوا
ليس الفؤاد معى فاعلم ما ✡ قدنال منه الشوق والقلق
ما الحب الا مسلك خطر ✡ عسر النجاة وموطئ ذلق

میگوید: دوستی این صورت محبوبان وعشق چشمان ایشان همچنان دردل محزون جای نموده؛ که گوئی چسبیده است واستوارشده است بدانجای، اگرعشق خوبانرا بایدورزید ازسرزنش نباید دراه محبت ترسید، اگرازسرزنش بترسند عشق خوبانرا

بایدازسر بنهند ، اگرچه سخت آمد اول برمن ملامت نا اهلان چون در کشیدم جام شراب محبت را آسان گردید برمن ؛ گوئی نیست دل باختیار من و با من تا رسید بدو آرزومندی عشق و بی آرامی ، نیست راه عشق و پیمودن آنرا مگر بدشواری و سخت است رهائی از آن ؛ از آنکه باید ببیماری رفت و زلت و لغزیدن در آن بسیار ،

احبك یاسلمی علی غیر ریبة ☆ ولا باس فی حب تعف سرائره

فقد مات قلبی اول الحب فانقضی ☆ فان مت امس الحب قد مات آخره

یعنی من دوست دارم ترا ایسلمی بدون شایبهٔ حاجتی و خیالی ؛ و نمیباشد سخت آن دوستئی که نگاه دارد سرائر آنرا اگر میمرد دل من در ابتدای دوستی ؛ نیستی حاصل میگردید اگر با آخر روز میمرد انتهای دوستی و آخرش همچنین خواهد بود.

یقول اناس لو نعت لنا الهوی ☆ ووالله ماادری لهم کیف انعت

فلیس لشیء منه حد احده ☆ و لیس لشیء منه وقت موقت

میگویند گروه مردمان که وصف کنید از برای ما که باشد عشق سوگند بپروردگار که نمیدانم عشق را چگونه صفت نمائیم ، پس آن چیزی نیست که بتوان بر شمرد و از یکدیگر تمیز داد ؛ و نه از برایش زمانیست که بتوان تعیین آنرا نمود.

اذا نحن خفنا الکاشحین فلم نطق ☆ کلاماً تکلمنا باعیننا شذرا

نصد اذا ما کاشح مال طرفه ☆ الینا و نبدی ظاهرا بیننا هجرا

فان غفلوا عنا رایت خدودنا ☆ تصافح او ثغرا اقر عنا به ثغرا

ولوقذفت اجسادنا ما تضمنت ☆ من الضر و البلوی اذاقذفت جمرا

یعنی در هنگامیکه بترسیم از دشمنان و رقیبان ، حرفی نخواهیم گفت از دوستی و ظاهر خواهیم ساخت پراکندگی را ؛ روی بر خواهیم گردانید از آن بدخواه که نظر افکند بسوی ما در ان حال ، ما آشکار میسازیم بنزداو حالت دوری را اگر از حالت ما غفلتی پیدا شد ، میبینند نیکخواهان ما که دست معشوق در دست ماوصورت آنها برصورت ما آنچنانکه گوئی دندانهای ما بیکدیگر میخورند اگر سنگ بزنند بربدنهای ما در راه محبت او نمیپذیرد رنج و سختی اگر هم

بجای سنگ آتش بزنند آتش نخواهد سوزانید بدنهای ما را . « لبعضهم »

اذا کنت من اسر الهوی غیر منفك ✿ فدع جسدی یضنی ودع مقلتی یبکی
الا قاتل الله الرقیب و موقفا ✿ بکینا به و البین یفتر با لضحك
وغرب غربان النوی حین بشرت ✿ نعینا من البین المفرق با او شك
فیاویح ذی العشاق امست دماؤهم ✿ تطل غراما و هی هینة السفك

هر گاه خواهم من بپوشانم عشق روی اورا از من خارج نمیگردد وظاهر میشود خود از بیماری تن و از چشم گریان ؛ خداوند بکشد رقیب را که من میگرایم ز عشق روی او ، و او تغافل میکند گریه مرا بخنده ؛ خواستند تا دوری نمایند از اوطان وجایگاه خود در آن هنگام که آواز بر کشید غرابی که پراکنده کننده بود یاران را از جایگاه وای بر حالت عشاق که ریخته میشود خونهایشان در حالتی که خود آنها نیز مهیای آن هستند که جاری شود خونهایشان.

و ما الحب الا شعلة قدحت بها ✿ عیون المحا یا اللخط بین الجوائح
و نار الهوی تخفی وفی القلب فعلها ✿ کفعل الذی جادت به کف قادح

یعنی نخواهد بود مگر زبانهای آتشی که میزنند چشمان خوبرویان با تیر مژگان باستخوانهای پهلوها آتش عشق پنهان کار میکند وجای میگیرد در دل، مانند دست تیر انداز که کار زدن در آن دست جای گرفته است .

فسلئلتها باشارة عن حالها ✿ و علي فیها للوشاة عیون
فتنفست صعدا وقالت ما الهوی ✿ الا الهوان ازیل عنه النون

پرسیدم از او بطریق اشاره ؛ از حال آن عاشق که بر من نگاه میکرد از چشمهای بیمار خود ، پس آهی بر کشید و گفت چه پرسی از هوا که آن هوانی است که زائل کرده‌اند از آن نون آنرا ، هوان بمعنی خواریست و چون آن زایل شد ، هوا میماند یعنی عشق .

حسین بن ضحاك

الا انما الدنیا وصال حبیب ✿ واخذك من مشموله بنصیب

ولم ار فی الدنیا کخلوة عاشق ✡ وبذلة معشوق ونوم رقیب

یعنی بباید دانست که در روز گار چیزی نیکوتر از رسیدن و نشستن با دوست نیست ، و دریافتن وصال او ؛ و بگیرند از دست او شراب و در کشند آنچه خواهند ، ندیدم در روز گار چیزی بهتر از خلوت عاشق با معشوق ، وصحبت با وی و خفتن رقیب و غفلت او .

محمد بن موسی

یا جفونا سواهر اعدمتها ✡ لذة النوم و الرقاد جفون

ان لله فی العباد سهاماً ✡ سلطتها علی القلوب العیون

ای چشمان دلبری که بیدارند از عشق آن چشمان ، دیده‌های عشاق ، بردی لذت خواب را از چشمان آنها پرورد گار عالم را تیرهای بلائی است ، که آماده است بندگان را ؛ و بر دلها عاشقان چیره است تیر مژگان دلبران «لبعضهم».

لیس المحب الذی یخشی العقاب و لو ✡ کانت عقوبته فی الفة النار

بل المحب الذی لا شیء ینفعه ✡ او یستقر و من یهواه فی النار

یعنی نمیتواند دعوی عشق نماید آن عاشقی که بترسد از سختی و عقوبت ، اگر چه اورا در راه معشوق بآتش اندازند ؛ بلکه عاشق آنکسی استکه چیزی سود نکند اورا مگر آنکه بسوزد بآتش محبت و دوستی .«شیخ داود صاحب الترجمة».

هیفاً کالغصن الرطیب اذا انثنت ✡ تختال فی ثوبی حیا و دلال

تسبی القلوب باسرها فجمیعهم ✡ فی اسرها لکن بقید جمال

یا وجهها الحاوی لبهجة روضة ✡ انواره انت العزیز الغالی

اذفیك کل عجیبة مابین تفاح ✡ و ورد یانع و لئالی

والشهد والخمر الحلال وقرقف ✡ مع برده یسلی و لست بسالی

یا جفنها الغزال کم من عاشق ✡ بك فی المحبة مثل شن البالی

عجباً تمیت العاشقین و نحن لم ✡ نعرف سوی الاحیاء الغزال

یعنی دلبر باریك میانی که مانند شاخهٔ درخت تر و تازه است ، هر گاه میل کند

بطرفی میفریبد مرا؛ چون نزدیك شود بمن، شرم و ناز او اسیر مینماید دلهای عاشقا نرا تماماً پس تمام آنها میبندد ببند حسن وخوبی ، ای دارای صورتیکه جمع است در آن نیکوئی ودرخشند گی، تو عزیز بلند قیمتی ؛ در خلقت صورت نیکوی تست هر چیز عجیبی که ما بین گل سرخ تازهٔ پربار و گوهرهای قیمتی و شیرینی وشراب حلال وبادهٔ سردیکه نیست اورا جریان ؛ ای دیدهٔ خوبان چه بسا از عشاق که در راه عشق ودوستی شما پوسید بدنهایشان ؛ شگفتا که میمیرند عشاق وما نمیشناسیم مگر زند های آنهارا که عشق خوبان درسر آنهاست .

وسالبة بالحسن عقل ذوی النهی ✡ لطلعتها اسنی الدراری آفل

اذا ماتجلت دك طور قلوبهم ✡ وخروا الی الاذقان والعقل زائل

فیا کعبة العشاق هل ثم مطلب ✡ سواك الیه یستحط الرواحل

ویا طلعة اصبحت للحسن جامعاً ✡ له القلب وقف و التبدل باطل

عذولی اتعد اقصر فکل جوارحی ✡ لها عن سماع الزور والعذل شاغل

اذا ماطلت اللوم لا بد ینتهی ✡ وعند التناهی تقصیر المطاول

لئن لم تزرنی اوتمن بنظرة ✡ و ینعم دهری بالذی انا مل

فیاموت زران الحیوة ذمیمة ✡ ویا نفس جدی ان دهرك هازل

یعنی آندلبر طرار میرباید بنیکوئی رخسار خوددانش وعقل خداوندان معرفت وبزرگی را،چنان رخساریکه ازدرخشند گی روشنی ستارهای رخشان راپنهان نموده، چون بنماید آنرویرا برعشاق ویران میکند یکدفعه طوردلهای آنانرا ؛ ومیافتند از دیدن آن بر روی وعقل ازآنها میرود؛ پس ایکعبهٔ عاشقان درآنجا که توئی کاری نیست مگر آنکه تراخواهانند، وقافلهٔ دلها درکوی تو فرود میایند ، ایدلبریکه در نیکوئی رخسار مانند تونیست وجمع گشته است در تو تمام خوبیها ، دلها در سر کوی تومقیم است و تغییر نخواهند یافت، وبجای دیگر نخواهند رفت ایکسیکه ملامت میکنی مرا ازعشق او که بگذار ازسر آنچنان دوستی اوجای درجوارح من نموده است؛ که ملامت ملامت کننده تأثیری نخواهد نمود، وهر گاه نکوهش وسرزنش اغیاردرمن بماند ناچار

آخری خواهد داشت ، و آنچیز که بآخر خواهد رسید کوتاه خواهد بود، هر چند گمان درازی در آن باشد، اگر بسوی عاشق خودروئی نکنی و منت نگذاری بنگاهي وروزگار اورا بدان نیکو نسازی چه کند بااین آرزو که اورا همواره بوده ، پس ایمرك زودتر بنزد من آی که اینگونه زندگانی بدو سخت است وای نفس سخت باش که روزگار و زندگانی آن زیاده بیهوده است؛ و نیز از وست •

افدی فتاة فتنت مهجتی ✡ وقد اذیب القلب من صدها
مالی وللدنیا اذا لم نزد ✡ اذ لیس یحلو العیش من بعدها
یقول لی الآسی وقد راعه ✡ ما بفؤادی من حری بعدها
خذماء ورد ولسان معا ✡ یشرب بالمائین من شهدها
قد صدق الآسی هذا الدواء ✡ هو الشفا لو کان من عندها
بان یکون الشهد من ثغرها ✡ یجنی وماء الورد من خدها

یعنی سرم فدای آنجوان ماهروئی که گداخت ازفرقت خودجان مرا؛ و گداخت دربوتهٔ ناکامی واندوه دل مرا اززیادتی بانك وناله که نمود ، مراچکار دیگر با دنیا چون دیگر اورا نتوانم دید، دیگر شیرینی نخواهد بود در زندگانی بعداز او، میگویند مردمان بمن که مداوا کن آنزخمی که دردرون تست ازفرقت او، و ندانند که هرلحظه درافزونی وزیاد تیست ، چگونه آن سوزش که دردل منست بیفتد بعداز و گوید بگیر گلاب را وزبان اوباهم ودردهان خود بگذار ، آنگاه خواهی نوشید دوآب با شیرینی آن، راستگو بود آن طبیبی که تجویز کرد این دوا را؛ و آن برندهٔ درد من است اگر بوده باشد آندوا درنزد آن طبیب ، همچنانکه گفت آن شیرینی دردندان اوست و گلاب از گل صورت او، و نیز از اوست ومندرج است در آن نکته حکمیه •

ناربو جنتك التی حرق الوری ✡ منها کنار فی فؤاد مشعره
لکن یقول الفیلسوف الحران ✡ افنی الرطوبة محرق ماضمره
فلذاك احرق مهجتی تصعیدها ✡ قطرته اجفانی وخدك حمره
اذفیه ماء حیاً لعشاق غدت ✡ فیه الحرارة باعتدال مزهره

یعنی آتشی است افروخته دررخسار تو که گوئی سوزاننده است دلهای عشاق را مانند آتشی که از آتش زنه بچوب خشك درافتد، لکن گفته است حکیم دانشمند که چون حرارت بجهة ضدیت تمام کرد رطوبت رامیسوزاند آنچه را که دردرون آنست، از آنروی چون آتش افکند برجان من اشتیاق او وبه بالا داد آب درون مر او از پلکهای چشم ریزان گردید، واین سبب سرخی رخسار تو گردید که در آن آب زند گانیست مرعشاق را که در آن حرارتی ظاهر است بااعتدال؛ تااینجا بود آنچه را که از کتاب تزیین الاسواق نقل افتاد، ودیگر مؤلفات وی ازاین قرار است کتاب غایة المرام فی تحریر المنطق والکلام، ودر ترجمهٔ امدی افضل الدین بدین اسم کتاب نگاشتیم، غایة المرام فی علم الکلام ودیگر ازمؤلفات وی نزهة الاذهان فی اصلاح الابدان است که زیاده در خوبی تألیف آن مبالغت نموده، ودیگر زینت الطروس است دراحکام عقول ونفوس، ودیگر الفیه که مطالب طبیه را در آن منظوم نموده، ودیگر نظم قانونچهٔ طبی است؛ وقانونچه رابعضی نسبت بچغمینی داده‌اند، درذیل شرح احوال ابن مندهٔ اصفهانی تحقیقی در آن رفت ودیگر رساله درهیأت و کتاب کفایة المحتاج فی علم العلاج.

انطاکیة بفتح الف و سکون نون و یاء مخففه از بلدان شام است ودراینکتاب در چندموضع اسم آن ضبط شده، یاقوت برخلاف گفته زهیر داند دراین شعر •

علون بانطاکیة فوق عقمة ✿ وراد الحراشی لونها لون عندم

احوالات سلمان فارسی رضی الله عنه

ازاعاظم اصحاب خواجهٔ کاینات صلی الله علیه و آله و سلم وازمشاهیر علماء اسلام ومطلعین براسرار ومغیبات است. درعلوم ومعارف وحکم ومراتب ومقامات او اخبار بسیار رسیده. در رجال کشی مسطور استکه سلمان خود درخطبهٔ گفت که: **لو اخبرتکم بکل ما أعلم لقالت طائفة: انه لمجنون، و قالت طائفة اخری: اللهم اغفر لقاتل سلمان**

وحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اعرابی رافرمود: که **لاتغلطن فی سلمان فان الله تعالی أمرنی أن أطلعه علی علم المنایا والبلایا و فصل خطاب (۲)** وازفردوس الاخبار تألیف حافظ دیلمی منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با سلمان خطاب کرد و فرمود:

یاسلمان انت منا اهل البیت و قد اتاك العلم الاول، و العلم الاخر؛ و الکتاب الاول و الکتاب الاخر(۳)!

واز غزارت مادهٔ علمیهٔ اواست که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اورا بر وجه استعاره سلسل خواند، چه سلسل بر وزن جعفر آب شیرین وروشن وسرد وخوش را گویند که بروانی و آسانی از گلو فرو شود ، ودرحق سلمان اشارت است بافاضات علمیه و افادات حکمیه که ازوی بصدور میرسد، خبر نبوی صلی الله علیه وآله دراین تلقیب برینگونه است که حضرت فرمود : سلمان بحر لا ینزف و کنز لا ینفد سلمان منّا أهل البیت؛ سلسل یمنح الحکمة و یؤتی البرهان.

وامیر المؤمنین علی سلام الله علیه دربارهٔ او فرموده است که : ومن لکم بمثل لقمان الحکیم علم علم الاول وعلم الاخر. ودر اخبار وارد است که حضرت صادق علیه‌السلام فرمود : الایمان عشرة درجات : فالمقداد فی الثامنه ، وابوذر فی التاسعة ؛ و سلمان فی العاشرة

واز حضرت مقدس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله منقول است که فرمود : لوعلم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله ؛ وبر این مضمون بعبارات متقارب چند حدیث رسیده است . وعلماء شیعه و محققین طریقهٔ جعفریه در معنی این اخبار سخنان بسیار آورده اند، واز جمله سید مرتضی علم الهدی اعلی الله مقامه این احادیث را بظواهر ها باور نمیدارد؛ گاه در سند آنها قادح است ، و گاه باب تأویل را فاتح . و علامهٔ مجلسی قدس سره بر خلاف اوست.

بالجمله در معرفهٔ مقام دانائی وشناسائی و آگاهی حضرت سلمان سخنان بمضامین مختلف و فحاوی متشتت وارد شده است . وسلمان اسم اسلامی وی میباشد ودر نام اصلی آن بزرگوار اقوال بسیار بنظر رسیده ، اقوی الاقوال روزبه است شیخ جلیل وعالم نبیل سعید بن مسعود کازرونی در کتاب منتقی میگوید : سلمان را نام اصلی ما هویه و بقولی مابه وبقولی بهبود بود ، پسر بدخشان از نژاد منوچهر پادشاه ایران وسلمان اسمی است که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله اورا نامیده، وسلمان الخیر ، وسلمان محمدی ؛ و سلمان مولی رسول الله ، نیز از سمات وی است و کنیتش ابوعبدالله بوده ؛ ودر نسبت سلمان

بلداً هم اختلاف کرده‌اند که آیا شیرازیست و یا اصفهانی بهردو قول اخبار منقول افتاده ولي درغالب کتب انتساب اورا باصفهان برسبیل ضعف آورده آند، وقول قوی آنست که وی از مردم رامهرمز بوده از مضافات خوزستان ، ودرسابق ایام رامهرمزرا بشیراز ملحق میساختهاند

ودربعضی از کتب تصریح شده که اصل مولد سلمان قریهٔ جی از رامهرمز شیراز است، ابن عبدالبرّ دراستیعاب میگوید أصله من فارس من رامهرمز من قریة یقال لهاجی؛ و منشأ شبهٔ قائلین برانتساب وی باصفهان میشاید که همین قریهٔ جی بوده باشد، چراکه جی علی المشهور همان ازنواحی اصفهان است، چون اسم جی دیده اند ملك اصفهان فهمیده اند باآنکه جی بنا برروایت استیعاب وشرح اصول کافی ازتصنیفات مولی محمّد صالح مازندرانی علیه الرحمه ،هم قریه‌است در رامهرمز که بلوکی است درحدود بهبهان ازخطط مملکت فارس بناءٔ باین قول جمع مابین جمیع روایات واخبار ممکن است الآ آنکه در بعضی از کلمات لفظ اصفهان نیز موجود است صریحاً

ودربعضی نیز ازحضرت سلمان حدیث کرده‌اند که فرموده‌است من خود برامهرمز از مادرزادم و آنجا برآمدم؛ ولکن پدرم ازاصفهان است پس اخبار مشتملهٔ براصفهان را نیزازاینجا راه جمعی پدیدمیآید. واینکه فرس وفارس جمیع ایرانرا علی الخصوص قسمت جنوبی آنرا شامل است پس فارسی گفتن محض ازجهت ایرانی بودن او بوده واصلا ازجی اصفهان باشد و آنرا جهت جمعی ما بین الاخبار بر خلاف جمع سابق قراردادن صحیح نیست، چراکه بر این تقریر لفظ را مهرمز را ، ولفظ شیرازراچه میتوان کرد، وباید اخبار و روایات مشتملهٔ بررامهرمز راو شیراز راکه در اکمال الدین از صدوق علیه الرحمه و روضة الواعظین ازابوٴعلی فتّال الرضوان الله علیه ، ومجالس المؤمنین ازقاضی شهید قدس سره، وغیرها نقل گردیده شده است همه را ملغی ساخت و مجعول پنداشت و این تفریق است نه جمع ، و ابطال اخبار کثیره جلیله است در قبال روایات قلیلهٔ علیله کما لا یخفی علی المنصف .

سید سعید نورالله شهید، در ترجمهٔ حضرت سلمان میگوید : سلمان الفارسی از

عنفوان صباوت طلب دین حق ساعی بود ؛ وعلمای ادیان از یهود و نصاری و غیرهم تردد مینمود ، ودرشدایدی که ازاین ممر باو میرسید صبر میورزید تا آنکه درسلوك این طریق زیاده ازده خواجه اورا بنوبت فروختند ، و آخر الامر نوبت بخواجه کاینات علیه أفضل الصلوات رسید ، واورا ازقوم یهودی بمبلغی خرید ، محبت واخلاص ومودت واختصاص او نسبت بآستان مقدس نبوی صلی الله علیه وآله بجائی رسید که از زبان مبارك آنسرور بمضمون عنایت مشحون سلمان منّا اهل البیت سرافراز گردید ، ولنعم ما قیل .

کانت مودة سلمان له نسباً * و لم یکن بین نوح وابنه رحما

شیخ الموحدین محیي الدین محمد بن العربی از این حدیث استدلال بعصمت و طهارت سلمان نموده ، ودرموضعی از کتاب فتوحات فرموده که : و لمّا کان رسول الله صلی الله علیه وآله عبداً مخلصاً ای خالصاً قدطهرالله تعالی وأهل بیته تطهیراً ، واذهب عنهم الرّجس و کل مایشینهم فان الرجس هو القذرة عندالعرب علی ماحکاه الفراقال الله تعالی «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیراً» فلا یضاف الیهم الا مطّهر و لابدان یکون کذلك فان المضاف الیهم هو الذی یشینهم فما یضیفون لانفسهم الامن حکم الطهارة ، و التقدیس فهذا شهادة من النبی لسلمان الفارسی بالطهارة ؛ والحفظ الالهی والعصمة حیث قال فیه رسول الله صلی الله علیه و اله . سلمان منّا اهل البیت وشهدالله لهم بالتطهیر ، وذهاب الرجس عنهم ؛ واذا کان لا یضاف الیهم الامطّهر مقدس ؛ وحصلت له العنایة الالهیه بمجرد الاضافة ؛ فما ظنك باهل البیت فی نفوسهم وهم المطهرون بل عین الطهارة «انتهی» .

باوجود اینهمه حالات واتّصاف باقسام کمالات خلفای جلا فتمآب جهت بیعت کردن اورا چندان زدند که گردنش کج بماندتا وقتی که وفات یافت ،

سیدالمتألهین حیدربن علی الاملی ، در کتاب کشگول آورده ، که در روایت مشایخ حدیث ازعبدالله بن عفیف ازپدراو مرویست که : سلمان پیش ازظهور حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بمکه آمده بود ، ودین حق را جستجو مینمود چون حضرت رسالت مبعوث شد بخدمت آنحضرت آمده بشرف اسلام فایز گردید ؛ وچون آنحضرت کفایت سلمانرا در علمو

عمل ورأی دید بااو مشورت نمود که ابتداء دعوت بکدام یك از اهل مکه نماید، وغرض آنحضرت آن بود که ما فی الضمیر سلمان از اخلاص ونفاق در آن مشورت ظاهر گردد وسلمان بعرض رسانید که ابتدا دعوت بر ابی فضیل عبدالعزّی پسر ابی قحافه باید نمود که درمیان عرب بعلم تأویل منام، وتعبیر خواب معروف است، وعرب علم تعبیر را نوعی ازعلم غیب میدانند، واعتقاد تمام بآن دارند، و باوجود این از تواریخ و انساب عرب واحساب ایشان باخبر است، ونیز معلم صبیان ایشان است؛ ودر معاملات خود بااو رجوع ومشورت مینمایند؛ ووساوس او را درقلوب ایشان اثری تمام است، وهرگاه اینچنین مردی بردست شما مسلمان شد؛ وبرسالت شما ایمان آورد، آوازهٔ نبوّت شما درمیان عرب شایع خواهد شد، ومردم از آن اعتباری گرفته، دلهای ایشان نرم شده ازعصبیت جاهلیت فرود آمده مستعدّ هدایت خواهند شد، واو بعداز آن تصرف درمزاج ایشان کرده رواج دین مسلمانی خواهد داد زیراکه چون از کتب سابقه نبوت شمارا دانسته، ومحبت ریاست وجاهت از اخلاق معلمان، ومکتب داران است ومفتون بزرگی وزیاده طلبی است بواسطهٔ طمع درجاه شما مساعی جمیله بظهور خواهد آورد، وعرب اطاعت چنین کسی را دلیل حقیقت دین شما خواهند دانست، واگر ابتداء دعوت از دیگری کنید او عناد خواهد کرد، وعرب را وسوسهٔ مخالفت شما خواهد کرد، وچون مطارفهٔ این رأی باحضرت امیر وابوطالب نموده اند، ایشان نیز رأی سلمان را پسندیدند وحضرت رسالت صلّی الله علیه وآله وسلّم با ابوبکر ملاقات نمود، و بتدریج تألیف قلب و استدراج فرمود من حیث یعلم ومن حیث لا یعلم تا آنکه بهمت عالی او را بجانب خود مایل ساخت، وخاطر او را بحصول جاه وتوسعهٔ دستگاه امیدوار گردانید تا آنکه بآن طمع مسلمان شد، وحضرت رسالت پناه کنیت ونام او را که أبو الفضیل؛ وعبد العزی بود بابوبکر، وعبدالله تبدیل فرمود؛ وهمیشه درمیان جماعت میگفتند ماسبقکم ابوبکر بصوم و لا صلاة ولکن بشیء وقر فی صدره؛ ومراد آنحضرت از آنچه درسینهٔ ابوبکر نهاده شد حب ریاست است، که بآن مفتون شده بآن بازگشت نمود، واتباع رعاع اوخیال میکنند که مراد از آن اخلاص واعتقاد درست بخدا ورسول بود، هیهات هیهات، چگونه میان اخلاص بخدا و رسول، وغصب خلافت،

وحق زهراء بتول جمع توان نمود چنانکه شیخ سنائی علیه الرحمه فرموده :

مرمرا باور نکو ناید زروی اعتقاد ☆ حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن

مخفی نماند که بعضی از مورخان انکار ملاقات سلمان با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در اول بعثت نموده اند و این انکار ناشی از جهل بحال سلمان است، و قرآن تصدیق آن نموده، چه در آنوقت کفار عرب درباره آنحضرت فرمودند : که سلمان اورا تعلیم میکند خدای تعالی در رد آن فرمود که : **یقولون انما یعلمه بشر لسان الذی یلحدون الیه اعجمی و هذا لسان عربی مبین .**

وقاضی بیضاوی وغیراو از مفسران جمهور سلمان را از محتملات شأن نزول این آیه دانسته اند و در عدم اقتصار بذکر او ایشانرا شبهه ایست که مقام گنجایش ذکر و دفع آن ندارد .

ابن قتیبه که از مشاهیر علمای مخالف است آورده که هیجده کس از صحابهٔ رافضی بودند و سلمانرا از آنجمله شمرده، شیخ اجل ابو جعفر طوسی نور الله مشهده، در کتاب امالی از منصور بن روح روایت نموده که گفت بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفتم که ایمولای من از شما بسیار ذکر سلمان فارسی میشنوم سبب آن چیست؟ آنحضرت درجواب فرمودند : که مگو سلمان فارسی، بگو سلمان محمدی صلی الله علیه و آله و سلم وبدانکه باعث بر کثرت ذکر من او راسه فضیلت عظیم است، که بآن آراسته بود: **اول** آنکه اختیار هوای امیر المؤمنین علیه السلام بر هوای نفس خود کرد؛ **دیگر** دوست داشتن او فقراء را و اختیار او ایشان را بر اغنیاء و صاحبان ثروت و مال. **دیگر** محبت او بعلم و علماء **ان سلمان کان عبداً صالحاً حنیفاً مسلماً و ما کان من المشرکین**

وهمچنین روایت نمود باسناد خود از سدیر صیرفی از پدر خود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمود : که جماعتی از صحابه باهم نشسته بودند و ذکر نسب خود مینمودند و بآن افتخار میکردند ؛ و سلمان نیز در آنمیان بود پس عمر روی بجانب سلمان کرد و گفت ای سلمان اصل و نسب تو چیست ؟

فقال سلمان : انا سلمان بن عبدالله کنت ضالا فهدانی الله بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم ؛ و کنت

عائلا فأغنانی الله بمحمد صلى الله عليه وآله وسلم؛ و کنت مملوکاً فاعتقنی الله بمحمد صلى الله عليه وآله وسلم فهذا حسبی ونسبی یاعمر.

ودر کتاب کامل بهائی مذکور است که چون سلمان بمتابعت آل پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم برأبوبکر بیعت نکرد روزی عمر با او گفت: اگر بنی‌هاشم تخلف کردند از بیعت برای افتخار ایشان است برسول الله و آنکه ایشان میگویند افضل خلقند بعداز رسول باری تو را چه افتاد که تخلف میکنی؟ سلمان گفت: اناشیعة لهم فی الدنیا والاخرة أتخلف بتخلفهم وأبایع ببیعهم.

ودر کشف الغمه از سلمان روایت است که انابایعنا النبی علی النصح للمسلمین والایتمام بعلی بن ابی طالب عليه السلام.

وسید عارف میر مختوم در بعضی از رسائل خود آورده که مرتضی علی عليه السلام در بیان محبت سلمان فارسی چنین فرمود: که هرگز بظاهر وباطن با من خلاف نکرد یعنی همه آن خواست که خواستم. «نامرادی مراد مردان است»

وبالجمله اختصاص او بحضرت امیر عليه السلام وتابعیت او در جمیع امور روشن تر از ظهور نور بر شاهق طور است، وسلمان بوجهی که شیخ شهید علیه الرحمه در حاشیهٔ قواعد از کتاب صفوة الصفوه نقل نموده از بنی کنده زن خواسته بود؛ و بتحقیق پیوسته که او را دو پسر بوده، واز ایشان نسل ونتایج بسیار حاصل شده، وبعضی از ایشان در آن ولایت بودند، وهمه اهل فضل ودانش بوده اند چنانکه کتاب رجال بران دال است و آنچه میان جهال وقلندران مشهور است که سلمان مجبوب بوده، و هرگز تأهل نکرده غلط است و مهمل.

تفصیل احوال سلمان وعهدنامهٔ که حضرت امیر عليه السلام باشارت حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم جهت برادر سلمان واولاد او نوشته اند در کتاب درج الدرر و تاریخ گزیده مسطور است مدت عمر سلمان بروایت اقل دویست وپنجاه سال وبروایت اکثر سیصد و پنجاه بود، ودرسنهٔ ست و ثلثین از هجرت در مداین وفات یافت.

وچنین مرویست که حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام در یک شب از مدینه بمداین رفته،

وسلمان را غسل داده و در همانشب بمدینه مراجعت فرمودند و قصهٔ اظهار انکار این روایت از مستنصر خلیفهٔ عباسی با جواب آن در احوال سید عزالدین اقساسی کوفی از مجلس پنجم مذکور خواهد شد «انتهی کلام السید السعید القاضی الشهید» و مقصود وی از قصه انکار خلیفهٔ عباسی و اشعار سید اقساسی آن است که روزی مستنصر که ماقبل آخر خلفاء آل عباس بوده تربت حضرت سلمان علیه السلام را زیارت کرد، و سید عزالدین اقساسی کوفی همراه خلیفه بود؛ پس خلیفه گفت غلات شیعه دروغ گفته اند در اینکه حضرت علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه بعد از آنکه سلمان بدرود جهان کرد شبانه از مدینه بمدائن آمد؛ وسلمان را بشخصه غسل داد؛ وباز گردید سید این شعرها در جواب مستنصر انشاد نمود که.

أنكرت ليلة اذ زار الوصي الى ✿ أرض المدائن لما ان لها طلبا

وغسل الطهر سلماناً وعاد الى ✿ عراص يثرب والاصباح ماوجبا

وقلت ذلك من قول الغلاة وما ✿ ذنب الغلاة اذا لم يوردوا كذبا

فآصف قبل رد الطرف من سبأ ✿ بعرش بلقيس وافى يخرق الحجبا

وانت في آصف لم تغل فيه بلى ✿ في حيدر انا غال ان ذا عجباً

ان كان احمد خير المرسلين فذا ✿ خير الوصيين او كل الحديث هبا

یعنی شبی را که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر آهنگ شهر مدائن بدیدار آنسر زمین آمد، وسلمان پاک را غسل داده و بخاک یثرب باز گشت، و هنوز صبح ندمیده بود انکار کردی، و گفتی که این سخن از عقاید غلات است آیا غلات را چون حدیث دروغ نگفته وازروی خبر صحیح عقیدتی یافته باشند چه گناه است؛ آصف بن برخیا وزیر حضرت سلیمان بکمتر از یک طرفة العین تخت بلقیس را از سبا حاضر ساخت، تو در حق آصف بغلو نرفتی ودر قصه او سخنی از در انکار نگفتی؛ ولی در حق حضرت حیدر، من غالی هستم؛ واین بسی شگفت است، اگر احمد مرسل بهترین انبیاء است حضرت حیدر نیز بهترین اوصیا است و بر موجب این قضیه قدرتش بر هر گونه تصرف بیش از حضرت آصف خواهد بود و گر نه پس همهٔ این سخنان هباء و باطل است، هم احضار عرش بلقیس که قرآن کریم خبر داده

وهم خیر المرسلین بودن رسول اکرم که خدایش این لقب نهاده!

ودر اولیت حضرت سلمان و کیفیت اسلام وی خبرهای متقارب بر سبیل تظافر وارد شده است آنچه ابن اثیر جزری در کتاب اسد الغابه فی معرفة الصحابه نقل کرده موافق است تقریباً با آنچه علامهٔ مجلسی قدس سره الشریف در یکی از دو روایتش ایراد نموده میفرماید: قطب راوندی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت: من مردی بودم از اهل اصفهان از دهی که آنرا جی میگفتند، وپدرم رئیس آن ده بود؛ ومرا بسیار دوست میداشت، ومرا در خانه حبس میکرد چنانکه دختر را در خانه نگاه دارند، و من طفلی بودم که از مذاهب مردم چیزی نمیدانستم بغیر از گبری که میدیدم تا آنکه پدرم عمارتی بنا کرد، واورا مزرعهٔ بود روزی با من گفت که ای فرزند عمارت کردن مرا مشغول ساخته است از اطلاع بر احوال مزرعه پس برو بجانب مزرعه، وامر کن برزیگران را که چنین وچنان کنند، وبسیار ممان وزود بر گرد پس بجانب مزرعه روان شدم، در اثنای راه بکلیسیای نصاری رسیدم؛ وصداهای ایشان را شنیدم پرسیدم که ایشان کیستند گفتند ایشان ترسایانند نماز میگذارند پس داخل شدم که مشاهدهٔ احوال ایشان کنم پس خوش آمد مرا آنچه دیدم از احوال ایشان، و پیوسته نزد ایشان نشستم تا آفتاب غروب کرد؛ وپدرم در طلب من بهر سو فرستاد تا آنکه شب بنزد او بر گشتم؛ وبجانب مزرعه نرفتم پس پدرم از من پرسید که کجا بودی؟ گفتم که گذشتم بکلیسیای ترسایان، وخوش آمد مرا نماز کردن ودعا کردن ایشان؛ پدرم گفت که ای فرزند دین پدران تو بهتر است از دین ایشان، من گفتم نه والله چنین نیست، ودین پدران ما بهتر از دین ایشان نیست گروهی چندند که خدا را میپرستند، و دعا میکنند؛ و نماز می کنند از برای او؛ و تو آتشی را میپرستی که بدست خود افروخته و اگر دست از آن برداری میمیرد پس زنجیری در پای من گذاشت ومرا در خانهٔ محبوس گردانید، پس من کسی بنزد نصاری فرستادم وازایشان سؤال نمودم که اصل دین شما در کجاست؟ گفتند: اصل دین ما در شام است، پس پیغام کردم ایشانرا که هر گاه جمعی از مردم شام بنزد شما بیایند شما مرا اعلام نمائید گفتند: چنین باشد؛ بعد از چند روز

که تجار شام آمدند فرستادند؛ ومرا خبر کردند من گفتم که هرگاه ایشان کارسازی خود بکنند، وخواهند که بیرون روند مرا اعلام نمائید گفتند: چنین باشد بعد از چندروز فرستادند بنزدمن که اکنون ایشان ارادهٔ سفر دارند.

پس زنجیررا ازپای خود دور کردم، وبایشان ملحق شدم، ومتوجه شام گردیدم چون بشام رسیدم پرسیدم که بهترین علمای این دین کیست؟ گفتند آنعالمی که صاحب کنیسه بزرك است واورا اسقف میگویند، واوازهمه داناتر است، پس بنزد اورفتم و گفتم: میخواهم باتوباشم؛ وازتونیکیها رایاد گیرم، اوقبول کرد ودر خدمت او میبودم؛ واو مردبدی بود. امر میکرد ترسایان را که تصدقها برای او بیاورند. وچون بنزد او میآوردند تصدقات راجمع میکرد آنهارا وضبط میکرد؛ وچیزی از آنها بفقراء ومساکین نمیداد پس اندك زمانی که بااو ماندم اوبمرد. چون نصاری آمدند که اورا دفن کنند گفتم: این مرد بدی بود وایشان را مطلع کردم بر کنجی که اموال صدقه را درآنجا جمع میکرد پس هفت سبوی بزرك بیرون آوردند پر ازطلا؛ واورا برچوبی بردار کشیدند وسنگ باران کردند، ومرد دیگررا آوردند وبجای اوقرار دادند؛ پس از او نیکتر کسی ندیدم ازهمهٔ ایشان زاهدتر بود در دنیا، وعبادتش ازهمه کس بیشتر بود، پس پیوسته درخدمت اومیبودم تاوقت فوت اوشد، واورا بسیار دوست میداشتم چون آثار موت دراومشاهده نمودم گفتم هنگام رحلت توبسوی آخرت شده مرا بکه میگذاری که درخدمت اوباشم؟ گفت: ایفرزند من کسیرا گمان ندارم بغیرازعالمی که در موصل میباشد برو بخدمت او اگر اورادریابی حال اورا مثل حال من خواهی یافت، چون او برحمت الهی واصل شدرفتم بجانب موصل، وبخدمت آنعالم رسیدم واورا مانند عالم اول یافتم درترك دنیا وعبادت حقتعالی، پس باو گفتم که فلان عالم مرا بتو سفارش کرد گفت ای فرزند نزد من باش پس درخدمت اونیز ماندم تاهنگام وفات اونیزشد پس با و گفتم که مرا بکه حواله مینمائی؟ گفت ایفرزند: کسی را گمان ندارم مگر مردی که درشهر نصیبین میباشد باو ملحق شو چون اوبرحمت الهی واصل شد واورادفن کردم براهب نصیبین ملحق گردیدم و گفتم که فلان عالم مرا بتو حواله نموده گفت ایفرزند. نزدمن باش

پس نزد او ماندم واورا بر صفت آنها یافتم در علم وزهد وعبادت، چون هنگام وفات اوشد گفتم مرا بخدمت کی امر مینمائی؟ گفت گمان ندارم کسی را مگر مردی که در عموریهٔ روم میباشد اگر بنزد او روی اورا بر مثل حال ما خواهی یافت، چون اورا دفن کردم بجانب عموریة رفتم، واورا نیز مانند ایشان یافتم پس مدتی درخدمت او ماندم، و بعضی از غنایم واموال و گاوی چند کسب نمودم، چون هنگام وفات اوشد باو گفتم که مرا بکی میگذاری؟ گفت: گمان ندارم که کسی بر حال ما باشد در این زمان ولیکن نزدیك شده است زمان بعثت پیغمبری که در مکه ظاهر خواهد شد، ومحل هجرت او در میان دو سنگستان خواهد بود در زمین شوره زاری که درخت خرمای بسیار داشته باشد، ودر او علامتها ظاهر باشد، ودر میان دو کتفش مهر پیغمبری خواهد بود، وهدیه را تناول مینماید؛ وتصدّق را نمیخورد اگر توانی که خود را بآن بلاد رسانی بکن، سلمان گفت چون اورا دفن کردیم در آنجا ماندم تا جماعتی از تجار عرب از قبیلهٔ بنی کلب وارد شدند گفتم بایشان: که مرا رفیق خود گردانید تا بلاد عرب ومن این اموال و گاوها که تحصیل نموده ام بشما میدهم گفتند چنین باشد،

پس آن اموال را بایشان دادم، وبا ایشان رفیق شدم تا رسیدم بوادی القری، چون بآنجا رسیدم بر من ستم کردند ومرا به بندگی گرفتند وفروختند بمردی از یهود؛ چون در آنجا درختان خرما دیدم امیدوار شدم که این بلاد خواهد بود که برای من وصف کرده اند، که پیغمبر آخر الزمان در آنجا مبعوث خواهد شد، پس در نزد آن یهودی بودم تا آنکه مردی از بنی قریضه آمد از یهودان وادی القری ومرا خرید از آن یهودی که در نزد او بودم، و مرا بسوی مدینه برد، چون مدینه را دیدم اوصافیکه از آن راهب شنیده بودم همه را یافتم؛ پس نزد آن یهودی مدتی ماندم تا آنکه شنیدم که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در مکه مبعوث گردیده است و چون من بقید بندگی گرفتار بودم از احوال آنحضرت چیزی نمیشنیدم تا آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله بمدینه هجرت نمود ودر قبا نزول اجلال فرمود؛ من در باغی از باغهای آن یهودی کار میکردم ناگاه پسر عم آن یهودی بباغ در آمد و گفت خدا بکشد بنی قیله

را یعنی انصار که جمع شده اند در قبا بر سر یك مردی که از مکه آمده است و گمان میکنند که او پیغمبر است، پس بخدا سوگند که چون نام اورا شنیدم لرزه بر من افتاد بمرتبهٔ که نزدیك بود بر روی آقای خود بیفتم، پس گفتم که چه خبر است و این مرد کیست که آمده است؟ پس مولای من دست خود را بلند کرد و بر میان سینهٔ من زد، و گفت ترا با اینها چه کار است مشغول کار خود باش، چون شب شد قدری از طعام بر گرفتم و رفتم بسوی قبا بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و گفتم که: شنیده ام که تو مرد شایسته و نزد تو اصحابی چند هستند و چیزی از تصدق نزد من بود برای تو آورده ام پس از آن تناول کن؛ پس حضرت اصحاب خود را فرمود که بخورید و خود تناول نفرمود؛ من در خاطر خود گفتم که این یك صفت است از صفاتی که راهب مرا بآن خبر داده بود.

پس بر گشتم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم داخل مدینه شد پس باز چیزی جمع کردم و بخدمت حضرت آوردم و عرض کردم که چون دیدم تصدق را تناول نمینمائی این طعام را بر سبیل هدیه و کرامت برای تو آورده ام و صدقه نیست، پس حضرت رسول تناول نمود، و اصحاب حضرت نیز تناول کردند، پس در خاطر خود گفتم که این خصلت دوم است از آن خصلتها که راهب بیان فرموده بود، پس بار دیگر بخدمت حضرت آمدم در وقتی که آنحضرت از پی جنازه میرفت و دو جامهٔ کهنه پوشیده بود و اصحاب آنحضرت در خدمتش بودند پس بر گرد آنحضرت گردیدم که شاید مهر نبوت را به بینم در پشت آنحضرت چون بعقب سر آنحضرت رفتم بفراست نبوت یافت که من میخواهم آن علامت را مشاهده نمایم پس ردای خود را از کتف مبارك دور کرد تا خاتم نبوت را دیدم در میان دو کتف آنحضرت بنحوی که آن راهب برای من وصف کرده بود، پس بر روی آن خاتم افتادم و میبوسیدم و میگریستم پس فرمود که ای سلمان: بگرد بنزد من آی پس گردیدم و در خدمتش نشستم پس حضرت فرمود که: قصهٔ خود را نقل کن تا صحابه بشنوند پس تمام قصهٔ خود را از اول تا آخر نقل کردم چون فارغ شدم از قصهٔ خود حضرت فرمود: که ای سلمان خود را مکاتب گردان و از مولای خود خود را بخر و آزاد شو.

پس رفتم بنزد مولای خود و خود را مکاتب گردانیدم که سیصد درخت خرما برای

اوبکارم وچهل اوقیه نقره باو بدهم؛ پس اعانت کردند مرا اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بنهالهای خرما بعضی سی نهال وبعضی بیست نهال دادند هر کسی بقدر حال خود تا سیصد نهال تمام شد وحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من بدست خود میکارم؛ پس در آنموضعی که مقرر شده بود که باغ احداث نمایم من گودالهای درختانرا کندم وبخدمت حضرت آمدم وگفتم : که فارغ شدم از آنها؛ پس حضرت بیرون آمد تا بآنموضع رسید، پس ما نهال‌ها رامیبردیم بخدمت حضرت وآنحضرت بموضعشان میگذاشت وما خاك برآن میریختیم وپر میکردیم تا آنکه همه تمام شد، پس سوگند میخوریم بحق آن خداوندیکه اورا براستی فرستاده است که یکی از آن نهالها خطا نکرد ، وهمه سبز شد وبر من باقی ماند آن زرها، پس مردی از برای آنحضرت آورد از بعضی ازمعادن مقدار بیضهٔ از طلا پس حضرت فرمود : که کجاست آنفارسی که خودرا مکاتب گردانیده چون من بخدمت آنحضرت آمدم فرمود : که این طلارا بگیرو آنچه برتست بده، گفتم یارسول الله: این کی وفا میکند بآنچه برمن است حضرت فرمود . که حق تعالی برکت خواهد داددر این مال تا آنکه هرچه برتو لازم است ادا کنی ، پس سوگند یادمیکنم بآن خداوندی که جان سلمان درقبضهٔ قدرت اوست که از آن طلا موازی چهل اوقیه ادا کردم، واز حق یهودی فارغ شدم وآزاد شدم ، و بسبب بندگی ازمن فوت شد جنك بدر و احد و نتوانستم در آنها حاضر شد؛ و در جنك خندق حاضر شدم و در سایر غزوات در خدمت آنحضرت حاضر بودم .

وبروایت دیگر ازسلمان چنین روایت شده که : چون وقت وفات راهب عموریه شد گفت: بروبزمین شام که در آنجادو بیشه هست، ودرسالی یك مرتبه مردی از یك بیشه بیرون میاید ودربیشهٔ دیگرداخل میگردد ودر آنوقت بیماران وصاحبان دردهای مزمن بر سرراه او جمع میشوند وبدعای اوشفا می یابند، پس او رادر یاب در آنوقت و از اوسؤال کن ازدین حنیفه که ملت ابراهیم است؛ وازمن سؤال مینمائی پس بآن بیشه رفتم ویکسال انتظار کشیدم تا آنکه درشب مقرر بیرون آمد از یکی ازبیشه ها وخواست که داخل بیشه دیگر شود چون داخل آن بیشه شدو همین دوشهای آن پیدا بود من باو

چسبیدم و گفتم خداتو رارحمت کند ازتو طلب میکنم ملت حنیفیه را که دین حضرت ابراهیم است گفت: ازچیزی سؤال میکنی که مردم ازاو سؤال نمیکنند دراین روزگار بدرستیکه نزدیك شده است که ظاهر شود پیغمبری نزدخانهٔ کعبه درحرم مکه، و اومبعوث خواهد شد باین دینی که سؤال مینمائی؛ پس اگر اورادریابی چنانست که عیسی علیه السلام رادر یافته باشی.

وبسند دیگر در کتاب خرایج الجرایح روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم درقبا نزول فرمود وفرمود که داخل مدینه نمیشوم تاعلی علیه السلام بمن ملحق گردد وسلمان بسیار سؤال مینمود ازاحوال حضرت رسول صلی الله علیه وآله واورا یکی ازیهودان مدینه خریده بودودر نخلستان اوخدمت میکرد، پس چون سلمان مطلع شد که حضرت درقبا فرود آمده طبقی ازخرما بر گرفت وبخدمت حضرت آورد و گفت شنیده ام که شما جماعت غریبانید وباینموضع فرود آمده اید این طبق خرمارا ازصدقهٔ خود ازبرای شما آوردم پس بخورید، حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب خودرا فرمود که نام خدا ببرید، وبخورید وخودهیچ تناول نفرمود وسلمان ایستاده بود ونظر میکرد پس طبق را بر گرفت و بر گشت و بزبان فارسی گفت که این یکی پس طبق را پر کرد ازخرما وباز آورد بخدمت حضرت و گفت دیدم که تو ازخرمای صدقه نخوردی این خرما هدیه است ازبرای تو آورده ام پس حضرت دست دراز کرد وتناول نمود وفرمود باصحاب خود، که بخورید بنام خدا پس سلمان طبق را برداشت و گفت این دوتا؛ پس بر گردید وبه پشت سرحضرت رفت ومهرنبوت رامشاهده نمود وبحضرت عرض کرد که من غلام مرد یهودیم ،چه میفرمائی مرا حضرت فرمود: برو و با او مکاتبه کن بر یك مالی که باو بدهیم و تو را آزاد کنیم.

پس سلمان بنزد یهودی رفت و گفت : من مسلمان شدم و متابعت دین آن پیغمبر کردم که باین شهر آمده است، وبعدازاین ازمن منتفع نخواهی شد، مرا مکاتب گردان بیك مالی که بدهم و آزادشوم یهودی گفت : که تورا مکاتب میکنم بر پانصد درخت خرما که برای من غرس نمائی وخدمت کنی آنهارا تاببار آیند وآنهارا تسلیم من نمائی

وبر چهل اوقیه طلای نیکو که هر اوقیه چهل مثقال است؛ پس سلمان بر گشت وحضرت را خبر داد بگفتهٔ یهودی حضرت فرمود: که برو وبااو مکاتبه کن بر آنچه گفته است پس سلمان رفت وبا یهودی خود را مکاتب گردانید بنحوی که گفته بود، ویهودی را گمان این بود که نخواهد شد اینها مگر بعداز چندین سال پس سلمان نامهٔ مکاتبه راآورد بخدمت آنحضرت حضرت فرمود که برو و پانصد هستهٔ خرما برای من بیاور، چون دانهای خرمارا حاضر کردم فرمود که آنهارا بحضرت امیر المؤمنین عليه السلام بده، و فرمود بسلمان که مارا ببر بسوی زمینی که میخواهد اینهادر آنجا کشته شود، پس حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم باحضرت امیر المؤمنین وسلمان رفتند بسوی آن زمین پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله زمین را بانگشت خود سوراخ میکرد ومیفرمود بحضرت امیر المؤمنین عليه السلام که هستهٔ خرما را در سوراخ بیفکن پس میریخت خاك بر آن هسته و انگشت مبارك خودرا میگشود، وآب ازمیان انگشتانش جاری میشد، وبآنموضع میریخت؛ پس بموضع دیگر میرفت وبازچنین میکرد؛ وچون ازدوم فارغ میشد اول روئیده بود و سبز شده بود پس بموضع سوم میرفت؛ وچون ازسوم فارغ میشد، اول درختی شده بود و ببار آمده بود؛ ودوم روئیده بود وسبز شده بود، چون بموضع چهارم میرفت وفارغ میشد اول ودوم ببار آمده بودند، و سوم سبز شده بود، و همچنین میکرد تافارغ میشد از کشتن پانصد دانه خرما وهمه ببار آمدند چون یهودی این حال غریب را مشاهده کرد گفت: قریش راست میگفتند که محمد ساحر است، و گفت که من درختان خرما قبض کردم طلارا بیاور؛ پس حضرت دست دراز کرد وسنگی ازپیش روی خود بر داشت و باعجاز آنحضرت طلائی شد که از آن نیکوتر نتواند بود؛ پس یهودی گفت هرگز طلائی مثل این ندیدم وچنین تقدیر میکرد که آن طلا مقدار ده اوقیه باشد پس درپلهٔ ترازو گذاشت باده اوقیه وطلا زیادتي کرد وهمچنین سنك را زیاد میکرد تامساوی چهل اوقیه شدنه زیاد ونه کم.

سلمان گفت که پس باحضرت رسول صلی الله علیه وآله آزاد بر گشتم و ملازمت آنحضرت اختیار نمودم.

وشیخ کشی از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده‌است که میثب که یکی از باغهای وقف حضرت فاطمه صلوات‌الله علیها‌است همین باغیست که حضرت رسول صلی الله علیه واله ازبرای مکاتبهٔ سلمان غرس نمود، وخدا آنرا از یهود بحضرت رسول صلی الله علیه واله برگردانید؛ وحضرت آنرا بحضرت فاطمه داد، وحضرت فاطمه وقف نمود.

وابن شهر آشوب روایت کرده‌است که حضرت رسول صلی‌الله علیه و اله عهدی وفرمانی نوشت ازبرای قبیلهٔ سلمان که در کازرون بودند باین مضمون که: این نامه‌ایست از محمّد بن عبدالله رسول خدا صلی‌الله علیه وآله درهنگامی که سؤال کرد از او سلمان که سفارشی بنویسد ازبرای برادرش مهاد بن فروح بن مهیار، و سایر اقارب واهل بیت او وفرزندان او؛ بعد از او هرچند نسل آورند هر که از ایشان مسلمان گردد وبماند بردین خود سلام بر شما باد وحمد میکنم خدارا بسوی شما بدرستیکه حق تعالی مرا امر کرده است که بگویم **لا اله الاالله و حده لا شریك له** میگویم آنرا وامر میکنم مردم را که بگویند، وامر و فرمان همه ازخداست پس خداوندی است که خلق کرده است ایشانرا، و میمیراند ایشان را و باز زنده میگرداند ایشانرا، و باز گشت همه بسوی اوست پس درآن نامه ازاحترام سلمان بسیار نوشت، وازجملهٔ آنها این بود:

بتحقیق که برداشتم ازایشان تراشیدن موی پیشانی را، وجزیه دادن راوخمس و عشر از اموال ایشان گرفتن را، و سایر خرجها وتکالیف را، پس اگرازشما چیزی سؤال کنند بایشان عطا کنید، واگر استغاثه کنند بسوی شما بفریاد ایشان برسید؛ و اگرامان طلب نمایند ازشما ایشانرا امان بدهید، واگر بدی کنند بیامرزید ایشانرا واگر بدی نسبت بایشان کنند مانع شوید، وازبیت المال مسلمانان هرسال دویست حله بایشان بدهید باصداوقیه نقره، زیرا که سلمان ازجانب رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم مستحق این کرامتها گردیده؛ پس درآخرنامه دعا کرد ازبرای کسیکه عمل باین نامه نماید ونفرین کرد کسی را که آزار واذیت بایشان رساند، ونامه را امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام نوشت.

ابن شهر آشوب رحمه‌الله گفته‌است : که‌این نامه تاامروز دردست اولاد وخویشان سلمان هست ؛ ومردم موافق فرمان حضرت باایشان عمل مینمایند ؛ واین از جملهٔ معجزات آنحضرت است ، زیرا که‌اگر آنحضرت علم نمیداشت که‌دین‌اوجمیع زمین‌را خواهد گرفت چنین‌فرمانی نمینوشت برای مملکتی که‌درتصرف اونبود «انتهی کلام العلامة اعلی‌الله مقامه» .

این‌نامه مبارك بعبارتها درتاریخ گزیده حمدالله مستوفی قزوینی بدین سیاق منقول است که‌بسم‌الله الرحمن الرحیم «هذا کتاب من محمّد ﷺ سأله سلمان وصیّة بأخیه ماهادین‌فرح ؛ واهل بیته وعقبه من‌بعده ماتنا سلوا من أسلم منهم وأقام علی دینه سلام‌الله أحمدالله الیك الذی أمرنی‌ان أقول لااله الاالله وحده لاشریك له‌أقولها ، وأمر الناس بها وان الخلق خلق‌الله،والامر حکم‌الله خلقهم واماتهم وهوینشرهم ؛ و الیه المصیر ،و ان کل‌امر یزول‌و کل‌شئی یفنی‌و کل نفس ذائقة الموت ، من آمن‌بالله و رسوله کان له فی الاخرة دعةالفائزین‌ومن‌اقام علی دینه ترکناه فلا اکراه فی‌الدین؛ فهذاالکتاب لاهل‌بیت‌سلمان ان‌لهم ذمة الله وذمتی علی دمائهم وأموالهم فی‌الارض التی یقیمون‌فیها سهلها ، وجبلها ؛ ومرعاهاوعیونها غیرمظلومین ، ولامضیّقاًعلیهم فمن‌قراء علیه کتابی هذامن‌المؤمنین‌والمؤمنات فعلیه أن یحفظهم ، ویکرمهم ولایتعرض‌لهم بالأذی والمکروه؛ وقدرفعت عنهم جزالناصیة ؛ والجزیة والخمس و العشر الی‌سائر المؤن والکلف ثم ان‌سألوکم فاعطوهم ،وان‌استغاثوبکم فاغیثوهم وان‌استجاروابکم فأجیروهم ، وان اساؤ فاغفروا لهم ؛ وان‌اسیء الیهم فامنعوا عنهم ، ولهم أن‌یعطوامن بیت المال فی کل سنة ماة حلة فی شهر رجب وماةفي الاضحیة فقداستحق سلمان‌ذلك منّا، ولأنّ‌فضل‌سلمان علی کثیر من‌المؤمنین ؛ و أنزل فی الوحی علی‌ان‌الجنة الی سلمان اشوق من‌سلمان الی الجنة وهوثقتی وامینی ، وتقی ونقی ، و ناصح لرسول الله ﷺ والمؤمنین ، وسلمان منّاأهل‌البیت فلایخالفن أحد هذه الوصیّة فیما أمرت‌من الحفظ والبرّ لاهل بیت سلمان ، وذراریهم من‌اسلم منهم وأقام علي دینه ، و من خالف هذه‌الوصیة فقدخالف لوصیّةالله ورسوله ، وعلیه‌لعنةالله‌الی‌یوم الدین ، ومن‌اکرمهم‌فقد

أكرمني وله عندالله الثواب ؛ ومن اذاهم فقد أذاني ؛ وانا خصمه يوالقيمة جزاؤه نارجهنم ؛ وبرئت منه ذمتي والسلام عليكم ؛ وكتب علي بن بيطالب عليه السلام بأمر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في رجب سنة تسع من الهجرة، وشهد على ذلك سلمان، وابوذر، وعمّار، وبلال، والمقداد، والجماعة اخرى من المؤمنين.

وشيخ جليل ابو منصور احمد بن علي بن ابيطالب رضي الله عنه در كتاب احتجاج مكتوبي از جانب حضرت سلمان بخليفهٔ ثاني نقل نموده است همانا خليفه درحكومت سلمان بمداين برخي تعرضات كرده، وازجهات چند بروي قدح آورده بوده است وي درجواب اينكتاب فرستاده كه:

بسم الله الرحمن الرحيم من سلمان مولى رسول الله الى عمر بن الخطاب امّا بعد فانه اتاني كتابك يا عمر تؤنبني فيه، و تعيّرني، وتذكر فيه انك بعثتني اميرا على أهل المداين؛ وأمرتني أن اقص على أثر حذيفة واستقصي ايام أعماله وسيره ثم اعلمك قبيحها حسنها وقد نهاني الله عن ذلك يا عمر في محكم كتابه حيث قال:

يا ايها الذين آمنوا اجتنبوا كثيرا من الظن ان بعض الظن اثم و لاتجسسوا ولا يغتب بعضكم بعضاً ايحب احدكم ان يأكل لحم اخيه ميتاً فكرهتموه واتقوا الله الاية

وما كنت لا عصي الله في اثر حذيفه واما ماذكرت اني أقبلت على سف الخوص وأكل الشعير فما هما مما يعير به مؤمن ويؤنب عليه وايم الله ياعمر لا كل الشعير وسف الخوص والاستغناء به عن رفيع المطعم؛ والمشرب وعن غصب مؤمن؛ وادعاء ماليس له بحق أفضل وأحب الى الله عزوجل وأقرب للتقوى، ولقد رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا اصاب الشعير أكله وفرح به ولم يسخط؛

واماذكرت من عطائي فاني قدمته ليوم فاقتي وحاجتي. ورب العزة يا عمر ما أبالي اذا اجاز طعامي لهواتي، وانساغ في حلقي لباب البرّ ومخ المعزة كان أو خشارة الشعيرة **واما** قولك: اني ضعفت سلطان الله و وهنة و أذللت نفسي، و امتهنتها حتى جهل أهل المداين امارتي و اتخذوني جسراً يمشون فوقي،

ویحملون علیّ ثقل حمولتهم ، وزعمت أن ذلك مما یوهن فی سلطان الله؛ و بذله فاعلم ان التذلل فی طاعة الله أحبّ الی من التعزز فی معصیة ؛ وقد علمت أن رسول الله صلی الله علیه وآله یتألف بالناس ؛ ویتقرب منهم ، ویتقربون منه فی نبوته و سلطانه کانه بعضهم فی الدین منهم ، و قد کان یأکل الجشب ، ویلبس الخشن ، و کان الناس عنده عبدهم ، و قرشیهم وعربیهم وأبیضهم وأسودهم سواء فی الدین ، وأشهد انی سمعته یقول من ولی سبعة من المسلمین بعدی ثم لم یعدل فیهم لقی الله وهو علیه غضبان فلیتنی یا عمر أسلم من امارة المدائن مع ما ذکرت انی ذللت نفسی وامتهنتها فکیف یا عمر حال من ولی الامة من بعد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وانی سمعت الله یقول : **تلك الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین** اعلم انی لم اتوجه اسوسهم واقیم حدود الله فیهم الا بارشاد دلیل عالم فنهجت فیهم بنهجه ، وسرت فیهم بسیرته ؛ واعلم أن الله تعالی لو أراد بهذه الامة خیراً أو أراد بهم رشداً لولّی علیهم أعلمهم وأفضلهم ، ولو کان هذه الامة من الله خائفین، و لقول نبی الله متبعین ، وبالحق عاملین ماسموك امیر المؤمنین «**فاقض ما انت قاض انما تقضی هذه الحیوة الدنیا** » ولا تغتر بطول عفو الله و تمدیده بذلك من تعجیل عقوبته. و اعلم أنه سیدرکك عواقب ظلمك فی دنیاك ، وآخرتك ؛ وسوف تسئل عما قدّمت وأخّرت والحمد لله وحده .

علامهٔ مجلسی طیب الله سره القدسی این مکتوب را بفارسی ترجمه نموده است میفرماید که: شیخ احمد بن ابی طالب در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون عمر بعد از حذیفة بن الیمان سلمان را والی مداین گردانید و سلمان برخصت امیر المؤمنین علیه السلام قبول نمود ومتوجه مداین گردید عمر نامهٔ باو نوشت ودر امری چند باو اعتراض نمود پس سلمان در جواب او نوشت، که.

بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از سلمان آزاد کردهٔ رسول خدا صلی الله علیه وآله بسوی عمر بن الخطاب اما بعد بتحقیق که آمد بسوی من از جانب تو نامهٔ که مرا در آن نامه سرزنش وملامت کرده بودی ودر آنجا یاد کرده بودی که مرا امیر گردانیدهٔ بر مداین ومرا أمر کرده بودی که پیروی کنم ، اعمال پسر حذیفه را وتتبع کنم تمام ایام

حکومت اورا وسیرت وطریقهٔ اورا؛ پس نیك وبد آنها رابتو خبردهم، وحال آنکه حق تعالی مرا نهی کرده است ایعمر در آیهٔ محکمه کتاب خود؛ از آنچه تو مرا بآن امر مینمائی در آنجا که فرموده است که **یاایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ولاتجسسوا ولایغتب بعضکم بعضا أیحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتاً فکرهتموه واتقوا الله (۱)**

یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید اجتناب نمائید از بسیاری از گمانها، بدرستیکه بعضی از گمانها گناه است، وتجسس مکنید عیبهای یکدیگر را، وغیبت نکنید، بعضی ازشما بعضی را آیا دوست میدارد احدی ازشما که بخورد گوشت برادر مؤمن خودرا در وقتی که مرده باشد، پس شما کراهت دارید خوردن آنرا، و بپرهیزید ازعذاب خداوهرگز نخواهد بود که من معصیت خدا کنم درباب پسر حذیفه وتورا اطاعت نمایم.

واما آنچه بمن نوشته بودی که من زنبیل میبافم ونان جو میخورم پس اینهاچیزی نیست که مؤمن را بآن سرزنش کند کسی وتعییر نماید بر آن وبخدا سوگند ای عمر که خوردن جو وبافتن زنبیل وبی نیاز شدن اززیادتیهای خوردنی وآشامیدنی، واز غصب کردن حق مؤمنی؛ ودعوی کردن چیزی که حق من نیست بهتراست ومحبوب تراست نزد حقتعالی؛ وبپرهیز کاری نزدیك تراست، بتحقیق که دیدم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را که هرگاه نان جو بدست اومیامد تناول میکرد، وشاد میگردید وآزرده نمیشد **واما** آنچه ذکر کرده بودی که من آنچه بهم میرسانم بمردم عطا میکنم پس آنها راپیش میفرستم ازبرای روز فقر واحتیاج خود، و بپروردگار عزت سوگند میخورم ای عمر که پروا ندارم هرگاه طعام ازدهان من بگذرد ودر گلوی من گوارا گردد از آنکه مغز گندم باشد یا مغز قلم بزغاله، یاسبوس جو باشد.

واما آنچه ذکر کرده بودی که من ضعیف کرده ام حکومت خدارا وسست کرده ام آنرا وخوار گردانیده ام نفس خودرا وخودرا خدمتکار ساخته ام تا آنکه اهل مداین نمیدانند که من امیر ایشانم پس مرا بمنزلهٔ پلی گردانیده اند که بربالای من عبور میکنند وبارهای خودرا بردوش من میگذارند، وچنین نوشته بودی که اینهاباعث سستی سلطنت

خدا میشود وذلیل میگرداند آنرا پس بدانکه ذلیل شدن درطاعت الهی محبوبتر است بسوی من ازعزیز بودن درمعصیت خداو تو خود میدانی که رسول خدا صلی الله علیه وآله تألیف دلهای مردم مینمود ، و باایشان نزدیکی میجست ومردم بسوی او تقرب میجستند ؛ ونزدیك او می نشستند با جلالت نبوت او،و پادشاهی او تا اینکه گویا یکی از ایشان بود از بسیاری نزد یکی که با ایشان مینمود ، و بتحقیق که طعام ناگوار میخورد وجامهای کنده میپوشید ، وهمهٔ مردمان نزد اواز قریشی ایشان وعربی ایشان ؛ و سفید وسیاهی ایشان نزد اودر دین مساوی بودند ؛ و گواهی میدهم که از آنحضرت شنیدم که فرمود که هر که والی شود برهفت نفر ازمسلمانان بعداز من پس عدالت نکند در میان ایشان ؛ چون حق تعالی را ملاقات نماید بر او غضبناك باشد ، پس آرزو میکنم ای عمر که بسلامت برهم ازامارت مداین ، وچنان باشم که تو گفتی ازذلیل گردانیدن نفس خود وخدمت فرمودن آن درمصالح مسلمانان پس چگونه خواهد بود ای عمر حال کسیکه خود راوالی جمیع امت گرداند بعد ازرسول خدا صلی الله علیه و اله ،بدرستیکه حق تعالی میفرماید که :

تلك الدار الاخرة نجلعها للذين لا يريدون علواً في الارض ولا فساداً والعاقبة للمتقين یعنی این خانهٔ آخرت است منزل میگردانیم آنرا برای کسانیکه نمیخواهند بلندی درزمین ونه فساد کردنی ؛ وعاقبت نیکو برای پرهیز کار است ، و بدان بدرستیکه من متوجه نشدم سیاست وحکومت ایشانرا ، وجاری نمیگردانم حدود الهی را در میان ایشان مگر بارشاد راهنمائی دانائی پس راه میروم درمیانه ایشان بطریقهٔ رفتار اووسلوك میکنم درمیان ایشان بسیرت او؛ ومیدانم که اگر حق تعالی خیر این امت را میخواست ، و ارادهٔ الهی متعلق بصلاح ورشد ایشان شده بود هر آینه والی میگردانید برایشان بهتر و داناتر ایشان را ، واگر این امت ازخداوند عالمیان ترسان میبودند ومتابعت قول پیغمبر خود می نمودند . وبحق دانا می بودند تورا امیر المؤمنین نمی نامیدند .

پس هر حکمی که میخواهی بکن که حکم تو جاری نیست بر ما مگر دراین زندگانی دنیا پس مغرور بطول بخشیدن خدا مشو ، ومهلتی که داده است تورا از تعجیل کردن عقوبت

خود، وبدان بدرستی که بزودی توراد خو هد یافت عاقبتهای ستمهای تو در دنیا و آخرت وبزودی از تو سؤال خواهند کرد از آنچه پیش فرستادهٔ، و آنچه بعد ازین بر اعمال شنیعهٔ تو مترتب می‌شود «انتهی».

هم علامة المتأخرین وحجة المحدثین فقیه ربانی مجلسی ثانی علیه الرحمه در ترجمهٔ حضرت سلمان آورده که ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که سلمان گفت که تعجب کردم از برای شش چیز که سه تا از آنها مرا بخنده آورد، وسه تا از آنها مرا بگریه آورد اما آن سه چیز که مرا بگریه آورد، اول مفارقت دوستان است که محمد صلی الله علیه وآله واصحاب اویند دوم هول مرگ وأحوال بعداز مرگ سوم بازایستادن نزد خدای تعالی ازبرای حساب.

واما آن سه چیز که مرا بخنده میآورد اول آنکسی است که طلب دنیا می کند ومرگ اورا طلب می‌نماید دوم کسی است که غافل است از احوال آخرت، وحق تعالی وملائکه از او غافل نیستند؛ واعمال اورا احصاء می نمایند سوم کسی است که دهان را ازخنده پر می کند، ونمی‌داند که خدا از او راضی است یا در غضب است.

وشیخ طوسی بسند معتبر ازحضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که مردی ازاصحاب سلمان رضی الله عنه بیمار شدچون چندروز اورا نیافت احوال پرسید که کجا است مصاحب شما؟ گفتند بیماراست گفت بیائید برویم بعیادت او؛ پس بااو بر خاستند وبجانب خانهٔ آنمرد روانه شدند؛ وچون بخانهٔ اوداخل شدنداورا درسکرات مرگ یافتند، پس سلمان باملك موت خطاب کرد که رفق ومدارا کن بادوست خدا پس ملك موت سلمانرا جواب گفت چنانچه حاضران همه شنیدند که ای ابو عبدالله من رفق مینمایم بهمهٔ مؤمنان، واگر از برای کسی ظاهر میشدم که مرا به بیند هر آینه از برای تو ظاهر میشدم.

ودر رجال کشي وغیر آن ازحضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که سلمان علم اول وعلم آخر رادر یافت، واودریائی بوداز علم که آخر نمیشد علم او، واواز ما اهل بیت است، وعلم او بمرتبهٔ رسیده بود که روزی گذشت بمردی که درمیان گروهی ایستاده بود

پس با او خطاب کرد که ای بندهٔ خدا توبه کن بسوی خداوند عالمیان از آنچه دیشب در خانهٔ خود کردی، پس سلمان گذشت و آنگروه بآن مرد گفتند که سلمان نسبت بدی بتو داد، و تو آنرا از خود دفع نکردی گفت: مرا خبر داد بامری که بغیر از حقتعالی و من دیگری مطلع نبود.

و بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت از فضیل بن یسار پرسید که میدانی چه معنی دارد آنکه سلمان علم اول و علم آخر را دانست فضیل گفت یعنی دانست علم بنی اسرائیل را، و علم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را حضرت فرمود که نه چنین است بلکه مراد آنست که علم پیغمبر و علم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و غرائب امر پیغمبر و غرائب امر امیرالمؤمنین علیه السلام را دانست.

و ایضاً شیخ کشی و شیخ مفید بسندهای معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که روزی ابوذر بخانهٔ سلمان درآمد و دیك سلمان در بار بود، پس در اثنای آنکه با یکدیگر سخن میگفتند دیك سرنگون شد در روی زمین؛ و هیچ از مرق و چربی آن بر زمین نریخت پس ابوذر تعجب بسیاری کرد از آن؛ و سلمان باز دیك را بر گردانید و برحال خود گذاشت: و مشغول سخن شدند؛ پس باز دیك سرنگون شد و هیچ از مرق و چربی آن بر زمین نریخت پس تعجب ابوذر زیاده شد و از خانهٔ سلمان دهشت زده بیرون آمد و در غرابت آنحال تفکر مینمود: ناگاه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در در خانه سلمان دید چون نظر حضرت امیر بر ابوذر افتاد گفت ای ابوذر چه چیز باعث شد تو را که از نزد سلمان بیرون آمدی، و چه چیز سبب دهشت تو گردیده است ابوذر گفت که یا امیر المؤمنین سلمانرا دیدم که چنین کاری کرد و با ین سبب متعجب و متحیر گردیدم حضرت فرمود ای ابوذر اگر سلمان تورا خبر دهد بآنچه میداند هر آینه خواهی گفت که خدا رحمت کند کشندهٔ سلمانرا؛ ای ابوذر بدرستیکه سلمان در گاه خداست در زمین هر که او را بشناسد مؤمن است؛ و هر که او را انکار نماید کافر است، و بدرستیکه سلمان از ما اهل بیت است

و بروایت شیخ مفید چون حضرت بنزد سلمان آمد فرمود که ای سلمان مدارا کن

با مصاحب خود ، و نزد او ظاهر مسازچیزیرا که اورا تاب نیاورد .

کلینی و کشی و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند : که روزی سلمان درمسجد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم باجماعتی ازقریش نشسته بود ، پس ایشان شروع کردند درذکر حسبهای خود ونسبهای خودرا بالابردند تاآنکه نوبت بسلمان رسید پس عمر بن الخطاب با او گفت که خبرده مرا ایسلمان که تو کیستی وپدرتو کیست ؛ واصل تو چیست ! پس سلمان گفت : که منم سلمان پسر بندهٔ خدامن گمراه بودم پس حقتعالی مرا هدایت کرد ببرکت محمّد صلی الله علیه وآله ومن درویشان بودم پس خدا مرا غنی گردانید بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم ومن بندهٔ بودم پس خدا آزاد گردانید مرا ببرکت محمّد این است نسب من ؛ واین است حسب ، پس دراین سخن بودند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد پس سلمان گفت : یارسول‌الله چه کشیدم من ازاینجماعت باایشان نشستم پس شروع کردند بذکرنسبهای خود وفخر کردند بپدران خود تاآنکه بمن رسیدند ، پس عمر ازمن چنین سؤال کرد حضرت فرمود که توچه جواب گفتی سلمان جواب خودرا نقل کرد ؛ پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ایگروه قریش بدرستیکه حسب مرددین اوست ، و مردی او خلق او ست ، واصل آدمی عقل اوست ، حقتعالی میفرماید :

انا خلقنا کم من ذکر و انثی وجعلنا کم شعوباً وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم

یعنی بدرستیکه ما آفریدیم شمارا ازمردی وزنی ؛ و گردانیدیم شمارا شعبهٔ هاوقبیله‌ها برای آنکه بشناسید یکدیگررا ، بدرستیکه گرامی‌ترین شما نزدخدا پرهیزکارترین شماست پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود : که نیست هیچیك ازاین جماعت رابرتوفضیلتی مگر بپرهیزکاری ازمعاصی خداوند عالمیان ؛ واگر تو پرهیزکارتر ایشان باشی ازایشان افضلی .

وایضاً کشی روایت کرده‌است که هرگاه سلمان میدید شتریرا که آنراعسکر میگفتند وعایشه درروزجمل برآن سوارشد تازیانه برآن میزد ، پس بسلمان میگفتند که ای ابوعبدالله چه میخواهی ازاین بهیمه ؟ پس سلمان میگفت که این بهیمه نیست ؟

ولیکن این عسکر پسر کنعان جنی است باین صورت شده است که مردم را گمراه کند، پس باعرابی صاحب شتر گفت که شتر تو اینجا روا نیست، ولیکن بیر آنرا بسر حد حوأب که اگر با آنجا ببری بهر قیمت که خواهی از تو میخرند پس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که لشکر عایشه عسکر را برای او بهفتصد درهم خریدند در وقتی که بجنگ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میرفتند؛ مؤلف گوید: که این از جملهٔ کرامات حضرت سلمان است که سالها پیش از واقعهٔ جمل خبر بآن داده بود، و شتر عایشه را تعیین نموده

وایضاً کشی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: سلمان زنی خواست از قبیلهٔ کنده چون داخل خانهٔ او شد دید که کنیز کی دارد، و پرده از عبا در خانه اش آویخته است پس سلمان گفت که در خانهٔ شما مگر بیماری هست که پرده بر در آویخته اید یا خانهٔ کعبه را باینجا آورده اند که جامه بر آن پوشانیده اند گفتند که آن زن از برای ستر بر خود این پرده را آویخته سلمان گفت که: این کنیزك چیست؟ گفتند این زن مالی داشت خواست کنیز کی بگیرد که او را خدمت کند سلمان گفت که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله که هر مردی که در نزد او کنیزی بوده باشد، و با او نزدیکی نکند، و او را بشوهر ندهد و آن کنیز زنا بکند پس مثل گناه آن کنیز بر آن مرد باشد؟ و هر که قرضی بدهد چنان باشد که نصف آن مال را تصدق کرده باشد، و چون مرتبهٔ دیگر قرض دهد چنان باشد که کل مال را تصدق کرده باشد؛ و ادا کردن حق بصاحبش آنست که حق او را بردارد، و بخانهٔ او یا بمحل متاع او برساند؛ و بصاحب حق بگوید: که حق خود را بگیر.

و باز کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام نام بردند سلمان فارسی را حضرت فرمود: که او سلمان محمدی است بدرستیکه سلمان از ما اهل بیت است سلمان بمردم گفت که گریختند از قرآن بسوی احادیث، زیرا که قرآن را کتابی رفیع یافتند در آنجا شمار احساب مینمایند بر نقیر وقطمیر وفتیل یعنی هر امر خردی وریزه؛ و بر قدر دانهٔ خردلی پس تنگی کرد بر شما احکام قرآن پس گریختند بسوی احادیثی که کار را بر شما گشاده و آسان کرده است، و شیخ مفید و کشی بسندهای صحیح و موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت سلمان در کوفه در

بازار حدادان عبور نمود ، پس در آنجا جوانی را دید که بیهوش شده بود ، و مردم بر گرد او جمع شده بودند، پس بسلمان گفتند که ای ابوعبد الله این جوان را صرع گرفته است بیاو در گوش او دعائی بخوان شاید بهوش باز آید ، چون سلمان بنزدیك اورفت جوان بهوش آمد و گفت ای ابوعبدالله مرا آنمرض نیست که ایشان گمان بردند ولیکن چون باین حدادان گذشتم ، و گرزهای ایشانرا دیدم که بر آهن میکوبیدند بخاطرم آمد آنچه حق تعالی در قرآن میفرماید که **ولهم مقامع من حديد**.

یعنی از برای ایشان گرزها از آهن هست ، پس از ترس عذاب الهی عقلم برطرف شد ومدهوش شدم ، پس سلمان اورا برادر خود گرفت و در دل سلمان حلاوت محبت او در آمد از برای خدا ، وپیوسته بااو میبود ؛ وشرایط اخوت را رعایت مینمود تا آنکه آنجوان بیمار شد وسلمان بعیادت او رفت ، و بر بالین او نشست و دید که او در جان کندن است گفت که ای ملك موت مدارا کن ببرادر من ، ملك موت گفت ای ابوعبدالله من باهر مؤمن مدارا میکنم ، وبایشان مهربانم .

وایضاً کشی بسند معتبر از مسیب بن نجیه روایت کرده است که چون سلمان فارسی بامارت مداین آمد ما باستقبال او بیرون رفتیم پس بااو میآمدیم چون بکربلا رسیدیم ، سلمان پرسید این زمین چه نام دارد ؟ گفتیم این را کربلا میگویند گفت این موضع کشته شدن برادران من است ؛ این محل فرود آمدن بارهای ایشان است ، و این محل خوابیدن شتران ایشان است ، واین موضع ریختن خون های ایشان است : کشته شده است در این زمین بهترین پیشینیان و کشته خواهد شد در این زمین بهترین پسینیان ؛ پس با او آمدیم تا بحرورا رسیدیم که محل اجتماع خوارج نهروان بود پرسید که اینموضع چه نام دارد ؟ گفتیم حرورا نام دارد ، گفت که در این جا خروج کرده اند ، بدترین پیشینیان ، وخروج خواهند کرد بعد از این بدترین پسینیان ، چون بکوفه رسید گفت : این است کوفه گفتیم بلی گفت قبة اسلام است .

ودر تفسیر حضرت امام حسن عسگری علیه السلام مذکور است که سلمان روزی بر جماعتی از یهود گذشت پس از او سؤال کردند که نزد ایشان بنشیند ؛ ونقل کند از برای ایشان آنچه

شنیده است از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در آن روز، پس بنزد ایشان نشست از نهایت حرصی که براسلام داشت و گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که خداوند عالمیان میفرماید که ای بندگان من آیا چنین نیست که جمعی را که بسوی شما حاجتهای بزرگ باشد شما آن حاجت را بر نمیآورید مگر آنکه شفیع گردانند نزد شما محبوب ترین خلق را بسوی شما، پس چون ایشانرا شفیع گردانند از برای کرامت آنها نزد شما حاجتهای ایشانرا بر میآورید، پس بدانید که گرامی ترین خلق نزد من و نیکوتر وفاضلترین ایشان نزد من محمد صلی الله علیه وآله وسلم است؛ و برادر او علی علیه السلام و آنان که بعد از او بند از ائمه علیهم السلام که وسیلهای خلایقند بسوی من؛ پس هر که را حاجتی روی دهد که از من طلب نفع آن نماید یا بلائی عارض شود که از من طلب دفع آنرا خواهد پس بخواند مرا بحق محمد صلی الله علیه وآله وآل او که نیکو ترین خلقند، و پاکان و پاکیزگانند از نقائص و گناهان، تا بر آورم من حاجت او را نیکوتر از آنچه بر میاورد آنکسی که شفیع میگردانید بسوی او عزیز ترین خلق را نزد او، پس آن یهودان گفتند باسلمان از روی استهزاء وسخریه: چرا تو از خدا سؤال نمیکنی بشفاعت ایشان؟ و متوسل نمیشوی بسوی خدا بحق ایشان که تورا بی نیاز ترین اهل مدینه گرداند؟ پس سلمان گفت: که خدارا خواندم بسبب ایشان وسؤال کردم از خدا بشفاعت ایشان چیزی را که جلیل و بزرگتر و نافع تر است از جمیع ملك دنیا سؤال کردم بحق ایشان که مرا عطا فرماید زبانی که از برای بیان بزرگواری و ثنای او یاد کننده باشد، و دلی عطا کند که شکر کنندهٔ نعمتهای او باشد، و بر مصیبتهای عظیم صبر کننده باشد، و حق تعالی اجابت من نمود در آنچه طلب کردم، و آن بهتر از پادشاهی تمام دنیا و آنچه در دنیا هست از نعمتها صد هزار هزار مرتبه، پس ایشان استهزا کردند بسلمان و گفتند: ای سلمان دعوی کردی مرتبهٔ عظیم شریفی را که ما محتاجیم که امتحان کنیم در آن دعوی راست و دروغ تورا، اول امتحان ما آنست که بر میخیزیم و تازیانه‌های خود را بر تو میزنیم پس از پروردگار خود سؤال کن که دست ما را از تو بازدارد؛ سلمان گفت: خداوندا مرا بر بلا صبر کننده گردان، و سلمان مکرر این دعا میکرد؛ و ایشان اورا بتازیانهای خود میزدند تا آنکه وامانده شدند، و ملال بهم رسانیدند، و سلمان بغیر از دعا سخنی نمیگفت:

چون و اماده شدند ایشان گفتند: که ما گمان نداشتیم که روحی در بدن تو بماند با چنین عذابی شدید که ما بر تو وارد ساختیم! چرا از پروردگار خود سؤال نکردی که ما را از ضرر تو بازدارد؟ سلمان گفت: زیرا که این سؤال خلاف صبر است؛ بلکه تسلیم کردم و راضی شدم بمهلتی که حق تعالی شما را داده است، وسؤال کردم از او که مرا شکیبائی دهد بر این بلا، چون ساعتی استراحت کردند باز برخواستند و گفتند در این مرتبه آنقدر بر تو تازیانه زنیم که جان تو از بدنت مفارقت کند؛ یا کافر شوی بمحمد صلى الله عليه وآله گفت که: هرگز چنین نخواهم کرد که کافر شوم بمحمد، بدرستیکه حق تعالی فرستاده است بر رسول خودش که: **الذین یومنون بالغیب الایة** یعنی ایمان میاورند غایبانه، و بدرستیکه صبر کردن من بر مکروهات شما برای آنکه داخل شوم در زمرهٔ آنجماعتی که حقتعالی در این آیه مدح ایشان کرده بر من سهل و آسان است پس باز شروع کردند و زدند اورا بتازیانهای خود تا آنکه مانده شدند باز نشستند گفتند: ایسلمان اگر تورا قدری نزد حقتعالی میبود بسبب ایمانی که بمحمد صلى الله عليه وآله آوردهٔ هرآینه دعای تورا مستجاب میگردانید و باز میداشت ما را از تو سلمان فرمود: که چه بسیار شما جاهلید چگونه مستجاب کرده باشد دعای مرا هرگاه بکند نسبت بمن خلاف آنچیز را که از او طلب کرده‌ام؟ زیرا که من از او صبر طلبیدم دعای مرا مستجاب گردانید، و مرا صبر کرامت فرمود، و از او نطلبیدم که شما را از من بازدارد تا آنکه بباز نداشتن شما خلاف دعای مرا بعمل آورده باشد چنانکه شما گمان میکنید، پس باز مرتبه سوم برخاستند، و تازیانها کشیدند، و براو میزدند؛ و سلمان زیاده براین نمیگفت که خداوندا مرا صبرده بر بلاهائی که بمن میرسد در محبت برگزیده و دوست تو محمد صلى الله عليه وآله

پس آن کافران گفتند ایسلمان: وای برتو آیا محمد صلى الله عليه وآله تورا رخصت نداده است که از برای تقیه از دشمنان خود بگوئی کفر یرا که خلاف آنچیزیست که درخاطر تو است واعتقاد بآن داری پس چرا نمیگوئی آنچه را جبر میکنیم تورا بآن؟ از برای تقیه سلمان گفت که خدا مرا رخصت داده است که در این امر تقیه کنم، و بر من واجب نگردانیده است بلکه جایز ساخته است از برای من که بگویم آنچه شما مرا بآن جبر مینمائید، و

صبر کنم بر آزار ها، و مکروهات شما و آنرا بهتر گردانیده از آنکه از روی تقیه آنچه گوئید بگویم؛ ومن غیر این را اختیار نخواهم کرد، پس بار دیگر برخاستند، و تازیانهٔ بسیار براو زدند بحدی که خون از بدن اوروان شد، و ازروی سخریه و استهزاء باو میگفتند که ازخداسؤال نمیکنی که مارا از ضررتو بازدارد، وآنچه ما ازتو طلب میکنیم نمیگوئي که مادست ازتو برداریم، پس نفرین کن برما که خدا ما راهلاك کند اگراز جملهٔ راست گویانی دردعوائی که میکنی که خداوند عالمیان ردنمیکند دعای تو را اگر سؤال کنی بحق محمّد صلّی الله علیه وآله وآل طیبین او.

پس سلمان گفت: که من کراهت دارم از آنکه خدارا بخوانم برای هلاك شما از ترس آنکه مبادا درمیان شما کسی باشد که حق تعالی داند که او بعدازین ایمان خواهد آورد؛ پس از خدا سؤال کرده باشم که اورا منقطع گرداند از ایمان، آن کافران معاند گفتند که هرگاه ازین میترسی چنین دعا کن که خداوندا هلاك گردان هر که را که درعلم توهست که او باقی خواهد ماندن برتمرد و کفران خود که اگرچنین کنی دعای تومتضمن آچیزی نخواهد بود که از آن میترسی، پس شکافته شدیدوار آنخانه که آنقوم درآنجا بودند، وسلمان مشاهده کرد حضرت رسول راوحضرت فرمود که دعا کن بر ایشان بهلاك شدن، زیرا که درمیان ایشان کسی نیست که ایمان بیاورد، وبرشد وصلاح درآید چنانچه حضرت نوح علیه السلام نفرین کرد برقوم خوددر وقتي که دانست که ازقوم اوایمان نخواهد آورد احدی بغیراز آنها که ایمان آورده اند.

پس سلمان گفت که چگونه میخواهید نفرین کنم برشما بهلاك؟ گفتند دعا کن که خداوند عالمیان منقلب گرداند تازیانهٔ هر کسي را بافعی که سر خود را بر گرداند واستخوانهای بدن صاحبش رابخاید، پس حضرت سلمان چنین دعا کرد تا اینکه تازیانهٔ هر یك ازایشان افعیشد که دوسر داشت، وبیك سرسر صاحبش را گرفت وبسر دیگر دست راستش را گرفت که بآن تازیانه گرفته بودپس همهٔ استخوانهایش رادرهم شکست وخائید وفرو برد؛ پس حضرت رسول درآن مجلسی که نشسته بودفرمود: که ایگروه مسلمانان بدرستیکه حق تعالی یاری کرد مصاحب شماسلمان رادر اینساعت بر بیست نفر

منافقان ویهودان ، ومنقلب ساخت تازیانه های ایشانرا بافعیها که ایشانرا کوبیدند و خاییدند ، واستخوانهای ایشانرا درهم شکستند و فرو بردند ایشانرا ، پس برخیز بدنظر کنیم بسوی آن افاعی که حقتعالی برانگیخت ازبرای نصرت سلمان ، پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله واصحابش برخاستند ومتوجه آنخانه شدند ، ودرآنوقت جمع شده بودند درآنخانه همسایگان او ازمنافقان ویهودان دروقتی که صداهای آن کافرانرا شنیده بودند که افعیها ایشانرا امیدزیدند ، وچون آنحال رامشاهده کرده بودند ترسیده بودند ازآن افعیها ، ونفرت میکردند ازنزدیکی آنها.

پس چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم تشریف آورد آن افعیها ازخانه بیرون آمدند در شارع مدینه وآن شارع بسیار تنك بود ؛ وحق تعالی آنشارع را گشاده گردانید ؛ وده برابر آنچه بود گشادگی داد پس آن افعیها بامر الهی ندا کردند حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم را که

« السلام علیك یا محمد ، السلام علیك یا سید الاولین و الاخرین »

پس سلام کردند بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و گفتند: السلام علیك یاعلی یاسیدی الوصیین پس سلام کردند بر ذریت مقدسه آنحضرت و گفتند **السلام علی ذریتك الطیبین الطاهرین الذین جعلوا علی الخلائق قوامین »**

یعنی سلام بر ذریت تو باد که پاکان ومعصومانند، وحق تعالی ایشانرا قیام نماینده گردانیده بامور خلق اینك ماتازیانهای این منافقانیم که حق سبحانه وتعالی مارا افعیها گردانید بدعای این مؤمن که سلمان است.

پس حضرت رسول فرمود که حمد وسپاس خداوندیرا سزاست که درمیان امت من کسی قرار داده است که شبیه است بحضرت نوح علیه السلام درصبر کردن ، ودعا نکردن دربدوحال ، ونفرین کردن درآخر کار ، پس آن افعیها ندا کردند که یا رسول الله شدید شده است غضب ما ؛ وخشم ما براین کافران ، وحکمای وصی توجا ریست برما درممالك پروردگار عالمیان ، ومااز تو سؤال میکنیم که ازحق تعالی سؤال کنی که بگرداند ما را از افعیهای جهنم که برایشان مسلط خواهد گردانید تا آنکه در جهنم نیز از عذاب کنندگان ایشان باشیم ، چنانچه دردنیا ایشانرا فرو بردیم ، پس حضرت رسول

صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آنچه طلب کردید برای شما رواشد پس ملحق شوید بپائین ترین درکات جهنم بعد از آنکه بیرون افکنید آنچه در شکمهای شما است از اجزای این کافران تا آنکه برای خواری ایشان تمام‌تر باشد، و عار ایشان در روزگار بیشتر باقی ماند، بسبب آنکه درمیان مردم مدفون گردند، و از حال ایشان عبرت گیرند مؤمنانی که برقبرهای ایشان گذرند، و گویند اینهایند این ملعونان که بغضب الهی گرفتار شدند، بسبب دعای سلمان محمدی که دوست محمد است؛ و برگزیدهٔ مؤمنان است، پس آن افعیها انداختند آنچه در شکمهای ایشان بود از جزوهای بدنهای ایشان، و خویشان ایشان آمدند؛ و آن کافران را دفن کردند؛ و بسیاری از کافران بسبب دیدن این معجزه مسلمان شدند، و مؤمن خالص شدند بسیاری از منافقان، و شقاوت غالب شد بر بسیاری از کافران و منافقان؛ و گفتند این سحر بست هویدا پس رو کرد حضرت رسول بسوی سلمان و گفت ای ابوعبدالله تو از خواص برادران مؤمن مائی، و محبوب دلهای ملائکهٔ مقربانی، و بدرستیکه تو در آسمانها و در حجب حق تعالی و در کرسی و عرش أعظم الهی، و آنچه درمیان عرش است تا تحت الثرای مشهور تری درفضیلت و کرامت نزد اهل آنها از آفتابی که طالع گردیده باشد در روزی که در هوا هیچ ابر و غبار و تیرگی نبوده باشد تو از نیکوترین مدح کرده شدگانی در آیهٔ کریمه.

و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که مردی بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد: که چه بسیار میشنوم از شما ذکر سلمان فارسی را حضرت فرمود: که مگو سلمان فارسی ولیکن بگو سلمان محمدی آیا میدانی که بچه سبب من او را بسیار یاد میکنم راوی گفت نه حضرت فرمود: که برای سه خصلت: **اول** آنکه او اختیار کرد خواهش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را بر خواهش نفس خود. **دوم** آنکه فقرا را دوست میداشت؛ و ایشان را اختیار نمود بر مالداران و اهل عزت و شرف **سوم** آنکه علم و علما را دوست میداشت بدرستیکه سلمان بندهٔ شایستهٔ خدا بود؛ و میل کننده بود از هر باطل بسوی حق، و مسلمان حقیقی بود، و هیچگونه شرك اختیار ننمود.

و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: که میان سلمان و مردی سخنی و خصومتی واقع شد پس آنمرد گفت که تو کیستی یا سلمان؟ سلمان گفت: که اما اول من و اول تو پس نطفه نجسی است، و اما آخر من و آخر تو پس مردار گندیده ایست، و چون قیامت برپا شود، و نصب نمایند ترازوهای اعمال را پس هر که سنگین باشد میزان حسنات او گرامی و بزرگوار است و هر که سبك باشد ترازوی اعمال او لئیم و بی مقدار است.

ودر کتاب حسین بن سعید بسند معتبر منقول است: که حضرت سلمان رحمة الله علیه میگفت که اگر نه سجده کردن میبود از برای خدا و هم نشینی با گروهی که کلام نیك از دهان خود می افکنند همچنانچه خرمای نیك از درخت میریزد هر آینه آرزوی مرگ میکردم.

و ابن ابی الحدید روایت کرده است از ابو وایل که: من با رفیق خود رفتیم بنزد سلمان، و نزد او نشستیم سلمان گفت: که اگر نه این بود که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نهی فرمود از آنکه تکلف کنند برای مهمان هر آینه برای شما تکلف میکردم و تکلف آنست که چیزی که نزد آنشخص نباشد بمشقت حاضر کند؛ پس نانی و نمك سوده ای که چیزی دیگر بآن مخلوط نبود از برای ما آورد پس رفیق من گفت: که اگر با این نمك سعتر میبود بهتر بود، سلمان مطهره خود را فرستاد؛ ودر گرو سعتر کرد؛ واز برای ایشان آورد؛ چون خوردیم رفیق من گفت شکر میکنم خداوندیرا که قانع گردانید ما را بآنچه روزی ما کرده است، سلمان گفت: که اگر قانع شده بودی به آنچه خدا روزی کرده است تو را مطهرهٔ من بگرو نمیرفت

وایضا ابن ابی الحدید گفته است که: سلمان از اهل فارس بود از رامهرمز، و بعضی گفته اند که بلکه از اهل اصفهان بود از قریهٔ که آنراجی میگویند؛ و او از جمله موالی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است؛ و کنیت او ابو عبدالله بوده است؛ وچون از او میپرسیدند که تو پسر کیستی؟ میگفت من سلمان پسر اسلامم، و از فرزندان آدمم وروایت کرده اند که اورا زیاده از ده آقا مالك شد؛ ودست بدست میگردید تا بدست رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رسید

وابن عبد البر در کتاب استیعاب روایت کرده است از حسن بصری: که عطائی

که هرسال بسلمان میدادند از بیت المال پنج هزار درهم بود ؛ وچون آنرا میگرفت همه را تصدق میکرد ؛ واز عمل دست خود میخورد ، و او رابك عبا بود که نصف را بزیر میانداخت ؛ ونصفی رابر خود میپوشانیدوذکر کرده اند که سلمان راخانه‌ای نبود ودرسایهٔ دیوار هاوسایه درختان بسر میبرد ؛ روزی شخصی باو گفت که میخواهی از برای تو خانه‌ای بسازم که در آن خانه ساکن شوی! گفت مرا احتیاج بان نیست؟ پس پیوسته آنمرد مبالغه مینمود در این باب تا آنکه گفت میدانم که خانه‌ای که موافق تواست کدام است، وچنان خانه برای تو میسازم سلمان گفت که وصف کن از برای من خانه را که موافق من است آنمرد گفت که خانه از برای تو میسازم که هر گاه تو در آن بایستی سرت بسقف آن برسد واگر پاهای خودرا دراز کنی بدیوار برسد گفت : بلی چنین خانه میخواهم پس چنین خانهٔ برای او بنا کرد .

وایضاً در استیعاب روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: که اگر دین درثریا باشد هر آینه باو خواهد رسید سلمان ،وایضا از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که سلمان فارسی مانند لقمان حکیم است و از کعب الاحبار روایت کرده است که سلمانرا پر کرده اند ازعلم وحکمت .

و کشی بسند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که علی بن ابی طالب علیه السلام محدث بود ، و سلمان رضی الله عنه محدث بود یعنی ملائکه با هردو سخن میگفتند .

وبسند معتبر ازحضرت امام جعفرصادق علیه السلام روایت کرده است که معنی محدث بودن سلمان آنست که امامش اورا حدیث میگفت ، و اسرار خود را تعلیم او مینمود نه آنکه از جانب حق تعالی باو حدیث میرسید ؛ زیرا که بغیر از حجت خدا کسی دیگررا حدیث ازجانب خدا باو نمیرسید

و ایضاً سند معتبراز حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند ازمعنی محدث بودن سلمان فرمود که ملك درگوشش سخن میگفت ودر حدیث معتبر دیگر فرمود که ملك بزرگواری با اوسخن میگفت : راوی گفت که هر گاه سلمان چنین باشد پس حضرت امیر المؤمنین چگونه خواهد شد حضرت فرمود

که پی کارخود باش، وباینها کاری مدار **ودر حدیث** معتبر دیگر فرمود: که ملکی
دردل او نقش میکرد که چنین و چنان **ودر** حدیث دیگر فرمود: که سلمان از جملهٔ
متوسمان بود یعنی بفراست احوال مردم را میدانست

بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمّد باقر علیه‌السلام روایت کرده است که سلمان
اسم اعظم رامیدانست **وایضا** بسند معتبر ازحضرت امام محمد باقر علیه‌السلام روایت کرده است
که روزی تقیه نزد حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام مذکور شد حضرت فرمود که اگر
بوذر میدانست آنچه در دل سلمان بود هرآینه اورا میکشت، و حال آنکه حضرت
رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برادری افکنده بود میان ایشان پس چه گمان دارید بسایر مردمان و
ایضا بسندمعتبر روایت کرده است که: سلمان رضی الله عنه دختر ازعمربن الخطاب
طلبید وعمر دختر باو نداد وعمر پشیمان شد، وخواست که باو دختر بدهد سلمان
گفت نمیخواهم مطلب من این بود که بدانم که آیاحمیت جاهلیت و کفر از دل تو
بیرون رفته‌است یاآنکه باقی است چنانچه بود.

وابن بابویه بسندمعتبر از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کرده است که روزی
حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بااصحاب خود فرمود که کدام یك ازشما تمام سال روزه میدارید
سلمان گفت: که من، فرمود: کدام یك از شماهمه شب را احیا میکنید! سلمان
گفت که من، فرمود کدام یك ازشما هروز ختم قرآن میکند! سلمان گفت: که من
پس عمر بخشم آمد و گفت: این مردیست از فارس میخواهد؛ بر ما که از قریشیم
فخر کند دروغ میگوید در اکثر روز ها روزه نیست، و در اکثر شب ها
خوابست، ودراکثر روزش خاموش میباشد. حضرت فرمود: که اومانند و شبیه لقمان
حکیم است، ازاوسؤال کن تاجوابت بگوید، عمر پرسید؛ سلمان فرمود: که.

اماروزهٔ سال من ماهی سه روزروزه میدارم، وحق تعالی میفرماید: که هر که حسنه
بکند ده برابر باو ثواب میدهم، این برابر روزهٔ سال میشود با آنکه ماه شعبان راهم روزه
میگیرم، وبماه رمضان پیوند میکنم، واما بیداری شب هرشب با وضو میخوابم؛ و از
حضرت رسول شنیدم که هر که با وضو بخوابد تمام شب را بعبادت احیا

کرده باشد :

و اما ختم قرآن هر روز سه مرتبه سورهٔ قل هوالله را میخوانم و از رسول خدا شنیدم که بحضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام فرمود . که یاعلی مثل تو درمیان امت من مثل قول‌هوالله است هر که یك بار بخواند چنانست که ثلث قرآنرا خوانده ، هر که دو بار بخواند دو ثلث ؛ وهر که سه بار بخواند چنانست که قرآنرا ختم کرده است . پس هر که تورا بزبان دوست دارد ثلث ایمان دراو تمام شده است ؛ وهر که تورا بزبان و دل دوست دارد وبدست خود ترا یاری کند تمام ایمانش کامل شده‌است ، یاعلی بحق آن خداوندی که مرا براستی فرستاده‌است که اگر تورا اهل زمین دوست میداشتند چنانچه اهل آسمان تورا دوست میدارند خدا هیچکس را بآتش جهنم عذاب نمیکرد پس عمر ساکت شد که گویا سنگی بدهانش گذاشتند .

وابن‌بابویه بسند معتبر ازحضرت امام محمد تقی عليه‌السلام روایت کرده که روزی سلمان ابوذررا بمهمانی طلبید دو گرده نان نزد اوحاضر ساخت ابوذر گردهای نان‌را بر داشت ومیگردانید ؛ ودرآن نظر میکرد سلمان گفت : که‌از برای‌چه کار این نانهارامیگردانی گفت می‌ترسم که خوب پخته نشده‌باشد ، پس سلمان بسیار درغضب‌شد و فرمود که چه بسیار جرئت داری که این نانها را میگردانی و نظر میکنی ، بخدا سوگند که دراین نان کار کرده‌است آبی که‌در زیر عرش الهی‌است ، وملائکه درآن عمل کرده‌اند تا آنکه درهوا افکنده ؛ وبادرآن عمل کرده‌است تاآنرا بابر افکنده‌است ، وابردرآن کار کرده‌است تاآنکهٔ آن‌را بزمین افشانده‌است،ورعدوملائکه‌درآن همه کار کرده‌اند تا آنکه قطرات آنرا درجاهای خود گذاشته‌اند وعمل کرده‌اند درآنزمین ، و چوب وآهن وچهارپایان وآتش وهیزم ونمك وآنچه‌رامن احصا نمیتوانم کرد زیاده از آنست که گفتم از کارکنان دراین نان‌پس چگونه میتوانی بشکراین نعمت‌قیام نمائی پس ابوذر گفت که توبه میکنم بسوی خدا ، وطلب آمرزش میکنم ازاو از آنچه کردم وبسوی تو عذرمیطلبم‌ازآنچه‌تونخواستی،وفرمود که‌روزدیگر سلمان ابوذر راطلبیدو ازهمیان خود چندپاره نان خشکی بیرون آورد ؛ وآن‌نانهاراتر کرد ازمطهره که‌داشت و نزد

ابوذر گذاشت پس ابوذر گفت چه نیکوست این نان کاش نمکی با آن می‌بود سلمان برخاست و بیرون رفت و مطهره خود را گرو گذاشت و نمکی گرفت و از برای ابوذر آورد. پس شروع کرد ابوذر و آن نان را میخورد و نمك بر آن میپاشید و میگفت حمد میکنم خداوندی را که روزی کرده است ما را چنین قناعتی سلمان گفت که اگر قناعت میداشتی مطهره من بگرو نمیرفت.

و در بصایر الدرجات بسند معتبر از فضل بن عیسی روایت کرده است که گفت من و پدرم رفتیم بخدمت حضرت صادق علیه السلام، پس پدرم بخدمت آنحضرت عرض کرد که آیا راست است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: که سلمان از ما اهل بیت است! فرمود: که بلی پدرم گفت که آیا از فرزندان عبدالمطلب است؟ حضرت فرمود که از ما اهل بیت است باز گفت از فرزندان ابوطالب است! حضرت فرمود که از ما اهل بیت است؛ پدرم گفت که من نمی‌فهمم این را حضرت فرمود: که چنین بدان که از ما اهل بیت است. پس اشاره فرمود بسینهٔ خود و فرمود: که چنان نیست که تو فهمیدی بدرستیکه حقتعالی طینت ما را از علیین خلق کرد، وطینت شیعیان ما را یک مرتبه پست‌تر از آن خلق کرد، پس ایشان از مایند، وطینت دشمنان ما را از سجین خلق کرد؛ وطینت دوستان ایشان را از یك مرتبه پست‌تر از آن خلق کرد پس آنها از ایشانند و سلمان بهتر است از لقمان.

در کتاب روضة الواعظین روایت کرده است که ابن عباس گفت. در خواب دیدم سلمان را پس گفتم تو سلمانی؟ گفت بلی گفتم تو آن نیستی که آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بودی! گفت، بلی. و تاجی از یاقوت بر سر او بود؛ و بانواع حله‌ها و زیورها زینت کرده بود پس من گفتم: ای سلمان این منزلت نیکوئی است که حق تعالی بتو عطا کرده است گفت بلی گفتم در بهشت بعد از ایمان خدا و رسول چه چیز را نیکوترین اعمال یافتی؟ گفت در بهشت بعد از ایمان بخدا و رسول هیچ چیز بهتر از محبت علی بن ابیطالب علیه السلام نیست و متابعت آنحضرت کردن.

وایضاً از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده است که بهشت مشتاق‌تر است بسوی سلمان از سلمان بسوی بهشت.

و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برادر گردانید سلمان و ابوذر را؛ و شرط کرد بر ابوذر که مخالفت سلمان نکنی.

ودر کتاب اختصاص بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که اصبغ بن نباته از آنحضرت پرسید از فضیلت سلمان حضرت فرمود: که چه گویم در باب کسیکه ازطینت ماخلق شده است؛ وروح اوبروح مامقرونست. حقتعالي اورا مخصوص گردانیده است ازعلوم باول آنهاو آخر آنها،و ظاهر آنها، و باطن آنها، وپنهان آنها، وآشکار آنها،وروزی نزدحضرت رسول صلی الله علیه و آله حاضرشدم و سلمان درخدمت حضرت بود،پس اعرابی داخل شد،و اورا از جای خود دور کرد ودر جای او نشست وحضرت رسول در غضب شدتا آنکه پرشد رگی که درمیان دو چشم آنحضرت بود،و دیدهای مبارکش سرخ شد پس فرمود: که آیا دورمیکنی مردیرا که خداوند عالمیان اورادوست میدارد؛ودوستی خودرانسبت باو ظاهر گردانیده درآسمان ورسول خداو رادر زمین دوست میدارد ای اعرابی آیادور میکنی مردیرا که جبرئیل نیامده است پیش من هیچ مرتبه مگر آنکه مراامر کرده است ازجانب پروردگارمن که اوراسلام برسانم؟ای اعرابی بدرستیکه سلمان ازمن است هر که اوراجفا کند مراجفا کرده است وهر کهاورا آزار کندمرا آزار کرده است؛وهر کهاورادور گرداند مرا دور گردانیده است وهر که اورا نزدیك گرداند مرا نزدیك گردانیده است ای اعرابی غلط مکن درباب سلمان بدرستیکه حق تعالی امر کرده است که مطلع گردانم اورا؛ برمرگهای مردم وبلاهائی که بایشان میرسدو نسبهای مردم،وسخنانی که جدا کنندۀ حق است ازباطل اعرابی گفت: که یارسول الله صلی الله علیه و آله من گمان نداشتم که اعمال سلمان باین مرتبه رسیده است؟ آیا مجوسی نبود که مسلمان شد؟ حضرت فرمود. که ای اعرابی من از حقتعالی فضیلت سلمانرا برای تونقل میکنم، و تودر برابر میگوئی که سلمان مجوسی بوده است؟ بدرستیکه سلمان مجوسی نبود، ولیکن شرکرا ظاهر میکرد برای تقیه وایمانرا پنهان میکرد. ای اعرابی مگر نشنیدۀ که حقتعالی میفرماید:

فلاوربك لایؤمنون حتي يحكموك فيماشجر بينهم ثم لايجدوافي انفسهم

حرجاً مما قضیت و یسلموا تسلیماً (۱) یعنی پس نه بحق پروردگار تو ایمان نمیاورند ایشان تا حکم گردانند تورا درهر منازعه که میان ایشان واقع شود پس نیابند در نفسهای خود تنگی وحرجی از آنچه تو حکم کنی در میان ایشان ، وانقیاد کنند انقیاد کردنی آیا نشنیده‌ای که حق تعالی میفرماید : که آنچه عطا کند بشما رسول او پس بگیرید آنرا وآنچه شمارا ازآن نهی فرموده است ترك كنید؛ ای اعرابی بگیر آنچه بتو عطا میکنم ، و از جمله شکر کنندگان باش و انکار مکن گفته مرا که مستحق عذاب الهی گردی ، وانقیاد کن گفتهٔ رسول خدارا تا از مؤمنان گردی ؛ علامه میفرماید که دور نیست که مراد از اعرابی عمر باشد چنانچه از بسیاری از احادیث برای تقیه باین عبارت از او تعبیر نموده اند .

وایضاً در کتاب اختصاص بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان فارسی داخل مجلس رسول خدا شد ؛ پس صحابه اورا تعظیم کردند ، و اورا برخود مقدم داشتند ودرصدر مجلس اورا جادادند برای عظیم شمردن حق او ، وتعظیم پیری او ؛ و برای اختصاصی که اورا بود بحضرت رسول و آل آنحضرت پس عمر داخل شد؛ و دید که اورا درصدر مجلس نشانیده‌اند، گفت کیست این عجمی که درصدر مجلس نشسته‌است در میان عربان؛ پس حضرت رسول بر منبر بالا رفت وخطبه خواند وفرمود : بدرستیکه همهٔ مردم از زمان آدم تا اینزمان مانند دندانهای شانه مساوی یکدیگرند، وفضیلتی نیست عربی را بر عجمی ، ونه سرخی را بر سیاهی، مگر بتقوی و پرهیزگاری، سلمان دریائیست که آخر نمیشود ، و گنجیست که منتهی نمیشود، سلمان از ما اهل بیت است ، سلمان عطا میکند حکمت را وبرهان‌های حق را ظاهر میگرداند .

وایضاً در کتاب اختصاص روایت کرده است که روزی درخدمت حضرت صادق نام سلمان وجعفر طیّار مذکور شد، و حضرت تکیه فرموده بودند بعصا پس جعفر را برسلمان تفضیل دادند؛ وابوبصیر درآنمجلس حاضر بود ؛ پس گفت : که سلمان گبری بود؛ ومسلمان شد حضرت صادق درست نشست غضبناك، وفرمود که ای ابو بصیر حق تعالی سلمان را علوی کرد بعداز آنکه مجوسی بودو آنرا قرشی گردانید بعداز آنکه

فارسی بود، پس صلوات خدا بر سلمان باد، و بدرستیکه جعفر را رتبهٔ عظیمی نزد حق تعالی هست، و با ملائکه در بهشت پرواز میکند.

وابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان درمیان جماعتی نشسته بود، وحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام برایشان گذشت؛ وبراستر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سوار بود پس سلمان با آن جماعت گفت که چرا بر نمیخیزید که چنگ در دامان او بزنید ومسائل دین خود را ازاو بپرسید، سوگند یاد میکنم بحق آن خداوند یکه دانه را شکافته است وخلایق را آفریده است که خبر نمیدهد شما را بسیر تهای پیغمبر شما کسی غیراو؛ وبدرستیکه اوست عالم زمین وآنکه کار های او همه خدا ئیست در زمین؛ وبرکت اوزمین ساکن است؛ واگراوازمیان شما برود علم رانخواهید یافت، و اطوار مردم را منکر خواهید دید، وابن ابی‌الحدید گفته‌است که وفات سلمان درآخر خلافت عثمان بود درسال سی‌وپنجم ازهجرت؛ وبعضی گفته‌اند که دراول سال سی‌و شش بود؛ وبعضی گفته‌اند که وفات اودر خلافت عمر بود، واشهر قول‌اول‌است انتهی.

الحاصل فضایل ومآثرحضرت سلمان سلام الله علیه بسیا راست (نبوی) السلمان منااهل‌البیت‌علیهم‌السلام ازمتواترات بشمارمیایدو آیات چند درحق او واشباهش نزول یافته، وآنها در کتب تفسیر معنون است؛ و چندین خبر از آنسرور در کتب سنن و سیر روایت گردیده که مشتمل است بر اخبارعن الغیب.

ازجمله درارشادشیخ ابوعبدالله المفید روایت شده ازجمعی فزاری و بجلی که گفته اند ما مقارن خروج حضرت حسین بن علی سلام‌الله‌علیه ازمدینه بسمت کوفه همراه زهیربن قین بجلی رضوان‌الله‌علیه بودیم، وامری نزد ما مکروهتر وناگوارتر ازاین بنود که باحسین بن علی دریك منزل بیفتیم، ومیانهٔ ما ملاقات اتفاق بیفتد، ولی چون آن بزرگوار درحرکت میامد، ودرمنزلی فرود میشد ازناچاری ما نیز بکناری از آنمنزل بار میگشودیم، پس یك روز دریکی ازمراحل مابین حجاز وعراق بازهیر بن قین مشغول صرف غذابودیم که ناگاه فرستادهٔ حسین علیه‌السلام واردشد وسلام کرد، و گفت ای زهیربن قین ابوعبدالله‌الحسین علیه‌السلام مرا ازبرای احضار توفرستاده است، ماحاضران

طعام از شنیدن اینکلام یکجا لقمه ها از دست بیفکندیم، گوئی حس وحرکت از ما برفت، زوجهٔ زهیر چون این حال دید گفت: سبحان‌الله آیا فرزند رسول خدا ترا میطلبد وتو در اجابت وی درنگ میکنی، حالی بخیز وسخن آنبزرگوار بشنو، وباز گرد؛ زهیر بپذیرفت وبرفت، وزمانی نگذشت که باز گشت برحالی که خرم و شادان بود آثار فرح ازجبینش همی‌میتافت؛ همینکه وارد شد خیمه واسباب واثاثش را بفرمود تا گرد آوردند، ونزدیک خیام بااحتشام امام علیه‌الصلاة والسلام بردند آنگاه بازوجه‌اش خطاب کرد که‌تو از حبالهٔ زناشوئی من رهائی بقبیلهٔ خودملحق‌شو که من نمیخواهم ازجهت من برتو جزخیرامری وارد آید، سپس بااصحاب خویش خطاب نمود که‌هر کس میل وهمراهي من‌دارد بیاید؛ وگرنه این بدرود واپسین است؛ اینك شمارا ای جماعت قصهٔ بیاورم.

نوبتی در دریا بغزا رفتیم وبجنك فیروز شدیم وغنیمتها گرفتیم، سلمان فارسی ازحاضران غزاء بود، گفت ایهاالناس آیا بدین فیروزی و غنیمتها که نصیب شما شد خشنود گردیدید؟ گفت آری، گفت وقتیکه سید شباب آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را دریافتید بجنك دررکاب وی‌خشنود تر ازامروز بوده باشید؛ اکنون‌شمارا ای همراهان بخدا میسپارم پس‌همی درصحبت‌رکاب مبارك حضرت ابوعبدالله علیه‌السلام ببود تا ادراك سعادت شهادت نمود.

ولایخفی که‌این قصه‌ازعجایب اخبارات‌حضرت‌سلمانست‌عن‌الغیب.

ودرروایات چند واردشده است که‌حضرت سلمان محدث بود؛ و محدث بفتح دال‌بمعنی تلقین‌خبر ازفرشته یافته است، واین‌معنی ازصفات ائمه دوازده گانه‌سلام‌الله علیهم اجمعین است؛ وازآنجاکه‌سلمان علیه‌السلام راهم ازاهل‌البیت سلام‌الله علیهم‌قرارداده اند، درصفت محدثی شرف شراکت بهم‌رسانیده. **وهکذا** دراخبار وارد است که سلمان اسم اعظم میدانست واز دست وی کرامات بظهور میرسید؛ وعلماء رجال‌از حضرت سلمان کتابی نقل کرده اند ومیگویند کتاب اودومین کتاب اسلام‌است.

احادیث سلمان که‌ازحضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم وحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت

کرده، ومواعظ، واحتجاجات وحکم وخطبه وامثال ذلك آنچه ازوی رسیده بسیار است. **و اخیراً** از آنجمله دانشمند علامه المجد ثین حافظ العصر حاج میرزا حسین نوری طبرسی سلمه‌الله تعالی که متتبعی است مضطلع در کتاب نفس الرحمن فی ترجمه سلمان فراهم ساخته است، وهر کس برجمع اخبار واحوال وآثار وجهات متعلقه بترجمه این بزرگوار احاطه بخواهد باید این کتاب مستطاب را بگشاید، واگرچه در بعضی ازروایات ضعیف واخبارغیرمعتبر وارد شده، سلمان فارسی نسلی ونژادی نداشت، بلکه آن بزرگوار میگویند خصّی بوداما موافق آنچه شیخ کشی وابن جوزی، وشیخ منتجب الدین جارالله زمخشری، وفاضل کازرونی وعلامه حلّی وغیرهم در تصانیف شریف خود مذکور داشته اند آنبزرگوار هم زن برده وهم فرزند از وی آورده. کشی وابن جوزی تصریح کرده اند، که سلمان از بنی کنده زنی خواست.

ودر مهج الدعوات، مسطور است که نام پسر سلمان فارسی عبدالله بود و کنیت او بابوعبدالله نیز شاهدیست ظاهر؛ وشیخ منتجب الدین قمی درفهرس خود بعضی از وعاظ را که نژاد بسلمان میرسانند مذکور ساخته؛ ونسب او تا بآنحضرت مذکور ساخته؛ واز آنجا معلوم میشود که سلمان را پسری محمّد نام نیز بوده است، واز نسل آنبزرگوار درحدود تاریخ پانصد هجری مردمی بملك ری توقف داشته‌اند.

فاضل کازرونی در منتقی آورده؛ که بعضی گفته اند حضرت سلمان بعهد عمر بن الخطاب باصفهان مراجعت کرد واو رادر شیراز برادریست؛ ودراصفهان دختری، برادرودختر وی هردودران دوملك صاحب اولاد؛ واحفاد؛ ونژادند.

و بعضی گفته اند، که از صلب سلمان دو دختر در دیار مصر بوده، و بقولی آنحضرت پسری داشته کثیر نام در تذکرات، و تراجم رجال وشعراء ضیاءالدین خجندی را که بر محصول فخر رازی شرحی نغز نگاشته از اولاد سلمان نوشته‌اند، و او شعر نیکو میساخته، و فارس تخلص میکرده سیف اسفرنك در مدح وی میگوید.

درشعر تو کان بلطف از جان بیش است ☆ وزهرچه کسی وصف کند زان بیش است

نزد آنان که در سخن استاد ند ✿ هر بیت تو از هزار دیوان بیش است

وهم شمس الدین محمد متخلص بحکیم سوزنی از شعراء سمرقند را از نژاد حضرت سلمان برنگاشته‌اند چنانچه خود میگوید.

بزهد سلمان اندرسان مرا ملکا ✿ چه یافتم ز پدر کز نژاد سلمانم

ودرمدت عمر حضرت سلمان سلام الله علیه مابین محدثین اختلاف است. **بعضی** گفته اند که وی حضرت عیسی علیه السلام را ملاقات کرده ، **ودربرخی** اخبار روایت‌شده که سلمان چهارصدوپنجاه سال مردم‌را بدین حق دعوت میکرد، سیدمرتضی اعلی الله مقامه الشریف درشافی فرموده‌است که اصحاب اخبار گفته‌اند : که سلمان فارسی سیصد و پنجاه سال زندگانی یافت **وبعضی** گفته‌اند زیاده‌ازچهارصد سال بماند ، وبقولی عیسی روح الله را ادراك نمود «انتهی» وآنچه جماعتی ازعلماء عظام تحقیق کرده‌اند آن است که حضرت سلمان از دویست و پنجاه کمتر نبود زیرا که اقل از مأتین و خمسین سنه هیچکس نگفته‌است.

و کیفکان فوت آنبزرگوار درسال سی وچهار وبقولی سی وشش درخطهٔ مداین که حکمدار آنجابود رخ‌نمود وتربتش اکنون زیارتگاه جمیع مسلمین است.

(رضوان الله تعالی علیه)

شریح بن حارث منتجع بن معویة بن جهم بن ثور بن عقر بن عدی بن حارث بن مرة بن ادو کندی

ابن عبدالبر در کتاب استیعاب ، و عبدالحمید بن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه سلسله نسب شریح را بدین نهج ایراد نموده اند.

و ابن کلبی نسّابه بدین طریق آورده شریح بن حارث بن قیس بن جهم بن معویة بن عامر بن بر ایش ، بن حارث بن معا ویة بن ، حارث بن ؛ معوية بن ، ثور بن ، مرتع کندی .

احمد بن خلکان در وفیات نیز همچنین ذکر نموده است . و پس از ایراد سلسله نسب وی گوید در نسب شریح اختلاف بسیاریست و این طریق که مذکور داشتیم اصح اقوال استکه در نسب او گفته اند :

ابن کلبی گفته : بعضی شریح را شریح بن هانی ، و برخی شریح بن شراحیل ضبط نموده اند ، و صحیح نیست مگر شریح بن حارث .

مع الجمله کنیه شریح أبو امیه ، و در سلك بزرگان تابعین منظوم است ، ابن عبدالبر در استیعاب در توصیف شریح صاحب عنوان این عبارت آورده گوید :

«ادرك شريح القاضی الجاهلية ولايعد من الصحابه بل يعد فی كبار التابعين ؛ وكان قاضياً لعمر بن الخطاب على الكوفة : ثم لعثمان ثم لعلى عليه السلام. ولم يزل قاضياً بها الى زمن الحجاج ؛ وكان اعلم الناس بالقضاء وكان ذافطنة وذكاء . ومعرفة وعقل ورصافة وكان شاعراً محسناً ، وله اشعار محفوظة فی معان حسان . وكان كوسجاً سناطاً لاشعر فی وجهه ولى القضاء ستين سنة زمان عمر الى زمان عبدالملك بن مروان» .

یعنی شریح قاضی زمان جاهلیت را ادراك نمود ازصحابه شمرده نشود ، بلکه از بزرگان تابعین معدود آید، اززمان عمر بن الخطاب شغل قضاوت کوفه بعهدهٔ وی تفویض بود؛ بعداز عمر ازجانب عثمان در کوفه قضاوت داشت ، وپس ازعثمان از جانب علی بن ابی طالب علیه السلام در کوفه قضا وت نمود ، و همواره در کوفه بقضاوت اشتغال داشت تا زمان حجاج بن یوسف ثقفی ، وشریح داناترین مردمان بود بقضاوت بحلیهٔ فطانت و ذکاء آراسته؛ عقل ودانشی بکمال داشت ، شاعری بود نیکو ، واورا اشعاریست در معانی نیکو که آنهارا ضبط وحفظ نموده اند ،وشریح کوسجی بود که روی ش اصلا موی نداشت. مدت شصت سال متولّی شغل قضاوت بود ،اززمان عمر بن خطاب الی زمان عبدالملك بن مروان

احمد بن خلکان در وفیات گوید : **کان من کبار التابعین و ادرك الجاهلیه و استقضاه عمر بن الخطاب علی الکوفه فاقام قاضیا خمساً وستین سنه لم یعطل فیها الاثلث سنین امتنع فیها من القضاء فی فتنةابن الزبیر واستعفی الحجاج بن یوسف من القضاء فأعفاه ولم یقض بین اثنین حتی مات وکان اعلم الناس بالقضاء»** یعنی شریح قاضی ازبزرگان تابعین معدود وزمان جاهلیت راادراك نموده بود عمر بن الخطاب اورا بقضاوت کوفه فرستاد ، مدت شصت وپنج سال در کوفه متولّی قضاوت بود تعطیل در قضاوت وی نشد جزسه سال که در آن بسبب فتنهٔ عبدالله بن زبیر ازقضاوت امتناع نمود ، و در زمان حجاج بن یوسف از قضاوت استعفا نمود ؛ حجاج او را از آن شغل معاف داشت . پس ما بین دو تن حکم ننمود تا آنگاه که وفات یافت . وشریح اعلم ناس بود بقضاوت .

هم ابن خلکان گوید : قال ابن عبد البر و کان شاعراً محسناً وهو احد السادات الطلس ، وهم أربعة : عبدالله بن زبیر ؛ وقیس بن سعد بن عبادة ، والاحنف بن قیس الذی یضرب به المثل فی الحلم؛ والقاضی شریح المذکور، یعنی ابن عبد البرّ گفته : قاضی شریح شاعری بود نیکو ، و اویکی از آن اشخاص بزرگی است که موی در روی خود نداشتند ، وایشان چهارتن بودند ، عبدالله بن زبیر : وقیس بن سعد بن عباده ، واحنف بن قیس، که در حلم بوی مثل زنند ، وقاضی شریح مذکور ،

ابن ابی الحدید گوید «وأقر علی علیه السلام شریحاً علی القضاء مع مخالفته له فی مسائل کثیره من الفقه مذکوره فی کتب الفقهاء، و استأذنه شریح وغیره من قضاة عثمان فی القضاء اول ماوقعت الفرقة فقال اقضوا کما کنتم تقضون، حتی تکون للناس جماعة او اموت کمامات أصحابی یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام شریح قاضی را بر قضاوت ثابت داشت با آنکه شریح دربسیاری از مسائل فقهیّه که در کتب فقهاء مذکور است با آنحضرت مخالفت مینمود؛ واول زمانی که بسبب تخلف معاویه از بیعت علی بن ابیطالب اختلاف درمیان مسلمانان پدید گشت ودوفرقه شدند، شریح قاضی ودیگر قضات عثمان درباب قضاوت ازعلی بن ابیطالب علیه السلام اجازت خواستند آنحضرت ایشانرا فرمود: اکنون برهمان نهج که حکم مینمودید حکم کنید تاآنکه برای مردمان اجتماعی فراهم آید، ویا آنکه من بمیرم چنانچه اصحاب من مردند.

هم ابن ابی الحدید گوید وسخط علی علیه السلام مرة علیه فطرده عن الکوفه ولم یعزله عن القضاء؛ و أمره بالمقام ببانقیا؛ و کانت قریة قریبة من الکوفة، أکثر ساکنیها الیهود فأقام بها مدة ثم رضی عنه وأعاده الی الکوفة یعنی: وقتی علی بن ابیطالب علیه السلام بر شریح خشم نمود و او را از کوفه بیرون کرد ولی از قضاوت او را عزل ننمود، وامر کرد در بانقیا منزل نماید. وآنقریهٔ بود قریب کوفه بسیاری ازمردم آن یهود بودند شریح روزگاری درآنجا اقامت نمود، پس ازچندی علي بن ابی طالب علیه السلام ازوی راضی گردید، و اورا بکوفه بر گردانید.

ابن خلکان گوید شریح قاضی مزاح بسیار مینمود، وقتی عدی بن ارطاة بمنزل وی داخل شده اورا گفت خداوندامر تورا اصلاح نماید در کجامیباشی؛ شریح گفت بینك و بین الحائط در میان تو ودیوار میباشم، عدی گفت آنچه گویم استماع نمای شریح گفت بگوی تا گوش کنم، گفت من مردی از مردم شامم، شریح گفت: «من مکان سحیق» یعنی ازبلدی بعید میباشی؛ گفت: نزدشما زنی بنکاح خوددر آورده‌ام شریح گفت «بالرفا والبنین» یعنی خداوندامورتورا اصلاح کند وپسران بتوعطانماید گفت عزیمت نموده‌ام که زوجهٔ خود را ازاین بلد کوچ دهم، شریح گفت الرجل احق باهله یعنی مرد نسبت باهل خود شایسته تر است گفت:

بازوجه‌ام عهد نموده‌ام که در سرای خود باشد از آنجا اورا بجای دیگر نبرم شریح گفت الشرط املك یعنی بایستی که بشرط خود عمل نمائی؛ گفت اکنون درمیان ماحکم نمای شریح گفت : قد فعلت یعنی حکم نمودم، گفت : بـر که حکم کردی شریح گفت علی ابن امك یعنی برپسر مادر تو اشارت باینکه برتو حکم نمودم ، عدی گفت .بشهادت کدام کس برمن حکم نمودی ؟ شریح گفت بشهادت ابن اخت خالتك یعنی بشهادت پسر خواهر خاله‌تو، اشارت باینکه‌تو خود شهادت دادی که‌بازوجه‌ام شرط نمودم که‌ازمنزلش بجای دیگر نبرم

هم ابن خلکان گوید وقتی دوتن بخصومت نزد شریح آمدند یکی از آن دو من حیث لایشعر بر آنچه رفیقش بوی ادعا نموده بود اعتراف کرد ، شریح بدون طلب شاهد بر ضرر وی فتوی نوشت ، آنمرد شریح را گفت بدون شاهد بر ضرر من حکم میکنی ؟ شریح گفت مردی موثق نزد من براین گواهی داد ، گفت آن کدام است شریح گفت ابن اخی عمك یعنی پسر برادر عم تو کنایت از آنکه توخود اقرارو اعتراف نمودی

ابو عبدالله حسین ابن حجاج شاعر در این ابیات بدین معنی اشارت کرده گوید :

خرجت فقدمت الی رکبتی	و ان قدموا خیلهم للرکوب
ولیس سوی أنا فی جملتی	وفی جمل الناس غلما نهم
سوی من ابوه اخو عمتی	و لا لی غلام فادعی به

یعنی اگر مردمان اسبان خودرا برای سوار شدن پیش آورند من بیرون آیم ؛ و زانوی خود برای سواریم نزدیك آورم ، و مردمانرا خدم وغلامانست؛ من جز خود را مالك نیستم ، ونه مرا پسریست بدان سبب مرا أبوفلان خوانند بامن کسی نیست جز آنکسیکه پدراو برادر عم من است ، و کنایت از آنکه جزخود کسی راندارم

ابن عبد ربه در کتاب عقد الفرید گوید :وقتی اشعث بن قیس بمجلس حکومت شریح داخل شد شریح اورا تعظیم وتکریم نموده گفت : مرحباً واهلا بشیخنا وسید نا اورانزدیك خود نشانید دراثنائی که اشعث نزد شریح نشسته بود مردی داخل شداز

أشعث نزد شریح اظهار تظلم نمود شریح أشعث را گفت : ازاین مکان بر خیز نزد خصم خود بنشین ، وباو تکلم نمای أشعث گفت : درهمین مکان که نشسته‌ام باو سخن گویم: شریح گفت ازاینجا برخیز و گرنه امر کنم کسی رابیاید ، وتورا ازاینمکان بپا دارد أشعث گفت چون نزدخصم بنشینم آیارفعت شأ ن برای من نیست شریح گفت : تورا زیانی نرساند هرمکان بنشینی ازرفعتت چیزی کاسته نگردد أشعث گفت : نه ، شریح گفت : پس تورا چنان می بینم نعمت خدایتعالی را درغیر خود میشناسی ، و نسبت بخود بدان جاهلی ،

ابن خلکان گوید : محمّد بن سعد ازعامر شعبی روایت کرد که وقتی پسر شریح قاضی پدر خود را گفت : در میان من و گروهی خصومت است ، نظر نمای اگر چنانچه در این خصومت حق مراست با ایشان خصومت نمایم؛ و گرنه خصومت آغاز نکنم ؛ پس قصه خود را بر پدر شرح داد شریح گفت : برو؛ و باایشان خصومت نمای ، پسر شریح رفت باآنقوم خصومت نمود ، بحکومت نزد شریح آمدند ، شریح بر ضرر پسر حکم داد؛ پسر شریح چون بمنزل معاودت کرد شریح را گفت باخداوند سوگند اگر قصه‌ام را اولا باتو شرح نداده بودم بخصومت نزد تو نمیآمدم شریح گفت : **والله یا بنی لانت أحب الی من ملاء الارض مثلهم ، ولکن الله هو أعز علی منك خشیت أ ن أخبرك أن القضاء علیك فتصالحهم ببعض حقهم**

یعنی سوگند باخدای ای پسرك من اگر تمام روی زمین ازامثال این مردمان پر باشد تو نزد من از تمامت ایشان محبوب تری ، ولی خداوند عزوجل نزد من از تو عزیزتر است؛ از آن ترسیدم اگر تورا خبر دهم که من برضرر تو حکم خواهم کرد نزد آ نقوم روی و ببعض حق ایشان باآنها صلح نمائي وتمامت حقوق ایشان را ادا ننمائی **هم از شعبی** حکایت کرده اند گفت: درمجلس حکومت شریح قاضی بودم زنی نزد او آمد با مردی خصومت داشت دراثنای مخاصمت آنزن گریستن آغاز کرد من شریح را گفتم: «**یا ابا امیه ما أظن بهذه الباکیة الامظلومة** یعنی ایشریح این گریه کننده را گمان ندارم جز آ نکه در حق وی ظلم نموده ا ند شریح گفت: یا شعبی **ان اخوة یوسف جاؤا اباهم عشاء یبکون وهم له ظالمون**»

یعنی: ای شعبی همانا برادران حضرت یوسف بهنگام عشاء گریان نزد پدر آمدند وحال آنکه ایشان نسبت بحضرت یوسف ظلم نموده‌بودند.

ابن خلکان گوید: روایت کرده‌اند وقتی علی بن ابیطالب علیه السلام باخصمی از اهل کتاب بمجلس قاضي شریح داخل شد، شریح برای تعظیم آنحضرت ازجای برخاست؛ حضرت درتنبیه باینکه‌درمجلس حکومت نبایست جانب یکی از متخاصمین رارعایت کرد فرمود: ایشریح این اول جور تو است آنگاه نشست وبدیوار تکیه داده وفرمود: «**امان خصمی لو کان مسلماً اجلست بجنبه**» یعني: بدان ایشریح همانا خصم من اگر مرد مسلمی بود من نیز درمجلس حکومت درپهلوی اومی نشستم؛ **ابو جعفر** مدنی از شیخی ازقریش حدیث کرده: وقتي شریح شتریرا بمعرض بیع در آورد، مشتری اورا بگفت: ای ابو امیه چگونه است شیرآن، شریح گفت: «أحلب فی‌شی انأشئت» یعنی در هرظرف که‌خواسته باشی اورابدوش اشارت باینکه‌شیر او بسیار است، مشتری گفت: سواری آن چگونه است؟ شریح گفت «افرش ونم» یعنی درسواری آن درراحت خواهي بود پشت آنرافرش نمای و بخواب شو، مشتری گفت: سرعت رفتاراو چگونه است؟ شریح گفت: «اذارأیتهافی الابل عرفت مکانهاألو سوطك ونم» یعنی: هرگاه این شتررا درمیان شتران دیدارکنی مقام اورادرسرعت سیرخواهی شناخت؛ تازیانهٔ خود بیفکن وبخواب شو؛ مشتری گفت: نیروی وی چگونه است؟ شریح گفت: «احمل علی الحائط ما شئت» یعنی درقوت بمثابهٔ دیواراست آنچه خواهی برآن حمل کن.

پس مشتری آنشتر را ازشریح ابتیاع کرد، چون بمنزل خود برداز او صافی که شریح مذکور داشته بودچیزی در آن شتر نیافت، ماجری راباشریح باز گفت؛ شریح گفت: بدروغ باتوسخن نگفتم، بلکه‌در سخنم باتو طریق توریة وتأویل مسلوك داشتم، مشتری گفت آیااقاله مینمائی؟ شریح گفت: آری؛ پس بیع رااقاله نمودند.

مورخین وارباب‌سیرآورده اند: آنگاه که زیادبن‌ابیه‌و الی‌عراق عرب بطاعون مبتلا گردید، واطباءِ اورا بقطع‌ید اشارت کردند؛ زیادشریح قاضی‌را طلبیده دراینباب باوی مشورت نمود، شریح ازقطع دست او رانهی نمود؛ زیادسخن شریح‌را پذیرفته از

قطع دست فسخ عزیمت نمود، چنانچه قاضی زاده تتوی در تاریخ خود در ذیل حوادث سال چهل وسوم رحلت که باسال پنجاه وسه هجری مطابق است گوید: در شهر رمضان این سال زیاد بن ابیه در کوفه بدار الجزاء انتقال نمود، وسببش چنین آورده اند. که زیاد مکتوبی نوشت برای معاویه بدین مضمون که من بدست چپ ضبط ولایت عراق کردم، ودست راست من از عمل فارغ است مأمول آنکه آنرا بعمل حجاز مشغول داری؛ چون این مکتوب بمعاویه رسید منشور ایالات حجاز نیز بجهت او فرستاد، اما چون اهل حجاز ازاینمعنی خبردار شدند ازظلم زیاد بسیار ترسیدند، بنابر این بعضی از مردم آندیار بعبدالله بن عمر گفتند: که زیاد بسیار ظالم است باید بدرگاه حق سبحانه وتعالی تضرع و زاری نمائید تادفع شر او ازشما بکند، واورا باخود مشغول دارد.

القصه هنوز زیاد در تهیهٔ سفر حجاز بود که ورم طاعون در انگشت دست راست او پیدا شد، و اورا نزدیك بهلاکت رسانید، واطباء ازعلاج آن عاجز آمده، اتفاق نمودند که این انگشت رابایدبرید، زیاد چون این سخن ازاطباء شنید، بشریح قاضی رو کرده گفت: ایشریح می بینی چه چیز بردست من ظاهر شده و اطباء مرا بقطع آن امر میکنند؛ تودر اینباب چه مصلحت می بینی؟ گفت: ایها الامیر من میترسم که اجل نزدیك رسیده، وتو خداوند تعالی را اجذم یعنی دست بریده ملاقات کنی، واگر حیات باقی باشد دست بریده زندگانی کنی، وفرزندان تورا سرزنش کرده، ابن الاجذم گویند، واین اسم در اولاد تو ماند، پس زیاد گفت: من هرگز باطاعون دریك لحاف نمیخوابم، وچون شریح قاضی ازپیش او بیرون آمد، مردم شریح راملامت کردند، گفتند ازشریح عجب که به بریدن دست زیاد راضی نشد. شریح گفت: **المستشار موتمن**، من آنچه بهتر بود اورا گفتم: **القصه** زیاد بسخن شریح قاضی ترك آن عزیمت نمود؛ وبعضی گویند: زیاد بقطع انگشت جازم شد، اما چون آتش وداغ رادید پرسید این چیست؟ گفتند بعداز بریدن بااین آهن داغ میباید کرد زیاد از آن ترسید وترك آن اراده نمود» انتهی»

ارباب معجمات آورده اند آنگاه که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب عليه السلام در کوفه بود فرمود: گروه قراء را مجتمع سازید ایشانرا در مسجد فراهم نمودند،

امیر المؤمنین ایشانرا گفت : نزدیك است من از میان شما بیرون روم ؛ پس کیفیت قرائت و وجوه آن از ایشان پرسش نمود که در فلان کلمه چگوئید ؟ و فلان لفظرا چگونه قرائت کنید ؟ و ایشان جواب میگفتند ؛ و شریح قاضی ساکت بود؛ پس از شریح سؤال کرد چون از سخن گفتن با ایشان فارغ گردید، شریح قاضی را خطاب کرده؛ فرمود : «**اذهب فانت من أفضل الناس او من أفضل العرب**» یعنی برو ایشریح که تو افضل مردمانی؛ یا اینکه فرمود تو افضل عرب میباشی.

و نیز آورده اند وقتی شریح از قبیلهٔ بنی تمیم زنی را بحبالهٔ نکاح خود در آورد و آن زن زینب نام داشته وقتی چیزیرا بر آن زن خورده گرفت، پس او را بزد، آنگاه از زدن آن زن نادم و پشیمان گردید، و این ابیات انشاد کرد :

**رایت رجالا یضربون نسائهم	فشلت یمینی یوم اضرب زینباً**
**أاضربها من غیر ذنب اتت به	فما العدل منی ضرب من لیس مذنبا**
**فزینب شمس والنساء کواکب	اذا طلعت لم تبد منهن کوکباً**

یعنی مردانی را دیدیم که زنان خودرا میزدند، پس دست راست من شل باد روزی که زینب را بزنم، آیا میزنم زینب را با آنکه گناهی از او صادر نشده است؟ پس از عدالت من نیست زدن کسی را که گناهکار نیست ، پس زینب بمثابهٔ آفتاب و دیگر زنان نسبت بوی مانند ستارگانند، آفتاب چون طالع گردد بسبب نور و روشنائی آن از ستارگان چیزی ظاهر نباشد .

و شریح چنانکه مذکور گشت از زمان عمر بن خطاب یعنی سال هجدهم هجری که سال ششم خلافت عمر بن خطاب است تا زمان عبد الملك بن مروان در کوفه متولی امر قضاوت بود، و در ایام قضاوتش بکوفه، در عهد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب عليه السلام او را اخبار و حکایات چندیست: **منجمله** یوسف بن قزاغلی سبط بن جوزی در کتاب تذکرة الامة فی معرفة الائمة آورده است، روایت کند حسن بصری که وقتی زنی نزد شریح قاضی آمد و گفت: مجلسترا از بیگانه خلوت نمای مرا با تو سخنی است شریح مجلس خود را خلوت ساخت ؛ آن زن گفت ایها القاضی من زن میباشم ؛ ولی مرا هم فرج وهم ذکر است ؛

شریح گفت : بول از کدام یك از این دو مخرج بیشتر بیرون آید ؟ گفت : از هر دو مخرج یك دفعه بیرون آید ، شریح گفت : بامری شگفت خبر دادی! آن زن گفت : شگفت تر از این آنکه پسر عم من مرا بحبالهٔ نکاح خود درآورد ، و برای من خادمهٔ گرفت؛ پس من با آن خادمه وطی کردم، فرزندی از آنخادمه متولد گردید ؛ شریح از شنیدن این خبر درحیرت شد برخاست نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رفت قصهٔ آنزن رامعروض داشت ، حضرت زوج آن زن را احضار نموده قصهٔ را از او پرسش کرد ، زوج بدان واقعه اعتراف نمود ؛ حضرت دوزن را امر کرد که این زن را داخل خانهٔ برید ؛ و اضلاع اورا بشمارید ، آندو زن فرمودهٔ حضرت معمول داشتند، معروض رسانیدند که درجانب راست او هجده ضلع و درجانب چپ او هفده ضلع است، پس امیرالمؤمنان علیه السلام مقرر داشت موی سر اورا تراشیدند ، و کفش با وعطا نمود ، واو را بمردان ملحق ساخت سبب این حکم از آنجناب پرسش کردند؛ فرمود : این حکم را از قصهٔ حوا بیرون آوردم زیرا اضلاع او از هردو جانب هفده بود واضلاع مرد یك ضلع از اضلاع زن بیشتر است.

ودر نسخت دیگر از کتاب مذکور چنین آورده، که چون حضرت بمرد بودن آنزن حکم کرد؛ واورا برجال ملحق ساخت، شریح قاضی معروض داشت از چه راه این حکم نمودی ؟ فرمود : این حکم را از قصهٔ آدم وحوا استنباط کردم، زیرا آدم را از هردو جانب هجده ضلع بود ، پس خداوند حوا را از ضلع چپ آدم خلق کرد ، پس اضلاع مرد یك ضلع از اضلاع زن بیشتر است ، بدین سبب این زن را برجال ملحق ساختم .

کمال الدین طلحهٔ شافعی در کتاب مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول روایت کند، آنگاه که امیرالمؤمنان در کوفه بود بامردی یهودی بمحاکمه بمجلس شریح قاضی کوفه شد، وبر آن یهودی زرهی رادعوی نمود ، یهودی دعوی اورا انکار کرد ،شریح از حضرت مطالبهٔ بینه نمود، حسن بن علی علیه السلام راحاضر کرد ؛ حسن علیه السلام برطبق دعوی آنحضرت گواهی داد ؛ شریح گواهی حسن بن علی علیه السلام را ردنمود و گفت :چگونه گواهی پسر تورا درحق تو قبول کنم وحال آنکه درقضاوت گواهی پسر در حق پدر مقبول نیست. ؟ پس حضرت شریح را فرمود : **فی ای کتاب او فی ای سنة وجدت أن**

هذه الشهادة لاتقبل» یعنی ایشریح آیا در کدام کتاب یا در کدام سنت است که این شهادت مقبول نیست. راوی گوید: پس امیرالمؤمنان شریح را ازقضاوت معزول داشت، واورا بقریهٔ ازقریه های کوفه فرستاد، شریح زیاده بربیست روز درآن قریه بود تاآنکه ثانیاً اورا بکوفه بر گردانید، وقضاوت را بوی تفویض کرد.

کمال الدین پس ازنقل این حکایت خود گوید: کشف سرّ این واقعه وحکمت حکمی که از امیرالمؤمنان علیه‌السلام نسبت بشریح قاضی صادر شد این است، آنحضرت زره را برای خوددعوی نمینمود زیراآنحضرت نائب مسلمانان بود؛ وامامی بودمنصوب برای مصالح ایشان، آنزره را برای مسلمانان دعوی میکرد که آنزره از بیت المال مسلمین است؛ وحسن بن علی علیهما‌السلام نیز برطبق این دعوی گواهی داده که زره ازمسلمانان وازبیت المال است شریح حقیقت واقعه را ندانسته شتاب کرد، وازواقعه فحص ننمود چنین توهم نمود که امیرمؤمنان علیه‌السلام برای خود دعوی کند، و حسن بن علی علیه‌السلام برای پدرش گواهی داده است، پس حضرت برای تأدیب شریح که چنین توهم نمود واز واقعه فحص نکرد، ودر رد شهادت حضرت حسن علیه‌السلام سرعت نمود اورا ازقضاوت عزل کرده از کوفه اخراج نمود تاآنکه سپس درقضایا ازحقیقت وقایع فحص وبحث نماید، وپیش ازدانستن حقیقت واقعه بر ردّ شهادت اقدام ننماید.

هم **کمال الدین** گوید: «ومن العجائب والغرائب ان جماعة من العلماء. منهم اسحق بن راهویه؛ وابوثور، وابن المنذر؛ والمزني، والامام احمدبن حنبل فی بعض الروایات عنه؛ لما بلغهم أن علیاً علیه‌السلام ادعی الدرع علی الیهودی وشهد و لده الحسن بها وانه علیه‌السلام أنکر علی شریح ردّ شهادته استدلّوا بذلك علی جواز شهادة الولد لوالده؛ فأجازوها؛ وجعلوا ذاك مذهباً لهم، وآجروها مجری شهادة الاخ؛ والشفیق والصدیق مستندین فی ذلك الی هذه الواقعة، مستدلین بفعل علی علیه‌السلام فیها، وأعرضوا عن کنه سرّها؛ وحقیقة أمرها» یعنی: ازعجائب؛ وغرائب امور آنکه گروهی از علماء که ازجملهٔ ایشانست اسحق بن راهویه، وابوثور؛ وابن منذر؛ ومزنی؛ وامام احمدبن حنبل بنا بر بعضی ازروایات چون بدیشان رسید: که علی بن ابیطالب علیه‌السلام زره را بر یهودی

دعوی نمود ، وفرزندش حسن بن علی علیه السلام بدان گواهی داد ، و علی بن ابیطالب علیه السلام بر رد شریح شهادت حضرت حسن علیه السلام راانکار آورد ، بدین واقعه استدلال آوردند بر جواز شهادت پسر در حق پدر خود ، پس شهادت پسر را دربارهٔ پدر تجویز کردند ؛ وآنرا مذهب خود قرار دادند ، وآنرا بمنزلهٔ شهادت برادر وشهادت رفیق صدیق جاری ساختند ، و در تجویز خود بدین واقعه استناد جستند ، وبفعل علی بن ابیطالب علیه السلام استدلال نمودند ، و حال آنکه کنه سرّ آن واقعه را ندانسته ، و حقیقت آنرا ادراک ننمودند.

هم کمال الدین مذکور درمقام ذکر بعضی ازقضایا، واحکام امیر مؤمنان علیه السلام گوید : «ومنها أنه رفع أن شريحا القاضي قدقضى في امرأة قدماتت ، وخلفت زوجاً، و ابني عم أحدهما أخ من ام، وقداعطى الزوج النصف من تركتها ، و أعطى الباقي لابن العم الذي هو أخ من أم ؛ وحرم الآخر فأحضره علي علیه السلام ، وقال : ما أمر قد بلغني من قضائك في قضية المرئة المتوفاة ذات الزوج ؛ و ابني العم أحدهما أخ ، من أم، قال : يا أمير المؤمنين قدقضيت الزوج بكتاب الله ، واجريت ابن العم لكونه أخاً من ام مجرى اخوين أحدهما أخ من أب ؛ والآخر من أب وام؛ فانكر عليه ، وقال : أفي كتاب الله أن الباقي بعد الزوج لابن العم الذي هو أخ من ام قال : لا فقال علیه السلام فقد قال الله تعالى «**وان كان رجل يورث كلالة او امرأة وله اخ او اخت فلكل واحد منهما السدس**» فجعل للزوج النصف ؛ واعطى الاخ من الام السدس ، ثم قسم الباقي بين ابني العمّ فحصل لابن العم الذي هو أخ من ام ثلث ، ولابن العم الذي ليس أخاً من أم سدس ، وللزوج نصف فتكملت الفريضة ، ورد قضاء شريح واستدركه عليه » .

يعنی ازجملهٔ قضایای امیر مؤمنان علیه السلام آن است ، وقتی آنحضرت راخبر دادند شریح قاضی درحق زنی که وفات کرده . وزوجی ودو پسر عم گذارده است که یکی از آن دو برادر مادری آن زن است، شریح چنین حکم کرده؛ ومال آن زن را درمیان ورثه چنین تقسیم نموده است، که نصف مال آن زن را بزوج داده ؛ وباقی آنرا به پسر عمی که برادر مادری میّت است عطا نموده ، وپسر عم دیگر را ازمیراث محروم ساخته است؛ چون این خبر بحضرت رسید شریح را احضار کرده فرمود این حکم چیست از تو بمن خبر داده اند درواقعهٔ زنی که مرده

است، واورازوج ودوپسرعم است که یکی از آندو برادر مادری آن زن است؛ شریح عرض کرد یاامیرالمؤمنین علیه‌السلام درباره زوج ازروی کتاب الله حکم نمودم ، وپسرعمی را که برادر مادری هست بمنزلهٔ دوبرادرجاری ساختم ، یکی برادر پدری ، و دیگر برادر پدرو مادری بدین سبب تمام مابقی را بعدازوضع نصیب زوج باودادم ، وپسرعم دیگررا محروم ساختم؛ حضرت آن حکم رابر شریح انکار نمود ؛ وفرمود : آیادر کتاب الله است که باقی بعداز نصیب زوج مخصوص پسرعمی است که برادر مادری میت است ؟ شریح عرض کرد نه فرمود : همانا خداوند درقرآن مجیدش فرمود : «وان کان رجل یورث کلالة الخ یعنی اگر مردی یازنی بمیرد ، وایشانرا برادر ویا خواهر مادری باشد ، پس برای هریك از برادروخواهر مادری سدس مال است، پس حضرت چنین حکم کرد ، ومال آن زن رابدین نهج قسمت نمود ، نصف مال بزوج داد ، وسدس مال ببرادر مادری عطا کرد؛ آنگاه دوسدس باقی را درمیان دوپسرعم تقسیم کرد ، پس برای پسرعمی که برادر مادری بود ثلث مال حاصل گردید ، وبرای پسر عمی که برادر مادری نبود یکسدس ، و برای زوج نصف مال ؛ پس فریضه کامل گردید ، و قضاوت شریح را رد کرده بروی اعتراض نمود «انتهی» .

علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه پس ازنقل این روایات از کمال الدین گوید «اقول : ان هذه القسمة فی هذه المسائل ؛ وقسمة الفرایض اوردها ابن طلحة وغیره من علماء الجمهور ؛ ولیست مذهب امیرالمؤمنین علیه‌السلام : ولکنه لشرفه ومحلّه من العلم ومکانه من هذا الدین یحب أهل کل طائفة ان ینسبوا الیه دقایق فتاویهم ، ومحاسن مایجدونه فی مذاهبهم ، ویجعلونه مرجعاً یستندون الیه فی ترویج مسألهم ، ویأتمون به فی مصالح أدیانهم «شعر» .

تشبه الخضرات الانسات بها ✡ فی مشیها فینلن الحسن بالحیل

« وقدرواها أصحابنا عنه علیه السلام وعلی هذا یکون قد افتی بها علی مذهبهم فانه کان ممنوعاً فی ایام خلافته عن کثیر من اراداته الدینیة ، حتی انه أراد عزل

شريح ، وقال غرب ذهنك وعلت سنك وارتشى ابنك ؛ فلم يمكن من عزله والاستبدال به و كم مثلها مما منع عنه عليه السلام ، أن يجريه على الحق الذى لا لبس فيه ، حتى قيل له رأيك مع رأى عمر أحب الينا من رأيك على انفرادك ؛ والخطب جليل وبالله المستعان ولما قيل له عليه السلام : رأيك مع رأى عمر أحب الينا ؛ قال لعبيدة السلماني : اقضوا كما كنتم تقضون فانى اكره الخلاف و كان عبيده هذا قاضياً .

ملخص معنى گويد : من خود گويم كمال الدين بن طلحه وجزوى از جمهور مردم سنت قسمت فرائض را از اينمسائل بدينگونه كه ذكر شد ايراد نموده اند ، و بر طبق آن فتوى گفته اند و آن مذهب امير المؤمنين عليه السلام نيست ، ولى بسبب شرافت قدر امير المؤمنين عليه السلام ومقام ومنزلت آنحضرت ؛ درعلم ودين مردم هرطايفه دوست دارند كه دقائق فتاوى خود ومحاسن مذاهب خود را با آنحضرت نسبت دهند و در ترويج مسائل ؛ آنحضرت را اصل ومستند خويش قرار داده ؛ بقول وى استناد جويند ؛ و در مصالح أديان باو پيروى نمايند **شعر**

تشبه الخضرات الانسات بها ☆ فى مشيها فينلن الحسن بالحيل

يعنى شاهدان شرمگين در رفتار بوى تشبيه ميورزند ، وبا آن حسن و دلال ؛ باين لطائف واحتيال ، نايل ميگردند ، واين مسائل را اصحاب ما اماميه نيز از آنحضرت روايت كرده اند ؛ بنابر اين ؛ آنحضرت در اينمسائل برطبق مذهب اهل سنت فتوى گفته ، زيرا در ايام خلافتش از امور دينيه آنچه را كه اراده مينمود اورا از اجراء آن ممنوع ميساختند ؛ حتى آنكه خواست شريح قاضى را از قضاوت عزل كند ، او را فرمود : نير خاطرت غروب كرده وسنت بالارفته است ، وپسرت از مردمان رشوه ميگيرد ؛ پس آنحضرت متمكن نگرديد ، شريح را عزل كند و ديگرى را جاى او بقضاوت نصب نمايد ؛ چه بسيار مانند اينواقعه بود ، كه حضرت از اجراء حق در آنها ممنوع بود ، حتى آنكه آنجناب را گفتند : در فتوى رأيت با رأى عمر بن خطاب موافق باشد ؛ نزد ما محبوبتر است از رأى تو بتنهائى ، امر دشوار وعظيم است ، از خداوند بايد يارى طلب كرد و آنگاه كه آنحضرت را گفتند رأى تو با ضميمت رأى

عمر بن خطاب نزد ما محبوبتر است ؛ عبیدهٔ سلمانی قاضی‌را گفت ۰ بدان نهج که در میان مردمان حکم مینمودید حکم کنید زیرا خوش ندارم در احکام با آنان که پیش ازمن بوده اند مخالفت کنم «انتهی»

سیدرضی علیه‌الرحمه ؛ در کتاب نهج البلاغه درباب مکاتیب امیر المؤمنین علیه‌السلام گوید : و من کتاب له علیه‌السلام کتبه لشریح بن الحارث قاضیه، روی أن شریح بن الحارث قاضی امیر المؤمنین علیه‌السلام اشتری علی عهده داراً بثمانین دیناراً و بلغه ذلك فاستدعی شریحاً وقال علیه‌السلام له بلغني انك ابتعت داراً بثمانين دينار و كتبت لها كتاباً و أشهدت فيه شهوداً ؛ فقال شريح: قد كان ذلك يا امير المؤمنين علیه‌السلام قال : فنظر اليه نظر المغضب ثم قال : يا شريح أما انه سيأتيك من لا ينظر فی كتابك ولا يسئلك عن بينتك حتی يخرجك منها شاخصاً ، و يسلمك الى قبرك خالصاً ، فانظر يا شريح ، لاتكون ابتعت هذه الدار و من غير مالك ، او نقدت الثمن من غير حلالك ؛ فاذا انت قد خسرت دار الدنياودار الاخرة ، امالو أنك كنت أتيتنی عند شرائك ماشريت ، لكتبت لك كتاباً على هذه النسخة ، فلم ترغب فی‌شراءِ هذه الدار بالدرهم فمافوقه والنسخة هذه ، هذا ما اشترى عبد ذليل‌من ميت قدازعج للرحيل ؛اشترى منه داراً من‌دار الغرور من‌جانب الفانين وخطة الهالكين ، وتجمع هذه الدار حدوداً أربعة

فالحدالاول ينتهی الی دواعی‌الافات ، **والحد الثانی** ينتهی الی‌دواعی‌المصيبات **و الحد الثالث** ينتهی الی الهوى المردی ؛ **و الحد رابع** ينتهی الی‌الشيطان‌المغوی و فيه يشرع باب هذه الدار اشترى المغتر بالامل من هذا المزعج بالاجل ؛ هذه الدار بالخروج عن عز القناعة ؛ والدخول فی ذل الطلب والضراعة ، فما أدرك هذا المشتری من درك ؛ فعلی مبلبل‌أجسام الملوك ، وسالب‌نفوس الجبابره ، ومزيل ملك الفراعنة مثل كسری وقيصر ، وتبع وحمير ، ومن جمع المال على المال فأكثر ، ومن بنی و شيد ، و زخرف ونجد ، وادخر واعتقد ونظر بزعمه للولد أشخاصهم جميعاً الی موقف العرض و الحساب ، و مواضع الثواب والعقاب ؛ اذا وقع الامر بفصل القضاء ؛ وخسر هنالك المبطلون شهد على ذلك العقل اذا أخرج‌من أسر الهوى و سلم‌من‌علائق‌الدنيا

یعنی منجمله‌از مکاتیب امیر المؤمنین کتابیست آنرا برای شریح بن حارث قاضی‌خود نوشته چنین روایت کرده‌اند ؛ شریح بن حارث قاضی امیرالمؤمنین علیه‌السلام در ایـام خلافت آنحضرت سرائی را بهشتاد دینار ابتیاع نمود ، این خبر بسمع همایون امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسیده شریح راطلبید ، واورا فرمود: مراچنین خبر داده‌اند توسرائی را بهشتاد دینار ابتیاع نمودهٔ ، ودر آن باب مکتوبی نوشته و بر آن شهود گواهان گرفتهٔ شریح معروض داشت، چنین بوده‌است یاامیر المؤمنین ، که‌راوی گفته، پس حضرت خشمناك بروی نظر کرد؛ آنگاه‌فرمود : ای شریح بدان بدرستیکه زوداست بیاید تو را کسیکه دراینکتابت نظر نکند ، واز شهود توپرسش ننماید ، ازمیان این سرای تو را بیرون آورده ؛ تورا درمیان کور گذارد ، برحالی که ازآنچه دراین دنیا کسب نمودهٔ چیزی باتو نباشد .

پس ای شریح نیکو تأمل کن که این خانه را ازغیر مالك ،ابتیاع نمودهٔ وقیمت آنرا ازحرام ، نقدننموده باشی ، چه‌براین تقدیر ، سرای دنیاوسرای آخرت‌خودراتباه نموده ، همانااگر توبهنگام خریدن این‌خانه بنزد من آمده‌بودی ، هرآینه برای تو کتابی براین نسخه‌مینوشتم تااینکه بخریدن این‌سرای بیکدرهم ؛ ویابیشتر اصلا رغبت نکنی ، وآن‌نسخه‌بدین‌شرح است .

بسم الله الرحمن الرحیم «هذا مااشتری عبد ذلیل الخ» حاصل و ملخص نامهٔ مبارك : آنکه این‌سرائیست که‌خریده‌است آنرا بنده‌ذلیل‌وخوار ازمیتی که بر کنده شده‌است ازمکان مألوف دنیا،وبسرای آخرت‌شتافته است، خریده ازاوسرائی‌را از سرای غرور ، که‌واقع‌است درسمت اهل‌فنا ،ومحله‌هالکان واین خانهٔ داراست‌حدود اربعه‌را **حداول** آن منتهی‌است بدواعی‌آفات وامور که متضمن بلایا ومحن‌اند . **حد دوم** منتهی‌است بدواعی مصیبات واموری که موزث کلفت مصیبت‌اند **حد سوم** آن منتهی است بهوای نفسانیـه ، که مهلك انسان‌است **حدچهارم** آن منتهی گردد بشیطان مغوی که گمراه‌کنندهٔ سالکان راه یقین‌است . ودراین حد گشوده‌میشود دراین‌سرا که

محل دخول و خروج آنست ؛ خریده است این گرفتار فتنهٔ امید و امل، از این آواره شده بأجل تمامت این سرا را بخروج از عزّ قناعت ، و دخول در ذلّ خواهش و خواری طلب ، پس آنچه این مشتری را در این معامله درك بهمرسد کسی بر او دعوی نماید ، که این حق من بوده است که او بغیر حق بتو فروخته است ، و تو بغیر حق در آن تصرف کرده . پس بر تباه کننده اجسام پادشاهانست و بیرون کنندهٔ جانهای جباران ، و زائل سازندهٔ ملك متکبر ان مثل کسری پادشاه عجم ، وقیصر سلطان روم و تبع وحمیر و الیان یمن ؛ وجمعی که مال را بر روی مال گذاشته ؛ در مقام اکثار و بسیاری آن در هم آیند ، و بناهای رفیع نموده آنها را زینت دهند ، و مال بسیار ذخیره میگذارند ؛ بگمان آنکه فایده بر فرزندان ایشان خواهد کرد ، یعنی بر موت است که بایع و مشتری و صاحب درك را در موقف عرض و پرسش و مقام ثواب و عقاب حاضر سازد ، تا مهم دعوی ایشان فیصل یابد آنگاه که امر خداوند در موقف قیامت واقع شود ، و حق را از باطل جدا سازد در آنوقت خسران و زیانکاری ارباب بطلان را خواهد بود ، و گواه است بر معاملهٔ مذکور عقل؛ گاهي که خود را از قید و اسیری هوا و هوس آزاد سازد؛ و از علائق دنیوی سالم بوده باشد .

مولانا بهاء الدین عاملی واقعهٔ شریح را از طرق امامیه بر نهجی دیگر روایت کرده است .

در کتاب اربعین که از مصنفات اوست گوید : روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمّد بن بابویه قمّی از صالح بن عیسی بن احمد از محمّد بن علی بن عمر بن ریاح ، از محمّد بن فرج زحجی ، از عبد الله بن محمّد عجلی ؛ از عبد العظیم بن عبد الله بن علی بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام ، از پدرش عبدالله بن علی ، از ابان غلام زید بن علی ، از عاصم بن مهد له گفت : قال لی شریح القاضی : اشتریت داراً بثمانین دیناراً ؛ و کتبت کتاباً و أشهدت عدولا ، فبلغ ذلك امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام فبعث الی مولاه قنبر فأتیته ، فلما دخلت علیه قال یا شریح : اشتریت داراً و کتبت کتاباً و أشهدت عدولا ، و وزنت مالا فقلت : نعم قال یا شریح : اتق الله فانه سیأتیك من لاینظر فی کتابك ، ولا یسئل عن بینتك ، حتي یخرجك من دارك شاخصاً

ويسلمك الى قبرك خالصاً فانظر أن لاتكون اشتريت هذه الدار من غير ما لكها ، و وزنت مالامن غير حله، واذاانت قد خسرت الدارين جميعا، الدنياوالاخره، ثم قال عليه السلام ياشريح فلو كنت عندما اشتريت هذه الدار أتيتني فكتبت له كتاباً على هذه النسخة اذن لم نشترها بدرهمين، قال : قلت : و ما كنت تكتب ياامير المؤ منين عليه السلام ؟ قال : كنت اكتب لك هذاالكتاب «بسم الله الرحمن الرحيم هذاما اشترى الخ».

يعنى شريح قاضى مرا گفت : خانهٔ خريدم بهشتاد دينار ، وسند ى برطبق آن نوشتم ؛ و گروهى را از عدول مؤمنين بر آن گواه گرفتم . پس نا گاه اين خبر بأمير المؤمنين على بن ابيطالب رسيد ؛ غلام خود قنبر رابطلب من فرستاد. چون بخدمت آنحضرت رسيدم مرا درمعرض خطاب آورده فرمود : اى شريح خانهٔ خريدهٔ ،وسندى بر آن نوشتهٔ، وجمعى رازعدول بر آن گواه گرفتهٔ، وبهاى آن مالى دادهٔ ، گفتم : بلى

حضرت فرمود اى شريح : ازخدا بترس ، وشيوهٔ پرهيز كارى پيش آر كه زود باشد برتو وارد شود شخصى كه نگاه بسند تو نكند ، واز گواهان تو چيزى نپرسد تا آنكه بيرون ببرد شخص تورا ازخانه تو بر حالى كه چشمهاى تو باز باشد ؛ وروح ا ز قالب تو مفارقت كرده باشد ؛ وبسپارد تورا بقبر تو بى آنكه چيزى از زخارف دنيا همراه تو باشد . پس بديدهٔ بصيرت درنگر ، مبادا كه اين خانه را خريده باشى از كسيكه درواقع مالك آن نباشد . وداده باشى بهاى آن ماليكه از وجه حلال بدست نياورده باشى ؛ وتو در آن هنگام بتحقيق كه متحمل نقصان دنيا وآخرت خواهى بود، وبعداز آن فرمودند اى شريح : اگروقتى كه ارادهٔ خريدن آن داشتى پيش من آمدى سندى دراين باب براى تو مينوشتم براين نسخه ؛ كه چون آنرا بخاطر ميآوردى اگر بدودرهم بتو ميفروختند نميخريدى .شريح گويد؛ گفتم: چه چيز مينوشتى اى مولاى مؤمنان؟ فرمودند : مينوشتم براى تواين سندرا :

« بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اشترى الخ »

بعد نسخهٔ را كه بشرح رفت با اختلافى اندك مذكور داشته « انتهى »

ودر واقعهٔ مسلم بن عقيل رضوان الله عليه شريح قاضى در كوفه بود وبشغل قضاوت

اشتغال داشت ، وموافق اقوال مورخین ، وارباب سیر شریح آن کسی است : که در ابلاغ سخنان هانی بن‌عروه بقبیلهٔ مذحج تقصیر نمود ؛ آنچه‌را که ازهانی‌استماع کرد بقبیله اش نرسانید چنانچه‌ابن‌اثیر جزری در کتاب کامل‌درواقعه‌مسلم گوید :

عبیدالله بن‌زیاد امر کرد هانی‌را درخانهٔ افکندند ، ودربرروی وی بستند‌خبر بعمروبن حجاج‌دادند که‌هانی مقتول گردید . پس‌عمروبن حجاج‌باجماعتی‌ازقبیله‌مذحج سوار شده‌آمدند اطراف قصررا احاطه کردند . عمروبن حجاج ندا کرد : منم عمر وبن حجاج وابن‌جماعت شجاعان واعیان مذحجند، طاعت خلیفه را خلع ننموده ، واز جماعت مفارقت ننموده ایم ؛ پس‌عبیدالله بشریح قاضی که‌درمجلس حضور داشت گفت: نزدهانی برو وبراونظر کن ؛ آنگاه نزد قبیله مذحج رو ایشانرا اعلام کن که‌هانی را نکشته‌اند ، واوزنده است . شریح برخاست بمجلس نزدهانی شد ، هانی‌اورابگفت : ای گروه مسلمین آیا مردم قبیله من هلاك شده‌اند ؟ آیا کجا یند خداوند ان دین ، کجایند قوم من که مرایاری نمایند ؟ آیامرا بادشمن خودشان ، و پسر دشمنشان وامیگذارند که‌مرا بقتل رساند ؟درخلال آنحال‌هانی صدای صیحهٔ شنید گفت :ایشریح گمانم آنست که‌این اصوات مذحج ، وهیا هوی قبیلهٔ منست هما نا اگر ده تن از ایشان نزد من داخل‌شوند مرا ازاین بلیه نجات خواهند داد . پس شر یح نز دها نی بیرون‌آمد وبا اوجاسوسی‌ازعبیدالله‌بن‌زیاد بود شریح گفته : اگر آن‌جاسوس‌بهمراه من‌نبود هرآینه سخن هانی‌را بمردم قبیله اش میرسانیدم : چو ن شر یح نزد قبیلهٔ مذحج شد ایشانرا گفت : من صاحب شما هانی‌را دیدم ؛ واوزنده است‌اورانکشته‌اند. پس‌عمروبن حجاج وهمراهان وي گفتند : اکنون که‌اورانکشته اند ،پس‌خد اوندرا حمدمیکنیم آنگاه مراجعت نمودند .

قاضی زادهٔ تتوی در کتاب‌تاریخ‌الفی‌درواقعه مسلم‌از کتاب‌روضة الشهدای ملا حسین کاشفی که ترجمت احوالش بشرح‌رفت نقل کرده که گفته است : مسلم بن‌عقیل پیش‌از شهادتش پسران خودرا بشریح قاضی سپرد ؛ وبعد ازقتل‌مسلم بن‌عقیل بعضی از غمازان پسرزیاد را گفتند : که مسلم بن‌عقیل را دراین شهر دوپسر نها نند،

ابن زیاد گفت : منادی کردند : که پسران مسلم در این شهر در خانه هر که نهانند، بیارد و بمن نسپارد، و مرا معلوم گردد، بفرمایم تا آنخانه‌را غارت کنند ،و آنکس را بخواری تمام بکشند و آنجوانان بخانه شریح قاضی بودند که مسلم درروز جنك آنهارا نزد او فرستاده بود ، و او در محافظت و مراقبت ایشان داد مبالغه میداد ، و بعد از قتل مسلم چون این منادی بر آمد شریح ایشان را پیش خود طلبید ؛ وچون چشمش بر ایشان افتاد بی اختیار نعره زد ، و آغاز گریه کرد ،وآن دو مظلوم از قتل پدر خبر نداشتند وچون گریه شریح قاضی را دیدند شکی در دل ایشان پیداشد . گفتند . ایها القاضی تورا چه‌شد که چون مارا دیدی فریاد بر کشیدی ، وبدینسوز گریه میکنی ، وآتش در دل ماغریبان میافکنی ؟ قاضی بی اختیار گفت : ای مخدوم زادگان بدانید که حلقهٔ شادی دنیا مطرز بطراز غم است و شربت سوروی آلوده بزهر ماتم ، اکنون بدانید که پدر بزرگوار شما ازاین خاکدان دنیا انتقال نمود ، وببال شهادت جانب ریاض سعادت پرواز نمود خداوند شما را صبر جمیل وجزای جزیل کرامت کناد ، پسران مسلم چون این سخن را استماع نمودند هردو بیهوش بیفتادند ، وبعد از مدتی که بهوش آمدند جامها پاره کرده عمامها از سر بر داشتند و گیسوان مشکین پریشان نموده، آغاز فریاد کردند که ای قاضی این چه خبر دلسوز ،واین چه سخن غم اندوز بود ؟ قاضی گفت : ای مخدوم زادگان حالا محل این فریاد وفغان نیست که کسان عبیدالله بن زیاد شمارا میطلبند و منادی میکنند که ایشان درهر منزلی که باشند اگر ما را خبر ندهید آنمنزل را غارت کنیم ، و صاحب منزل را بقتل برسانیم، ومن در این شهر بجهت اهل بیت نبوت ماتم‌زده‌ام ؛ودشمنان در تفحص و تجسس حال منند، ومن برجان شما وخود میترسم، اکنون فکری کرده‌ام که شمارا بمدینه رسانم و بکسی سپارم ؛ از ترس ابن زیاد از حال پدر فراموش شدند ؛ وقاضی هریکی را پنجاه دینار زر برمیان بست؛ وپسرش اسدرا گفت : امروز شنیده‌ام بیرون دروازه عراقین کاروانی بوده وعزیمت مدینه داشتند ایشانرا ببرو بایکی از مردمان کاروان که سیمای صلاح درجبین اوظاهر باشد بسپار تابمدینه‌رساند ؛ اسد درشب تار ایشانرا پیش گرفت و از دردروازهٔ عراقین بیرون برد ؛ قضارا کاروان همان زمان کوچ کرده وسیاهی ایشان مینمود

اسد گفت: اینك قافله مینمـاید زود بروید تا ایشان‌را دریابید. ایشان در پی کاروان شدند واسد باز گشت، اما چون قدری راه برفتند سیاهی کاروان از نظر ایشان غائب شد سراسیمه گشته وراه کاروان گم کردند «انتهی».

و درزمان استیلای مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی بر عراق شریح قاضی اظهار تمارض نموده ازقضاوت اعراض نمود، مختار دیگری‌را بجای او بقضاوت بر گماشت چنانچه ابن اثیر در کتاب مذکور درشرح اخبار مختار گوید.

فلما فرغ المختار مما یرید صار یجلس للناس ویقضی بینهم، ثم قال ان لی فیما احاول لشغلا عن القضاء ثم اقام شریحاً یقضی بین الناس ثم خافهم شریح: فتمارض وکانوا یقولون: انه عثمانی وانه شهد علی حجر بن عدی وانه لم یبلغ هانی بن عروة ما أرسله به وان علیاً عزله عن القضاء فلما بلغ شریحاً ذلك منهم تمارض فجعل المختار مکانه عبدالله بن عتبه بن مسعود ثم ان عبدالله مرض فجعل مکانه عبدالله بن مالك الطائی.

یعنی چون مختار از تعیین حکام بلاد خود فراغت یافت، روزها خود بنفسه دردیوان مظالم می نشست؛ ودرمیان مردمان حکم مینمود، پس ازچندی گفت مطمح نظر من وآنچه مطلوب من است باقضاوت جمع نشود. پس شریح قاضی‌را مقـرّر داشت درمیان مردمان قضاوت نماید؛ شریح ازمختار واطباع وی ترسید؛ تمارض اظهار نمود، ومردمان درباره شریح میگفتند وی ازهواخواهان عثمان است ودیگر آنکه برضرر حجر بن عدی گواهی نوشت، و اینکه وی آنسخنی‌را که ازهانی بن عروه شنید آنرا بقبیله‌اش نرسانید، ودیگر آنکه علي بن ابیطالب علیه‌السلام اورا ازقضاوت عزل نمود. چون اینگونه سخنان ازمردمان بشریح رسید تمارض نمود؛ مختار بجای او عبدالله بن عتبة بن مسعودرا بقضاوت گذارد پس از چندی عبدالله مریض شد عبدالله بن طائی‌را بجای وی بقضاوت نصب کرد «انتهی»

ابن ابی‌الحدید معتزلی درشرح نهج‌البلاغه در مقام تعداد منحرفین از علی بن ابی طالب علیه‌السلام شریح قاضی‌را درعداد اشخاصی که ازعلی بن ابیطالب علیه‌السلام منحرف بوده‌اند معدود داشته گوید. **روی ابو نعیم عن عمرو بن صابت عن ابی اسحق قال ثلاثة لایؤمنون**

علی علی بن ابیطالب علیه السلام، مسروق، ومره، وشریح،

یعنی ابو نعیم ازعمرو بن ثابت؛ واوازابواسحق روایت کرده است، گفت: سه تن بودند که با علی بن ابیطالب علیه السلام ایمان نیاورده؛ از وی انحراف داشتند: مسروق و مرّه؛ وشریح قاضی.

هم ابن ابی الحدید گوید: وروی الاعمش عن ابراهیم التمیمی قال: قال علیّ للشریح: وقد قضی قضیة تقم علیه امرها، والله لا نفیك الی بانقیا شهرین تقضی بین الیهود، قال: ثم قتل علی علیه السلام ومضی دهر، فلما اقام المختار بن ابی عبیدة قال: لشریح: ماقال لك امیر المؤمنین یوم كذا؟ قال: انه قال: كذا قال: فلا والله لا نقعد حتی تخرج الی بانقیا تقضی بین الیهود شهرین»

یعنی سلیمان اعمش از ابراهیم تمیمی روایت کرده است گفت: بسبب حکمی که شریح برخلاف رأی امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام کرده بود؛ علی بن ابیطالب علیه السلام بروی عتاب کرده او را فرمود: سوگند با خدای تورا از کوفه ببانقیا نفی خواهم نمود، دو ماه در آنجا توقف کنی، ودر میان جماعت یهود حکم نمائی.

راوی گفته پس علی بن ابیطالب علیه السلام بدرجهٔ شهادت رسید، وروز گاری بگذشت پس چون مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی خروج نموده برعراق عرب استیلا یافت، شریح قاضی را بگفت: ای شریح آیا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام درفلانروز تورا چه گفت؟ شریح ماجری راشرح داد، مختار گفت: نه با خداوند سوگند نخواهم نشست، تا آنکه توببانقیا بیرون روی، ودر آنجا درمیان یهود حکم نمائی، پس شریح راببانقیا فرستاد در میان یهود آنجا مدت دوماه حکم نمود.

مع الجمله شریح مدت یکصدو بیست؛ وبقولی یکصد، وشصت وهشت سال در این دنیا زندگانی نمود؛ ودرسال هشتاد وهفت هجری، وبقولی درهشتاد دو؛ وفات یافت ابن خلکان گوید: وفات شریح رادر هفتادو هشت؛ ودرهفتاد ونه، ودر هفتادو شش و درهشتاد نیزضبط کرده اند.

کندی بکسر کاف وسکون نون و بعداز آن دال مهمله منسوب است بکنده. واو ثور بن مرتع بن مالك بن زید بن کهلانست؛ وبعضی گفته اند کنده ثور بن عفیر بن حارث بن مرة بن اد داست. واورا کنده میگفتند زیرا کفران نعمت پدرخود نمود» انتهی»

شریك بن عبدالله بن ابی شریك

حارث بن اوس بن حارث بن اذهل بن وهبیل بن سعد بن مالك بن نخع

کنیت وی ابو عبدالله وازمشاهیر قضات زمان خلفای عباسیه است، روزگاری در کوفه واهواز متولی شغل قضات بوده، درمیان مردمان حکم مینمود. محدث نیسابوری در کتاب رجال پس از ذکر سلسله نسب وی گوید :

القاضی المشهور کان عالماً فقیهاً فهماً زکیاً فطناً عادلا فی القضاء کثیر الصواب حاضر الجواب :

یعنی شریك قاضی از قضات مشهور بود، فقیهی بود بحلیهٔ دانش وزکاوت وفطانت آراسته ؛ درقضاوت طریق عدالت مسلوك میداشت ؛ دراحکام بسیار بصواب فتوی میگفت ومردی حاضر جواب بود .

قاضی احمدبن خلکان گوید: شریك قاضی در کوفه درعهدمهدی عباسی قضاوت داشت ، وچون موسی هادی بخلافت نشست شریك را ازقضاوت معزول نمود.

هم ابن خلکان گوید جری بینه و بین مصعب بن عبدالله الزبیری کلام بحضرة المهدی فقال: له مصعب؛ انت تنتقص ابابکر وعمر، فقال: القاضی شریك والله ما انتقص جدك وهو دونهما .

یعنی وقتی درحضور مهدی خلیفه درمیان قاضی شریك، ومصعب بن عبدالله زبیری سخنی بمیان آمد، مصعب شریك را گفت توابو بکر و عمررا نکوهش کنی شریك قاضی گفت سوگند باخدای من جد تورا نکوهش نکنم وحال آنکه وی پست تر از ابوبکر

وعمر است .

هم او گوید: «وذکر معاویة بن ابی سفیان عنده، ووصف بالحلم فقال شریك: لیس بحلیم من سفه الحق، وقاتل علی بن ابی طالب علیه السلام»

یعنی معاویة بن ابی سفیان در نزد شریك مذکور گردید؛ واورا بحلم و بردباری وصف کردند. شریك گفت: حلیم نیست آنکس که حق را نداند، وانکار کند و با علی بن ابیطالب علیه السلام مقاتله نماید .

آورده اند: روزی شریك قاضی ازمنزل برای املای حدیث بیرون آمد، چون اصحاب حدیث اطرافش فراهم شدند ازاو رائحه نبیذ استشمام نمودند، پس اورا گفتند: اگراین رایحه ازما استشمام میشد هرآینه ماخجل و منفعل میشدیم؛ شریك گفت: سببش آنست که شما بشرب نبیذ متّهم میباشید .

روزی بمجلس مهدی خلیفه داخل شد، مهدی او را بگفت: ایشریك لا بد بایستی یکی ازاین سه خصلت را اجابت کنی، شریك گفت: آن سه خصلت کدام است؟ مهدی گفت: یا آنکه مباشر قضاوت گردی، ویا آنکه فرزندان مرا حدیث گوئی؛ وادب بر ایشان بیاموزی؛ ویا آنکه یکبار غذا بامن تناول نمائی؛ واین واقعه پیش ازآن بود که شریك متولی قضاوت گردد. پس شریك زمانی درا ندیشه فرو رفت، آنگاه گفت: ازین سه خصلت یکبار غذا خوردن بر من سبکتر وآسانتر است، پس مهدی شریك رانزد خود نگاهداشت،، پس طباخ خودرا طلبید اورا دستور العمل داد که الوان مختلف ازطعام ممزوج باشکر وعسل طبخ نماید؛ طباخ برجست فرمودهٔ مهدی عمل نموده، طعام را حاضر کرد، شریك بامهدی ازآن طعام تناول نمود، چون ازخوردن طعام فراغت یافت، طباخ مهدی را بگفت: **والله یاامیر المؤمنین لیس یفلح الشیخ بعد هذه الاکلة ابداً** یعنی: با خداوند سوگند یاامیر المؤمنین شیخ پس از این طعام هرگز رستگار نخواهد گردید

فضل بن ربیع گفته: «فحدثهم والله شریك بعدذلك؛ وعلم اولادهم وولی القضاء لهم؛ ولقد کتب له برزقه علی الصیرفی فضایقه فی النقد، فقال له الصیرفی انك لم تبع به

بز أقفال؛ له شریک: بلی والله بعت اکثر من البز، بعت بدینی، یعنی پس شریک باخداوند سوگند ایشانرا حدیث گفت: فرزندان ایشان تعلیم نمود، و برای ایشان متولی قضاوت گردید، ووقتی مقرری اورا بصرافی نوشته بودند، که از او دریافت کند، شریک بآن صراف در گرفتن آنوجه تنگ میگرفت؛ صراف اورا بگفت: ای شریک این تنگ گرفتن برای چیست؟ تو باین نقد جامه نفروختهٔ؟ شریک گفت: بلی سوگند باخدای زیاده از جامه فروخته‌ام، باین نقد دین خود فروخته‌ام.

حریری در کتاب درة الغوّاص حکایت کند: شریک را ندیمی بود از بنی امیه روزی از روزها شریک فضائل علی بن ابیطالب علیه السلام را مذکور داشت، پس آن اموی گفت: نعم الرجل علی علیه السلام. یعنی نیکو مردی بود علی بن ابی طالب علیه السلام شریک از اینکلام درخشم شد؛ بر اموی عتاب نموده؛ گفت: آیا در توصیف علی بن ابیطالب علیه السلام گوئی نیکو مردی بود. ؟ اموی از سخن خود را نگاه داشت تا آنگاه که خشم شریک فرو نشست، پس گفت: ای ابوعبدالله نه خدایتعالی در مقام اخبار از خود فرموده است: «**فقدرنا فنعم القادرون**» یعنی توانا بودیم بر آفرینش شما پس نیکو توانائیم ودربارهٔ ایوب پیغمبر علیه السلام فرموده: «**انا وجدناه صابراً نعم العبد**» یعنی: ما ایوب پیغمبر را یافتیم صابر، نیکو بنده ایست ایوب، ودربارهٔ سلیمان پیغمبر علیه السلام فرموده: **ووهبنا لداود سلیمان نعم العبد** یعنی: ما سلیمانرا بداود پیغمبر عطا نمودیم وسلیمان نیکو بنده ایست. ای شریک آیا راضی نیستی برای علی بن ابیطالب علیه السلام آنچه را که خداوند برای خود و برای پیغمبران خود خواسته است؟: شریک در آن هنگام بخطا و وهم خود متنبه گردید، و مکانت آن اموی در قلبش زیاده گشت.

محدث نیسابوری گوید: شریک قاضی از ابی وقاص عامری روایت کند؛ و احمد بن حکم براجمي از شریک حدیث روایت کند؛ در حاشیهٔ کتاب منهج المقال مذکور داشته است.

ابن حجر در کتاب تقریب شریک قاضی را ذکر نموده؛ ودرحق وی گفته است:

صدوق یخطی کثیرا تغیر حفظه منذولی القضا بالکوفه، وکان عادلا فاضلاعابدا شدید علی اهل البدع

یعنی شریك قاضی بصدق گفتار موصوف بود بسیارخطا مینمود ، وآنگاه که قضاوت کوفه را متولی گردید، قوت حفظ وی تغییر کرد ، در قضاوت طریقهٔ عدل مسلوك میداشت،بحیلهٔ فضل وعبادت آراسته برارباب بدعت سخت وشدید بود .

وذهبی درتاریخ خودآورده : « وثقةابن‌معین وقال غیره، سیئی الحفظ توفی سنةسبع وسبعین ومأة، وعاش اثنتین وثمانین سنة » یعنی شریك قاضی‌را ابن‌معید توثیق نموده ، وغیر ابن‌معین گفته است : شریك قوّت حفظش نیکو بود درسال یکصد و هفتاد وهفت وفات کرد ؛ومدت‌هشتاد ودوسال زندگانی نمود .

ابن خلکان گوید : شریك‌قاضی دربخاراسال‌نود وپنج هجری متولد گردید؛ مدتی درکوفه ، چندی دراهواز مباشر قضاوت گردید ، وروزشنبه غرهٔ شهر ذی‌القعده سال‌یکصد و هفتادوهفت درکوفه وفات یافت .

وخلیفة بن خیّاط گفته : شریك قاضی سال‌یکصد وهفتاد وهفت یا هشت وفات‌یافت؛ بهنگام وفات‌وی هارون‌الرشیددرحیره بود؛بآهنك نماز گذاردن بر شریك ازحیره‌بیرون آمد؛ چون بکوفه رسید،دیدبراو نماز گذارده‌اند، پس‌مراجعت‌نمود.

نخعی بفتح نون، وخاء وبعداز آن عین مهمله منسوب است بنخع؛ وآن قبیله ایست‌بزرك ازمذحج

مخفی نماند که‌شریك‌قاضی صاحب‌عنوان غیر ازشریك اعورسلمی است ، زیرا چنانکه شیخ‌طوسی علیه‌الرحمه‌ذکرنموده‌است، شریك‌اعورازجمله اصحاب‌امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب علیه السلام معدوداست ؛ و از کتاب مناقب ابن شهر آشوب مازندرانی نقل کرده اند ، از ابان بن احمرنقل کرده : که شریك اعور وارد شد بمجلس معاویة بن ابی سفیان ،پس معاویه اورا بگفت : **والله‌انك لشریك ولیس لله‌شریك وانك لابن الاعور،والبصیرخیرمن الاعور،وانك لذمیم والجید خیرمن الذمیم؛فکیف‌سدت قومك »**.

ای شریك باخداوند سوگند که تو شریکی ، وخداوند راشریك نیست ، وپدرت نابینا بود ؛ وبینا نیکوتراست از نابینا؛ وتو زشت و گریه منظری؛ ونیکوروی بهتر از گریه منظراست، پس بااین صفات ذمیمه چگونه برقوم خود رتبت سیادت و برتری یافتی ؟ شریك درحال گفت ؛ **انك لمعوية وما معوية الا كلبة عوت؛ فاستعوت؛ وانك لابن الصخر والسهل خير من الصخر، وانك لابن الحرب والسلم خير من الحرب وانك لابن امية وما امية الا تصغير امة صغرت فاستصغرت فكيف صرت امير المومنين** يعنی بدرستیکه توئی معاویة ، ومعاویه نیست جز ماده سگی که فریاد او بلند باشد وپدرت صخراست که بمعنی سنك سخت است؛ وسهولت ونرمی بهتراست ازسخت بودن وتو پسر حربی وصلح نیکوتراست ازحرب ، وتوئی پسر امیه، وامیه نیست مگر تصغیر امه که بمعنای کنیز است امه را برای تحقیر تصغیر نموده امیه گفتند . پس با این جمله خصال ناپسند چگونه امیر مؤمنین گردیدهٔ ؟ معاویه ازسخنان شریك درخشم شد. شریك ازمجلس معاویه بیرون آمد واین ابیات میخواند .

ایشتمنی معاویة بن صخر　☆　و سیفی صارم و معی لسانی
وحولی من ذوی یمن لیوث　☆　ضراغمة تهس الی الطعان
فلا تبسط علینا یا بن هند　☆　لسانك ان بلغت ذری الامانی

یعنی آیا معاویة بن صخر را دشنام دهد وحال آنکه شمشیر من برنده و زبانم بامن است ، واطراف من ازمردم یمن، شیرانی باشند که بزدن نیزه راغب وشایقند ،پس ای پسر هند زبان خود برما مگشای ، اگر بآرزوی وآمال خود رسیدهٔ «تمة»

شافعی

نامش محمّد است ، پسر ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع نسب او در قریش بشمار میآید ، و با پیغمبر ﷺ در عبد مناف پیوسته میگردد ؛ ولی آن بزرگوار رسول الله را پدر چهارم است ، و شافعی را پدر دهم .

غیاث الدین خواند میر در حبیب السیر آورده ، که عبد مناف را از نهایت حسن و جمال قمر میگفتند ، و اورا چهار پسر بود : هاشم که پدر عبد المطلب است ، و عبد الشمس جدّ بنی امیه ، و نوفل جدّ جبیر بن مطعم ، و مطّلب جدّ محمّد بن ادریس .

قاضی احمد بن خلّکان برمکی اسامی اسلاف شافعی را بدین سیاق رانده : که هو محمّد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن ، السّائب بن عبید بن ، عبد یزید بن هاشم بن المطّلب بن عبد مناف . و باقی نسب تا عدنان که نیای اعلای جمیع قبائل مضریه است اشتهار تمام دارد .

محمّد بن یعقوب جوزی در کتاب قاموس میگوید : امام رافعی نژاد امام شافعی را در سه بیت بنظم کشیده است و گفته :

محمّد ادریس عبّاس و من ✡ بعدهم عثمان ابن شافع

و سائب ابن عبید سابع ✡ عبد یزید ثامن والتاسع

هاشم المولود ابن المطّلب ✡ عبد مناف للجمیع تابع

در وفیات مسطور است ، که شافع پیغمبر را در کودکی و آغاز نمایش و رفتار دیدار کرد ، و پدر وی سائب در غزوهٔ بدر علمدار بنی هاشم بود ؛ و آن روز بدست مسلمانان

اسیر شد ؛ وخود را بفداء از ایشان بخرید ؛ آنگاه اسلام قبول کرد. گفتند: میخواستی پیش از فدیه دادن اسلام بپذیری، تا غرامت بهای خویش نکشیده باشی ؛ گفت: خواستم تا مسلمانان را از طمعی که بر فدیهٔ من بسته اند محروم نساخته باشم.

مورخ یافعی در انتساب شافعی بمطّلب بن عبد مناف چند دلیل از کلمات علماء استخراج نموده ، و بدانها احتجاج کرده است میگوید: یکی از امارات صحّت این انتساب قول استاد النحاة و اللغویّین شیخ ابو بکر محمّد بن درید است ، صاحب مقصورهٔ مشهوره که در رثاء شافعی چنانکه خطیب در تاریخ بغداد آورده گفته است.

لرأى ابن ادريس ابن عم محمّد ❊ ضياء اذا ما أظلم الخطب ساطع

محمد بن ادریس را بپسر عمّی محمد بن عبد الله ستوده ؛ ومعلوم است که بطن بنی مطلب با بطن بنی هاشم عمزاده اند ، ودیگر قول شیخ الرواة والمحدّثین مسلم بن حجاج قشیری صاحب صحاح که در صفت عبدالله بن سائب والی مکه گفته : **هو اخو شافع ابن السائب جد محمد بن ادريس الشافعي** یعنی عبدالله برادر شافع جد محمّد بن ادریس است ؛ ودرجای دیگر پس از نقل اقوال چند از امام شافعی گفته : هذا قول المطّلبی الذی علا الناس بنکته ، وقهرهم بادلة، وظهر علیهم بدیانته التقی فی دینه، النقی فی حسبه، الفاضل فی نفسه ، المتمسك بکتاب الله ، المقتدی بسنة رسول الله الماحی لآثار أهل البدع ؛ الذاهب بخبرهم ، الطامس لسبرهم حتى اصبحوا كما قال الله تعالى :

فاصبح هشيما تذروه الرياح.

جملهٔ اولی از فقرات این مدیح ، صریح در شهادت صاحب صحیح بصدق نسب شافعی بمطّلب بن عبد مناف ، و مراد مسلم باهل بدعت معتزله است کما لا یخفی علی اهله ودیگر قول هرون الرشید که : چون شنید که شافعی هزار دینار عطاء وی را یکجا بمردم بخشید گفت : «**الان بنى المطلب مافارقوا آل رسول الله صلى الله عليه وآله فى شرف ولا فى سخاء** یعنی همانا دوده مطلب از خاندان هاشم هیچگاه در مجد وهمت جدا نمانده اند.

وهم هرون در ستایش امام شافعی باقاضی ابو یوسف ومحمد بن حسن شیبانی از خواص اصحاب ابو حنیفه گفت. **«لن تو ازیاه و لن تعادلاه و الله لقد أثبت الله له حق القرابة من رسول الله ﷺ وحق الشرف وحق القرآن وحق العلم** یعنی شما هرگز باشافعی برابری نتوانید کرد که خدا بخدا برای او چند امتیاز ازشما قرار داده، که یکی خویشاوندی رسول الله ﷺ است وهم او با محمد بن ادریس گفت. «کثر الله فی اهلی مثلك» یعنی ایزد تعالی مانند گان تورا در میان خاندان من بسیار کناد.

ودیگر بشیاع واستفاضه ثابت ومحقق گردیده است که محمد بن ادریس بدین نسبت همی افتخار میجست، ومباهات میفرمود.

ارباب تراجم واصحاب معاجم گفته اند، که شافعی ازدوسر نژاد بعبد مناف میرساند چنانکه از جانب پدر مطّلبی است؛ ازجانب مادر هاشمی است، بلکه حاکم ابوعبد الله، و ابو بکر بیهقی، وخطیب بغدادی هرسه تصریح کرده اند که: «ان الشافعی ولده هاشم بن عبد مناف جدّ رسول الله ﷺ ثلاث مرات» یعني شافعی راسه بار حضرت هاشم نیای پیغمبر خدای بزایانیده است.

توضیح اینجمله آنکه مادر سائب پنجم پدر شافعی شفاء بوده بنت ارقم بن هاشم بن عبدمناف، ومادر همین شفاء خلیده «بفتح الخاء المعجمه؛ والدال المهملة؛ وکسر اللام، و سکون المثناه من تحت بینهاوبین الدال» بود بنت اسدبن هاشم بن عبدمناف بود ومادر عبدیزید، هفتم پدر شافعی که همشنا نام داشت بنت؛ هاشم بن عبدمناف بود پس از جدات محمد بن ادریس سه نفر از نوادگان هاشم بن عبد منافند: یکی شفاء ابنة ارقم بن هاشم که زوج عبید بوده، ششم پدر شافعی؛ و دیگر خلیده ابنة اسدبن هاشم که جدهٔ امی سائب بوده، پنجم پدرشافعی، ودیگر، شفاء ابنة هاشم بن عبد مناف که زوجهٔ هاشم بن مطّلب بوده، هشتم پدر شافعی،

ازاین بیان بوضوح پیوست که محمد بن ادریس را ابن عم رسول الله ﷺ، و ابن عمة رسول الله ﷺ، وابن خالة امیر المؤمنین علی علیه السلام میخوانند از کجاست چه شفاء بنت هاشم که گفتیم زوجهٔ هاشم بن مطّلب بوده خواهر عبد المطلب است و

عمهٔ عبدالله پدر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ، و خلیده بنت اسد بن هاشم که گفتیم جدّهٔ امی سائب بوده، خواهر فاطمهٔ بنت اسد است که زوجهٔ ابوطالب ومادر امیر المؤمنین علیه السلام بود ، وسهولت تصور اینمراتب را مشجری مختصر رسم کردیم .

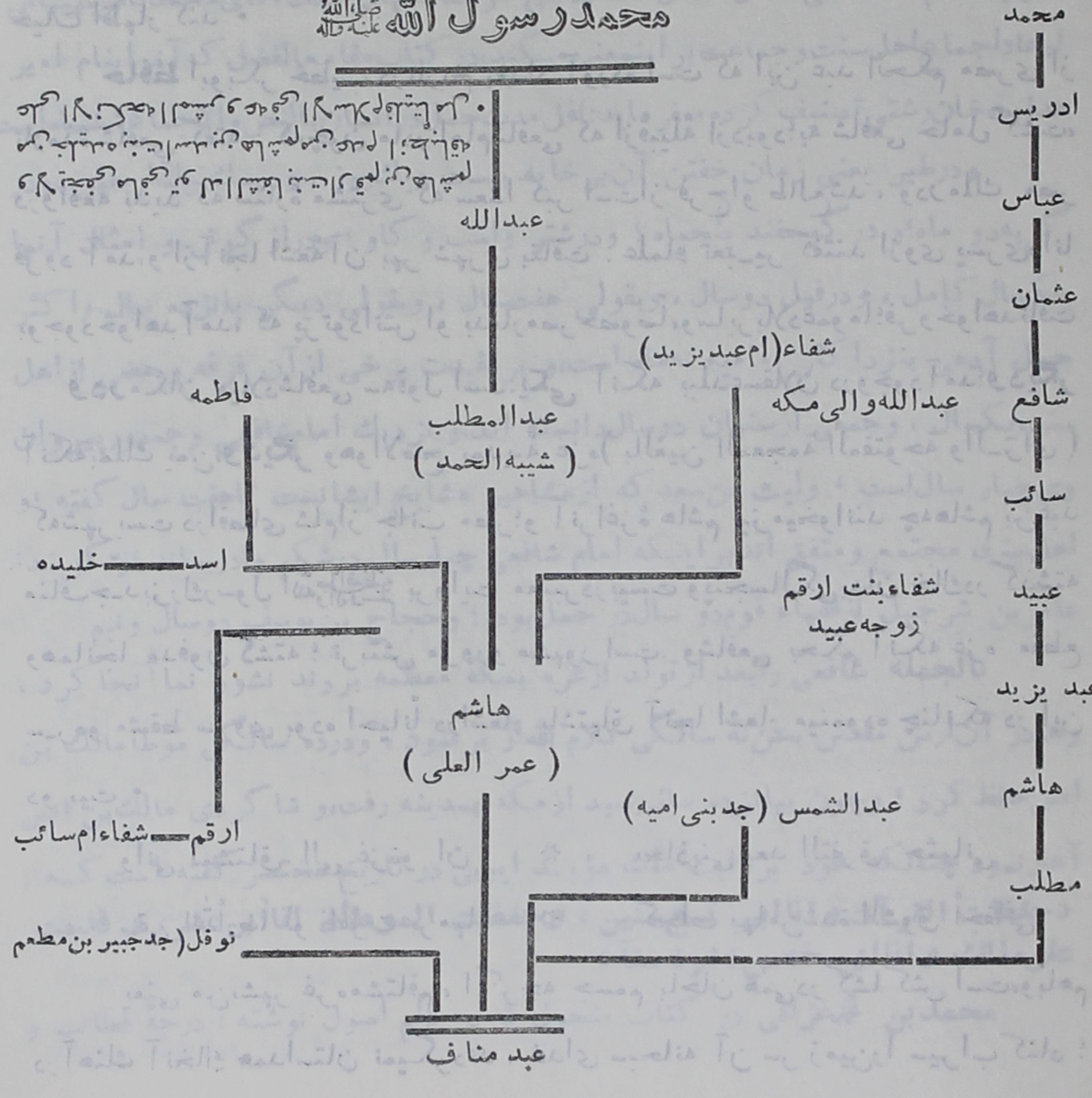

ولادت شافعی درسال یکصد وپنجاه که سال وفات ابوحنیفه است روی داد ، وجمعی گفته اندهمان روز که ابوحنیفه ازاین جهان رخت بربست، شافعی بار گشود شعرحکیم خاقانی نیزشاهد اینمعنی است که میگوید :

اول شب بوحنیفه در گذشت ✿ شافعی آخرشب ازما در بزاد

عبدالله اسعد یافعی میگوید : ما پیروان شافعی راباأصحاب ابوحنیفه مقالهٔ بر سبیل مزاح درمیان است، ایشان میگویند امامشما همی مخفی بود، و یارای ظهورنداشت تاامام مادر گذشت .مامیگوئیم امامشما همینکه امامما رابدید بگریخت که نمیتوانست حیات اظهار کند .

حافظ ابوبکر خطیب درتاریخ بغداد آورده است که ابن عبد الحکم مصری از تلامذهٔ شافعي گفته : کهچون مادر امامشافعی که ازقبیلهٔ ازدبود؛ به شافعی حامل گشت، درواقعه بدید که ستارهٔ مشتری که سعداکبر استاز فرجاو طالعشد ، ودرملك مصر فرود آمد، و ازآنجا اشعهٔ آن بهر شهری بتافت . علماء تعبیر گفتند ازوی پسری دانا بوجودخواهد آمد، که پرتودانش او بدیارمصرخصوصاً، وسایربلادعموماً؛فروخواهدتافت

ودرمکان میلادشافعی سهقول است: **یکی** آنکه ببلدعسقلان دروجود آمد؛ **ودیگر** آنکه بملك یمن، **ودیگر** وهوالاصح بمدینهٔ غزه(بالغین المعجمة المفتوحة والزای) کهشهریست دراقصای شاماز جانب مصر؛و آنراغزهٔ هاشم نیزمیخوانند چههاشم بن‌عبد مناف جدبزرك رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بروایت معتبردربیست وپنجسالگی بدان خاكدر گذشته وهمانجا مدفون گشته ؛ تربتش مزورو مشهور است. وشافعی بحکم آنکه غزه مقطع سرهو مسقط سروی بوده احیاناً دراشعار باشتیاق آنجا اشعار مینموده چنانکه در این دو بیت .

وانی لمشتاق الی غزةو ان ✿ یجاذبنی بعد التفرق جثمانی

سقی اللهأرضاً لو ظفرت برمها ✿ کحلت بهامن‌شدة الشوق أجفانی

یعنی من‌بشهر غزهمشتاقم، اگرچه جسمم باجان همی درکشاکش است،وباهم درآهنك آنخاك همداستان نمیگردند .بخدای سبحانه آن سرزمین را سیراب کناد ؛

که اگر دست بیابم خاکش بچشم در کشم.

شیخ ابوعلی اصفهانی درمنتهی المقال فی احوال الرجال میگوید: وکانت ولادته سنة خمسين وماة بعدموت والده بسنتين اوسنتين ونصف، یعنی: تولدشافعی دوسال یادوسال ونیم بعداز فوت پدرش روی داد، ولی این سخن باعبارت غیاث الدین در حبیب السیر موافق نمیافتد که گفته: مولدش بروایت اصح غزه بود ازبلاد شام، وپدر اورا دردوسالگی بمکه برده آنجانشو ونمایافت.

بلی طول مکث شافعی درشکم مادرزیاده بر طبیعت نوعیه مثل استادش مالك ابن انس گوئیا مسلم است؛ حتی فاضل کامل آقامحمّدعلی کرمانشهانی خلف آقای محمدباقر بهبهانی ادعاء اجماع اهل سنت وجماعت براینمعنی میکند، در کتاب مقامع الفضل که آنرا بنام امیر هدایت خان رشتي تصنيف کرده میفرماید: اقل مدت حمل در انسان بالنص والاجماع ششماه است ودرطیر یعنی زمان خفتن آن برخایه بیست ویك روز، ودرسك یك اربعین، ودر گربه دو ماه؛ و در گوسفند پنجماه؛ ودرشتر واسب و گاو؛ ودراز گوش و امثال آنها یکسال کامل، ودرفیل دوسال، وبقولی هفت سال، وبقولی دیگر پانزده سال، واکثر حمل آدمی بنزد اکثر امامیه نه ماه است، و برعقیدت برخی ازآن فرقه وبعضی ازاهل سنت یکسال، وجمعی ازسنیان دوسال دانسته اند، و نزدیك امام شافعی وجمهور پیروان وی چهار سال است، ولیث بن سعد که ازمشاهیر مشایخ ایشانست تاهفت سال گفته؛ و اهل سنت مجتمع ومتفق اند براینکه امام شافعی چهارسال درشکم مادر بماند؛ و گویند: عامر بن شرجیل ازفقهاء قوم دو سال در حمل بود؛ وحجاج بن یوسف دوسال ونیم

بالجمله شافعی رابعد ازتولد ازغزه بمکهٔ معظمه بردند نشوو نما آنجا کرد، وهم در آن ارض مقدس بسن نه سالگی کلام الله از برنمود، ودرده سالگی موطأ مالك بن انس حفظ کرد؛ وچون بپانزده سال رسید ازمکه بمدینه رفت، و شاگردی مالك بن انس آغاز نمود چنانکه خود بروایت ملك مؤید ایوبی در تاریخ مختصر گفته است که:

«حفظت القرآن وانا ابن تسع سنين، وحفظت الموطأ وانا ابن عشر، و قدمت على مالك وانا ابن خمس عشرة سنة»

محمد بن محمّدغزالی در کتاب منحول که در علم اصول نوشته: درجهٔ فطانت و

ذکاء شافعی رابر وجهیکه خارق عادت بشریه است آورده میگوید: **وماخص به من فطنة التی لایجحد. ولایتماری فیه حتی کان حفظ القرآن فی اسبوع والموطاء فی ثلاث لیال. وسرد جامع محمد بن الحسن بین یدی هرون.**

یعنی؛ شافعی از ابناء جنس بفهم و فطانتی اختصاص یافته که کس آنرا انکار نتواند کرد حتی تمام قرآن را در یکهفته از بر نمود، و تمام موطاء را در سه شب، و جمع جامع محمّد بن حسن شیبانی را در حضور هرون الرشید از حفظ فروخواند، با کمال جودت و تمام سرعت، شافعی خود گفته است که: چون برای کسب علم بر مالك بن انس وارد شدم گفت: یکی را حاضر کن که برای تو در حضرت من حدیث قرائت کند تا توجه بر وجه استماع (که یکی از انحاء تحمل حدیث است) اخذ کرده باشی، گفتم: من خود میتوانم قرائت نمود؛ آنگاه کتاب موطأ را از حفظ بروی بخواندم. پس گفت: «**ان یك أحد یفلح فهذا الغلام**» یعنی: اگر از شاگردان من کسی بمراتب علم فایز شود همین پسر خواهد بود.

در مختصر مسطور است که شافعی فنّ فقه از مالك بن انس و مسلم بن خالد زنجی وسفیان بن عیینه آموخت. وعلم حدیث از اسماعیل بن علیه، وعبدالوهاب بن عبدالمجید ثقفی، و محمّد بن حسن شیبانی وغیرهم اندوخت، واز مشاهیر تلامیذ ومعاریف اصحاب وی جمعی را حکیم شهرستانی در ذیل مقالهٔ اصحاب حدیث از کتاب ملل و نحل نام میبرد، و میگوید: اصحاب حدیث اهل حجازند که شاگردان مالك بن انس، ومحمّد بن ادریس شافعی، وسفیان ثوری واحمد بن حنبل، وداود بن علی اصفهانی باشند؛ واصحاب رای، اهل عراقند، که شاگردان ابوحنیفه نعمان بن ثابت باشند؛ آنگروه را اصحاب حدیث از آنجهت نامند که نهایت عنایت و تمام اهتمام ایشان بتحصیل احادیث ونقل اخبار است. بناء احکام بر قاعدهٔ نصوص گذارند؛ وبقیاس خواه جلی وخواه خفی، مادام که اثری از آثار مأثوره در میان باشد التفات نکنند، شافعی گفته است اگر برای من در حکمی مذهبی به بینید؛ وبر خلاف آنحدیث خبری بیابید بدانید که مذهب من آنخبر است نه آنچه دیده اید؛ از اصحاب شافعی است. ابو ابراهیم اسمعیل بن یحیی المزنی، وربیع بن سلیمان الجری، وحرملة بن

یحیی النجیبی وربیع بن المرادی، وابو یعقوب البویطی، و حسن بن محمّد بن الصباح الزعفرانی، محمّدبن‌عبدالله بن عبدالحکم المصری، وابو ثور ابراهیم بن‌خالد الکلبی

و همانا مناقب شافعی بسیار و کلمات علماء درشرح مراتب علم وفضل وی بی‌شمار است ائمه حدیث ورؤساء ملت مثل علامه بیهقی، وامام فخر رازی، و داود ظاهری وغیرهم درفضائل او کتابها ساخته اند حتی ابن خلکان اربلی گفته که: «اخبرنی احدالمشایخ الافاضل انه‌عمل‌فی مناقب الشافعی ثلاثة عشر تصنیفاً» یعنی یکی ازافاضل اساتید عصرفرمود: که‌درمناقب ومدایح شافعی؛ سیزده تصنیف پرداخته شده ابوعبیدقاسم‌بن‌سلام که‌یکی‌ازفحول مشایخ اسلام است گفته **مارایت‌رجلا قط اکمل من‌الشافعی** یعنی: درتمام‌عمر دانشوری کامل تر ازشافعی ندیدم

حمیدی گفته‌است که: ازمسلم‌بن‌خالد زنجی که‌ازاستادان‌شافعی بودشنیدم که‌باو گفتی: «افت یااباءبدالله فقد والله ان لك ان‌تفتی» یعنی‌فتوای ده که‌بخدازمان فتوی دادن‌تورسیده‌است،ودرآنوقت شافعی پانزده سال بیش نداشت، وچون سفیان بن عیینه را که‌هم‌ازاستادان شافعی است،ازعلم تفسیر وفن‌فقه چیزی پرسیدندی، بشافعی اشارت کردی و گفتی سلوا هذا الغلام یعنی‌ازاین پسر بپرسید؛ محفوظ بن ابی‌توبه بغدادی گفت: احمدبن حنبل را درمسجدالحرام دیدم که‌در کنار امام‌شافعی ایستاده گفتم: «یااباعبدالله هذا سفیان‌بن عیینة فی‌ناحیة المسجد یحدث» یعنی این سفیان استاد شافعی است؛ که‌درمسجد حدیث همی روایت کند، گفت: «ان‌هذا یفوت وذاك لایفوت» یعنی این ازدست میرود وسفیان ازدست نمیرود. حسن‌بن محمد زعفرانی که از شاگردان شافعی است همی گفتی: که‌اصحاب الحدیث کانوا رقوداً حتی جاء الشافعی فایقظهم فیتقظوا» یعنی‌علماء حجاز که ایشانرا در مقابل اصحاب رأی بلقب اصحاب الحدیث خوانند، همه در خواب بودند تا شافعی پدیدآمد، پس ایشانرا بیدار ساخت، وایشان‌بیدار شدند،ابوحاتم رازی همی گفتی: که«لولاالشافعی‌لکان اصحاب حدیث فی عمی» یعنی اگر شافعی در وجود نیامدی اصحاب حدیث تا ابد نابینا بودندی.

واز ابو ثور کلبی که هم از تلامیذ او است گفته: من زعم انه رأى مثل محمد بن ادریس فی علمه، وفصاحته ومعرفته وثباته و تمکنه فقد کذب، کان منقطع القرین في حياته فلما مضى لسبيله لم يعتض منه» یعنی هر که میگوید: که من در این خصایل مخصوص وفضایل معین مانند شافعی را دیده ام در دعوی خویش کاذب است، وی نه درزمان زندگی قرینی داشت، و نه بعد ازخود عوضی برجای گذاشت.

احمد بن حنبل که هم از تربیت یافتگان محضر شافعی است میگفته «ما احد ممن بیده محبرة اوورق الاوللشافعی فی رقبته منة» یعنی کسی نیست که برای کتابت حدیث دوات و یا صفحه بدست داشته باشد مگر اینکه شافعی را بر گردن او منتی است گویند: همین احمد حنبل در بدایت امر شافعی را کسی نمیدانست، وهمگنان را از ملازمت وی منع همی کرد تا آنکه بتدریج از مراتب تبحّر وامتیاز او آگاه شد، سپس چنان مواظب حضور شافعی بود که زمانی از وی بدور نمیآسود.

از یحیی بن معین منقول است که گفت: یك روز شافعی را دیدم سوار است و احمد حنبل از دنبال استر او پیاده میرود گفتم: **یا اباعبدالله تنهانا عنه و تمشی خلفه** یعنی ما را از او نهی میکنی وخود از دنبالش میشتابی؟ گفت: **اسكت لو لزمت البغلة لانتفعت** یعنی خاموش که اگر ملازمت استر او کنم سودها برم

ازعبدالله بن احمد بن حنبل منقول است که گفت از پدرم پرسیدم که مگر شافعی چگونه مردی بود که اینهمه از تو میشنوم که او را دعا میکنی فرمود: **يابنى كان الشافعى كالشمس للدنيا وكالعافية للبدن هل لهذين من خلف او عنهما من عوض**؟» یعنی شافعی دنیا را بمثابهٔ آفتاب بود وبدن را بمنزلهٔ تندرستی آیا این دو راجانشینی وعوضی خواهد بود؟

هم ابن حنبل گفته که: مابتّ منذ ثلاثين سنة الاوانا ادعوللشافعی واستغفرله یعنی: سی سال است که شب نمیکنم مگر بر حالتیکه از بهر شافعی دعا مینمایم و مغفرت میطلبم، هم احمد گفته است که: ما عرفت ناسخ الحديث من منسوخه حتی جالست الشافعی» یعنی من ناسخ حدیث را از منسوخ آن باز نمیشناختم تا وقتیکه با شافعی در آمیختم یافعی در مناقب شافعی میگوید: قال بعض

الائمة كان ائمة الحديث مأسورين فی ايدی المعتزلة حتی ظهر الامام الشافعی
یعنی برخی از پیشوایان گفته اند که اصحاب حدیث در دست معتزله اسیر همی بودند
تا آنگاه که شافعی ظهور کرد.

هم گوید: قال بشر المريسی من ائمة المبتدعة لمّا رجع من مكة الی بغداد رأيت
شاباً بمكة من قريش ما اخاف علی مذهبنا الامنه» یعنی بشر بن غیاث که از اهل مریس
(بفتح الميم و كسر الراء المشددة وياء ساكنة وسين مهملة) بود؛ و آن دهی است در مصر
که دراز گوش راهوار مصری از آنجا آورند، و بشر از پیشوایان اهل بدعت است برای
خورشید و ماه سجده کردن را کفر نمیداند؛ چون بعد از حج بدار السلام باز گردید گفت
در مکه جوانی از قریش دیدم که بر مذهب معتزله از کسی بیم ندارم مگر از او.

وهم جاحظ که از صنادید رجال ارباب اعتزال است میگفته: «**نظرت الی كتب هؤلاء التابعة فلم أر أحسن تأليفاً من المطلبی كان لسانه ينظم الدر**»
یعنی کتابهای این جماعت را که پیروان اهل دانشند نگریستم میان آنها در تألیف
بهتر از شافعی ندیدم زبان وی گوئیا مروارید همی در رشته میکشد یافعی میگوید:
مراد جاحظ از تابعهٔ اهل سنت است. وهم او گوید: که جار الله زمخشری که از ائمه معتزله
است و مکان او در علم ادب کالشمس فی رابعة النهار اشتهار دارد

در کتاب کشاف بتقدم شافعی در عربیت اعتراف کرده و در تصدیق علو درجهٔ وی
انصاف داده، در تفسیر کریمه «**ذلك ادنی ان لا تعولوا**»، پس از آنکه وجوه مرویهٔ
از امام شافعی را نقل میکند و با استعمال عرب و علم لغت تطبیق میکند میگوید: «و كلام
مثل الشافعی من اعلام العلماء ومن أئمة الشرع ورؤس المجتهدين حقيق بالحمل علی
الصحة و السداد و كفی بكتابنا المترجم بشافی العیّ فی كلام الشافعی شاهداً بأنه كان
أعلی كعباً وأطول باعاً فی كلام العرب من أن يخفی عليه مثل هذا» یعنی سخن مثل شافعی
از پیشوایان شریعت و سران مجتهدین شایسته است که بر صحت و ثواب حمل شود. کتاب
من که بشافی العی موسوم است شاهد کافی است بمراتب شافعی در علم ادب، و فهم کلام
عرب؛ و اینکه وی بالا تر از آنست که امثال اینگونه مطالب بروی پوشیده بماند؛ یافعی

میگوید : شافعی «تعولوا» رابمعنی «یکثر عیالکم» گرفته ؛ ومفسران بمعنی «تمیلوا وتجوروا »وایشان گفته اندمجرد اینماده بمعنی کثرت وعیال استعمال نشده کهعرب ارادۀ اینمفهوم مزبد میآورد ، ومیگوید : «اعال فهومعیل »نه«عال فهوعائل» پس مراد درآیۀ مبارکه بمعنی میلو جوراست چنانکه دراین شعر

ومیزان حقلا یعول شعیرة ✿ ووزان صدق وزنه غیر عائل

ای لا یجوزفهوغیرعائل وبعضی تصحیح قول شافعی رابدین شعر استشهاد کرده اند که

و ان الموت یأخذ کل حی ✿ بلا شك وان اثری و عا لا

ای وان صار مثریا ومعیلا ازهری، وثعلب، ومازنی، کههرسهازعلماء عربیت واساتید علم لغت میباشند گفته اند که: قول محمّد بن ادریس حجة فی اللغة. واصمعی باهمهعلومکانتی کهدر فنون ادب داشته گفته است: « **قرأتدیوان الهذلیینو دیوان الشنفری علی محمدبن ادریس** یعنی دیوانفصحا بنی هذیل وشعرشنفر یرا برشافعی خواندم (شنفری بفتح الشین المعجمة وسکون النون وفتح الفاءوالراء المهملة ازمشاهیر شعراءجاهلیت بوده ، واودر دویدن میان عرب ضرب المثل است که گویند فلان اعدی من الشنفری)

درحدیث ازطریق اهلسنت وارد است که ان الله یبعث لهذه الامة علی رأس کل ماة سنةمن یجدد لهادینها یعنی خدای تعالی برای این امت برسر هر صد سال کسی رابر میانگیزاند که ملت این امت راتجدید میکند ، وشریعت را ترویج مینماید وعلماء در تشخیص مصادیق این خبر بشارت اثر کلمات گفته اند . ودرخصوص خصوص وعموم دلالت آن تحقیقات کرده اند ، واین دعا گوی دولت جاوید آیت بعضی ازآنها را در شرح احوال ابن سریج فقیه ازمجلد مطبوع این معجم مبارك بمناسبت مقام ، واقتضاء کلام باز نموده ، وبه پنجسال از این پیش بلسان تفال چنین سروده که « مروج مذهب اثناعشریه،ومجددطریقۀ حقۀ جعفریه برسراین مأه ازملوك اسلام پادشاه جهان وخداوند زمان سلطان السلاطین وخاقان الخواقین ابوالمظفر ناصرالدین شاه قاجار خواهد بود اعلی الله برهانه وخلد سلطانه وسپاس خدایرا که آنفراست ثاقب افتاد وآنحدس صائب آمد الغرض درشرح شؤن این حدیث برسبیل اجماع واتفاق میگویند که مجدد مذهب

ومروج ملت برسر مأه اولی عمر بن عبدالعزیز است ؛ وبرسر مأه ثانیه محمدبن ادریس ، واین دوشعر را نیز که درترجمۀ شهر شیر از کتاب آثار البلاد بنظر رسیده در اینمعنی بنظم کشیده اند که :

اثنان قد مضیا فبورك فیهما عمرالخلیفة ثم نجل السودد
والشافعی الالمعی محمد ارث النبوة وابن عم محمد

یافعی میگوید : من مصادیق این حدیث را ازعمر عبدالعزیز اموی ومحمدادریس شافعی گرفته تا این عصر همه‌را درتصانیف خویش معین ساخته ونام برده‌ام

میرمعاصر در روضات الجنات از کتاب اولیات حافظ جلال الدین عبدالرحمن سیوطی آورده است که گفته : « ان الشافعی اول من صنف آیات الاحکام، واول من صنف فی اصول الفقه ؛ واول من تکلم فی مختلف الحدیث ، وصنف فیه » یعنی شافعی اول کسی است که آیاتی را که دراحکام فقهیه ، وتکالیف فرعیه نازل شده اند یکا یك از طی کلام الله استخراج نمود ، ودرتفسیر ودلالات آنها برحکم مذهبی کتاب نوشت .

وهم او اول کسی است؛ که علم اصول فقه را استنباط نمود ودر موضوع ادلۀ فقهیه و عوارض ذاتیۀ آنها تصنیف ساخت .

وهم او اول کسی است که دراحادیث مختلفه واخبار متعارضه سخن کرد، و در ترجیح وطرح وجهات علاجیه آنها دفتری پرداخت .

یافعی ازشافعی حکایت کرده که خود گفته است : در کودکی بخواب دیدم که مردی مهیب درمسجد الحرام امام جماعت است، ومردم بوی اقتدا نموده اند چون ازنماز فارغ گردید روی سوی اهل مسجد کرد ، وتعلیم انواع مسائل وارشاد فنون فضائل آغاز نمود پس من پیش رفتم و گفتم « علمنی » یعنی مرا تعلیم فرمای ؛ وی میزانی از آستین برآورد وبمن داد و گفت : « هذا لك » یعنی این ترازو تور است ، چون بیدار شدم معبری آنجا بود صورت واقعه بروی قصه کردم گفت : همانا تورا در علم نظری صاحب نصیب گردد که بدان حق را ازباطل بتوانی سنجید ؛ وصحیح را ازسقیم بتوانی فهمید که میزان اشارت است ، بآلت تمیز حقایق اشیاء وادراك بواطن امور .

یافعی میگوید : ازاثر این رؤیای صادق بوده که امام شافعی درمقامات علمیه اموری استخراج واستنباط فرموده است که پیش‌ازاواحدی بدانها پی نبرده بوده‌است ؛ مثل آنکه علم اصول را از کمون‌فنون بدرآورد؛ وباب قیاس را بروجه صحیح خلاصه کرد، ودرمعرفت مراتب ادله قانونی برنهاد پس نسبت اوبعلم اصول چنانکه بعضی علما گفته اند مانند نسبت ارسطاطالیس است بعلم منطق ؛ و نسبت خلیل بن احمدبعلم‌عروض .

امام **فخرالدین** رازی در کتاب مناقب امام شافعی وغیره فی غیره گفته اند: که‌عبدالرحمن بن المهدی که خود ازائمه حدیث ومشایخ آن فن شریف است از شافعی در جوانی بخواست که‌برای‌او کتابی بسازد ؛ درشرایط استدلال بقرآن و سنت واجماع ، وقیاس ، وبشرح جهات‌ناسخ ازمنسوخ ، ومراتب‌عموم وخصوص . پس‌شافعی کتاب رساله را برنگاشت ونزدوی گسیل داشت . عبدالرحمن چون آن کتاب بدیع قرائت کردبشگفت‌وگفت : **ماظننت ان‌الله‌خلق‌مثل هذا الرجل** یعنی نمی پنداشتم که‌حضرت‌آفریدگار مردی‌چنین‌بزرگوار ایجاد فرموده‌است .

محمد بن عبدالحکم مصری که نامش درعداد تلامذهٔ شافعی‌ثبت افتاده گفته است : من‌مانندشافعی ندیدم اصحاب حدیث نزد او میآمدند ، واورا بر سبیل اختبار ازغوامض اخبار ومعضلات آثار میپرسیدند ، واوبسی نکات واسرار ابراز و اظهار میکرد، که‌ایشان باتعجب‌تمام‌برمیخواستند،واصحاب فقه ازموافق ومخالف براووارد میشدند وبااعتراف واذعان بیرون میرفتند ؛ واصحاب ادب بمحضرفیض اثر اوداخل میگردیدند ، ازاشعار عرب وفنون ادب بسی‌معانی بدیعه وبیانات عجیبه‌میشنیدند که باهرگونه‌حیرت واعجاب بازمیگشتند،ده هزار بیت از قصاید ومقطعات شعراء قبیله هذیل‌بالخصوص‌ازبرداشت

ودر تواریخ و ایام عرب ازاعلم ارباب خبر و اصحاب سیر بشمار میرفت.

عبد الله بن اسمعیل یمنی نزیل مکه‌بسند صحیح مضبوط متصل بشیخ کبیر ابوالحسن‌شاذلي که‌عارفی‌مشهور ، ودرسلوك طریقتی‌دارد مأثور که‌آنرا شاذلیه نامند

روایت میکند که شیخ شاذلی فرمود: «**مامات الشافعی حتی قطب**» یعنی شافعی نمرد تاقطب گردید؛ آنگاه گوید: سبب صدور اینمدیح عالی ازشیخ شاذلی آن بود که شهاب الدین بن المیلق شافعی گفت: وقتی بخدمت امام تاج الدین بن عطاءالله مالکی رسیدم و گفتم: **یاسیدی أرید أن اصبحك بشرط أن تترکنی علی مذهبی، فانی احب مذهب الشافعی** یعنی میخواهم درطریقت بصحبت وارادت توفائز شوم، بشرط که مرادرشریعت بمذهب مالك نخواهی که من مذهب شافعی رادوست میدارم گفت: نعم، وازیدك زوبدة وهي انه روی شیخنا الشیخ الکبیر المعظم ذوالنور القدسی العارف بالله ابوالعباس المرسی عن شیخه الشیخ الجلیل ذی المقام العالی المشهود له بالقطبیة ابی الحسن الشاذلی انه ما مات الشافعی حتی قطب».

هم یافعی میگوید: که برای این قطبیّت که شاذلی درحق شافعی شهادت داده است؛ دومعنی میبینم یکی قطبیّت مصطلحه که درهرعصر مصداقی دارد منحصر بفرد، واین مصراع بدینمعنی اشارتست که گفته‌اند، محجوبة لن یراها اثنان فی زمن: ودیگر آنکه میگوئیم علماء رادر هر زمان قطبی است ماوراء قطب عرفاء؛ و امام شافعی قطب علماء بوده.

دررسالهٔ استاد ابوالقاسم قشیری مسطور؛ ودرافواه اهل سلوك مشهور است که شیخ بلال خواص از حضرت خضر علیه السلام حال امام شافعی پرسید فرمود: هو من الاوتاد یافعی گوید: اینمکالمه پیش از آنکه شافعی بمقام قطبیت ارتقا جوید روی داده است.

الحاصل تمجید وتمدیح علماء وعرفاء وغیرهم دربارهٔ شافعی ازاین قبیل بسیار است؛ واز اینمقدار که منقول افتاد معلوم میگردد که روایت جمیع تاچه حد تولید کسالت خواهد نمود. صاحب وفیات میگوید: **و قد اتفق العلماء قاطبة من اهل الحدیث والفقه والاصول واللغة و النحو و غیر ذلك علی ثقته و امانته وعدالته وزهده وورعه و نزاهة عرضه وعفة نفسه وحسن سیرته وعلو قدره** صاحب مرآت میگوید: «وقد اتفق العلماء قاطبة علی جلالته وبراعته وفضیلته و امامته

ودیانته وتقواه وورعه وزهادته وجوده وسماحته ومروته ونزاهته و لطافته » خود گفته است که پیغمبر صلی الله علیه وآله را درخواب دیدم بامن فرمود : «یاغلام ممن انت» یعنی ای پسر از کدام قبیلهٔ گفتم: «من رهطك یارسول الله» یعنی از قبیله تو فرمود : «ادن منّی» یعنی نزدیك بیا چون نزدیك رفتم از آب دهان مبارك بر زبان و دهان و لبان من بریخت و فرمود : «امض بارك الله فیك » .

در مختصر مذکور است که شافعی گفت : شبی امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در واقعه بدیدم که بامن مصافحه فرمود : وخاتم خویش ازانگشت مبارك برآورده در دست من کرد؛ عمّی داشتم صورت منام بااو تقریر کردم چنین تعبیر نمود که مصافحهٔ علی با تو اشارت است ' بایمنی ازعذاب اخروی وعطاء خاتم باشتهار اسم ، وانتشار صیت دنیوی نام تو تا لی علی خواهد بود . بهر جا که شهرت او کشیده است آوازهٔ تو نیز با آنجا خواهد رسید .

هم سلطان جلیل ملك مؤیّد حموی در تاریخ مختصر از دختر زادهٔ شافعی حکایت کرده که گفت : پدرم گفت شافعی بعهد جوانی در علم تنجیم و احکام آن نظر میکرد ، واو بهیچ فن داخل نمیشد مگر آنکه درآن فن از اقران پیش میافتاد پس وقتی درطالع زوجه خویش که آبستن وبر حالت زائیدن بود نظرنمود و فرمود :

تلد جاریة عوراء علی فرجها خال اسود تموت الی کذاو کذا یعنی این زن دختری یك چشم خواهد آورد که برعورت او خالی سیاه خواهد بود؛ و آن فرزند درفلان تاریخ خواهد مرد . پس بیکما بیش چنان افتاد که او خبرداد ، وسپس بر خویشتن لازم ساخت که در بقیهٔ عمر ستاره شماری نکند ، وطالع بینی نفرماید و آنچه از کتب فن نجوم داشت همه را بخاك پنهان کرد .

شریف مصطفی بن حسن بن سنان میگوید : **وکان حاذقاً فی الرمی یصیب تسعة من عشرة** یعنی شافعی در تیر اندازی استادی حاذق بود ازده خدنگ وی یکی بیش خطا نمیکرد در کتب تراجم ومعجمات وغیرها آورده اند که شافعی در شعر سازی و سخن پردازی نیز لسانی گویا و یدی طولی داشت ، معانی ملیح در الفاظ فصیح میآورد : وابکار افکار دراشعار

آبدار میگنجانند، قاضی القضات احمدبن خلکان میگوید: شعرشافعی بسیار است‌از آنجمله من این‌چندبیت را ازروی خط حافظ ابوطاهر سلفی دیده، ونقل نموده‌ام که.

ان الذی رزق الیسار ولم یصب ✡ حمداً ولا اجراً لغیر موفق
الجدّ یدنی کل امر شاسع ✡ والجدّ یفتح کل باب مغلق
واذاسمعت بان مجدود احوی ✡ عوداً فاثمر فی یدیه فصدق
واذاسمعت بان محروماً اتی ✡ ماءً لیشربه فغاض فحقّق
لوکان بالحیل الغنی لوجدتنی ✡ بنجوم اقطار السماء تعلّق
لکن من رزق الحجی حرم الغنی ✡ ضدان مفترقان ای تفرق
ومن الدلیل علی القضاء وکونه ✡ بؤس اللبیب وطیب عیش الاحمق

یعنی کسی که بدولت وثروت رسید، واز ثمرات ونتائج آن نه‌ذکر جمیل دنیوی اندوخت، ونه اجرجزیل اخروی، براستی که مرد بی‌توفیقی‌است. بخت‌هرچیزدوری را نزدیك‌میسازد؛ وهردربستهٔ را بازمی کند. اگرشنیدی که‌طالعمندی چوبی‌خشك‌بدست گرفت وآن‌چوب خشك خرم شدوبار آورد زینهار که انکارنکنی؛ وچنانکه‌شنیدی که بدبختی بلب‌آبی آمد تا بنوشد آن‌آب درزمین فرورفت البته بپذیر وشگفتی مگیر توانگری ومالداری بحیله‌وتدبیر نیست، چه‌اگرچنین بودی مرا میدیدی که‌بستاره‌های آسمان آویخته‌ام؛ ولی‌هرکه رابنصیبهٔ خردمندی بنواختند، ازقسمت توانگری محروم‌ساختند مابین عقل‌ومال که‌درضدند جدائی‌است که‌هرگز قرین‌هم‌نگردند؛ ازدلائل وجود تقدیر، وعدم‌سودتدبیر آنست که‌می‌بینی بسی‌مردم‌دانشوردرسختی وتنگی‌میگذرانند، و بسی‌مردم‌احمق درخوشی وعیاشی.

وهم این ابیات بدیع‌وقطعهٔ بارع بنص‌قاضی القضات بشافعی منسوب‌است، واز ملاحظهٔ مضامین آنها محقق میشود، که‌همانابرآئین‌وفادت بر کریمی واردشده وهنوز عطائی درنیافته بوده‌است میفرماید:

ماذا یخبر ضیف بیتك اهله ✡ ان سیل کیف معاده و معاجه
ایقول‌جاوزت‌الفرات ولم‌انل ✡ ریّا لدیه و قد طغت امواجه

ورقیت فی درج العلا فتضایقت ✿ عما ارید شعابه و فجاجه
ولتخبرن خصاصتی بتملقی ✿ والماء یخبر عن قذاه زجاجه
عندی یواقیت القریض ودده ✿ و علیّ اکلیل الکلام و تاجه
تربی علی روض الربا ازهاره ✿ ویرقّ فی نادی الندی دیباجه
والشاعر المنطیق اسود سالخ ✿ و الشعر منه لعابه و مجاجه
وعداوة الشعراء داء معضل ✿ ولقد یهون علی الکریم علاجه

یعنی مهمان این سرای تو چون بوطن خویش باز گردد، و مردم آنجا از کیفیت باز گشت و کمیت باز یافت او باز پرسند، درجواب چه گوید آیا بگوید از نهر زخار؛ وشط سرشار فرات گذشتم، و کفی آب ننوشیدم، و یا آنکه بگوید: درجات کوه بزرگوار یرا بپای طلب در نوردیدم؛ واز مراد دل چیزی ندیدم؛ که شعب وطرائق آن باهمه گشادگي بر من تنك آمد نیاز مندی ودست تنگی من خواهد خبر داد که من در درگاه تو هر گونه چاپلوسی بکار برده ام و هر گونه دلنمودگی بخرج آورده ام آنچنانکه آب صافی از خاشاك خبر دهد مرا گوهر شعر در بر، و افسر سخن بر سر است؛ شکوفۀ شعر من بر گلستان پشتۀ چمن بر تری میکند، ودیبای سخن من از محافل جود بهر انجمن تازگی مینماید؛ همانا شاعر زبان آور افعي سیاه باشد، و شعرش زهر جانگاه؛ ودشمنی ارباب سخن دردیست سخت که دوایش بر شخص کریم امریست سهل، هم بشافعی منسوب است که:

کلما ادبنی الدهر ✿ ارانی نقص عقلی
و اذا ما ازدت علماً ✿ زادنی علماً بجهلی

یعنی روزگار هر گاه مرا گوشمال بداد نقصان عقلم باز نمود؛ و بفهمانید که این سانحه ازقلت عقل بوده است؛ وهرچه برعلم من بیفزود براذعان بجهلم مزید آورد، هم بشافعی منسوب است.

رام نفعاً فضر من غیر قصد ✿ ومن البر ما یکون عقوقا

یعنی خواست تا بمن سودی رساند لاعن عمد زیانی رسانید، ای بسا اداء حقوق

که جزءِعقوق است . شافعی خود فرموده که : درمکه معظمه،شوخی ازقرشیات بزنی خواستم،بااومزاح میکردم من میگفتم :

ومن البلية ان تحبّ ✿ فلا يحبك من تحبّه

یعنی از گرفتاریهاست که یکی را دوست داری واو تورا دوست ندارد،اومیگفت:

و يصد عنك بوجهه ✿ وتلحّ انت فلا تغبه

یعنی علاوه بر آنکه تورادوست ندارد روی خویش نیزاز تو بگرداند ، وتوثابت قدمی الحاح کنی ، واورا یك روز در میان دیدن نتوانی این بیت مشهور نیز از شافعی است که :

ولولا الشعر با لعلماءِ يزری ✿ لكنت اليوم اشعر من لبيد

یعنی اگرشعر گفتن برعالم عیب نمیبود من درشاعری ازلبیده میگذشتم این دوشعر را ملك مؤید ازشافعی آورده است

واحق خلق الله بالهم امر ؤ ✿ يبلى ذو همة يبلى بعيش ضيق

یعنی : سزاوارترین مردم بغم واندوه مرد بزرك همتی است که بروزی تنگ و معیشت ضنك گرفتار باشد

رعت النسور بقوة جيف الفلا ✿ ورعى الذباب الشهد وهو ضعيف

یعنی کرکسان قوی مردار میخورند ، ومگسان ضعیف انگبین میچرند این بیت ثانی درمعنی نظیر بیت اخیراست ازاشعاریکه ازروی خط حافظ ابوطاهر سلفی منقول افتاد . یافعی این دوبیت رابشافعی منسوب میدارد که

تغرّب عن الاوطان فی طلب العلی ✿ وسافر ففی الاسفار خمس فوائد

تفرّج همّ و اكتساب معيشة ✿ وعلم واداب وصحبة ماجد

یعنی در طلب بلندی وبزرگی غربت بگزین ومسافرت اختیار مینمائی که براین قاعده پنج فائده مترتب میگردد : **یکی** کشف اندوه . و « **دیگر** » کسب روزی . و **دیگر** تحصیل علوم . « **ودیگر** » تکمیل رسوم . **ودیگر** صحبت بزرگان . اما مشهور میان شیعه بل وغیرهم آنست که ایندوبیت ازلسان مبارك امیرالمؤمنین علی

صلوات الله علیه صادر گردیده، هم این دو بیت را یافعی بشافعی اسناد میدهد که در آداب اکتساب علم گفته است :

اخی لن تنال العلم الا بستة ✡ سأ نبئك عن مکتومها ببیان

ذکاء وحرص واجتهاد و بلغة ✡ و ارشاد استاد و طول زمان

یعنی برادرا بعلم نتوانی رسید، مگر بشش شرط که شرح میدهم **یکی** تیزی خاطر **دیگر** حریصی دل . **دیگر** کوشش بدن **دیگر** آمادگی معاش . **دیگر** راهنمونی استاد **دیگر** پایندگی زمان . همانا شرط ششم اشارت است بحداثت سن؛ وریعان شباب .هم ازشافعی است بروایت یافعی

بقدر الکدّ تکتسب المعالی ✡ ومن رام العلی سهر اللیالی

یعنی گنج دانش باندازهٔ رنج و کوشش نصیب میأفتد هر که بزرگی میجوید شب را زنده میدارد مضمون این شعر ناظر است بفحوی کریمه **لیس للانسان الاماسعی** صاحب روضات الجنات میگوید : این شعرها ازشافعی است

یقولون اسباب الفراغ ثلاثة ✡ ورابعها خلوه وهو خیارها

وقد ذکروا مالا وأمناً وصحة ✡ ولم یعلم ان الشباب مدارها

یعنی میگوید اسباب فراغت خاطر سه چیز میباشد،وازچهارمین که بهترین همه است غافل مانده اند گفته‌اند : **یکی** مال است **ودوم** ایمنی **سوم** صحت، ونداسته‌اند که مدار این هرسه جوانیست؛ هم او گفته که :

محن الزمان کثیرة لا تنقضی ✡ و سروره یأتیك کالاعیاد

تأتی المکاره حین تأتی جملة ✡ وتری السرور یجیء کالفلتات

یعنی محنتهای روزگار بسیار است،وخوشی وخرمی آن بسی اندك ویکایك چنانکه فی المثل محنت بمثابهٔ سلسلهٔ روزگار همی پیوسته میآید ، وسرور بمنزله عیدها گسسته میرسد ریزش محنتهای زمانه بیکباره ؛ وهمگانیست ، وتراوش سروران یکان یکانی هم شافعی راست .

واذا عجزت عن العدو فداره ✡ وامزج له ان المزاج وفاق

فالماء بالنار التّی هی ضدّه ✿ یعطی النضاج وطبعها الاحراق

یعنی : چون از دشمنی کردن عاجز آمدی، با خصم خویش در آمیز ؛ و در نیاویز، که از آمیختگی دو ضدّ با هم ساختگی بدست آید، چنانکه از آمیختگی آب و آتش پختگی روی دهد . امام شافعی را اشعار در مدائح اهل بیت بسیار است که در آنها اظهار موالات نموده ، وفرض مودّت اولی القربی اداء فرموده از جمله حافظ بن حجر مکّی در کتاب صواعق از وی روایت کرده است که گفته :

یا اهل بیت رسول الله حبّکم ✿ فرض من الله فی القرآن أنزله

کفیکم من عظیم القدر انّکم ✿ من لا یصلی علیکم لا صلوة له

یعنی ای خانوادهٔ رسالت دوستاری شما از جانب خدا فرضی است که در قرآن نازل شده ، در بزرگی قدر شما همین پسنده است که اگر نماز گذار بر شما صلوات نفرستد عملی باطل کرده ، وعبادتی از پیرایهٔ قبول عاطل .

حسین بن معین الدین میبدی که از حکماءِ علماءِ اهل سنت و جماعت است در فتوح شرح دیوان مبارك میگوید : با شافعی گفتند :(**ماتقولوفی علی**» ؟ فرمود «**ماأقول فی شخص اجتمعت له ثلاثة، مع ثلاثة لایجتمعن قط لاحد من بنی آدم . الجود مع الفقر ؛ والشجاعة مع الرأی ؛ والعلم مع العمل**» پس برخواند .

أنا عبد لفتی أنزل فیه هل اتی ✿ الی متی أکتمه أکتمه الی متی

یعنی من بندهٔ جوانمردی هستم که سورهٔ هل اتی در شأن او نازل شده، تا چند عقیدت خویش پنهان کنم تاچند .

هم او گوید که امام شافعی گوید .

لو أن المرتضی ابدی محله ✿ لخر الناس طرّاً سجداً له

کفی فی فضل مولانا علی ✿ و قوع الشك فیه انه الله

یعنی اگر حضرت مرتضی حقیقت حال وباطن امر خویش ظاهر سازد مردم را کافر سازد که همه بشبههٔ خدائی نزد او بسجده افتند ازفضل ومنقبت وی همین بس که در بارهٔ او شك نموده اند که آیا خدا است ، یا از خلق ! درپارهٔ کتابها بجای بیت ثانی

این شعر ثبت افتاده که :

و مات الشافعی لیس یدری ☆ علیّ ربه ام ربه الله

امام فخر الدین رازی که از مشاهیر اشاعره است در تفسیر کبیر میگوید : و ابن صبّاغ که از فحول فرقهٔ مالکیّه است در فصول المهمه ؛ که شافعی گفته است .

یا راکباً قف بالمحصب من منی ☆ و اهتف بساکن خیفها و الناهض

سحرا اذا فاض الحجیج الی منی ☆ فیضا کملتطم الفرات الفائض

ان کان رفضا حبّ آل محمّد ☆ فلیشهد الثقلان عنّی رافض

یعنی ای سواریکه عزیمت بیت عتیق داری چون بدان ارض شریف در رسی در موضع موسوم بمحصّب اززمین منی بایست بگاهیکه حاج مثل فرات موّاج بجانب منی در ریزش آیند ، ببانك بلند بمسامع نشسته وایستاده آنگروه انبوه برسان وبگو که : شافعی گفت : اگر دوستی آل محمّد رفض است تمام جن و انس گواه باشند که من رافضیم .

از محمّد بن یوسف زرندی منقول است که گفته : چون امام شافعی مطلبی بمحبت اهل بیت نبی علیه السلام علی الجهار اقرار کرد ، ودرحق او گفتند آنچه که گفتند وی این اشعار درمقابل طعنها وطنزهای معاصرین بسرود که :

اذا نحن فضلنا علینا فاننّا ☆ روافض بالتفضیل عند اولی الجهل

وفضل ابی بکر اذا ما ذکرته ☆ رمیت بنصب عند ذکری للفضل

فلا زلت ذا رفض و نصب ☆ کلاهما بحبیهما حتی اوسد فی الرمل

یعنی اگر علی را تفضیل دهم در نزد جاهلان رافضی معدود شوم ، وچون فضیلت ابوبکر گوئیم ناصبی محسوب گردیم من همیشه برفض ونصب معتقد خواهم بود تا بمیرم

درروضات الجنات است که ازشافعی نقل شده که یکی ازوی پرسید که در حق علی علیه السلام چه گوئی؟ گفت : چه خواهم گفت درحق کسی که مناقب وفضائل و خصایص وخصائل او را دوستانش از جهت تقیه پوشانیدند ، و دشمنانش از روی کینه ، و معهذا محامد ومدایح او ما بین خافقین را پرساخته است ، همانا سید تاج الدین عاملی این معنی

ازشافعی گرفته که گفته است :

لقد کتمت آثار آل محمّد ☆ محبوهم خوفاً واعدائهم بغضاً

فابرز من بین الفریقین نبضة ☆ بها ملاء الله السموات والارضا

هم میر معاصر بشافعی منسوب میدارد که گفته :

اذا فی مجلس ذکروا علیاً ☆ و شبلیه وفاطمة الزّکیة

یقال تجاوزوا یا قوم هذا ☆ فهذا من حدیث الرافضیّة

هربت الی المهیمن من اناس ☆ یرون الرفض حبّ الفاطمیة

علی آل رسول صلوة ربی ☆ و لعنته بتلك الجاهلیة

یعنی چون درمحفلی نام علی وفاطمه ودوشیر بچهٔ ایشانرا بخیر مذکور سازند ارباب تعصب گویند : ازاین مجلس در گذرید که اینها از حدیث روافض است؛ بخدا پناه میبرم ازمردمی که دوستاری سلسله بنی فاطمه را رفض میدانند ؛ صلوات پروردگار براهل بیت رسالت باد ، ولعنت کردگار براینمردم جاهلیت حمدالله مستوفی که از مورخین اهل سنت وجماعت است؛ در گزیده میگوید : شافعی رادروقت امامت بسبب حبّ اهل بیت برفض نسبت کردند ؛ بواسطه بیتی چند که این شعر ازآنها ست

انا الشیعی فی دینی واهلی ☆ بمکة ثم داری عسقلیه

یعنی : مراآئین تشیع است ؛ ونژاد از قریش ؛ و خانه بعسقلان از روی قافیه این بیت چنین مینماید که جزءِ قطعه ایست که اخیراً ازمیر معاصر منقول افتاد ؛ واین آیت صحت انتساب آنشعرها ست بامام شافعی . ومحدّث نیسابوری درترجمت شافعی ازرجال خود اشعاری دیگر درمدیح اهل البیت وجزء آن از اونقل میکند، ازآنجمله ایندوبیت است که درصفت دنیا گفته ، وآنهارا باميرالمؤمنين عليه السلام نيز منسوب میدارند

وماهی الاجیفة مستحیلة ☆ علیها کلاب همّهن اجتذابها

ودیگر درآرزوی بخشش گفته :

یالهف قلبی من مال اعود به ☆ علی المقلین من اهل المروات

فان قولی لمن قدجاءِ یسألنی ☆ مالیس عندی من احدی المصیبات

ودیگر در موالات حضرت ولایتمآب امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه وعلی اولاده الطاهرین، گفته:

لا تقبل التوبة من تائب ☆ الّا بحبّ ابن ابی طالب
حبّ علیّ لازم واجب ☆ فی عنق الشاهد والغائب
لوشق قلبی لتری وسطه ☆ سطرین قد خطّا بلا کاتب
العدل والتوحید من جانب ☆ وحبّ اهل البیت من جانب

متتبع بصیر میداند که این چهار بیت از جنس شعر ابن ابی الحدید است که از مفضّله معتزله بغداد بود، ودر کتابی بنظر رسید که آنهارا بصاحب بن عباد اسناد داده بود والله اعلم ودیگر.

قیل ترفضت قلت کلا ☆ لاالرفض دینی ولااعتقادی
لکن تولیت غیر شك ☆ خیر امام وخیر هاد
ان کان حبّ الوصیّ رفضاً ☆ فاننی ارفض العباد

ودیگر

الی م الام وحتی متی ؟ ☆ اعاتب فی حبّ ذاك الفتی
وهل زوّجت فاطم غیره ؟ ☆ وفی غیره هل اتی هل اتی ؟

ودیگر

اذاجاش طوفان الضلال فنوحه ☆ علیّ وا خلاص الولاء له فلك
امام اذالم یعرف المرء فضله ☆ علی الناس لم ینفعه دین ولا نسك

ودیگر

اولی النهی عجزت عن وصف حیدرة ☆ والعار فون بمعنی ذاته ما هو
ان ادّعه بشرا فا لعقل یمنعنی ☆ واتقی الله فی قولی هو الله

هم محدّث نیسابوری میگوید: وحکی ربیع بن سلیمان انه قیل للشافعی: ان الناس لایصبرون علی سماع منقبة اوفضیلة لاهل البیت، واذارأو واحداً منّا ینقل فضیلة قالوا انه رافضیّ ووقعوا فیه قاله الشافعی:

اذا فی مجلس ذکروا علیا ✡ و سبطیه وفاطمة الزکیة
فاجری بعضهم ذکری سواهم ✡ فایقن انه لسلقلقیة

وازامارات اختصاص امام شافعی بمودت اولی القربی ومحبت اهل البیت صلوات الله علیهم روایتی است که علامه توبلی رضوان الله علیه از کتاب ثاقب المناقب نقل نموده.

حاصل مراد آنکه محمد بن عمر واقدی گفت: هرون الرشید همه ساله درروز عرفه مجلسی خاص اهل علم منعقد میساخت، پس نوبتی برای حضور علماء قعود نمود؛ ونخستین کسیکه وارد شد شافعی بود، رشید اورا برای آنکه ازطرف امهات نژاد بهاشم میرسانید در کنار خویش نشانید؛ آنگاه محمد بن حسن، وابو یوسف، درآمدند؛ ودر پیش روی خلیفه نشستند ومجلس ازدانشوران زمان پرشد، ودرمیان ایشان هفتاد کس ازعلماء حضور داشت که هریك شایستهٔ امامت خطهٔ بودند.

واقدی گفت: من درآخرهمهٔ مردم داخل شدم، همینکه چشم رشید بمن افتاد گفت: چرا دیر آمدی؟ گفتم: شغلی ازمبادرت خدمت عائق شد، و گرنه دوست میداشتم که ادراك حضور امیرالمؤمنین را برهمگان سبقت جسته باشم، پس مرا نزدیك خواند و درپیش روی خود بنشانید، آنگاه ارباب دانش سخن آغاز کردند وباب افادت از هرفنی بازنمودند، و گفتگوها رفت ومطلبها گفته آمد تا آنکه خلیفه با شافعی روی کرد و گفت: یابن عم ازفضایل علی بن ابیطالب تا چند حدیث روایت میکنی؟ گفت افزون ازچهارصد حدیث: گفت بگو وباك مدار گفت: ازپانصد حدیث میگذرد:

پس با محمد بن حسن گفت ای کوفی توچند خبر از فضائل علی میدانی؟ گفت: بیش ازهزار حدیث، پس باابو یوسف گفت: «**کم تروی انت من فضایله اخبرنی ولا تخش**» گفت یاامیرالمؤمنین اگر بیم نبودی روایت ما درفضایل وی ازاندازهٔ شمار بگذشتی گفت: ازچه بیم داری؟ گفت: ازتو وعمال وحواشی تو، گفت: تودرامانی بگو که چند فضیلت درحق علی روایت داری گفت: پانزده هزار حدیث مسند؛ و پانزده هزار مرسل.

واقدی گوید: آنگاه بمن روی کرد و گفت: توچه‌میگوئی؟ گفتم: همان که‌قاضی ابویوسف گفت؛ گفت: ولی من خودفضیلتی ازعلی‌بن ابیطالب میدانم که بااین‌دو چشم‌دیده‌ام و بااین‌دو گوش‌شنیده‌ام؛ وازهر منقبتی که‌شماهاروایت‌میکنیدبزرگتراست، و من ازدرتو به‌سوی خدا بازمیآیم از آنچه بدست من بر آل ابوطالب رفت، ماهمه گفتیم: خدای تعالی امیرالمؤمنین را توفیق وصلاح دهاد، کاش آنفضیلت رابرای ماروایت فرماید: گفت: بلی من‌عامل خود یوسف بن حجاج را بردمشق بگماشتم وباو سپردم که با رعیاعدل کند، ودرقضایا انصاف ورزد، اونیز گفتهٔ من بکار می‌بست؛ وازقانون داد و درستی تخلف نمیجست، وقتی‌با او گفتند که‌خطیب جامع دمشق همه روزه علی علیه‌السلام را دشنام میدهد، وی خطیب‌را بخواست و از آنخبر باز پرسید؛ خطیب اقرار نمود ابن حجاج پرسید که سب‌علی‌را سبب چیست؟ گفت: آنکه‌علی‌پدران مرا کشته، وذریت آنانرا باسیری گرفته است، ومن از این روی اورا دشمن‌میدارم، وازشتم‌وسب‌وی باز نمیایستم؛ پس یوسف‌بن حجاج اورا مقید ومغلول ومحبوس‌ساخته ماجری بمن‌نوشت من‌نوشتم که‌اورا همچنان بابندو کند روانه‌حضرت خلافت‌نمای، چون حاضر آوردند من بااو درشتی آغاز کردم، و بانك بر وی زدم که «انت الشاتم علی بن ابی طالب علیه‌السلام» گفت آری گفتم: ویلك علی هرچه کرد ازقتل وسبی‌بحکم خداورسول بود، گفت من ازعقیدهٔ خودبازنخواهم گشت، من‌سیاط‌وعقابین خواستم وبفرمودم تااورا درحضور بشکنجه کشیدند؛ ویکصد تازیانه برپشتش‌بنواختند، واوهمی صیحه میزد و فریاد میکشیدوعاقبت‌برخود بول کرد، پس گفتم: اورا ازعقابین‌دور کردند وداخل این‌حجره که درایوانست نمودند؛ ودرها بربستند، چون شب‌درآمد، من‌درهمین موضع‌نشسته بودم تانماز خفتن را نیزدراینجا گذاردم، آنگاه دراین اندیشه شدم که‌آیا این خطیب را چگونه هلاك نمایم؛ گاه خیال‌عذاب کردن میکردم؛ و گاه مسموم ساختن، و گاه غرق نمودن، که‌دراین‌فکرمرا خواب در ربود، ناگاه درآسمان گشوده شدو رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرود آمد، وآن‌بزرگوار پنج حله دربرداشت، وازدنبال وی علی‌بن ابیطالب

ع نزول فرمود، وبروی سه حله بود؛ آنگاه حسن باسه حله وحسین با دو حله؛ و پس از ایشان جبرئیل علیه السلام بایك حله بصورتی خوش وجامی پر از آب زلال در کف ورود نمود پس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با او گفت: که جام آب بامن ده جبرئیل جام بدست رسول صلی الله علیه وآله وسلم داد. و آن حضرت بصوت بلند صلا درداد که یا شیعه محمد و آله، و در آنحال افزون از پنج هزار کس در سرای من بودند از میان ایشان چهل نفر که همه را میشناختم، رسول خدا را جواب دادند، و آن بزرگوار ایشانرا سیراب ساخت آنگاه فرمود: دمشقی کجاست، دروقت در حجرهٔ که خطیب آنجا بود گشوده گشت! واورا بحضور پر نور رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بردند؛ همینکه چشم علی بخطیب افتاد! اورا بگرفت و گفت: یارسول الله این مرد برمن ستم میکند! ومرا بی سبب دشنام میدهد! پیغمبر فرمود: یااباالحسن دست ازاو بدار پس پیغمبر خود بنددست خطیب را بگرفت و گفت: توعلی بن ابیطالب را دشنام میدهی؟ گفت: آری گفت بارالها صورت اورا بگردان وخود ازوی کیفر بکش، درحال خطیب را دیدم که بصورت سگی است! پس اورا بمحبسی که داشت باز گردانیدند؛ وپیغمبر بادیگران بآسمان صعود فرمود، من وحشت زده ازخواب بجستم وبرغلام بانگ زدم، که خطیب دمشقی را حاضر کن، ناگاه دیدم که اورا بصورت کلبی کشان کشان بیاوردند؛ پس بروی عتاب آوردم که هان ایلعین عقوبت پروردگار را چگونه دیدی، واو بسان مردم عذرخواه بسرهمی اشارت میکرد ولابه مینمود، گفتم: اورا بجای خویش باز گردانیدند؛ واینك درهمین حجره است راوی گوید: پس رشید بفرمود تااورا حاضر مجلس ساختند، و موکل خلیفه بگوش وی چسبیده بود دیدم گوش آنملعون مثل گوش انسان! وخود درصورت کلب است، واو همی لابه میکرد، ولبها متحرك میساخت مثل آنکه اعتذار بجوید؛ وراه انابت بپوید

امام شافعی روی باخلیفه کرد و گفت: اینملعون مسخ شده است، ومن ایمن نیستم که سخط الهی بروی نازل شود، پس رشید بفرمود تااورا بجای خویش بردند؛ و زمانی نگذشت که ناگاه صیحه هولناکی شنیدیم همینکه نظر کردیم دیدیم که صاعقه بر پشت آنحجره فرود آمده وآن خبیث را باخانه بسوخته است.

واقدی گوید پس من با هارون گفتم که : این معجزه‌یی بود که برای وعظ و نصیحت تو رخ نمود، زینهار که سپس باذریه این بزرگوار در نیندازی گفت : من از آنچه گذشت درحق ایشان بخدا باز گشته‌ام، وتوبه استوار نموده‌ام

و در کتاب فهرست ابن الندیم مسطور است که شافعی در تشیّع بسی شدید بود گویند : روزی یکی از وی مسئله‌ای استفتاء کرد، واو جوابی داد سائل گفت : همانا در این قول با علی بن ابیطالب علیه‌السلام مخالفت نمودی؛ گفت تو ثابت کن که آنحضرت را حکم دراینموضوع غیر این بوده است، تامن گونه روی خویش برخاك گذارم ، وبگویم که خطا کردم ، واز این رأی بحکم آن بزرگوار باز گردم

وهم گویند :درمجلسی که یکی ازطالبین حضور داشت وارد شد، و گفت مرا در این محضر مجال سخن کردن نیست ، که این بزرگواران بکلام وریاست از هر کس سزاوارترند.

وهم شافعی را مراثی بسیار است درباره‌ٔ حضرت امام سعید شهید ابو عبد الله السبط ارواحنا له الفداء؛ جمله‌ای از آنهارا سیدجلیل احمد بن احمد حا فی حسینی در کتاب موسوم بالتبر المذاب فی بیان ترتیب الاصحاب ذکر کرده ، وعلامه مجلسی در مجلد عاشر بحار الانوار این اشعار از وی نقل فرموده است.

تاوّه قلبی والفؤاد کئیب ✿ وارّق نومی فالسهاد عجیب
فمن مبلغ عنی الحسین رسالة ✿ وان کرهتها انفس وقلوب
ذبیح بلا جرم کانّ قمیصه ✿ صبیغ بماء الارجوان خضیب
فللسیف اعوال و للرمح رنّة ✿ وللخیل من بعد الصهیل نحیب
تزلزلت الدنیا لآل محمّد ✿ وکادت لهم صم الجبال تذوب
وغارت نجوم واقشعرت کواکب ✿ وهتّك استار وشقّ جیوب
یصلّی علی المبعوث من آل هاشم ✿ ویغزی بنوه ان ذا لعجیب
لئن کان ذنبی حبّ آل محمّد ✿ فذلك ذنب لست عنه اتوب
هم شفعائی یوم حشری وموقفی ✿ اذا مابدت للناظرین خطوب

یعنی دل آه میکشد؛ وخاطر اندوهگین است ، وخواب را به بیداری مبدل ساخته

وراحت شگفت است آیا کیست که حسین بن علی علیه السلام را ازمن پیغام برسانند؟ اگرچه پیغام فرستادن من برطباع مردمی ناگوار باشد؛ همان مذبوح بیگناه که گویا پیراهن بدن مبارک اورا بارغوان رنگ کرده‌اند، برای وی شمشیرها ونیزه هاومراکب مردم کوفه بگریه وناله برخواستند؛ در مصیبت دودمان رسالت، تمام گیتی در لرزه آمد؛ چندانکه نزدیك شد که کوههای سخت جمله آب و مذاب گردند، ستارگان فروشدند، واختران بلرزیدند، ومسلمانان پردها چاك زدند، وجامه ها بدریدند شگفتا این است که برپیغمبر صلوات میفرستند! وبراولاد وی شمشیر میکشند اگر دوستاری آل‌رسول گناه است؛ من ازاینگناه بازنخواهم گشت که ایشان بروز رستخیز شفیعان منند درهنگامهٔیکه برای مردم کارهای بزرك رونماید

در کتاب فهرست تألیف ابوالفرج محمّدبن ابی یعقوب اسحق وراق مشهوربابن‌الندیم مسطوراست که بخط ابوالقاسم حجازی در کتاب الاخبار الداخله قرائت کردم که نوشته بود: مردی ازبنی ابي‌لهب درناحیهٔ مغرب ظهور کرد خلیفهٔ وقت هرون الرشید بفرمود: تااورا بنزدوی حمل‌دهند چون بیاوردند شافعی نیز با اوبود، خلیفه نخست برلهبی برآشفت؛ وهرگونه خشونت و مکروه بزبان آورد؛ تا آنکه امر بحبس او نمود، آنگاه باشافعی‌عتاب کرد که «**ماحملك‌على الخروج معه**»؟ یعنی تراچه بر آن واداشت که بااو خروج کردی گفت: «**انارجل املقت وخرجت اضرب فی البلاد طلباً للفضل فصحبته‌لذلك**».

یعنی من مردی درویش‌بودم؛ وازپی تحصیل امرمعاش در شهرها میگشتم؛ از این‌جهت همراهی اواختیار کردم؛ پس فضل‌بن ربیع از خلیفه استدعا نمود که اورا بوی ببخشد، رشید ازتقصیراودر گذشت‌واومدتی درمدینةالسلام مقیم‌بود؛ محمّدبن شجاع بلخی گفته‌است که شافعی درآنوقت برزی مغنیان‌سواردراز گوشی میشد و ردائی محشی بدوش میافکندوموی مجعد میکرد؛ براین هیئت برماعبور میداد تاآنکه‌سالی ملازم محمّدبن حسن‌شیبانی شد، و کتابهای اورابر نوشت.

ربیع بن‌سلیمان گفته است که‌شافعی گفتی من‌بار يك شتر نر، ازمحمّد بن حسن کتاب نگاشتم.

صاحب آثار البلاد آوردن شافعی‌را بحضور رشید بر نحو دیگر آورده میگوید: عامل یمن بهارون نوشت که «**هاهناشاباً قرشیاً یمیل الی العلویه و یتعصب**» یعنی دراین خطه جوانی ازقریش هست که‌هوای طالبین دارد؛ وبرای آل علی تعصب میورزد؛ رشید درجواب نوشت که‌اورا بنهانی نزد من روانه کن.

فضل بن ربیع حکایت کرده است که‌چون شافعی‌را ازیمن آوردند رشید درنهایت خشم اورا احضار کرد، چون وارد بارگاه‌شد، من دیدم‌چیزی آهسته میخواند همینکه چشم‌خلیفه باوی افتاد آثار احترام وتعظیم بظهور آورد، وده‌هزاردرهم درحق او مبذول داشت، چون بیرون آمد گفتیم یاابا عبدالله چه میخواندی؟ که خائفاً درآمدی وآمناً برآمدی؟ گفت: کلماتی بود که‌برای من‌مالك بن‌انس ازنافع از عبدالله بن عمر از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده که‌آن‌بزرگوار یوم الاحزاب آنرا تلاوت‌فرمود گفتم‌چه‌شود آن‌دعارا تعلیم‌من کنی؟ گفت: بگو «اللهم‌انی اعوذ بنورقدسك، وعظمة طهارتك؛ وبرکة‌جلالك‌من کل‌آفة وعاهة، وطارق‌الجن والانس‌الاطارقاً یطرق بخیر اللهم انت عیاذی فبك أعوذ وأنت ملاذی فبك‌ألوذ، یامن ذلت له‌رقاب الجبابرة، وخضعت له‌مقالید الفراعنة؛ أعوذ بجلال وجهك وكرم جلالك من خزيك، وكشف سترك ونسيان ذكرك، والاضراب عن‌شكرك، الهی أنافی كنفك‌فی لیلی ونهاری، ونومی‌وقراری وظعنی‌واسفاری؛ ذکرك‌شعاری، وثناؤك دثاری‌لااله الاانت تنزیهاً لاسمائك؛وتكريماً لسبحات وجهك‌الكريم؛ اجرنایاربنامن‌خزيك ومن‌شر عبادك، واضرب‌علینا سرادقات فضلك، وقنا سیئات عذابك، واعنا بخیر منك، وادخلنا فی حفظ عنایتك یا ارحم‌الرحمین.

محمد بن زکریامیگوید: بتجربه رسیده که هر خائفی‌این کلمات بخواند خدا اورا ایمن خواهدفرمود. ابن‌خلکان‌میگوید: وازدعاء شافعی که‌میان علماء باجابت مشهور ومجرّبست این کلمه میباشد که «اللهم یا لطیف اسئلك اللطف فیما جرت به المقادیر» صاحب روضات این دو بیت‌را درمناجات‌بوی‌نسبت داده که:

یا رب اعضأ الوضوء عتقتها ✡ من فضلك الوافی وانت الواقی

والعتق یسری فی الغنی یاذالغنی ☆ فامنن علی الفانی بعتق الباقی

درمرآت الجنان مسطور است که : چون هرون خلیفه شافعی را احضار کرد پس از چندین قصه بااو گفت : بهرهٔ تواز فن تفسیر وعلم کتاب الله تاچه حداست؟ گفت : یا أمیرالمؤمنین وجوه علم قرآن بسیار است آیا از کدام شعبهٔ آن میپرسی ؟ ازمحکم و متشابه ؟ ویا ازتقدیم وتأخیر ؟ ویا ازناسخ ومنسوخ ویاازآنچه حکمش ثابت است و تلاوتش مرتفع است ویا ازآنچه تلاوتش ثابت وحکمش مرتفع است؟ ویا ازاموری که بلسان غیب ضرب المثل آمده‌اند ؟ویا ازآیات اعتبار ؟ ویا از قصص و اخبار ؟ و یا از مکیّات ومدنیّات؟ ویاازنازلات فی الیل اوفی النهار ؟ ویاازواردات فی السفراوفی الحضر؟ ویاازجهات اعراب وبناء ؛ ویا ازوجوه تلاوت ، واختلافات قراء ؟ ویا ازغریب لغات ومعانی کلمات؟ویاازنظم وتنسیق آیات؟ راوی میگویدپس همی شافعی ازابواب علم کتاب وشعب فن تفسیر بشمرد تاهفتاد وسه نوع ! هرون گفت :ای مطلبی درعلم قرآن دعوی بزرگ نمودی ! همانا امتحان مردمثل آتش است نسبت بزرناب ؛ آنگاه وی را ازعلم حدیث پرسید گفت : من در فن سنن مرویات ایجا بیه را ازخطریه وواردات برسبیل عموم را ازخصوص ؛ وآنچه درجواب سائلی صدور یافته ازآنکه برای ازدحام علوم در صدرمبارك بظهور رسیده ، وآنچه ازفعل آن بزرگوار که در قضایای خاصه بدانها احتجاج کنند ، وآنچه ازخصایص ذات همایون نبویست همه راتمیز داده وضبط نموده‌ام هارون تحسین کرده وآفرین گفت ؛ واورا ازعلم ادب ، وشعب لغت عرب پرسید ؟ گفت : یاامیرالمؤمنین این فن شریف فطری ماست ، وسرشت گوهر ما بزلال فصاحت وبلاغت شده؛ گفت : درعلم قریض وصناعات عروض چگونه ای؟ گفت : آنچنان که اگرشعری بشنوم میدانم که صاحب آن در طبقات ثلاث از کدامین است ،ازجاهلیین است ، ویا از مخضرمین ویاازمولدین ، ومیزان اورا نیز میشناسم که ازبحر مدید است یاطویل ،یا کامل یاسریع یامجتث یامنسوخ یا متقارب یاخفیف ؛ یارجز یاهزج.

پس رشید اورا ازمعرفت صید له وعلم عقاقیر باز پرسید؟ گفت : ازاین صناعت نیز آنچه استادان بزرگ وپزشگان سترك گفته اندمیدانم؛ آنگاه اسامی اساتید آنعلم

یکایك برشمرد و هکذا تاچند فن دیگر آنگاه رشید ازروی شگفتگی وشادمانی گفت:

کثرالله فی اهلی مثلك

الغرض هارون الرشید بروایت صاحب آثار البلاد شافعی رامقرب ساخت و مکرم داشت، که غورعلم وغزارت فضل اوبدانست. وقاضی ابو یوسف ومحمّد بن الحسن شاگردان مشهور ابوحنیفه بروی رشك همی بردند، وبرآن شدند که کار اوبشکنند ودرخدمت خلیفه خفیفش سازند. پس بیست مسئله ازمشکلات فرعیه، ومعضلات فقهیه بعقیدت خویش پیدا کرده درصفحهٔ مندرج ساختند، وبر دست جوانی از شاگردان خود بنزد شافعی فرستادند، تااورا بتصور جوابات آن سؤالها آزموده باشند، چون آنجوان صفحهٔ مسائل بدست شافعی دادوی فرمود: «**من حملك علی هذا** ؟» یعنی تورا که این نامهٔ سؤالات داده، واز پی جواب فرستاده؟ گفت: من اراد حکمها یعنی کسیکه جواب اینها را خواسته، فرمود: «متعنتا اومتعلم؟» یعنی حکم این سؤالها ازدرحجت خواسته ؛ یاحاجت؟ آنجوان ساکت شد، شافعی گفت: «**هذامن تعنت أبی یوسف ومحمد** یعنی این از آن دوحریف است؛ خواسته اند مرا بلغزانند، پس آن نامه رایکبار ملاحظه کرد وبدانجوان باز گردانید، آنگاه این خبر باخلیفه درمیان آورد؛ خلیفه ابویوسف ومحمّد بن حسن را حاضر ساخت وداستان سؤال ازایشان سؤال نمود. ایشان اقرار کردند، پس ازپی شافعی فرستاد، وقتی که حاضر گردید گفت: یا« **امیرالمؤمنین قل لهمایسئلانی** » یعنی بفرمای تاایشان آنمسائل را یکان یکان بزبان آورند؛ تا پاسخ بشنوند، ابویوسف ومحمّد ازاستظهار جمیع آنها اظهار عجز کردند، شافعی گفت « اناا کفیهما» یعنی من خود کفایت سؤالات نیز ازایشان میکنم ! آنگاه درذکر صورت هریك ازآنمسائل بیست گانه وجواب آن بدین ترتیب آغاز نمود. .....

مسئله اول گفت : **سئلانی عن رجل آبق له عبد فقال هو حر ان طعمت طعاماً حتی اجده کیف الخلاص عن ذلك** »

الجواب یهبه لبعض اولاده ویطعم حتی لایعتق» یعنی پرسیده اند که غلامی بگریخت، وخواجه بسوگند برخویش واجب کرد که اگر اوراپیدا نکرده طعام

بخورد آزاد باشد ؛ وحالیا نه غلام یافته ، ونه ازطعام گز یر دار د چکنند که هم طعام بخورد ، وهم غلام آزاد نشود ، وبخلف حلف الزام نگردد.

جواب آنکه غلام گریخته را خواجه بیکی ازفرزندان هبه نماید آنگاه طعام بخورد تابطعام خوردن وی آزاد نگردد

مسئله دوم گفت سئلانی عن رجلین کانا فو ق سطح فوقع احد هما من السطح ومات فحرمت علی الاخر امرأته

الجواب ان امرأة الحی کانت أمة للمیت، وکان الزوج بعض ور ثته فصارت الامة ملکاً للزوج بحق الارث فحرمت علیه.

یعنی پرسیده اند که دو کس فراز بام بودند : یکی درافتاد وبمرد ، وبردیگری زوجه اش حرام گردید تصور این چگونه است ؟ .

جواب آنکه زوجه کنیز مردمرده بود ؛ وشویش ازوراث اوست؛ چون خواجه در گذشت حقوق ورثه ، درضمن سایر ترکه بروی تعلق گرفت ، ومیان همه مشترك شد لاجرم وطی وی برزوج حرام گردید .

مسئله سوم گفت . سئلانی عن رجلین خطباً امرأة فی حالة واحدة وانها لم تحل لاحدهما وحلت للاخر .

الجواب لاحد الرجلین أربع وهی خامسة فلا تحل له و الا خرما کان کذلك فحلت له .

یعنی پرسیده اند که دومردیك زن را خواستگاری کردند ، وآنزن درزمان واحد بریکی حلال بود ، وبردیگری حرام .

جواب آنکه یکی ازآندومرد چهار معقوده دارد برخلاف دیگری که چنان نیست براو حرام است که زن پنجم خواهد بود :

مسئله چهارم «گفت :سئلانی عن رجل ذبح شاة فی منزله .وخرج لحاجة و رجع و قال لا هله کلوا فا نها حرمت علی فقال له ا هله و نحن ایضا قد حرمت علینا .

کان الرجل مجوسیا اووثنیة فذبح شاة وخرج لحاجته واسلم و اهله

ایضا اسلموا فقال لاهله کلوا فانی اسلمت لاتحل لی ذبیحة المجوس فقال له اهله نحن ایضاً قداسلمناو حرم علینا ایضاً .

یعنی پرسیده‌اند که مردی گوسفندی بکشت، و برای کاری ازخانه بیرون رفت چون باز گردید با کسان خویش گفت گوشت گوسفندرا شما بخورید، که بر من حرام است؛ ایشان گفتند : بر ما نیز حرام است .

جواب آنکه آنمرد زردشتی و یا مانوی مذهب بود ؛ پس از کشتن گوسفند بیرون رفته چون برحسب اتفاق مسلمان شد کسان او نیز در غیاب وی اسلام آوردند؛ چون ذبیحهٔ مجوس مثلا بر مسلم حرام است، بر اهل خویش گفت شما بخورید، وچون ایشان نیز مسلمانی گرفته بودند ، گفتند : بر ما نیز بسان تو حرام است .

مسئله پنجم گفت :(سئلانی عن امرائة تزوجت فی شهر واحد ثلثةازواج کل ذلك حلال غیر حرام .

الجواب ان هذه المرائة طلقها زوجها وهی حامل فوضعت انقضت عدتها بالوضع فتزوجت ثم ان هذاالزوج خالعهاقبل الدخول فلا عدة علیها تتزوج بها آخر وهکذا ان ار دت رابعاً و خامساًو سادساً .

یعني پرسیدند که زنی دریك ماه سه‌شوی کرد همه بحلالی .

جواب آنکه این زن بار داشت که‌شویش رها کرد همینکه یله شد بار بنهاد ، و چون انقضاً عده حامل بوضع حمل است پس عده‌ وقت بگذشت وشوی اختیار کرد ،و این شوی ثانی قبل ازدخول وی‌را بر سبیل خلع مطلقه ساخت، چون مختلعه غیر مدخول بهـا بلاعده است، دروقت شوی دیگر اختیار نمود ، وبر همین سیاق میتوان دریك ماه چند تزویج دیگر درحق یك زن فرض نمود همگی حلال ومشروع .

مسئله ششم گفت سئلانی عن رجل حرمت علیه امرائته سنة من غیر حنث اوطلاق اوعدة .

الجواب هذا الرجل وامرائه کانا محرمین فلم یدرکا الحج فلم نزل امرائته تحرم علیه الی العام القابل فاذا فرغت من الحج فی العـام المقبل حلت لزوجها .

یعنی پرسیده‌اند که زنی برشوی خویش تایك سال حرام بود بی آنکه حلفی یا

ایقاع طلاقی درمیان باشد .

جواب آنکه این زن باشوی خویش برای حج احرام بستند ، و انجام عمل بموجبی نتوانستند باید تاسال دیگر همچنان احکام احرام بر خود جاری سازند و همینکه سال آینده ازاداءِ مناسك وقضاءِ عمل فراغت یافتند ؛ ومحلّ گردیدند حکم حرمت برداشته خواهد گشت .

مسئله هفتم گفت : سئلانی عن امرأتین لقیتا غلامین فقالتا مرحباً بابنینا وابنی زوجینا وهمازوجانا .

الجواب ان المرأتین ابنین وکل واحدة منهمازوجة بابن صاحبتها فکان الغلامان ابنیهما وابنی زوجیهما وهمازوجاهما .

یعنی پرسیده‌اند که دوزن باهم دوپسررا بدیدند و گفتند : مرحبا بدوجوانیکه پسران ما وپسران شوهران ماوخود شوهران هستند، جواب آنکه این دوزن رادوپسر بوده وهریك ازایشان پسردیگری را بشوهری اختیارنموده پس دراین فرض این سخن باحال ایشان مطابق خواهدافتاد .

مسئله هشتم گفت : سئلانی عن رجلین شربا الخمر فوجب الحدعلی احدهما دون الاخر .

الجواب کان احدهما غیرموصوف باوصاف وجوب الحد کالعقل والبلوغ .

یعنی پرسیده‌اند که دوکس شراب خوردند بریکی حدّلازم آمد بدون آندیگر جواب آنکه یکی ازآندو بشرائطوجوب حدّازقبیل عقل وبلوغ اتصاف نداشته مثل آنکه مجنون و یانابالغ بوده است و البته بحکم شرع بچنین شارب الخمر حکم حدّمتوجه نیست .

مسئله نهم گفت سئلانی عن مسلمین سجد والغیرالله وهم مطیعون فی هذه السجدة الجواب هذه سجدة الملائکة لادم علیه السلام .

یعنی پرسیدند ازمسلمانانیکه برای غیر ایزدتعالی سجده کردند ، وهمه دراین

باب مطیع بودند نه عاصی، جواب آنکه این سجود فرشتگان بود بحضرت ابوالبشر، اگر ایشان سجده نمیکردند مثل ابلیس گناه کار بودند.

مسئله دهم گفت. (سئلانی عن رجل شرب من کوز بعض الماء و حرم الباقی علیه.

الجواب «انه رعف فوقع فی باقیه شیء من الدم فحرم علیه).

یعنی پرسیده‌اند از مردی که شربتی آب از کوزهٔ بنوشید آنگاه باقی براو حرام گردید.

جواب آنکه این مرد درمیان آب‌خوردن رعاف کرد، وخون داخل آب‌شد و بالبداهه آب متنجس رانوشیدن روانیست.

مسئله یازدهم گفت سئلانی عن امرأة ادعت البکارة و زوجها یدعی انه اصابها فکیف السبیل الی تحقیق هذا الامر.

الجواب تؤمر القابلة بان تحملها بیضة فان غابت البیضة کذبت المرأة و ان لم تغب صدقت.

یعنی پرسیده‌اند که‌زنی دعوی دوشیزگی میکندوشویش دعوی آنکه‌من بکارتش برده‌ام؛ تحقیق این امر ازچه‌راه‌باید کرد.

جواب آنکه قابله‌را باید فرمود تا خایهٔ ماکیانی‌را دراندام او فرو کند اگر غائب شدحق باشوی است واگرنه بازن است.

مسئله دوازدهم گفت سئلانی عن رجل سلم الی زوجته کیساً و قال لها انت طالق ان فتحیته او فتقیته او خرقیته، او حرقیته و انت طالق ان لم تفرغینه

الجواب یکون فی الکیس سکر او ملح او ماشابههما فیضع فی الماء الحار لیذوب و یفرغ الکیس».

یعنی پرسیده‌اند مردی کیسهٔ بزن خویش دادو گفت: اگر این کیسه را سر بگشائی؛ ویا ازهم بشکافی، ویابدرانی، ویابسوزانی بطلاق یله ورهائی، واگرآنرا

ازمافی الجوف خالی نیز نکنی بطلاق یله ورهائی فرض این امر چگونه است ؟ جواب آنکه این کیسه پراست ازشکر ویانمك ، ویا امثال آنها زن را باید تا کیسه درمیان آب گرم نهد که ما فی الجوف مذاب گردد ، و مقصود بعمل آید بدون اتفاق طلاق .

مسئله سیزدهم گفت سئلانی عن امرأة قبلت غلاماً وقالت فدیت من امه ولدت امه وانا امرأة ابیه .

الجواب انها امه یعنی پرسیده اند که زنی روی پسری ببوسید و گفت : فدای آنجوان گردم که مادر اومادرش را بزاده ومن خود زوجهٔ پدر اوهستم .

جواب آنکه این زن مادر آن پسر بوده ومرادبزنیکه مادراورا بزاده جدهٔ مادری وی است چه بر جده نیز موافق عرف ولغت اطلاق مادر شایع وصحیح است .

گفت : سئلانی عن خمسة نفر زنوا بامرأة فعلی احدهم القتل و علی الثانی الرجم وعلی الثالث الحد :وعلی الرابع نصف الحد.وعلی الخامس لایجب شیء:

الجواب الاول مشرك زنا بامرأة مسلمة یجب قتله و الثانی محصن فعلیه الرجم، الثالث بکر فعلیه الحد، والرابع مملوك علیه نصف الحد،و الخامس مجنون لاشیء علیه :

یعنی پرسیده اند که پنج نفر بازنی زنا کردند و از این عمل بریکی قتل واجب آمد؛ وبر دوم رجم ، وبر سوم حدّ، وبر چهارم نصف حدّ ، وبر پنجم ازاین سیاسات هیچ لازم نیامد ، جواب آنکه این زن مسلمه بوده ، وزانی اوّل مشرك که باید اورا کشت ؛ و زانی دوم مسلم زن دار، که باید اورا سنگسار نمود ، وزانی سوم بی زن که باید اوراحدّ زنازد ، وزانی چهارم بنده که باید حق آزاد درحق اونیم نمود ، وزانی پنجم دیوانه که براو هیچ حرج نیست .

مسئله پانزدهم گفت «سئلانی عن أمرأة قهرت مملوکاً علی وطیها ،وهو کادة لوطیها فما یجب علیهما»

الجواب ان کان المملوك یخشی ان تقتله او تضربه او تحبسه فلا شیء علیه والا فعلیه نصف الحد؛ واما مولاته ان کانت محصنة فعلیها الرجم، والا

فالحد ويباع المملوك عليها يعنى پرسيده اندازخواتونيكه‌غلام خويش‌ بزوربرخود كشيد آيا حكم خدا دربارهٔ آن مملوك مجبور وخواتون وى چيست ؟ جواب آنكه اگر اين غلام درترك‌طاعت‌او بيم كشتن ويازدن وياحبس كردن‌داشت بروى باكى‌نيست واگراكراه واجبارش بكمتر ازاينهابوده است بايد به‌نيمه‌حدّ آزادش بيازارد ، و اما مالكهٔ اواگر شوى‌داراست بايد سنگسارشود ، و گرنه‌حدّبخورد وآنغلام را نيزبايد بحكم‌شرع بفروشند :

مسئله شانزدهم گفت : سئلانى‌عن‌رجل يصلى بقوم فسلم‌عن يمينه‌طلقت أمرأته‌وعن‌يساره‌بطلت‌صلوته‌ونظر الى السماء فوجب عليه‌الف‌درهم .

الجواب «لما سلم عن يمينه رأى رجلا كان زوج امرأته و كان‌غايباً فثبت‌عند القاضى موته‌فتزوج بامرأته هذا المصلّى فرأه‌وقدقدم‌من سفره‌فحرمت عليه‌زوجته ثم سلم عن‌شماله فرأى على ثوبه دم‌فلزم عليه اعادة الصلوة،ونظر الى السماء فرأى الهلال فحـلّ عليه الـدّين المؤجّـل الى‌رأس‌الشهر» .

يعنى پرسيده‌اند كه‌مردى‌نمازميگذارد‌بگاه‌سلام دادن‌چون‌بدست‌راست‌نگريست زنش بروى حرام شد » وچون بسمت چپ نظر كردنمازش‌باطل كرديد و روى بسوى آسمان نمود در وقت هزار درهم‌بر ذمّـه‌اش‌وارد آمد كه على‌الفوربايد بپردازد،جواب آنكه اينمرد زنى گرفته است كه شوى وى بسفر رفته ، ودرنزد قاضى‌بثبوت پيوسته بوده است كه او بمرده ، وقا ضى بجواز تز و يج آن زن حكم فر مو ده بو ده ، و چون‌مصلّى درسلام‌بسمت راست نگريست شوى زن‌خود بديد وچو ن بسمت چپ نظر كرد خونى درجامهٔ خويش نگريست ؛ وچو ن بآسمان نگا ه اندا خت چشمش بهلال افتاد،وبرذمّـت‌وى هزاردرم وام بوده كه‌درسلخ ماه حلول اجل‌آن ميشده‌است

مسئله‌هفدهم گفت: « سئلانى‌عن رجل ضرب‌رأس‌رجل بعصاءوادّعى المضروب ذهاب‌احدى‌عينيه‌وتجفيف الخياشيم والخرس من‌تلك الضربة فيومى بذالك كله‌ايماءاو يكتب كتابة

الجواب «يقام فى‌مقابل الشمس فان لم يطرق راسه فهو صادق ؛ ويشم‌الحراق

فان لم ینفعل فهو صادق ، ویغرز لسانه فان خرج منه دم فهو صادق » یعنی پرسیده اند ازمردی که چوبی برسر دیگری بکوفت ومضروب باشارت ویابکتابت بروی دعوی میکند که ازاین ضرب بینائی یك چشم من نابود شده و هم شامه ام ازبینی برفته ، و زبانم لال والکن گردیده صدق و کذب این سه ادعاء چگونه باید معلوم ساخت .

جواب آنکه باید آنچشم را برابر چشمهٔ خورشید بدارد ، اگر خیره شد کاذب است وگرنه صادق ؛ وباید دود سوختهٔ چقماق استشمام نماید اگر متأثر گردید سلیم است وگرنه سقیم ، وباید سوزنی بزبانش در سپوخت اگر خون برآمد الکن است ، وگرنه توانای سخن .

مسئله هیجدهم گفت : « سئلانی عن امام یصلّی بقوم وکان ورائه أربعة نفر فدخل المسجد رجل فصلّی عن یمین الامام ، فلما سلم الامام عن یمینه رآه الرجل الداخل فله قتل الامام ، واخذ امرأته ؛ وجلد الجماعة ، وهدم المسجد .

الجواب « ان الداخل امیر تلك البقعة وسافر وخان آمنا مقامه فی البلد فقتله المصلّی وشهد الجماعة ان زوجة الامیر فی نکاح القاتل وأخذ دارالامیر غصباً وجعلها مسجداً فلما سلم رآه الامیر فعرفه فله قتله وأخذ منکوحة منه وجلد الذین شهدوا زوراً ورد المسجد دارا کما کانت » یعنی پرسیده اند از پیشوای گروهی که چهار کس دردنبال او حاضر بودند ؛ دراین اثناء مردی وارد مسجد شد ؛ ودرسمت راست آن پیشوا مشغول نماز گردید ؛ همینکه امام درسلام بسمت راست ملتفت شد آنمردوی را بدید ؛ اکنون برای اواست ازاین یك نظر که آن پیشوا را بکشد ، وزنش بخانه برد ؛ وآن چهار کس را تازیانه زند ، وآنمسجد خراب سازد .

جواب آنکه اینمرد که داخل مسجد شد ، و بیك نگاه بدان پیشوا این چهارحق ازبهروی ثابت آمد امیر آنخطه است بروزگاری از پیش بسفر شده ؛ وآن پیشوا برادراورا بکشته ، وهم سرایش ویران کرده ، مسجدی ساخته است ، وآن چهار کس نزد قاضی شهر بدروغ شهادت داده اند ، که آنزن ازآن آن پیشوا است ، نه دیگری ،

وامیر چون وارد مسجد شد پیشوارا بشناخت براقتضاء سلطنتی که شرعاً برای والی دم ثابت است اورا امیر سد که قاتل را بکیفر بکشد ، وهم باید هم بستر اورا که جفت دیرین خویش بوده است استرداد کند ، وآن چهار کس را که امام ازروی شهادت ایشان زن وی متصرف بوده است، درعقاب بین تعزیر کشد ، ومسجد مغصوب را بکوبد ، وبجای آن کما کان از بهر خویشتن سرای عمارت کند . دومسئله یاجواب ازنسخیکه دردست است نابود بود وآنچه بدست افتاده ثبت افتاد .

باری هرون الرشید همینکه این سؤالات مفصّل ،وجوابات مسلسل بشنید عظیم بشگفت وگفت : « لله درك یا بن ادریس ما افطنك » وبروایت یافعی روی با ابو یوسف ومحمّد بن حسن کرد و گفت : انّ کما لن تو ا زیاه ولن تعادلاه والله قد ثبت الله له حق القرابة من رسوله ، وحق الشرف ،وحق القرآن ،وحق العلم . آنگاه بفرمود تا هزار دینار زر حاضر ساخته باتشریفی لایق بشافعی دادند.شافعی ازآنجا که بیرون آمد همی درطّی طریق ازآن دنانیر چنگ چنگ برمردم تفریق میکرد تا بمنزل خویش رسید آنجا دید یك مشت دیگر بیش نمانده آنرا نیز بغلامش بخشید ، وبا دست تهی بدرون رفت .

یافعی در مرآت الجنان میگوید : چون هرون الرشید شنید که شافعی تمام هزار دینار بمردم داد گفت : « الا انّ بنی المطلّب مافارقوا آل رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلّم فی شرف ولاسخاء .

هم در مرآت الجنان ازبعضی مورخین منقول است که شافعی را با محمّد بن حسن درحضرت خلیفه مناظرات افتاد وچون شافعی غالب آمد رشید باو گفت : بخیز و پای محمّد بگیر ، و از مجلس بیرون بکش شافعی گفت: یاامیرالمؤمنین محمّد عالم فحلی است،ومن هیچ آدمی فربهی راندیدم که تندذهن وتیز خاطر باشد؛ مگر محمّد را،پس رشید هردو را بتشریفات ثمین مخلع ساخت ؛ وهریك را مرکبی ممتاز ببخشید،وامام شافعی را به پنجاه هزار درم اختصاص داد ؛ واو بسرای خویش نرسید مگر آنکه تمام آن نقدینه رابمردم تصدّق کرده بود .

ازقطعه عبارتی که درروضات الجنات ازکتاب شیخ ابوالمعالی جوینی منقول افتاده

است معلوم میگردد که حسد ابو یوسف ؛ و محمّد بن الحسن بر شافعی بجائی رسیده که او را در نزد رشید بدعوی ریاست کبری متهم ساخته‌اند ، و پس از انکشاف وحقیقت امر و غلبهٔ شافعی برایشان ، رشید بفرموده است تا آن هر دو را از پای بکشیده ، و از حضور بیرون افکنده‌اند این عبارت اواست و العهدة علیه که میگوید :

و عن کتاب تفصیل فرق الشیعة للشیخ ابی المعالی الجوینی انه لمّا کانت الغلبة مع الشافعی دائماً فی مناظراته مع محمّد بن الحسن الشیبانی ؛ وابی یوسف القاضی تلمیذی أبی حنیفة الکوفی صار ذلك سبباً فی سعایتهما علیه عند الخلیفة بان له داعیة الخلافة ، و نحوها الی أن تغیر علیه وجهه کثیراً ثم لما أراد الله خلاف ما طلباه وانکشف لدیه خلاف ما نمیاه الیه انقلبت القضیة ، وصار ذلك منشأ لقرب مکانته من الخلیفة ، وشدة غضبه علیهما بحیث قد صدر الامر العالی باخراجهما من المجلس الرفیع بان یسحبا علی وجوههما و یجرا بأرجلهما الی خارج الباب وهما بعد ما وقع عارضة لهذه الفضیحة أخذا فی الدعوة علی الشافعی فکانا یقولان : الهم امته و أهلکه فلما بلغ الشافعی ذلك أنشاء یقول .

تمنی رجال ان اموت وان امت * فتلك سبیل لست فیها باوحدی

فقل للّذی یبغی خلاف الذی مضی * تهیأ لاخری مثلها فکان قد

یعنی چون ابو یوسف و محمّد از شآمت رشك شافعی عرضهٔ فضیحتی آنچنان فظیع شدند پس بر شافعی همی نفرین کردندی ، و همی گفتندی که بار خدایا وی را بمیران و هلاك فرمای ، شافعی چون این بشنید این دو شعر انشاد کرد ، مضمون بیتین آنکه مردمی آرزو کردند که من بمیرم ؛ و چون من بمیرم براهی نرفته‌ام که در آن تنها باشم با آنکس که برخلاف در گذشتگان زیستن این سرای همی میطلبد ؛ بگوی که تو نیز آمادهٔ سرای دیگر باش که گوئیا ارتحال تو نیز بوقوع پیوسته ، درصورت و معنی بیت ثانی احتمال دیگر نیز هست :

در تاریخ شریفشان انشاد این دو شعر را از شافعی بروجه دیگر آورده است میگوید شافعی را آهنك آن بود که از ملك مصر باسپانیا ؛ و دیار اسلامیهٔ مغرب زمین برود ؛ و در آن اقلیم مذهب مالك را از میان مردم بر اندازد و مذهب خویشتن منتشر سازد

اصبغ و اشهب که از عظماء علماء و خواص اصحاب مالك بودند از این عزیمت آگاه شدند و بروی نفرین کردند چون شافعی نفرین ایشان درحق خویشتن بشنید این دو شعر انشاد فرمود که: «تمنی رجال» الخ ،

قاضی القضات اربلی در وفیات میگوید شافعی درسال یکصدو نود و پنج وارد بغداد شد و دو سال در آنجا بماند آنگاه بمکه رفت و از مکه دیگر باره، ببغداد آمد بتاریخ یکصدو نود و هشت، و یکماه در بغداد بود، پس بعزیمت ملك مصر از خطهٔ عراق رحلت گزید ؛ و در یکصدو نود و نه وبقولی در دویست و یك هجری وارد مصر گردید ، وتا آخر عمر همی در مصر بود .

عبدالله بن اسعد یمنی نیز در مرآت بدینمعنی تصریح کرده الا آنکه در عبارت وفیات خدشه ایست که در عبارت مرآت نیست ، چرا که مصنف وفیات قدوم شافعی را ببغداد به یکصدو نودو پنج مورخ ساخته؛ وخود در ترجمهٔ محمّد بن الحسن میگوید : چون امام شافعی ببغداد در آمد، محمّد در آنجا بود، میانهٔ ایشان مجالس و مسائلی درحضور رشید گذشت ، ودر ذیل ترجمت تصریح میکند که محمد در نخستین بار که هرون بسمت ری سفر کرد در اردوی وی بود چون قریهٔ رنبویه از قراء ری معسکر افتاد فوت محمد و کسائی هردو دریك روز روی داد، وآن دو استاد راد هر دو در آنجا بخاك رفته ورشید همی گفتی «**دفنت الفقه و العربیه بالری** .

واین واقعه در یکصدو هشتاد و نه بود، و تناقض مابین التاریخین معلوم است ولی مصنف مرآت الجنان را عبارت از این عیب پیراسته است میگوید : وقدم بغداد فأقام بها سنتین وصنف بها کتبه القدیمة ، ووقع بینه وبین محمّد بن الحسن مناظرات کثیرة ، وبارتفاع شأن الشافعی عند هرون الرشید شهیرة ، وقد اوضحت ذلك فی غیر هذا الکتاب ؛ ثم رجع الی مکة ؛ ثم عاد الی بغداد فأقام بها شهراً ، ثم خرج الی مصر ، و صنف بها کتبه الجدیدة؛ ولم یزل بها الی أن توفی »

عبارت شریف مصطفی بن سیدحسن بن سید سنان نیز موافق عبارت عبدالله بن اسعد صاحب مرآت الجنانست ، وظن غالب آنکه در نسخهٔ وفیات تحریفی روی داده و

دو لفظ تسعین بجای دو لفظ سبعین ثبت افتاده چنانکه در کلام ملک مؤید ابو الفداء تقوی حموی این چنین است مینویسد ؛ « وقدم الشافعی الی بغداد مرتین مرة في سنة خمس وسبعین ومأة ثم قدمها مرة اخری فی سنة ثمان وسبعین ومأة »

از کلمات مورخین ومترجمین مستفاد میگردد که مصنفات ومجا میع امام شافعی بردو گونه است کتب قدیمه که آنهارا در بغداد فراهم ساخته ؛ و کتب جدیده که آنهارا در مصر پرداخته .

علی الجمله مسئله خلق کلام الله وحدوث قرآن درعصر امام شافعی انتشار واشتهار یافت که آغاز این سخن ازعهد مأمون بن هرون شد ، و خود خلیفه اظهار و اجهار این عقیدت فرمود علماء را در این باب بشرح بیاموزد ، چنانکه درذکر احوال احمدبن حنبل ببیانی مفصل بازنمائیم، امام شافعی را دراین مسئله دوبار باعلماء معتزله مناظرت وجدال اتفاق افتاد ودوباردر محضر خلافت امتحان واختبار روی داد

ملک مؤید درمختصر میفرماید شافعی دربغداد با بشر مریسی که ازمشاهیر معتزله است مباحثه نمود . (واین بشرهمانست که گفتیم ، چون ازمکه ببغداد آمد همگنان را گفت : درمکه جوانی ازقریش دیدم که برمذهب اعتزال ازاحدی بیم ندارم مگرازاو، ومرادش امام شافعی بوده). ودرمصر باحفص الفرد مناظره کرد حفص گفت: کلام الله حادث است وبرهان اقامت نمود . شافعی فرمود کلام الله قدیم است بچندوجه

ازجمله آنکه « خلق الله الخلق بکن فاذا کانت کن مخلوقة فکان مخلوقاً خلق بمخلوق ، یعنی : حضرت آفریدگار بصریح کریمهٔ کن فیکون آفرینش را جملگی بلفظ کن ایجاد فرموده است ، پس اگر لفظ کن که در نظام کلام ایزدتعالی واقع شده نیز حادث باشد لازم آید که حادثی حادثی را ایجاد کرده باشد.

واما آندوبار اختبار که اورا درحضور خلیفه اتفاق افتاد در هردو توریه کرد ؛ وبحیلت فقیهانه خودرا ازمحنت خلاص ساخت ؛ یکی بروایت محدّث نیشابوری که دررجال خویش ازکتاب مستطرف نقل کرده است که شافعی را یکی از معتزله درحضور رشید پرسید که «**ما تقول فی القرآن** » یعنی : درحق قرآن چه میگوئی قدیم است

یامخلوق شافعی گفت :ایّای تعني ؟ مرا میپرسی ؟ گفت نعم گفت مخلوق هم خصم رارا ضی ساخت ، وهم برخلاف معتقداقرارنکرد که مرادش آن بود که ن خود مخلوقم.

ودیگر بروایت حمدالله مستوفی که در گزیده میگوید : خلیفه اورا الزا م نمود تاقرآن را مخلوق خوانداو خلیفه را بازی داد ، وبرمنبرانگشتان خود بشمرد و گفت : صحف وتوراة وانجیل وزبوروفرقان؛این هر پنج مخلوق است ، یعنی :این پنج انگشت آنگاه بمصر گریخت ومتوطن شد

و اینکه صاحب مستطرف نام رشید آورده است منافی آ ن نیست که گفتیم انتشار مسئله خلق قرآن ازعصر مأمون شد،چه اصل بروز این عقیدت درزمان رشید بود ، ولی ظهور وانتشارش بسعی مأمون روی داد؛ تصریحات وتلویحات ارباب تواریخ ؛ واصحاب تراجم ، ومصنفین معجمات ، ومشایخ علم کلام شاهد این معنی است ؛چنانکه درترجمت ابن حنبل بنگاریم .

یافعی میگوید :چون موت شافعی نزدیك شد ازمیان شاگردانش ابن عبد الحکم داعیهٔ خلیفتی اوداشت ، ومیخواست تاامام اورا درحلقهٔ اصحاب ،وحوزهٔ تلامیذ برهمه مقدم بدارد از او پرسیدند بجای تو که خواهد نشست فرمود : مگر شمارا دراین باب شکی است؟ جانشین من أبو یعقوب بویطی خواهد بود .

مصنف آثار البلاد ازمزنی حکایت کرده است که گفت : درمرض مو ت شافعی درآمدم گفتم: کیف أصبحت؟ گفت : اصبحت من الدنیا راحلا ولاخوانی مفارقاً ولکأس المنیة شارباً ولسوء اعما لی ملا قیاً ، وعلی الله وارداً فلا ادری اصیر الی الجنة فاهنیها،ام الی النار فاعزیها ؛یعنی : بامداد کرده ام برحالیکه ازدار دنیا در کوچم ؛ وبابرادران دربدرود،جام مرگ مینوشم ؛ وزشتی کار های خویش مینگرم ، وبرخدا وارد میگردم ؛ نمیدانم که نهایت سیر وغایت مصیر من بهشت ا ست تاخودرا تهنیت گویم ، ویا دوزخ تا تعزیت بجویم ؛ آنگاه بااین اشعار بدرگاه پروردگار روی کرد که .

ولما قسی قلبی وضاقت مسا معی ✿ جعلت الرجا منی لعفوك سلما

تعاظمنی ذنبی فلما قرنته ✿ بعفوك ربی کان عفوك اعظما
ومازلت ذاعفو عن الذنب لم تزل ✿ بجورك تعفو منة و تکرماً .

از ربیع مرادی که هم ازشاگردان نام بردار شافعی است از آنها معدود میشود که کتب جدیده و تصانیف مصریهٔ شافعی را روایت میکنند منقولست که گفت: شبی در واقعه دیدم که حضرت ابو البشر آدم صفی عليه‌السلام مرده است، ومردم میخواهند برای تشییع جنازهٔ او برایند، بامداد صورت منام بایکی ازاهل علم گفتم گفت: اینموت اعلم اهل ارض است که آدم عليه‌السلام همچنین بود، بصریح کریمهٔ و علّم آدم الاسماءِ کلها؛ پس روزی چند بیش نگذشت که امام شافعی فرمان یافت، وفوت وی باتفاق مورخین وغیرهم درسال دویست وچهار اتفاق افتاد .

صاحب وفیات الاعیان میگوید: وفات شافعی روزجمعهٔ سلخ رجب آنسال بود، وهمانروز بعد ازنماز عصر جثهٔ وی در قرافهٔ صغری نزدیك جبل مقتم بخاك سپرده شد

ربیع بن سلیمان مرادی گفته است ازجنازهٔ امام شافعی باز گشته بودم که هلال شعبانرا دیدار نمودم؛ وشافعی را شبی بخواب دیدم پرسیدم «**ما صنع الله بك**» یعنی خدایتعالی باتوچه کرد گفتا: **اجلسنی علی کرسی من ذهب و نثر علی اللؤلؤ الرطب**» یعنی مرابر کرسی زرین بنشانید ومروارید تر برسرم نثارفرمود؛

زکریا بن محمد قزوینی در معجم آثار ازابوعبدالله نصر مروزی حکایت کرده است که گفت: درمسجد نبی نشسته بودم که خوابم دربود؛ ناگاه خواجهٔ کاینات رادیدم عرضه داشتم که یارسول الله رأی ابوحنیفه را بنویسم؟ فرمود: نی گفتم: رأی مالك را؟ فرمود: آنچه که باحدیث من موافق است بنویس گفتم: رأی شافعی را؟ پس آنحضرت سر بزیر افکند آنچنانکه غضبناك باشد؛ وفرمود: هو ردعلی من خالف سنتی یعنی شافعی بر کسانیکه مخالفت سنت من ورزیدند انکار آورد؛ **چون** بیدارشدم بیدرنك آهنك مصر کردم و کتب شافعی را برنگاشتم .

عبد الله بن اسعد میگوید: ازاستادم سید کبیر؛ وعارف خبیر نورالدین علی بن

عبدالله شافعی معروف بطواشی شنیدم که فرمود : **رأيت الامام الشافعی تحت سدرة المنتهی** «یعنی : شافعی را من خود درزیر سدرة المنتهی دیدم ، نمیدانم که آیا مقصود آن پیر بزرگوار ، ابصار نشأهٔ ظاهر بوده است ، و یا دیدار عالم دیگر صاحب آثار میگوید از ریاضت شافعی نوشته اند که در مدت عمر شبها را سه قسمت میکرده :

ثلثی برای علم وصناعت ، و**ثلثی** برای اقامهٔ عبادت و**ثلثی** برای سکون وراحت .

هم او از احدالربیعین روایت کرده است که گفته : شافعی در ماه رمضان شصت دور کلام الله راختم میکرد همه در نماز ؛ حمدالله قزوینی در گزیده میگوید : از کلمات شافعی است که من استغضب ولم يغضب فهو حمار ومن استرضی ولم يرض فهو جبار

زکریاء قزوینی در آثار میگوید : ربیع بن سلیمان گفته است که: شافعی بر آئین اندرز بامن فرمود که: رضی الناس غاية لاتدرك فعليك بمايصلحك فانه لاسبيل الی رضاهم ، وهم گفتی من تعلم القرآن جل عندالناس ومن تعلم الحديث قوبت حجته ومن تعلم النحو هيب ، ومن تعلم العربية رقّ طبعه ؛ و من تعلم الحساب جزل رأيه ، ومن تعلّم الفقه نبل قدره ، ومن لم يصن لم ينفعه علمه ، وملاك ذلك كله التقوی

در تاریخ شریف مکه مزبور است که میان نفربن اصبغ و اشهب که اشارت شد بافوت شافعی هفت روز فاصله افتاد وبفاصلهٔ هفت روز ازفوت شافعی اصبغ بمرد ، واز فوت اصبغ چیزی نگذشت که اشهب نیز باوی ملحق گشت ؛ وصدق مضمون شعر شافعی بظهور پیوست « ابن عبدالحکم که ازمشاهیر شاگردان شافعی است بروایت یافعی درترجمهٔ اشهب گفته که : چون شافعی بمرد اشهب غلامی ازآن شافعی بخرید ، روزی چندبیش برنیامد که اشهب فرمان یافت وآنغلام دیگرباره جزء ترکه شدومن آن غلام راازورثهٔوی بخریدم .

یافعی میگوید ابن عبدالحکم بعدازشافعی ازمذهب اوبگردید ، ومثل پدرش مالکی شدچرا که ازشافعی چشم داشت تاوی راخلیفهٔ خویش سازد ، چون نکرد؛او نیزاز شافعیت سر تافت .

ابن خلکان گوید:شافعی راخلقی کثیر مرثیت گفتندازجملهٔ رثائی غراءِ که بتمامها

در تاریخ ابوبکر خطیب بغدادی ضبط است از قریحت ابوبکر محمّد بن درید صاحب مقصورهٔ مشهوره بزاده؛ واز آن قصیده فریده لختی در اینجا ثبت افتاده گفته است :

الم تر آثار ابن ادریس بعده ☆ دلائلها فی المشکلات لوامع
معالم یفنی الدهر وهی خوالد ☆ و تنخفض الاعلام و هی فوارع
مناهج فیها للهدی متصرّف ☆ موارد فیها للرشاد شرائع
ظواهرها حکم و مستنبطاتها ☆ لما حکم التفریق فیها جوامع
لرأی ابن ادریس بن عم محمّد ☆ ضیاء اذا ما اظلم الخطب ساطع
اذا المفظعات المشکلات تشابهت ☆ سما منه نور فی دجاهن لامع
ابی الله الّا رفعه و علوّه ☆ ولیس لما یعلیه ذوالعرش واضع
توخی الهدی واستنقذته یدالتقی ☆ من الزیغ انّ الزیغ للمرء صارع
ولاذ بآثار الرسول فحکمه ☆ بحکم رسول الله فی الناس تابع
و عوّل فی احکامه و قضائه ☆ علی ما قضی فی الوحی والحق ناصع
تسربل بالتقوی ولیداً و ناشئاً ☆ وخصّ بلبّ الکهل مذ هو یافع
و هذّب حتی لم تشر بفضیلة ☆ اذا التمست الّا الیه الاصابع
فمن یك علم الشافعی امامه ☆ فمرتعه فی ساحة العلم واسع
سلام علی قبر تضمن جسمه ☆ وجادت علیه المدجنات الهوامع
لقد غیّبت اثراؤه جسم ماجد ☆ جلیل اذا التفت علیه المجامع
لئن فجعتنا الحادثات بشخصه ☆ لهنّ لما حکمن فیه فواجع
فاحکامه فینا بدور زواهر ☆ و آثاره فینا نجوم طوالع

یعنی آیا نمینگری آثار و مآثر امام شافعی را ؟ پس از وی که دلائل و براهینش در معضلات درخشانست ، آثاری که روزگار ناپدید خواهد شد ، و آنها جاوید خواهند ماند و کوهها پست خواهند گردید ؛ و آنها بلند خواهند بود ؛ مسالکی که راستی را در آنها کرداراست ، وموارد ی که درستی را در آنها آبخوار است، بظواهر آن آثار حکمت شرائع اسلام بدست آید ؛ واز بواطن آنها تجدید دوارس احکام حاصل گردد ، هما نا

رأی محمّد بن عمّ محمّد را نوری است که در تاریکیهای معظمات روشنی بخشد ، وچون معضلات فتاوی ، ومشکلات مسائل اشتباه پذیرند ؛ ازروی رأی پرتوی بر آنها فرو تابد ، و راه تسهیل اعضال وحلّ اشکال بنماید ، ایزدتعالی آن امام همام را همی بلندخواهدفرمود، و کسی را که خدا بلند ساخت کس او را نتواند پست نمود؛ وی آهنگ راه راست کرد ، و دست تقوی او را از ورطهٔ هلاك خلاص ساخت ، وبسنن واخبار پیغمبر مختار تمسك جست وازاین روی حکمش پیرو حکم رسول آمد ؛ ودرفتاوی واجتهادات برقرآن مجید وفرقان حمید اتکال ورزید ، ودر کودکی وجوانی لباس تقوی بپوشید ، و در برنائی بدانائی و بخردی پیران اختصاص گرفت؛ وچنان نفس خود ازرزائل به پیراست وبفضائل بر آراست که در هر کمالی مشارالیه آمد . پس هر آنکس که دانش شافعی او را پیشنهاد است میدانش درعالم علم گشاده است بر تربتی که کالبد اورا فرا گرفته سلام باد ، وبارانهای پیاپی آنخاك را سیراب کناد، که مرد بزرگواری را بپوشانیده؛ اگر عوادی دهر ؛ و حوادث زمان وجود اورا ازچشم ما نابود ساخت ، و ما را از شرافت ادراك عهد و فیض معاصرات او محروم گردانید چه باك که اینك درمیان ما وفتاوی و احکامش بسان ماه تمام ساطع است ؛ وتصانیفش مانند اختران طالع .

ابن خلکان میگوید : کسی را نمیرسد که در اسناد این مرثیت بابن درید قدح کند، بدین اندیشه که وی شافعی را درنیافته ، و بسال سیصد و بیست و یك در گذشت چه در مرثیت معاصرت شرط نیست ، بسیاری از شعراء کسانی را رثاء گفته اند که ما بین اعصار ایشان قرنها فاصله افتاده چنانکه اکثر مراثی حضرت سبط سعید شهید ابو عبدالله حسین بن علی صلوات الله علیه ازاینگونه است .

شریف مصطفی میفرماید قبر شافعی درقرافهٔ صغری مزارمردم است ، و بر فراز آن قبه عظیم ساخته اند .

شهاب الدین ابوالدّر یاقوت بن عبدالله درمعجم البلدان میگوید قرافه بفتح قاف وراء خطهٔ ایست درفسطاط مصر ؛ وامروز آنجا قبرستان مردم مصر شده، بناهای عظیم و جاهای وسیع وسوقی قائم دارد ، ازمشاهد صلحاء و قبورا کابر د رآنجا بسیار است ،

تربت امام شافعی در مدرسهٔ افتاده که برای فقهاء شافعیه ساخته‌اند ؛ اینموضع از متنزهات اهل قاهره و مصر است در اعیاد و مواسم آنجا میروند .

صاحب آثار البلاد میگوید: در شهر قاهره موضعی است موسوم بقرافه که مردم آنشهر و اهل فسطاط در همه وقت عموماً و در مواسم خصوصاً آنجا بتنزّه و تفرّج میروند ، و در قرافه مدرسه‌ایست شافعی را که قبرش در آن واقع شده ، و هم آنجا دری هست بسمت محلهٔ مزار شافعی ؛ و بر استانهٔ آن در سنگی است بزرك هر گاه که دواب اهل آنخطه بحبس البول گرفتار میشوند ، چون چند بار بر آن سنك میگذرانند گشوده میشود ، و بظاهر قرافه صخرهٔ حضرت موسی است که در آنجا از ترس فرعون پنهان شده ؛ و بر درب شعارین مسجدیست که میگویند حضرت یوسف را آنجا فروخته‌اند .

و محمد بن بطوطه چون بملك مصر رسیده قرافه را نیك سیاحی کرده ؛ و قبر شافعی را مسّاحی نموده است میگوید : قرافهٔ مصر مکان شریفی است ؛ و در فضیلت آن از بابت جزئیت جبل مقطّم حدیثی رسیده که قرطبی و غیره آنحدیث را تخریج کرده‌اند مردم ملك مصر در قرافه قبه‌های نغز ساخته‌اند ؛ و عمارات مزیّن نشکیل داده‌اند ، قدرت و ثروت هر کس وفا کند در این مکان بنیادی مینهد ، و قراء ترتیب میدهد ؛ وایشان شبانروز بصوت حسن همی تلاوت کلام الله میکنند ، و برخی زاویه و مدرسه بر کنار آن تربت پاك برمیآورند ، و مردم بهر شب آدینه با زنان و فرزندان بدانجا میگذرند ؛ و بر مزارات مشهور طواف میکنند ، و در نیمهٔ شعبان آنجا بیتوته مینمایند اصناف بازاریان هر گونه مأکولات در مواسم آنمکان حاضر میسازند ! از مشاهد مشهور قرافه یکی مزار رأس حسین بن علی علیه السلام است که بنیانی کلان و رباطی خطیر دارد ، صفحات دروب و حلقات ابواب آنمشهد مبارك همه از زر ناب است .

و دیگر مشهد ستی نفیسه بنت زید بن علی بن الحسین سلام الله علیهم که زنی مستجاب الدعوه ، واز مرتاضات نسوان جهان بوده ، و بر این مزار بنائی انیق و عمارتی عتیق ساخته شده .

و دیگر تربت امام ابوعبدالله محمّد بن ادریس شافعی است که رباطی کبیر ، و

وجرایتی کثیردارد ، وقبهٔ آن بسیار بدیع وحصین است ، وبغایت رفیع ورصین ، گشادی این گنبد ازسی ذراع میگذرد ، وقبور علماء وصلحاء در قرافه بیرون از شمار است ، تقی الدین احمد بن علی بن عبدالقادر بن محمد مقریزی در خطط مصریه میگوید : و بجواز تربت شافعی جامعی است بقرافه ؛ واینجامع درنخست مسجدی خورد بود ، وچون سلطان صلاح الدین ایوب مدرسهٔ را که درجوار قبر امام شافعی است عمارت کرد ، ودرآنجا مدرس وطلبهٔ علم بنشانید ، مردم آن محل بسیار شدند ؛ لاجرم ملك کامل محمد بن عادل بر بناءِ آنمسجد بیفزود ؛ وآنرا جامعی فرمود ، ومنبری نصب کرد ، ودرسال ششصد وهفت هجری در آنجامع نماز جمعه گذاردند ، وبرآن منبر خطبه ای خواندند .

موسی بن سعید در کتاب معرّب عن اخبار مغرب میگوید : من چندشب در قرافهٔ فسطاط که درشرقی آن شهر افتاده است بیتوته کردم ، اعیان فسطاط ، و قاهره که در قرافه منازل دارند برقبوری که درآنجاست مبانی معتنی بها میسازند ، قبهٔ عالیهٔ عظیمهٔ مزخرفهٔ امام شافعی درآن عرصه افتاده ؛ وفضاءِ قرافه با آنکه گورستان است نشاط آمیز وطرب انگیز میباشد ، خاصه درشبهای ماهتاب معظم مجتمعات مصریان و اشهر متنزّهات ایشان همین قرافه است ، من درصفت آن گفته ام .

ان القرافة قد حوت ضدین من ✿ دنیا و اخری فهم نعم المنزل
یغشی الخلیع بها السماع مواصلا ✿ ویطوف حول قبورها المتبتل
کم لیلة بتنا بها و ندیمنا ✿ لحن یکاد یذوب منه الجندل
والبدر قد ملاءِ البسیطة نوره ✿ فکان ما قد فاض منه جداول
و بدا ایضا حك اوجهاً حاکیة ✿ لما تکامل وجهه المتهلل

و شافع بن علی گفته :

تعجبت من امر القرافة اذ غدت ✿ علی وحشة الموتی لها قلبنا یصبو
فالفیتها مأوی الاحبة کلهم ✿ ومستوطن الاحباب یصبو لها القلب

و ادیب ابوسعید محمد بن احمد بن عمیدی گفته

اذا ماضاق صدری لم اجدلی ✿ مقر عبادة الا القرافة

لئن لم یرحم المولی اجتهادی ✿ وقلة ناصری لم اُلق رأفة

و علامه مقریزی درذکر مزارات سبعهٔ قرافه چون بترجمت قبر امام شافعی میرسد ازاحوال مابعد الارتحال اوشرحی میاورد ومیگوید: وی روز آدینهٔ آخرماه رجب سال دویست وچهار هجری بشهر فسطاط درگذشت، وجنازه اش ازآنجا که وفات کرده بود الی مقبرهٔ بنی زهره اولاد عبدالله بن عبد الرحمن بن عوف زهری که آنرا تربت اولاد ابن عبدالحکم هم میخوانند براعناق مردم حمل داده شد، شیخ قضاعی خداوند خطط گفته است مردم مصر خیر این تربت، وبرکت اینمرقد رابتجربت رسانیده‌اند.

گویند: فقیه کبیر ومحدث جلیل اسمعیل بن یحیی بن اسمعیل که بلقب مزنی مشهوراست واو اکبر اصحاب شافعیه واعلم غلمان محمّد بن ادریس محسوب میگردد، وشصت سال بعد ازامام شافعی درمصر بمرده است درحق مضجع شافعی گفته که:

سقی الله هذا القبر من ویل مزنه ✿ من العفو ما یغنیه عن طلل المزن

لقد کان کفواً للعداة و معقلا ✿ ورکنا لهذا الدین بل ایما رکن

وبروایتی این دوبیت را هاتفی برمزار مزنی میخوانده است، ومردی که ازآنجامرور میکرده استماع وضبط نموده. وبرهر حال دیگری درمرثیت شافعی وذکر آن مرقد گفته است که:

درالثری کم ضم من کرم ✿ با لشافعی حلیف العلم و الاثر

یاجوهر الجوهر المکنون من مضر ✿ ومن قریش و من ساداتها الاخر

لما تولیت ولّی العلم مکتئبا ✿ وضـرّ موتك اهل البدر والحضر

ودیگری گفته است که:

اکرم به رجلاما مثله رجل ✿ مشارك لرسول الله فی نسبه

اضحی بمصر دفیناً فی مقطّمها ✿ نعم المقطم والمدفون فی تربه

آنگاه مقریزی میگوید: مناقب شافعی بسیار است، ائمهٔ خبر در اینمعنی چندین تصنیف کرده اند؛ ومن درتاریخ کبیر خویش که سراسر مسجع ومقفی است

برای شافعی ترجمتی بزرگ منعقد کرده‌ام.

وازعجائب حکایاتی که درمناقب او آورده اند آنست که میگویند: وزیر نظام‌الملك ابوعلی حسن بن علی بن اسحق طوسی چون درسال چهار صدو هفتاد و چهار هجری در بغداد مدرسه نظامیه را بساخت، بدانعزیمت شد که امام شافعی راازگوریکه بمصر دارد بر آورد، وبگوری دیگر درنظامیهٔ بغداد نقل نماید. پس دراین باب با امیرالجیوش بدرجمالی وزیر امام مستنصر بالله معتمدنامه نگاشت، وباهدیهٔ لایق، وارمغانی شایان بنزد وی گسیل داشت. امیراجابت استدعاء نظام الملك را کرد؛ یك روزدرموکبی عظیم با اعیان دولت ووجوه ملك مصر ازعلماءِ وغیرهم برنشست وبقرافه شده، ومردم آنخطه نیز برای تماشا وزیارت کالبد امام شافعی انبوه شد ند، همینکه گماشتگان امیرجیوش کلنگها برتربت شافعی بنواختند ومشغول نبش قبر گردید ند این معنی برمردم گران آمد؛ پس بیکبار غوغا بلند شد وعامهٔ حاضران درحرکت آمدند و از هرسوی بموکب امیرروی آوردند وبممانعت ودفع ایشان بایستادند؛ حتی چیزی نمانده بود کهامیرالجیوش را سنگسار کنند؛ وی چون حال بدینمنوال دید مردم را ساکت کرد، و کس بنزدخلیفهٔ وقت امیرالمؤمنین مستنصرفرستاده صورت ماجرای راپیغام‌داد خلیفه توقیع کرد کهباید مراد خواجه نظام الملك بامضا رسانید. پس حکم خلیفه‌را علی‌الرؤس قرائت کردند؛ ومردم‌غوغائی را از حواشی مزار براندند، و زمین‌را بشکافتند تاحد لحد، همینکه خواستند که خشتهای روی لحد را برچینند که‌بیکبار رائحهٔ معطر بردمید؛ وبمشام مباشران وقیّمان وحاضران رسید، وهمه را بیهوش ساخت چنانکه تایك ساعت مثل دیوساران افتاده بودند، وبعد از زمانی که باخود آمدند از کرده پشیمان شدند، واستغفار کردند و از سنك و خشت و کلوخ وغیرها آنچه کنده‌بودند کما کان جابجا کردند وباز گردیدند، وآنروز از ایام مشهوره ملك مصر بود آنقدر مردم ازدحام داشتند که بقرب قبر کمتر کسی را یارای وصول بود؛ واهل آن مملکت تاچهل‌شبانروز بزیارت مشهد شافعی، میآمدند، پس امیرالجیوش محضری مشتمل‌بخطوط؛ و خواتم جمهور اعیان‌حضور ازقضات وغیرهم

با مکتوبی جداگانه بر نوشت، و با تحف لایق و هدایای فائق بحضرت خواجه نظام الملک فرستاد خواجه پس از اطلاع حقیقت ماجری مقرر ساخت تا آن محضر و مکتوب را بر اهل بغداد بخوانند و در روز قرائت آنها اجتماع مردم بمثابهٔ رسید که احصاء و استقصاء ممکن نبود، آنگاه بحکم خواجه ببلاد شرقی اسلام از حد فرات الی ماوراء النهر فرمانها نگاردادند، و با مکتوب امیرالجیوش و محضر مردم مصر بنزد ولات و قضات، فرستادند تا در جمیع آن ممالک این قصّه را منتشر و مشتهر ساختند، و مقام علم و عمل شافعی را در تمام عالم برافراختند.

و این قبه رفیع وصحن بدیع را بر تربت شافعی ملک کامل ابوالمعالی ناصرالدین محمّد ظهیر امیرالمؤمنین ابن السلطان الاعظم الملک العادل سیف الدین ابو بکر بن ایوب ساخته ، و در وجه آن پنجاه هزار دینار مصری پرداخته، و تاریخ اختتام عمارت آن روز یکشنبهٔ هفتم جمادی نخستین از سال ششصدو هشت هجریست ؛ و در وقت حفر اساس این بناء استخوانهای بسیار از قبور بیرون آمد ؛ وهمه را در موضعی هم از قبرستان قرافه دفن کردند قبر سلطان جلیل ملک عزیز عثمان بن السلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب ؛ وقبر مادروی شمسه نیز در آن قبّه است .

علماءِ ادب وشعراءِ مصر در حق قبهٔ شافعی ابیات نغز بنظم کشیده‌اند، من جمله ادیب کاتب ضیاءالدین ابوالفتح موسی بن ملهم گفته است :

مررت علی قبة الشافعی ✿ فعاین طرفی علیها العشاری

فقلت لصحبی لا تعجبوا ✿ فان المراکب فوق البحاری

وعلاءالدین ابوعلی عثمان بن ابراهیم نابلسی گفته :

لقد اصبح الشافعی الامام ✿ فینا له مذهب مذهب

و لولم یکن بحر علم لما ✿ غدا و علی قبره مرکب

و دیگری گفته :

اتیت لقبر الشافعی ازوره ✿ فعرضنا فلک وماعنده بحر

فقلت تعالی الله تلک اشارة ✿ تسیر بان البحر قد ضمه القبر

وشیخ شرف‌الدین ابوعبدالله محمّدبن سعید بن حماد بوصیری صاحب قصیده برده دراینمضمون بکر، نام شاعری؛ ولقب‌ساحری، ازسخن‌سازان هر مصر، وشعر پردازان هر عصر ببرده میگوید:

بقبّة قبر الشافعی سفینة ✿ رست فی بناءٍ محکم فوق جلمود
ومذغاض طوفان العلوم بقبره ✿ استوی الفلک من ذاک الضریح علی الجود

امیرالمحققین باقعة بنی قاجار نویین ملکزادهٔ دانشمند حاج معتمدالدوله ادام‌الله قوته وحوله در رحلهٔ حج‌البیت که بهدایة السبیل مترجم است میگوید: از آنجا (یعنی: ازجامع سلطان حسن بن ملک ناصر محمّدبن قلاوون که بنص صاحب کتاب حسن المحاضره فی احوال مصر والقاهره درسنه ۷۵۸ هفتصدو پنجاه وهشت ساخته‌است) بقبر امام شافعی رسیدیم، درمصر عتیق؛ یعنی مصرف طاط درسفح جبل مقطم، ودرزمان قدیم گنبد وبارگاه مختصری داشته ملکه شمسه که مادر ملک عادل است درسنه ۶۰۸ هجری این گنبد رفیع را ساخته‌است، ودرجنب قبر شافعی تحت آن گنبد چند قبر دیگر است، خادم گفت که ازاولاد عبدالحکم صحابیست، بتاریخ رجوع کردم بر من چیزی معلوم نشد، ودرضریح را نیز باز کرده، بالای ضریح چوبی روپوش مفتولی خیلی اعلا خدیو مصر وقف کرده.

علی بن داود خادم استرابادی والعهدة علیه در کتاب انساب از مصنف کتاب فصول الحق حکایت میکند، که در آن کتاب نوشته است: که من در احوال شافعی مجموعی دیدم، که یکی از شاگردانش پرداخته بوده، در آنجاداشت که مناقب واوصاف شافعی را اگرچه حصر نمیتوان کرد؛ ولی در مآل حال وی بسیاراز او ناامید شدیم، چرا رجوع تغسیل و تکفین خویش بیکی از اصحاب موسی بن جعفر نمود؛ ازاینراه جمعی میخواستند بروی نماز نگذارند آخرالامر گفتند همانا امام شافعی ازشدت تب هذیان میگفته‌است که: آن وصیت میکرده.

هم در کتاب انساب مذکور است: که درفصول الحق مسطوراست که در تاریخ الف من الهجرة مولانا روزبهان شیرازی که ازجمله علمای شافعی‌است، وتعصب وعناد

وی بنحوی بود که چون درمیان طائفه غزلباش که غازیان شیر شکار و غلامان حیدر کرارند ؛ درشیراز نتوانست که موافق اعتقاد خود عمل نماید . از موطن و مولد خود دوری نموده بنزد اکبرشاه والی هندوستان رفته اعتبار تمام یافت ؛ و کتاب دار اوشده، و باعلان مذهب شافعی و اوصاف آن ، و بشکست مذهب شیعه ، ومذمت آن قیام مینمود وچون اکبر شاه فوت شد ، وسلطان سلیم بجای پدر؛ والی هند گردید ؛ ومذهب مشخص نداشت امر کرد که : طوائف امم موافق دین ومذهب خود عمل نمایند ، ودرمجلس او اهل ادیان مختلفه راه داشتند ، اتفاقاً روزی مولانا روزبهان دراثبات مذهب شافعی ونفی مذهب شیعه سخنی میگفت ، ومولانا تقی شوشتری که ازعلمای طبقۀ اثنی عشریه بود در آنمجلس حاضر بود ، ونفی احادیث وسخنان موضوعۀ مخترعۀ وی مینمود؛ تاآنکه در میان ایشان گفتگوی بسیارشد .

پس والی هندوستان گفت که: ازطرفین دلائل مذکور میسازید حق ثابت نمیشود وعرصۀ مجادله راکناری نیست، وبرما حقیقت هیچ کدام ازاین دومذهب ظاهر نشدتاآنکه دوعالم بمباهله قراردادند ودست بدست هم دادند، بیست روز مدت مباهله راقرار دادند ؛ ودرشب هفدهم چراغی خادمه مولانا روزبهان بکتاب خانه برد؛ آتش در کتابخانه افتاد، وروزبهان خودرا در کتابخانه انداخت که آتش را فرونشاند ؛ اتفاقاً درهای کتابخانه بر هم بر آمد ، و ازبسیاری دود راه گم کرد؛ ودروقت خود باخادمه بسوختند ، وپادشاه واکابر و اصاغر هندوستان متنبّه گردیده در مقام هواداری شیعه در آمدند ، و از برای مولانا تقی شوشتری دوست و دشمن تحفها فرستادند ، و از جملۀ امرای ذوی الاقتدارشد .

واما تصانیف امام شافعی بشرحی است که ابن الندیم در کتاب فهرست باز نموده است بدین عبارت .

کتاب المبسوط فی الفقه رواه عنه الربیع بن سلیمان و الزعفرانی و یحتوی هذا الکتاب علی کتاب الطهارة ؛ کتاب الصلوة ، کتاب الزکوة ، کتاب الصیام ؛ کتاب الحج کتاب الاعتکاف، کتاب قال محمد بن اسحق قرأت بخط ابن ابی یوسف ماهذه نسخته؛ کتاب الرسالة ؛ کتاب الطهارة؛ کتاب الامامة؛ کتاب استقبال القبلة ، کتاب الجمعه ؛ کتاب صلوة الخوف ،

كتاب العيدين، كتاب صلوة الخسوف ؛ كتاب الاستسقاء؛ كتاب صلوة التطوع ؛ كتاب المرتد الصغير ، كتاب المرتد الكبير، كتاب الزكوة، كتاب فرض الزكوة ، كتاب احكام القرآن كتاب المناسك ؛ كتاب البيوع، كتاب اختلاف مالك و الشافعى ، كتاب الجراح العمد ؛ كتاب الرهن كبير، كتاب الرهن الصغير؛ كتاب اختلاف الحديث ، كتاب اختلاف العراقيين كتاب اليمين مع الشاهد ، كتاب قتل المشركين ؛ كتاب قتال اهل البغى ، كتاب الغصب كتاب الاسارى والمغلول، كتاب التعريس بالخطبة ، كتاب الاستبراء والحيض ؛ كتاب غسل الميت . كتاب الجنائز ، كتاب السبق والرمى ، كتاب الاحباس والبلوغ ؛ كتاب الحدود و كرى الرقاب؛ كتاب الرضاع، كتاب الطعام والشراب ، كتاب البحيرة و السائبة ؛ كتاب المزارعه ، كتاب العمرى والرقبى ، كتاب الاشربة ، كتاب فضائل قريش ، كتاب الشعار؛ كتاب النشور والخلق ؛ كتاب مسئلة الخنثى؛ كتاب الاعتكاف؛ كتاب المساقاة؛ كتاب الصيد كتاب الوليمة ، كتاب الشفعة . كتاب القراض ، كتاب فرض الملة ، كتاب الاجازات و الغامين والرجل يكرى الدابة ، كتاب احياء لموات ، كتاب الشروط ؛ كتاب الظهار ، كتاب الايلاء ؛ كتاب اختلاف الزوجين ، كتاب الضحايا ، كتاب اختلاف المواريث ، كتاب عتق امهات الاولاد، كتاب اللقطة ، كتاب اللقيط ؛ كتاب بلوغ الرشد ، كتاب مختصر الحج الصغير ، كتاب مسئلة المنى . كتاب اباحة الطلاق : كتاب الصيام ، كتاب المدبر ، كتاب المكاتب ، كتاب الولاء والحلف ، كتاب الاجازات الكبير ، كتاب الاجماع ؛ كتاب الصداق ، كتاب الشهادات ، كتاب ما خالف العراقيون عليا و عبد الله ، كتاب اللعان ؛ كتاب مختصر الحج الكبير ، كتاب قسم الفئى ، كتاب القرعة ، كتاب الجزية ، كتاب الوصايا ، كتاب الدعوى والبينات ؛ كتاب تحريم الخمر ، كتاب الرجعة كتاب ادب القاضى ؛ كتاب عدد النساء ؛ كتاب القطع والسرقة ، كتاب الايمان و النذور ، كتاب الصيد و الذبايح ، كتاب الصرف ، كتاب الرد على محمد بن الحسن، كتاب عمرة النساء ، كتاب سير الواقدى ، كتاب سير الاوزاعى ، كتاب الحكم فى الساحر والساحرة ، كتاب الوديعة والاقضية، كتاب وصية الحامل ، كتاب شهادة القاذف ، كتاب صدقة الحى عن الميت ، كتاب الرجل بضع مع الرجل بضاعه ، كتاب

العاریة ، کتاب المواریث ؛ کتاب الحکم بالظاهر ، کتاب ابطال الاستحسان .

شاه نعمة‌الله ولی (ره)

ازائمهٔ اهل طریقت واجلهٔ ارباب سلوك است بمراتب اعتبار واشتهار وی در میان صوفیه کمتر کس رسیده ، وبکثرت مریدین وتبعهٔ اوقلیلی از مشایخ دیده‌شده . در ممالك ایران که‌دیار تشیع ومذهب جعفریست ، غالب پیروان طریق تصوف وکسانیکه مشرب عرفان ومذاق وحال ووجدان دارند؛ نعمة‌اللهی میباشند که‌شیعی‌مشرب وجعفری مذهب بوده است . صاحب ریاض الجنة درشرح احوال او میگوید : السید نور الدین نعمت الله الکهبنانی المعروف بالولی قدس سره سلطان ممالك طریقت وسیاح مسالك حقیقت بوده ، وبصحبت‌صدرالدین شیرازی رسیده ، آنجناب را مشرب عالی بود واز ظلمه وحکّام اهل‌دنیا همواره پیش اوهدیها ونعمتها میآمد و سید ازآن میخورد و بمستحقان میداد .

آورده اند که‌نوبتی شاه رخ میرزا ازایشان سؤال نمود که‌شما لقمه‌های شبهه ناك تناول میفرمائید حکمت آن چیست ایشان این‌بیت‌را بمیرزا خواندند:

گرشود خون جمله عالم مال‌مال ✿ کی‌خورد مردخدا الّا حلال

شاه رخ‌میرزا رااین‌سخن‌ملایم نیفتاد ازروی امتحان خوانسالار را مأمورساخت که‌برّه پیرزنی را که‌برپشت گرفته میرفت بضرب‌تازیانه گرفته طعامی ترتیب‌داده حضرت میرزادعوت‌نمود وباتفاق آنطعام را بکار بردند در آن اثناء سلطان از میر سؤال نمود که‌شما میفرمودید که من‌نمیخورم الّاحلال وحال‌اینکه این برّه را من‌از عاجزهٔ گرفته ام بظلم ، کیفیت‌رانقل کرد حضرت میرفرمود : که‌حقیقت را باید از آنضعیفه‌تحقیق کرد؛ ضعیفه را حاضر ساختند وازاوپرسیدند که‌این‌بره را کجامیبردی؟ گفت‌من‌زنی بیوه ام ورمه‌وگوسفندی‌دارم، که‌از شوهرم مانده ، پسری دارم دراین‌هفته گوسفندی چند بجلابی بسرخس برده بود،وخبرهای ناملایم ازاو میشنیدم ودرین‌حال خبررسید که میرنعمة‌اللّه‌از طرف کرمان بهرات آمده‌برّهٔ نذر کرده‌ام که‌اگرفرزند من بسلامت آید بخدمت‌میررسانم ، دراین‌روزفرزند من بسلامت آمد ، من ازشادی

بـ‍ـره‌بر پشت گرفتم وقصد شهر کردم، خوانسالار شما اورا از من بظلم گرفت، هر چه تضرع کردم بجائی نرسید؛ سلطان شاهرخ را معلوم شد که خدای تعالی باطن اولیاء را ازحرام وشبهه محفوظ میدارد؛ وحضرت میررا عذر خواهی نمود.

درحبیب السیر گوید: که سید نعمة الله ولی مقتدای سادات عرب وعجم بود و درمیدان اظهار کرامات وخوارق عادات ازهمهٔ مشایخ گوی سبقت میربود، وسلاطین زمان سرارادت برآستانش داشتند، و علمای اعلام وسایر اکابر و معارف آن‌ایام درگاهش راقبلهٔ حاجات می‌پنداشتند، دیوان اشعار حقایق شعارش مشهوراست، ودر آنکتاب ابیاتی که مشعر برطلوع آفتاب دولت‌شاهی مسطور.

قاضی میرحسین یزدی گفته است: که‌علمای کرمان تکفیر شاه نعمة الله کردند واوفرموده: «یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها واکثرهم الکافرون» وفات حضرت میردربیست وپنجم ماه رجب سنهٔ سبع وعشرین وثمان مأه بوده؛ در روزگار سلطان شاهرخ بقریه ماهان ازاعمال کرمان مدفونند، وخانقاه او تاالحال مقصد اکابر وفقراء است، سن شریف ایشان از هفتاد و پنج سال تجاوز کرده‌بود، انتهی‌ما فی ریاض الزنوزی.

زبدة العارفین وقدوة المتصوفین حاج میرزا ابوالحسن کرمانی در رسالهٔ که مشتمل است برشرح احوال فقها وعرفاء وفضلاء مملکت کرمان، وبرحسب حکم امناء دولت قاهره در حکومت مرحوم مرتضی قلیخان وکیل الملک تألیف کرده مطلب‌را بترجمهٔ شریف شاه‌نعمة‌الله ولی مفتتح ساخته، میگوید قطب العارفین ولب الواصلین، فخر الکاملین؛ السید نورالدین حضرت شاه نعمت الله ولی قدس الله سره العالی آنجناب مظهرنورخدا وآئینه سرتاپانمای تجلیات حضرت مولی مصدر آیات؛ ومجمع کرامات، ازجمیع علوم ظاهری وباطنی باخبر؛ وازتمام رسوم صوری و معنوی مستخصر؛ درتکمیل ناقصان وهدایت طالبان طاق؛ ودر فضایل و خصایل یگانه آفاق تعریف آن مرکز دوران بیرون ازدایرهٔ حساب، وتوصیفش افزون از حد بیان‌وحیّز بنان و کتابست.

مه ماهان شد شاهان که سلطان بقا آمد ✿ شه اقلیم او ادنی مه اوج دنا آمد
زفیض نعمت الله رخ مگردان ای دل عطشان ✿ که فیض نعمت الله نعمت بی انتها آمد

نسبت صوری آنحضرت بجناب امام محمد باقر علیه السلام ، و تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله به نوزده پشت میرسد ، و از اشعار خود آنبزرگوار مستفاد است که تا بجدّ تاجدار باین عدد منتهی میگردد .

اصل آنجناب از ناحیه کهبنان کرمان بوده ؛ بعد از تحصیل علوم رسمیه و تکمیل رسوم اسمیه در بدو طلب سفر ایران و توران و دیار عرب نموده ، و بسیاری از علماء و فضلاء و عرفاء و فقرای عصر را دیده ، و بصحبت جمعی از مشایخ و معارف رسیده در حرمین شریفین خدمت شیخ عبدالله یافعی مشرف گردیده ، و در حضور شیخ چندین اربعین کشید ، و ریاضات شاقّه و مجاهدات فوق الطاقه باتمام و انجام رسانده ، از باطن فیض مواطن پیر کامل مکمل مرتبهٔ کمال حاصل ، آنگاه بتلقین وارشاد و هدایت عباد اذن و اجازت یافت ، و بموطن مألوف شتافت .

منقول است که آنجناب مدتی در یزد بود ، و بعبادت و زهادت قیام و اقدام مینمود ؛ اهل آن دیار بر آن بزرگوار حسد بردند ، اذیت واهانت کرده اخراجش کردند ، در رفتن بیرون این آیه را تلاوت فرمود : یعرفون نعمة الله ثم ینکرو نها و اکثر هم الکافرون .

مسطور است که در اوقاتی که آنجناب تشریف بشیراز میآورد میرسیّد شریف محقق تافلات که مرقد شیخ سعدی است باستقبال مشرف ، وقت ملاقات ترشح بارانی شد میرسید شریف عرض کرد : نعمة الله معنا ، و رحمة الله علینا ذلك فضل الله بنا .

در آنزمان امیرزاده اسکندر بن عمرشیخ ابن امیر تیمور حاکم شیراز بود ؛ روز جمعه مقرر نمود که آن بزرگوار با میرسید شریف در مسجد عتیق حاضر شوند و در صحبت شهریار نماز کنند ؛ خواجه حافظ رازی که صدر سلطان و تلمیذ میرسید شریف بود سجادهٔ اورا بردست راست سلطان انداخت ؛ وجای حضرت شاه را بجانب چپ متر تب ساخت اشراف واصناف شهر مترصد بودند که آنحضرت تشریف فرما شوند ، ناگاه آنبزرگوار در بازار بمسجد آمد ، خلایق بدست بوس جمعیت کردند چندان ازدحام شد که بیم آن بود

که میرسید شریف پامال شود ، آنجناب دست میرسید شریفرا گرفته بصف نماز آمد میرسیدشریف سجاده خودرا برچیده دردست چپ گسترد وسجادهٔ حضرت را در دست راست آورد .

مسطور است که آنروزقریب سیصد هزار کس بردست آنحضرت توبه‌وبیعت کردند ، وز وی بشاه راه اطاعت وارادت آوردند .

شاه‌رخ میرزا شنید از کثرت مریدان بر ملك خود ترسید آنحضرت‌را بهرات طلبید مدتی درهرات ساکن بود ، درنشرعلوم ظاهری وباطنی روزبروز میافزود ؛ اکثر امراءِ وارکان دولت واعیان حضرت شاهرخی بآنجناب ارادت بهم رسانیده عقیدت داشتند و دقیقه‌ای ازدقائق خدمت رافرو نمی گذاشتند چون آنجناب باشاهرخ میرزا بطریق استغناءِ سلوك مینمود؛ لاجرم کدورت وبرودتی درمیان بود ؛ باوجود آن کدورت وبرودت گرمی ونرمی وصفا وضیاءِ میکرد ؛ وباستفاده واستفاضه‌رو بآستان آنحضرت میآورد ، روزی بآنجناب عرض کرد که شمابولایت معروف وبزهدوتقوی موصوفید ، باامراءِ وامنای ما مجالس ومؤانسید، لقمه شبهه ناك تناول میفرمائید الخ .

دیگر آنکه عارفی دانا ، وفقیری بر عواقب اموربینا خدمت آنحضرت عرض کرد که ریاضات ار بعینات شما را میخواهم به‌بینم ، وگل مرادی از گلشن مجاهدت بمشاهدت بچینم ، فرمود : ریاضت دو قسم است زنانه و مردانه زنانه آنست که روزی یك بادام اکتفا شود ، مردانه آنکه یك قوچ با منضمات و ملحقات صرف ، وبیك وضوء اربعین با نتهـا رسد ، مرد فقیر مردانه را اختیار کرد ، جناب قطب الاقطاب وضو ساخته بغاری رفت روزی یك قوچ مطبوخ خورده بهمان وضواربعین را بسر برد ازاستخوانهای آنها درآب افکنده بهرمریضی میدادند شفابود .

دیگر شخصی بزیارت آنحضرت مشرف گردید، ازوسعت ودستگاه قبه وخیمه وخرگاه باوج مهروماه دید ، باطنابهای ابریشمین ومیخهای زرین این مصراع راخواند «نه‌مرداست آنکه دنیادوست دارد» درخلال اینحال اورا مرضی صعب عارض گردید آناً فآناً میکاهید جناب ارشاد مآب جمیع اطبارا بعلاج جمع نموده ؛ و دواالستمزاج

فرموده و گفتند که قعود در خون کره اسب کهر دوساله سودمند است « امیر آخور را مأمور کرد که چهل کره اسب موصوفه آورد مریض را در خون نشاند از رنج رهاند و براحت رساند واینمصراع رادرجواب خواند « اگر دارد برای دوست دارد » مرد بیمار دست بدامن استعذارزده استدعای عفو کرد و کمال ارادت وعقیدت بجای آورد.

مجملا کرامات وخوارق عادات از آنجناب بسیار مشهور، ودر کتب تذکره وتواریخ مسطوراست، عرفا و فضلائی که معاصر آنحضرت بودند از همگی گوی سبقت ربودند مثل میر سیدعلی همائی، وخواجه اسحق جلالی؛ سیدمحمد نوربخش قهستانی؛ پیرجمالی اردستانی، محمدمغربی؛ شاه‌قاسم انوار تبریزی، شیخ صدرالدین موسی اردبیلی، شیخ‌زین‌الدین خوافی، خواجه‌بهاءالدین نقشبندی بخارائی، نورالدین اذری‌اسفرائینی شاه داعی مدفون شیراز ازخلفای آنحضرت بحسب کمالات صوری ومعنوی ازهمگنان ممتاز است، وسلسله نسب معنوی چنانچه ازخودآنجناب رسیده واز کرسی نامهای عدیده ومعتبره صحیحه ملحوظ گردیده بواسطه حضرت‌شیخ معروف کرخی بجناب قطب‌الائمه امام‌ثامن ضامن‌علی‌بن موسی‌الرضاعلیه آلاف التحیة والثناء بانتها میرسد ازخصوصیات‌سلسله‌علیهٔ‌عالیه آنکه‌ازافراط‌وتفریط دور، وازعقائد فاسده مهجورمتیقن بیقین ایاك نعبد ، و ایاك نستعین بر صراط مستقیم ، ببشارت ، صراط الذین انعمت علیهم‌غیرالمغضوب علیهم ولا الضالین مبشر ومسرورند، جامع مراتب شریعت وطریقت ، ومجاهده وریاضت‌بقانون شریعت‌مطهرهٔ مصطفویه وطریقت منورهٔ مرتضویه عبادت ومجاهدت دارند ، ودقیقهٔ ازدقایق واجبات و مستحبات را فرو نمیگذارند ، سلسلهٔ علیهٔ معروفیه بنام السلاسل معروف و باوصاف تشیع خاص ائمه اثنی عشر موصوفند چنانکه جناب مظفر علیشاه دربحرالاسراربیان‌فرموده:

پس بسلطان رضا شاه مکین ✿ رهنمای جمله ارباب یقین
کرد شه معروف تسلیم نفس ✿ پس از او بگرفت تعلیم نفس
شاه معروف از امام ذوفنون ✿ همچو شطی کایدازدریابرون
گشت امام و پیشوای قافله ✿ از دمش جاری‌شده بس سلسله

سلسله معروف ربانی مقام　☆　آمده ام السلاسل خوش‌نام

این سلسله‌را کسوتی مخصوص نیست؛ کسب راحت الله مینامند و کاسب‌را حبیب‌الله میخوانند از گدائی عاردارند، وبجز وقت ضرورت قدم درطریق سؤال نمیگذارند برطبیعت شان بسط غالب؛ وسرور درقلب بندگان خدا را طالبند، مدارطریقتشان بذکر دوام، و فکرتمام بودن و راه صدق و صفا و متابعت شریعت غرا؛ وطریقت بیضا؛ و مخالفت نفس و هوا، و موافقت اخوان صفا، وخلوت و انزوا پیمودن است، محبت‌را جاذب، وازعداوت هارب، ودرتصفیه قلب وتزکیه نفس وتجلیه روح، و تخلیه باطن کوشیدن؛ و کسوت فقر وفنا وتسلیم ورضا ومهر ووفا پوشیدن، غربت دروطن وخلوت درانجمن دارند ودرلیالی جمعه بایکدیگر نشسته آنچه برسد برسم نیاز در میان جمع بحضور شیخ گذارند؛ و بذکر وفکر ومراقبه‌ومقالات اولیا شب بروز آرند.

الغرض آنجناب نود وهفت سال زندگی‌نمود چنانچه‌خودفرمود.

نود وهفت سال‌عمری خوش　☆　بنده‌را دادحیّ پاینده

وفات آنجناب درهشصد وسی و چهار هجری. بعضی برآنند که اهل ماهان آنجناب‌راشهید کردند اعلی‌الله‌مقامه ورفع فی‌الخلد اعلامه.

ازآن بزرگوار تألیفات بسیار قریب صدهزار بیت نظماً ونثراً برصفحهٔ روزگار یادگار است، دیوان شور انگیز ورسائل‌حکمت آمیز آنحضرت بعضی درماهان درمزارفیض آثار موجوداست.

اکنون مزارعرش مدار مطاف کافهٔ انام از خواص وعوام، هر کس بهرمطلب بزیارت آید وبرآن درگاه جبهه ساید مطالب‌شرعیه اش برحسب مرام قرین انجاح وانجام است.

دراین‌عهدفیروز مهد عمارات دلکشان وبساتین روح افزا ساخته اند وبناهای ملوکانه طرح انداخته اند. بقعهٔ منورهٔ احمد شاهی، ودارالحفاظ شاه عباسی، وصحن سید نثار هندی؛ وصحن داماد؛ وصحن محمد شاهی ودارالحفاظ؛ وصحن ناصرالدین‌شاهی

امروز رشك افزای سبع طباق ؛ وماننـد مشاهد مقدسهٔ ائمهٔ اطهار مشهور آفاق است هرسائل جناب جلالت‌مآب وکیل‌الملك برعمارات عالیه میافزاید ؛ ودرساختن دکاکین وخانات وآب انبار که از لوازم آن عمارات است اهتمام تمام میفرماید :« وفقه الله لمایحب ویرضاه »

فاضل نحریر ادیب کبیر دولت شاه بن علاء الدوله بختیشاه غازی سمرقندی در تذکرهٔ خود شاه ولی را چنین ترجمه کرده میفرماید که : سید العارفین نورالدین نعمت‌الله کهبنانی در دریای عرفان وگوهر کان کن فکان بوده ، سلطان ممالك طریقه ، وسیّاح بوادی حقیقت است، درطریقه یگانه بوده ، ودراخلاق فرضیه ستودهٔ اهل زمانه، گشایش کار جناب سیادت مآبی در کوه صاف بوده ، که در نواحی بلخ است و آن کوهساریست مبارك ، وقدمگاه رجال‌الله ، مشهور است که سید چهل اربعین در آن منزل مبارك برآورد ، ودراین باب میفرماید .

ظاهرم در کهبنان وباطنم در کوه‌صاف ✿ صافیان صافرا صد مرحبا باید زدن

وحضرت سید با بسیاری ازاکابر صحبت داشته وتربیت یافته ، امامرید شیخ‌الشیوخ العارف ابوعبدالله الیافعی است ، وسندخرقه شیخ مشارالیه بشیخ‌الاسلام احمدالغزالی قدس الله سره العزیز میرسد، وشیخ عبدالله الیافعی مرد بزرك واهل علم باطن وظاهر بوده ؛ ودرعلم تصوف مصنفات عالی دارد و فضیلت او را همین حالت تمام است که همچون سید نعمت الله ازدامن تربیت او برخاسته که بزرگان عالم بر تحقیق و تکمیل سید نعمت الله ولی متفق اندومایه تبرك ازسخنان سید دوغزل دراین تذکره بقلم آوریم

چنان سرمست وشیدایم که پا از سر نمیدانم
دل از دلبر نمی یابم می از ساغر نمیدانم
برو ای عقل سرگردان مرا باکار من بگذار
که من سرمست وحیرانم زخیر وشر نمیدانم
شدم ازساحل صورت بسوی بحر معنی باز
چه جای بحر و بر باشد بجز گوهر نمیدانم

دلم چون مجمر عشقش چو آتش جان من چون عود
همی سوزم روان چون عود و من مجمر نمیدانم
چو دیده سو بسو گشتم نظر کردم بهر گوشه
بجز آب دو چشمم خود در این منظر نمیدانم
زهر بابی که میخواهی بخوان از لوح محفوظم
که هستم حافظ قرآن ولی دفتر نمیدانم
بر آمد نور سبحانی چه کفر و چه مسلمانی
طریق مؤمنان دارم ولی کافر نمیدانم
بجز یاهو و یا من هو چو سید من نمیگویم
چه گویم چونکه در عالم کسی دیگر نمیدانم

وله من الواردات الملکوتیة

ای عاشقان ای عاشقان مارا بیان دیگر است
ای عارفان ای عارفان ما را نشان دیگر است
ای بلبلان ای بلبلان مارا نوای خوش بود
زانرو که این گلزار ما از بوستان دیگر است
ای خسرو شیرین سخن ای یوسف گل پیرهن
ای طوطی شکر شکن ما را زبان دیگر است
تا عین عشقش دیده‌ام قهرش بجان بگزیده‌ام
در آشکارا و نهان ما را عیان دیگر است
خورشید جمشید فلك بر آسمان چرخ تست
مهر منیر عاشقان بر آسمان دیگر است
اقلیم دل شد ملك جان شهر تن آمد این جهان
کون و مکان عارفان در لامکان دیگر است
رند و در میخانها صوفی و کنج صومعه
ما را سر بر سلطنت بر آستان دیگر است

سیدمرا جانان بودهم دردو همدرمان بود
جانم فدای او بود کو ازجهان دیگراست

ومقامات وحالات سیدمشهور ومذکور است ؛ و مشرب اوصاف است و بزرگان اوصاف گفته‌اند واز صلب مبارك سید وخلف مصدق اوامیرخلیل‌الله حالاسید زاده‌هادر حدود کرمان ودیار هند وفارس برمسند عز وبزرگی متمکنند ، ومریدان و اصحاب سید در ربع مسکون سیاحند و روش و طریقت او پسندیدهٔ بزرگان است ، و مریدان او همه در طریقت و خلق نیکو میکوشند و معایب اخوان الصّفا بقدر الطاقه میپوشند .

ووفات سید درشهور سنهٔ سبع وعشرین وثمان‌مأة بود ،وبروزگارشاهرخ سلطان اناراللهبرهانه وبدیهٔ ماهان من اعمال کرمان‌مدفون است ، و لنگرو خانقاه او حالا مقصد اکابر وفقرا است ؛ و بقعهٔ دلگشا وبرونق ومعموراست؛وسن‌مبارك حضرت سیداز هفتاد وپنجسال تجاوز کرده‌بود ، که‌لبیك حق را دعوت اجابت گفت ، و از این دام غرور بسرای‌سرور تحویل فرموده‌بمقام سعدا وابرارمرتقی گشت« رحمةالله علیه ».

فاضل معاصر و مورخ ماهر وشاعر قادر رضاقلیخان متخلص بهدایت،این ولی بزرگوار رادر جامع حافل خویش که بمجمع الفصحاءموسوم است ترجمتی بسزا فرموده میگوید، (نعمةالله کرمانی) مولانا عبدالرحمن جامی که مشایخ را در نفحات ذکر کرده وی‌وشیخ‌صفی‌الدین اسحق اردبیلی وسید محمّدنوربخش قهستانی ، وجمعی از فضلای عرفای شیعه‌را نام‌نبرده ، و صاحب آتشکده که شعرا را جمع کرده به نثری مختصر ؛ ویك‌رباعی ازسیدقناعت کرده،لهذاشرح حالش‌چندان اشتهار ندارد ، اگرچه نامش مشهور است اینك مؤلف این تذکره جامعه مرقوم مینماید که«و هو شاه نورالدین سید نعمة اللهبن سید عبدالله ابن محمّدبن عبداللهبن کمال‌الدین‌بن یحیی‌بن‌هاشم بن‌موسی‌بن‌جعفر بن‌الحسن بن‌محمّدبن‌اسمعیل‌بن‌ابی‌عبدالله‌محمّدالباقر بن‌علی بن زین‌العابدین بن‌حسین السبط‌بن‌علی الوصی وفاطمة‌بنت‌النبی صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم آباءواجداد امجادش همه صاحب

مقامات عالیه واز اهل مکاشفه و ریاضات و کرامات بوده‌اند ؛ و جدش در شهر حلب سکونت گرفته سید درپنجشنبهٔ بیست‌ودوم رجب سنهٔ ثلاثین و سبعمأة ، و قیل احدی وثلاثین وسبع مأة متولد گردیده است پدرش سیدعبدالله ازعربستان و حلب بایران آمده درکچ ومکران رحلت نمودند والده سید ازشبانکارهٔ فارس بوده ؛ و سید در نزد علماء تحصیل کرده ،از پنج سالگی آثار رشد ازجبین حالش ظهورداشته .

نوشته‌اند که تحصیل مقدمات‌علوم نزد شیخ رکن الدین شیرازی و علم بلاغت در نزد شیخ شمس الدین مکی کرده ، و کلام و الهی را در خدمت سید جلال الدین خوارزمی دیده ؛ وعلم کلام واصول نزدقاضی عضدالدین خوانده ، مرصاد العبادومتن فصوص درآنجا مباحثه کرده .

چون بصحبت اولیاءالله رغبت نمودمسافرت بسیار کرد، وجمعی رادیدتادرسفرمکهٔ معظمه خدمت شیخ عبدالله یافعی مکی صاحب روضة الریاحین ودر"النظیم" ؛و کتاب تاریخ‌ونشر المحاسن‌رسید، دربیست‌وچهار سالگی‌بود ، وهفت سال‌درآنجا بماندوقطب‌الدین‌رازی‌را نیز درآنجا بدید ، واز مکه‌بمصر رفته‌سلطان حسین اخلاطی‌را ملاقات فرمود وبایران آمد ،ودر سراب تبریز سید قاسم الانوار رابخدمت وی‌آوردند مورد التفات شد ؛ ودر سفر ماوراء النهر چندی بشهر سبز توقف کرد ، و در کوهستان سمرقند اربعینها داشت ، ودرسرمای زمستان فرداً وحیداً درآنمغارها بریاضت بسربرد ، واز کثرت برف راهها مسدود شدچون دربهار صیادان بدان کوهسارشدند ، وبرف بگداخت سید را در غاری دیدند ومتحیر ماندند با امیر تیمور گورکانی معاصر بود ، درحدود کوهستان اورکنج بواسطهٔ بعضی کرامات‌نود هزار کس باسید اظهار ارادت کردندامیر کلال که مشایخ نقشبندیه بدوانتساب دارند ازاینمعنی برآشفت خدمت‌امیرتیمور سعایت کرد که‌سیدرداعیهٔ خروج‌وسلطنت است.اورا ازاین‌صفحات بایدبیرون کرد که فسادی روی ندهد چون سید مستهظر شدفرمودتاحلوای امیر کلال‌را نخوریم از خراسان بیرون نرویم ، وآخرچنان‌شد که فرموده‌بود :

مع القصه چون امیر کلال درخدمت امیر سخنان مفسدانه گفت و امیرتیمور

دریکی ازمغارات بدیدن سیدرفته بعدازصحبت اظهار کرده کهشما ازولایت مابیرون روید ؛ سیدبعدازتأمل اظهار کرد بهر ملك که سیر کردم مملکت شما بود پس کجا بایدشد :

مع القصه سیدبماوراءالنهر رفته میرحسینی سادات صاحب کنزالرموز ومصباح الارواح سیده‌حسیبهٔ نسیبه که‌خواند زاده سلطان بخت‌بنت میرعمادالدین حمزه‌حسینی الهروی بود بعقدازدواج‌سید درآورده‌وآنوقت سیدشصت‌سال‌داشت‌پس‌بجانب کرمان‌آمد ودرکوه کهبنان‌بماند ؛وفرزندی‌اوراعطاشدسیدبرهان‌الدین‌خلیل‌الله نام‌نهاد، ودرکوه کهبنان آبادیها کردچندی‌بتفت‌یزد رفت خانقاهی درآنجا بساخت ، وسلطان‌اسکندر بن‌عمر شیخ مدت چهارسال متوجهات آنجارا بسید،موهبت کرد ، وازدوروونزدیك و ترك‌وتازیك علما وفقرابخدمت‌وی آمدند وسرارادت برآستانش مینهادند ، و بسیاری ازفضلاء بخدمتش مخالصة یافتند . شاه‌شجاع شیرازی‌نیزباوی‌صحبت‌داشته،واحمدشاه بهمنی از هندوستان بواسطهٔ خوابی که دیده بوداظهار ارادت میکرد ، ازفضلای‌عهد سیدمحمود واعظ مشهور بشاه‌داعی الی‌الله،وشیخ‌ابواسحق‌بهرامی وبسحاق‌اطعمهٔ‌شیرازی وشیخ کمال‌الدین خجندی : وشاه قاسم‌الانوار که‌در مرثیهٔ او گفته ، « آنماه مسافر سفری کرد زماهان» .

وخواجه ضیاءلدین علی ترکه ، ومولانا شرف‌الدین‌علی یزدی وسیدحاجی نظام‌الدین احمدشیرازی،وجماعتی کثیر ازمخلصان ومریدان سید بوده‌اند ومیرسید شریف جرجانی اگرچه به‌نقشبندیه نسبت داشته باسیدنیز اظهارارادت‌میکرده چنانکه وقتیکه جناب سید از کرمان بشیراز میآمد ازراه فلات که مرقد سعد یست عزم شهرداشت سیدشریف وفضلای شیراز باستقبال‌رفتند ؛ مقارن این حال بارانی گرفت میر سیدشریف گفت ؛ الحمدالله عجب لطف الهی متوجه است نعمةالله معنا و رحمةالله علینا ذلك فضل‌الله بنا .

روزی مقرر بود که درقفصهٔ جامع عتیق با میرزا اسکندر بن عمر شیخ نماز گذاردند . حافظرازی سجاده میرسید شریف را برطرف دست راست میر زا اسکندر

بگسترد وسجاده سید نعمة‌الله را بجانب چپ ناگاه سید از در بزرگ بازار ظاهر شد ؛ مردم چنان بازدحام بدست بوس رفتند که بیم آن بود که سید شریف در زیر دست وپای خلق هلاك شود ؛ سید دست او را گرفته بهمراه آورد تا داخل قفصه شدند میر سید شریف دید که حافظ رازی که از تلامذه اواست سجاده اورا بردست راست انداخته بنا بر ادب اورا برچید بدست چپ گسترده وسجاده سیدرا بجای آن گسترد حافظ رازی گفت چراچنین کردی ؛ سیدشریف گفت : بگذار که توحال اولیاءرا ندانی ،

الحاصل سید نورالله نعمةالله پس از یکصدو پنجسال عمر درماهان وفات یافت «عارف باسرار وجود» تاریخ فوت اوست ،سلطان شهاب الدین احمد بهمنی دکنی که ازمریدان سید بوده امینی فرستاده گنبدوبارگاه وسیع عالی بر مرقد سید برافروختند عدد رسالات حقایق ومعارف آیات سیدزیاده ازسیصد است ،مؤلف هشتاد و دو رسالة فارسی وعربی اورادیده‌ام، والان حاضراست (انتهی کلام الهدایة)

میرزا محمّد مفید مستوفی مورخ یزد در ترجمه شاه ولی بسطی داده است عادر در کلام او باختصار تصرفی نموده ملخص آنرا نقل میکنیم.

میگوید : علوّمکان آنمرجع اصحاب کرامت وایقان از آن رفیع تراست که کمند اندیشه بر معارج آن تواندراه یافت .

عالی گهری که قدوه احراراست ✡ از نور ضمیر کاشف اسراراست

آن صف آرای میدان طریقت ؛ وراهنمای ایوان حقیقت کاشف رموز« وعلم ادم الاسماء» و واقف کنوز« وعلمناه من لدنا علماً» مقتدای سادات عرب و عجم بود ؛ ودرمیدان اظهار کرامات و خوارق عادات از جمیع اولیاء صاحب سعادات گوی مسابقت میر بود ، سلاطین زمان و حکام نافذالفرمان سر ارادت بر آستان هدایت آشیانش داشتند ، و علمای اعلام و سادات و معارف آن ایام درگاه کعبه مثالش راقبلهٔ حاجات میدانستند ، عظماء اقطار و امصار روی ارادت و اخلاص برعتبهٔ علیه، وسدهٔ سنیهٔ آن وآلا منقبت نهاده نقش ارادت واخلاص بر الواح خاطر مینگاشتند ، ودرسلك مریدان آن سر حلقه کرامت ، وولایت انتظام

یافته: صبح و شام باقدام نیاز بملازمت خادمانش میشتافتند ، در بعضی اوقات در دار الامان کرمان لوای اقامت میافراخت وپیوسته زبان الهام بیان بنظم اشعار گویا میساخت چنانچه دیوان حقایق بیان آن صف آرای میدان طریقت مشهور ، ودر آن کتاب افادت آیات اشعاری که مشعر بطلوع افتاب دولت سلاطین حشمت آئین صفوی نشانست معروف ، وشمهٔ از آن دراین ابیات اظهار فرموده اند .

جنك و آشوب و فتنه و بیداد ✿ از یمین و یسار می بینم
همه را حال میشود دیگر ✿ گر یکی در هزار می بینم
گرد آئینهٔ ضمیر جهان ✿ گرد و زنك و غبار می بینم
ظلمت و ظلم ظالمان دیار ✿ بیحد و بیشمار می بینم
غارت و قتل لشکر بسیار ✿ در میان و کنار می بینم
بس فرومایگان بی حاصل ✿ عامل و خواند کار می بینم
مذهب و دین ضعیف می یابم ✿ مبتدع افتخار می بینم
قصهٔ بس غریب میشنوم ✿ غصهٔ در دیار می بینم
سکه نو زنند بر رخ زر ✿ درهمش کم عیار می بینم
دوستان عزیز هر قومی ✿ گشته غمخوار خوار می بینم
هریك از حاکمان هفت اقلیم ✿ دیگری را دو چار می بینم
ترك و تاجیك را بهمدیگر ✿ خصمی و گیرودار می بینم
تاجر از دست دزد بی همراه ✿ مانده در رهگذار می بینم
بقعه خیر سخت گشته خراب ✿ جای جمعی شرار می بینم
آند گرامنا گر بود آنروز ✿ در حد کوهسار می بینم

وایضاً درهمان قصیده فرموده

غم مخور آنکه من دراین تشویش ✿ خرمی وصل یار می بینم
بعد از امسال و چند سال دیگر ✿ عالمی چون نگار می بینم
نایب مهدی آشکار شود ✿ بلکه من آشکار می بینم

چون زمستان پنجمین بگذشت ✿ ششمین خوش بهار می بینم
پادشاه تمام دانائی ✿ سروری با وفا را می بینم
بندگان جناب حضرت او ✿ سر بسر تاجدار می بینم

نایب هشت حرف است نون و الف و یا و با و این دویست و سی و یك میشود، وعدد اسمعیل هادی دویست و سی و یك است؛ پس محقق شد که نایب حضرت قائم آل محمّد اسمعیل هادی باشد که در نهصد و نه خروج کرده و بر تعیین این رمز همین رباعی آنحضرت کافیست که.

در نهصد و نه من دوقران می بینم ✿ وز مهدی و دجال نشان می بینم
دین نوع دگر گردد و اسلام دیگر ✿ این سر نهانست عیان می بینم

بر از کیاء پوشیده نماند که سالهای بسیار معموره ربع مسکون بتحت تسلط واستیلاء ملوك طوایف و حکام مختلفه درآمده استقرار واستمرار یافته بود، بواسطه مخالفت و منازعت و الیان و فرماندهان امصار و بلدان که مستلزم فساد و تباهی احوال جهانست امن واستقامت از ممالك، وامان و اطمینان از طریق راهها برخواسته بدکرداران بی طریق در شهرها چیره و مستولی گشته، مزاج بنیهٔ عالم از منهج اعتدال بکلی انحراف یافته بود چون ارادت قدیم قادر حکیم تعلق پذیرفته بود، بآنکه مزاج عالم بشریت تلخ و شیرین قهر و لطف اعلیحضرت سپهر منزلت خورشید شوکت قدر قدرت قضا صولت، خلاصه ملوك عالم؛ زبده سلاطین بنی آدم، ابو البقاء سلطان السلاطین شاه اسمعیل الموسوی الصفوی بهادر خان، بحال اعتدال بازآید لاجرم سابقه عنایت ازلی آنحضرت را از میان سعادتمندان دوران برگزید، و بتشریف گرامی و آتیناه الملك اختصاص بخشید، و در سنه نهصد و نه، داعیه گیتی ستانی و جهانبانی از ضمیر خرده دان دور بین آنحضرت سر برزد، و بعون الهی در اندك زمان معظم ممالك ایران و توران و دیار بکر و سواحل دریای عمان مسخر گردانید، و آنرا از قبضهٔ تغلب و تصرّف گردن کشان زمان استخلاص نموده؛ جهانرا با نواع عدل و احسان بیاراست، و سکهٔ دار الضرب پادشاهی در بلاد هفت اقلیم مجری گردانیده خطبهٔ اثنا

عشریهٔ امامیه برسر منبر نه پایه افلاک خواند ، واکثر خلایق روی زمین را بضرب شمشیر ذوالفقار آثار بمتابعت دین مبین حضرات ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین درآورد .

بردانشوران کشور شعور مستور نماند که بسیاری از فضلاء عالی تبار ومورخین بلاغت شعار خوارق عادات ؛ وواردات احوال ؛ واربعینات وسیر وسلوک سفر و حضر که درعرض یکصدوچهارسال که حضرت ولایت منقبت ، و کاشف اسرار ازلی شاه نورالدین نعمت الله ولی بر خواص و عوام هر بلاد ظاهر گردیده در صفحات کتب مسطور گردانیده‌اند خصوصاً مولانا صنع الله نعمت اللهی بعبارتی روشن رسالهٔ ترتیب داده ، مسوداوراق آن نسخهٔ شریفه را منظور نظرداشته مجملی از آن مفصل را باندک تغییر عبارتی درین صفحات مرقوم میسازد بمنه‌و کرمه‌وجوده .

بدان ای عزیز که مولد آنحضرت ولایت منقبت درمدینهٔ حلب بوده و مزارات متبر که اجداد عالی شأنش در آندیار مشهور است ؛ چنانچه خود فرموده شعر .

نعمت‌الله نوردین دارد لقب ☆ نوردین از نعمت الله میطلب
ازرسول‌الله نسب‌دارد تمام ☆ خود که‌دارد اینچنین‌دیگر نسب
مدتی بودم مجاور در عراق ☆ گرچه اصلم باشد ازملک عرب
آب لطف او از آن ما بود ☆ آتش قهرش از آن بو لهب
من مجاورحالیا درملک فارس ☆ جد من آسوده در شهر حلب

منقول است که‌درایام سه‌سالگی آنحضرت کشف‌قبورحاصل بود ، واین دوبیت منبئی بریقین‌حال‌خود فرموده بیت .

مرا علمی که اندرسینه دادند ☆ عجب علمی ولی درسی ندادند
بسه حالی مرا معلوم کردند ☆ که شیخ چله را درسی ندادند

ووقتی که سن شریفش بچهارسال ونیم‌رسید شخصی شرح دندان کندن سیدالتابعین اویس قرنی را درموافقت دندان‌مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که‌درغزای تبوک‌ازسنک مخالفان آزاریافته‌بود درحضور والدبزرگوار ایشان مذکورساخت آنجناب حاضر بود بخاطر

گذرانید که چون خدا و رسول او را باین امر تکلیف نفرموده بودند او چرا این ستم برخود پسندید ؛ درهمانشب آنسلطان العاشقین درواقعهٔ آن نور طیبین وطاهرین آمده بلسان حال مضمون این ابیات برایشان خواندکه :

من بعشق حضرت جد شما ☆ ایدر دریای دین بحر صفا

کندم از دنیی عقبی بی فزع ☆ در وفاسی و دودندان طمع

گرکشدخود را ورا معذوردار ☆ عاشق صادق بعشق روی یار

مقدمه علوم نزد رکن الدین شیرازی تحصیل نموده و علوم بلاغه و علوم فقه و تفاسیر و کلام از سیدشمس الدین خوارزمی و سید شمس الدین مکی اخذ فرموده ، در مبادی احوال متن فصوص الحکم حسب الفرمودهٔ این با نظام ایشانکه :

این کتاب نیك می دانیم ما ☆ نا نوشته حرف می خوانیم ما

حفظ داشتند وتاهنگامی که سن شریفش به بیست و چهار سالگی رسید یك لحظه از سعی درمطالعه ومباحثهٔ علوم تغافل ننمود ، تابرعلوم چهار کتاب عالم گردیده طی منازل علوم رسمیه فرمود وعلوم معنویه بریاضیه برضمیر منیرش منکشف گشته این غزل فرموده

لوح محفوظ حافظ دل ماست ☆ علم ام الکتاب حاصل ماست

نزدما آن سراب حاصل ماست ☆ آنچه بحر محیط خوانندش

مشکل حل وحل مشکل ماست ☆ آنحقیقت که مشکل همه اوست

منزلی چند از منازل ماست ☆ منزلاتی که دیده‌ای در راه

جمع معنی هفت هیکل ماست ☆ اسم اعظم که صورتش مائیم

جان عالم فدای قاتل ماست ☆ عشق اوقاتل است وما مقتول

طلبش کن زما که واصل ماست ☆ نعمت‌الله بما شده واصل

ودرطلب علوم معنویه الهامیه معرفت عشق مرکب شوق در زیر ران درآورده قدم تصدیق دروادی سیر وسلوك فقر وطریق تحقیق درویشی نهاده ، وذوق عالم نیستی بر نشأه حیاتش غالب گردیده ، لباس بی اساس مالی ازتن بیرون کرده

پشت پای نیستی برهستی عالم زده ☆ دامن همت نیالوده بهستی دو کون

وهفده سال متلبس بیك نمد بسر برده ،واین غزل فرموده آنحضرتست که گویادر آن فرموده.

ما آینه در نمد کشیدیم ❊ دامن زخودی بخودی کشیدیم
پرگار صفت بگرد نقطه ❊ خط بر سر نیك وبد کشیدیم
در دیست بکس نمیتوان گفت ❊ آن رنج که از خرد کشیدیم
بودیم حباب وغرقه گشتیم ❊ واحد بسوی احد کشیدیم
شادی روان نعمت الله ❊ هر دم جامی دو صد کشیدیم

درویش محمد مسکین سلسله مشایخ اورا چنین برشته نظم انتظام داده

بشنوا کنون ایموالی علی ❊ وصف سید نعمت الله ولی
میر محمد آفتاب منجلی ❊ گشت از او آمینه دل صیقلی
پیر آن سید بود سید حسین ❊ شاه اخلاطی گزین عالمین
سید ابراهیم علی پیر او است ❊ آنکه درخاطر نبودش غیر دوست
پیر او سید محمد از نجف ❊ گوهر دریای شاه من عرف
پیر اوسید علی مکی است ❊ آنکه واقف بود از بالا وپست
سید ابراهیم مدنی آن ولی ❊ هست پیر حضرت سید علی
باز سید قاسم آن شاه زمن ❊ هست پیر او واصلش از یمن
سید ابراهیم خارزمی دگر ❊ هست پیر آن ولی راهبر
پیر ابراهیم امام متقین ❊ موسی بن جعفر آن سلطان دین
جعفر صادق که پاك وطاهر است ❊ گوهر بحر امامت باقر است
باقر است ابن علی بن الحسین ❊ آنکه بر عباد ومعبود است زین
شه حسین بن علی نور نبی ❊ هست نقد بوالحسن یعنی علی
دمبدم الف تحیات وسلام ❊ بر روان جمله بادا والسلام

وبعداز دوازده سال که دست ارادت بدامان سید محمد زده بود سر وروی بر دشت و کوه وصحرا نهاده شعلهٔ آتش عشق حقیقی ازدل عرفان پناهش شعله ور گشته ،برق صفت

هر لحظه وادی طی میفرمود، تا بر قله کوه دماوند بر سر چاه کو گرد احمر رسید ، که قبل از آن و بعد از آن کسی بآنمکان نرسیده بود دواربعین که عبارت از هشتاد روز بوده باشد در فصل زمستان بعبادت پروردگار عالمیان قیام واقدام نموده درهر شام ببرف افطار می فرمود .

وبعد از دواربعین ازقلهٔ آن کوه رفیع بنیان بپایان آمده متوجه جانب همدان شده ودر کوه الوند مدتها بعبادت وریاضت وداشتن اربعینات گذرانیدند ، وبارجال الله آنکوه صحبت میداشتند وبابا حاجی محمد صامت در آن کوه شرف خدمت آنمظهر الله یافته وقتی چند در خادمی آنحضرت بسر برد ، اتفاقاً روزی آن سلطان سالکین از آنکوه بجائی میرفتند وباباحاجی محمد در خدمت بود ، درعرض راه باو گفتند که دراینجا باش تاما رفته باز آئیم، بابا توقف نمود؛ وحضرت کرامت منقبت بجائی که اراده داشتند رفته بعداز چهل روز باز گشته باز گشت وعبور بجانب بابا را واقع شد: وبابا در همان منزل که باز داشته بودند ایستاده یافتند دست مرحمت بر پشت اوزده بنظر عنایت نوازش فرمودند و گفتند ما را روزی چند حسب التقدیر در این کوه ساکن می باید بود .

دل ما در هوای الوند است ☆ در سر زلف یار در بند است

بعداز این ملاقات شما با ما در ماهان کرمان روی خواهد داد، واز نظر بابا غایب گردیده مدتی مدید در منازل کوه الوند بسر بردند ، وچون ازصحبت رجال الله آنجا مقصودشان حاصل گردید عزیمت سفر نموده مدت سی سال طی منازل کرده ؛ تا گذار ایشان بر کرمان افتاده ودر ماهان رحل اقامت انداختند باباحاجی محمد صامت بشرف آستان بوسی مشرف گردیده؛ گفت عرض نمائید که غریب قوشی آمده وداعیه شرف ملازمت دارد، خادمان معروض داشته آنحضرت فرمود که جای قوش بر بالای درخت می باشد چون بابا این سخن از خدام شنید متوجه قریه فرمیتی قرب درو ازه کرمان گردیده بر بالای درخت چنار عالی که در مسجد جامع آنموضع سر بر فلک کشیده بود رفته بر زبر شاخی قرار گرفت و اربعینی بسر برده هر شب افطار ببرگی از آن درخت نمود وبعد از اربعین پائین آمده متوجه آستان ماهان شده، خادمان بعرض رسانیدند که بابا باز آمده بار یافت واین غزل بگذرانید.

مرغ دل در دام زلف دلبری افتاد باز ☆ عشق جانان جان ما بر باد خواهد داد باز
روی دل بردرگه سلطان خود آورده‌ایم ☆ آمده بر درگه شه بندهٔ آزاد باز
زاهد خلوت نشین از خانمان دل برگرفت ☆ مجلس مستانه در کوی مغان بنهاد باز
توبه بشکستیم و دیگر در شراب افتاده‌ایم ☆ هر که آمد سوی ما مانند ما افتاد باز
آب چشم ما چه دجله میرود هر سو روان ☆ شاید او معمور سازد خطه بغداد باز
خوش گشادی از گشاد نعمت الله یافتم ☆ تا در میخانه را برروی ما بگشاد باز

وآنحضرت منزل پای چنار که حالا بابا در آنجا آسوده‌است وبهابا کلاه دراز مشهور گشته باوحواله نمودند ،

هر که او در سایهٔ فر هما ماوی گرفت ☆ گرچه گنجشگی بود شهباز گردد عاقبت

برضمیر انور فضلاء سخن‌ور ؛ وخاطر از هر بلغای هنر پرور ، درنقاب ارتیاب مستور نماند که در اول حال که سلطان ولایت دستگاه از کوه الوند پائین آمده متوجه زیارت عتبات عالیات شد ، چون بارض کربلا رسید بشرف زیارت شاه شهدا مشرف شده شرایط طواف بتقدیم رسانید ، ودرمحل قتلگاه آب دیده وضو ساخته بهمان یك وضو چهل روز درچله تابستان برخاك پاك آن مکان شریف با دودیدهٔ گریان بسر برده هر شب بخاك کربلای معلی افطار نمود ، وبعد از اتمام اربعین متوجه بغداد شده شرف زیارت روضهٔ امام موسی کاظم علیه‌السلام حاصل نموده؛ متوجه نجف اشرف گردید؛ و بعد از وصول بدان روضهٔ عرش درجه شرف طواف دریافته ، مشام جان بنکهت خاك آستان ابوتراب معطر ساخت ؛ وجبین اخلاص برتر اب عنبر سرشت درگاه جهانیان مناص سوده؛ درمناقب حضرت غالب کل غالب مطلوب کل طالب علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه قصاید غرا برشته نظم انتظام فرموده ، مطلع یکی این بیت است .

از نور روی اوست که عالم منوراست ☆ جنسی چنین لطیف چه حاجت بزیوراست

آورده‌اند که آن قلا وز بیداء طریقت ، و کاشف اسرار حقیقت را قصد زیارت بیت الله الحرام درخاطر شریف بهم رسیده ازراه مصر عزیمت نمود ، و در استکشاف و استحضار ازمنبع ومادهٔ نیل صحرانوردی فرموده ، وخوارق چند از وی در ضمن این

مسافرت بظهور رسید؛ ودر کنار رود نیل حضرت ولایت منقبت را باسید حسین اخلاطی اتفاق صحبت افتاد کیفیت آن برسبیل اجمال آنکه در آن ایام در دریای ابر ارشاه قاسم انوار؛ وجناب خواجه ضیاءالدین ترکه؛ واشرف العلماء وافضل الفضلاء مولانا شرف الدین علی یزدی، وپیر تاج گیل باآنحضرت رفیق طریق بودند، چون بحوالی منزل رسیدند؛ سید حسین اخلاطی مخبر گشته خادمانرافرمود تاحضرت را درصفهٔ که نزدیک بخلوتش بود در آوردند، حضرت ولایت منقبت در آن جلوس نمودند سید حسین خوانی نقل قبل از ملاقات بجهت ایشان فرستاد؛ حضرت ولایت مآب بحضار گفت: نقل بمنزل دیگر اولی است وبرخواسته بارفقاءاربعه بمحل دیگر رفت فی الحال سقف آن صفه فرود آمده همه درتعجب ماندند، بعد از آن سید حسین از خلوت بیرون آمده اول باآنحضرت معانقه نموده پس ازآن یاران را دریافت، و همگی جلوس نموده سید حسین بحضرت کرامت مرتبت گفت: نعمت الله میخواهم ازحالات شما مستفیض شویم؛ آنحضرت فرمود که شما سیدحسین ازعلوم خود افاضه فرمائید، سید حسین از علوم غریبه مثل کیمیا و لیمیا وسیمیا رمزی برایشان ظاهر کرد، حضرت شاه بسیدحسین گفت که مدعای ما کیمیای فقر محمّد یست.

جان میدهند بهر جوی سیم اغنیا ☆ آگه نیند از عمل کیمیای فقر

وهمین یك صحبت ویك مجلس اتفاق افتاد، وروز دیگر شاه یاران را وداع نموده متوجه کعبه معظمه شد، و بعد از قطع چند منزل حقهٔ سر بسته و مهر نموده بدست درویشی داده بخدمت سیدحسین فرستاده، سیدحسین سر حقه گشوده قدری پنبه و مقداری آتش سوزنده در اندرون آنحقه یافت تعجب نموده، گفت: دریغ که صحبت نعمت الله را درنیافتم.

آورده‌اند: که درویشی که حقهٔ مزبور را بجهت سیدحسین میبرد در راه بخاطر گذرانید که کاش حضرت سید نعمت الله روزی چند درصحبت سیدحسین توقف میفرمود تا ما ازعمل کیمیا بهره‌وز گردیده ازصعوبت فقر وفاقه خلاص میگشتیم چون بخدمت آنحضرت باز گشت؛ برضمیر منیر حضرت ولایت منزلت آنچه بخاطر درویش رسیده بود

هویدا گردیده سنك پارهٔ از زمین برداشته پیش درویش انداخت و فرمود که این سنك را نزد جواهری برده بپرس که قیمت این سنك چنداست ؛ وچون قیمت معلوم کنی از جواهری گرفته بازبیاور ، چون درویش آنسنك را بنظر جواهری برد جواهری پارهٔ لعلی دید که درعمرخود مثل آن ندیده بود،قیمت آن لعل را هزار درهم کرد درویش معلوم کرده سنك راباز گرفته بخدمت حضرت شاه آورده آنحضرت فرمود تا آنسنك را که لعل شده بود صلایه نموده شربت ساخت ، و هردرویشی را قطرهٔ چشانید وفرمود

ماخاك راه را بنظر کیمیا کنیم ☆ صد درد رابگوشه چشمی دوا کنیم
درحبس صورتیم وچنین شادوخرمیم ☆ بنگر که درسراچهٔ معنی چها کنیم
رندان لاابالی ومستان سرخوشیم ☆ هشیار را بمجلس خود کی رها کنیم
موج محیط و گوهردریای عزتیم ☆ مامیل دل بآب و گل آخر چرا کنیم
در دیده روی ساقی ودردست جام می ☆ باری بگو که گوش بعاقل چرا کنیم
مارانفس که ازدم عشق است لاجرم ☆ بیگانه را بیك نفسی آشنا کنیم
ازخودبرآ ودرصف اصحاب ماخرام ☆ تا سیدانه روی دلت باخدا کنیم

وازآن منزل روانه‌شده متوجه مصر شدند .

نقل است : که آن دردریای کرامت چون بمصر رسید در مغارهٔ که اکنون بمغارهٔ نعمت‌الله مشهور است نزول نمود ؛ ودرآنمغاره مجذوبی بود بابا حاجی علی نام وهمیشه درپیش او آتش میسوخت وازاوحالات غریبهٔ بسیار سر میزد وخلایق مصر اعتقاد عظیم باوداشتند، آنحضرت بعدازآنکه آن درویش را دریافت ازخودغائب گردیده متوجه حال اوشد ؛ چون ازآن توجه باز آمد مجذوب‌ برا‌ن روی افتاده وآتش اورا خاکستر گردیده یافت ، پس‌اززمانی مجذوب بهوش آمده مرید راه ارادت آنحضرت گردید وازآن مغاره بیرون رفته درمنزلی دیگر مجاور گردید؛ وآنمغاره بعد ازارتحال شاه ولی مقصد اهل‌سلوك ومرجع ارباب فقر بود ، وهمیشه مریدان ودرویشان ایشان در آنجا مجاور می‌بودند ، واهل مصر بآن درویشان مریدانه سلوك می نمودند ودرآخرشیخی وخادمی مغاره مصرحسب الاشارهٔ آنحضرت ببابا حاجی لطف‌الله مرجوع گردید، ومشارالیه در آن

مکان بتلقین ذکر و کسوت فقر بسا کسان مصر و سایر بلاد قیام نموده چون مدت عمرش بیکصد و ده سال رسید بدیگری رجوع نموده خود مجاور گوشهٔ عدم گردید.

الغرض چون آنبزرگوار بشرف روشنائی روز وصال کعبهٔ مراد رسید واززلال سرچشمهٔ زمزم مقصود سیراب گردیده ازجام «فیه آیات بینات» شراب ناب اسرار قربت والفت « ومن دخله کان آمناً» در کشید ولباس با اساس «نظر الی الکعبة» درپوشیده وخرقهٔ هستی هردو کون را از گردن بیرون کرده که «**الدنیا حرام علی اهل الاخرة و الاخرة حرام علی اهل الدنیا** خلیلا » ردای شوق بردوش انداخته عالمانه از بین العلمین صفین عبور فرموده عارفانه برعرفات معرفت برآمده صوفیانهٔ بصفای دل و مروه عزیمت نمود؛ ودست برحلقه توکل زد وچون شرایط طواف بتقدیم رسانید صحبت ایشان باشیخ عبد الله یافعی اتفاق افتاد؛ وچون بصحبت پر فیض شیخ عبدالله رسید اورا مشغول بارشاد طالبان یافت، لحظهٔ توقف نموده استماع سخنان جانبخش کرد، واز مضمون کلام بانظامش بر کیفیت احوالش اطلاع یافته مجال بیرون شدن از صحبت شریفش صلاح ندانسته دست در دامن صحبتش زده فرمود: که در ایام سیر وسلوك بعد از ملاقات صحبت سید محمد آفتابی چون شیخ عبدالله یافعی ندیدم؛ هرجا احوال اهل حالی معلوم نمودیم او را چون قطره و خود را چون دریا یافتیم؛ چون بصحبت شیخ المحققین شیخ عبد الله یافعی رسیدیم او را چون دریا و خود را چون قطره دیدیم.

بعد از چند مجلس که با یکدیگر صحبت داشتند روزی شیخ عبد الله کتابی بردست گرفته روی بجانب آنصف آرای میدان طریقت کرده گفت ای مخدوم زاده این کتاب حدیثی است که از جدشما میدانند؛ وبعضی موضوعیست جمع آورده ودر این کتاب ضبط نموده ایم بردارید ومطالعه نمائید، تاهر حدیثی که بشما برسد معلوم داشته باشید که صحیح است یا موضوعیست؛ وحضرت ولایت مرتبت هفت سال درصحبت شیخ عبد الله یافعی مریدانه سلوك مینمود، و وقتی چند شبانی گوسفندان شیخ هم میفرمود؛ مقابل هفت سال صحبت حضرت موسی در خدمت شعیب نبی علی نبینا

وعلیه السلام .

شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد ٭ که چند سال بجان خدمت شعیب کند

ودر مدت مصاحبت هفت حج باشیخ عبد الله کرد وبزبان ولایت ترجمان درآن اوقات این ابیات نظم نمود .

شیخ ما بود در حرم محرم ٭ قطب وقت ویگانهٔ عالم
از دمش مرده میشدی زنده ٭ نفسش همچو عیسی مریم
بصفات قدیم حق موصوف ٭ هفت دریا بنزد او شبنم
شرح اسما بذوقخوش خوانده ٭ عارف اسم اعظم آن اعظم
بود سلطان اولیای جهان ٭ روح قدسی ورا شده همدم
سینه اش بود مخزن اسرار ٭ در دلش بود گنج حق مدغم
نعمت الله مرید حضرت اوست ٭ شیخ عبد الله است آن افخم

وآنعارف مکاشف از مکه معظمه بسمرقند رفت ودر آنجا با امیر جهانگیر تیمور پادشاه انار الله برهانه ملاقات نمود ، و بضیافت آن پادشاه حاضر گردید و در کوهستان سمرقند سیاحات کرد؛ وار بعینات بسر برد، ومنزل او بخطهٔ سمرقند درخانهٔ خواجه زکریای باغی بود ، پس از سمرقند بجانب خراسان حرکت نمود وبدار لقدس مشهد الرضا رسیده زیارات وریاضات بپای رسانید ، واستفاضات و استمدادات بعمل آورد ؛ وبعد ازآنکه شرائط استضائه واستناره از آستان مقدس رضوی بسر برد از آنمقام شریف متوجه هرات شد ، وچون بدانخطه رسید در محله سید حسینی سادات نزول نمود ، اما مدتی بود که سید حسینی و دیعت حیاترا بقابض ارواح سپرده در منزهات جنان سیر میفرمود، وبا اصحاب چنین وصیت کرده بود که چون سید نعمت الله نامی از سلسلهٔ سادات در تاریخ هفتصد ونود هجرت باین منزل رسد ؛ وصبیهٔ زادهٔ که صبیهٔ سید حمزهٔ دستار بنداست بطلبد تسلیم نمائید که اوامانتی است از آنجناب نزد ما ، و در وقتی که سن شریف آنحضرت بشصت سالگی رسید و تاریخ هجرت هفتصد ونود بود در محله سید حسینی درشهر هرات نزول فرمود ، وجمعی درویشانرا

فرستاد و آن بلقیس اوج عصمت را خواستگاری نموده درعقد ازدواج درآورده، وروزی چند توقف نموده بازارادهٔ سفر نمود.

چون درآمد شاه درملک هرات ☆ خلق آنجا یافتند از نو حیات

بدرران شهر شریف نیک فال ☆ مدت عمر عزیزش شصت سال

بعد از وداع اهل حال و گوشه نشینان از هرات متوجه مرغاب شد در آنموضع قریب یکسال توقف کرده باغی طرح انداخت، و از آنجا متوجه کوه بنان کرمان گردید بعد از ورود بدان خطه مدت هفت سال اقامت فرمود؛ ودر آنجا شاه برهان الدین خلیل الله از کتم عدم قدم بعرصهٔ عالم نهاد، جمال با کمال باهل عالم و الد بزرگوارش اعنی شاهباز عالم لاهوت تاریخ تولد فرزند ارجمند را در این قطعه بیان نمود:

از قضای خدای عزوجل ☆ حی قیوم و قادر سبحان

نیمساعت گذشته بود از روز ☆ روز آدینه در مه شعبان

یازدهم بود ماه ووقت شریف ☆ ماه درحوت ومهر درمیزان

پنج وهفتاد وهفتصد از سال ☆ رفته در کوبنان که ناگاهان

میر برهان دین خلیل الله ☆ آمد از غیب بنده را مهمان

کسب او باد علم ربانی ☆ حاصلش باد عمر جاویدان

ودرمدت اقامت کوبنان بسی درویشان از اطراف و بلاد ایران بقصد ملازمت آنهمای اوج ملکوت آمده، دست مریدی در دامن متابعتش زده حلقهٔ فرمان برداری در گوش جان کشیدند.

از آنجمله مولانا زین الدین علی وسید نظام الدین احمد که مدرس وفقیه شیراز بودند ازشیراز بخدمت آنحضرت آمده التماس بیعت وتلقین ذکر نمودند، آنحضرت آیهٔ بیعت برایشان خواند؛ وتلقین ذکر باین کیفیت فرمود؛ که بهر دو زانو متوجه قبله نشینند و کف دست برروی ران راست وزانوی چپ نهاده و بکف دست چپ ساق دست راست گرفته ذکر گویند، وحرکت از جانب قلب که طرف چپ است بجانب

راست کنند همایل لا گفته شود وازجانب راست رجوع کنند اله گفته شود، و هم از راست رجوع کنندوسر بالا آرندالا گفته‌شود،وسر زیر آرندمیل بجانب راست تا بمحاذی قلب رسد الله گفته شود، و در نفس هر چند توانند مکث کنند، وآن حضرت امیر زین‌الدین علی را گفتند که جای شما هند خواهدبودو محل سکنای امیر نظام احمد شیراز ومآل هر دو هما نشد .

چون مدت مجاورت آنحضرت در کوبنان بهفت‌سال کشید آنگاه متوجه دار العباد یزد شده سادات و قضات و اکابر و اهالی لوازم استقبال بجای آورده؛ طریقه اخلاص و مریدی مرعی داشتند، وپس از گذشت چند روز آنحضرت بموضع تفت که نشانی از جنت است تشریف داده طرح خانقاه مبارك انداخته معماران و بنایانرا بکار بازداشته سایهٔ وصول بفرق اهالی ابر قوه انداختند . و در منزل بابا حاجی شیرازی نزول اجلال فرمودند .

بعداز چند روز آنسلالهٔ دودمان رسالت در حوالی آسیا طرح باغی انداخته عمارتی نیکو درمیان باغ ساخته، وازارهٔ کاشی کرده بخط جلی برآن نقش‌فرمود که شفاءالقلوب لقاءالمحبوب ؛ وباز بموضع تفت باز گشت نموده چندان توقف فرمود تا عمارت خانقاه باتمام‌رسید، وخادم وفراش وغیره برای‌خدمت تعیین کرده باصل شهر یزد مراجعت‌نموده‌ازراه بافق متوجه کوبنان شدچون بمنزل چاه‌قادر که‌در مابین یزد وبافق است واکنون‌بچاه‌خاور مشهور است‌رسید کاروانی دید که‌درآنجارحل‌اقامت گسترده داعیهٔ حرکت‌دارند ، وجمعی‌ازقاطعان طریق که در کمین‌بودند فرصت‌یافته درقافله تاختند ، وتمامی تجار وغیره‌رادست بسته متوجه‌آنحضرت شدند تا آنحضرت رانیزبقید درآورند؛ حضرت ولایت منقبت‌ازروی غضب‌بجانب ایشان‌نگاه کردحرکت ازدست وپای دزدان رفته دستهای اهل‌قافله گشاده گشت . اهل‌قافله‌دزدانرا دست‌بسته بخدمت آنحضرت آوردند ، جناب کرامت دستگاه ازروی‌مرحمت قاطعان طریق را نصیحت وارشادنموده،ازآن فعل قبیح توبه‌داد ،وبگشودن دستهای ایشان‌اشارت‌فرمود اهل قافله‌بسلامت ازآنمنزل گذشته آنحضرت بقصبهٔ بافق‌تشریف فرمود ؛ و بعد از

دریافت شرف زیارت حضرت امامزاده واجب التعظیم والتکریم امام زاده عبدالله بر در مزار منور لحظهٔ جلوس نموده خدام از آن آستان طبق خرما بخدمت آورده آنشجرهٔ بوستان سیادت پنج عدد خرما تناول کرده وهسته آنهارا دردور خود برزمین فرو کرد: بقدرت کامله یزدانی پنج درخت خرما بطریق پنج انگشت نزدیك بیکدیگر سبز شده بارور گردید، مؤلف همین رساله مرقوم ساخته که تازمان تألیف این کتاب هر پنج درخت هر سال خرما میکند ومسافرین ومجاورین بجهت شفای امراض تناول نموده به اطراف بلاد میبرند، والله اعلم بحقیقة الحال.

از عمر گرامی چه تمتع بود او را ☆ کز نخل محبت رطب عشق نخورده است

واز قصبهٔ بافق بکوبنان تشریف آورده بودند فرمود:

اگر گنجی طلبکاری که در ویرانه یابی

بیا و نعمت الله را بشهر کوبنان بنگر

حضرت ولایت منزلت بفرزند ارجمند شاهزاده برهان الدین خلیل الله واهل بیت متوجه کرمان شده وبمکاشفه دریافته بود که کرمان زمین در احاطهٔ شیخ نور الدین خوارزمی است. درویشی را با تحفهٔ لایقه نزد شیخ ارسال داشت چون درویش بمجلس شیخ رسیدو تحفه را گذرانیده مطلب شاه را بیان نمود؛ شیخ دریافت مرتبه آنجناب متغیر گردیده بمکاشفه فرورفت، وانتهای سیر آنحضرت را در آسمان چهارم یافت فرمود دانستم مدعای ایشان چیست آمده‌اند که کرمانرا از ما باز ستانند؛ نعمة الله آفتاب رتبه‌اند؛ وآفتاب را آسمان چهارم منزلست مرا مضائقه با ایشان نیست؛ دعا رسانیده بگو که کرمانرا بشما گذاشتیم.

بیا بیا که مرا با تو نسبت جانست ☆ بیا بیا که مرا با تو راز پنهانست

القصه بعد از رسیدن جواب شیخ نور الدین خوارزمی بحضرت ولایت رتبت خطهٔ کرمانرا بنور طلعت جهان آرا بیاراست، ونزول درحوالی بقعهٔ شیخ قطب الدین داود فرموده.

هم در آن ایام خانهٔ عالی بر وسع همت خود در آن محل طرح انداخته؛ وبعد از آنکه

عمارات باتمام رسید شاهزاده خلیل الله واهل بیت زاالز کو بنان طلب فرمود . وپس از چند وقت که در اطراف کرمان سیر میفرمود گذر آن آفتاب اوج عرفان بسر آسیای ماهان بر پیر زالی سعادت دیدارزا در یافته سفرهٔ نان وقدحی ماست نزدآن حضرت آورد ، چندان اظهار اخلاص نمود که آن درة التاج ولایت راغب ببودن ماهان گشت ، ودر همان مکان طرح خانقاه خیر آباد وباغ خلوت وباغ مشهد اندا خته درنهایت زودی باتمام رسید ، وگاهی در کرمان وبعضی اوقات در ماهان بوده بعبادت خالق انس و جان قیام مینمود،صوفیان موصوف بصفات حمیده ودر ویشان درد نشان پروانه وار گرد شمع جمالش نقد جان نثار میساختند،در رسالهٔ مولاناصنع اللهنعمت اللهی تحریر یافته کهروزی حضرت ولایت منقبت از خلوت باغ ماهان بیرو ن آمده فرموده :

وقت آن آمد که پروازی کنیم ✿ و ز کر یمان عزم شیرازی کنیم

بابعضی درویشان متوجه کرمان شده از آنجاعزیمت شیراز نموده ؛ وچون بسر بند امیر رسید رفیقان هر یك از استحکام آن بند سخنی و دلیلی میگفتند ، آنجناب از مقدمهٔ بنانهادن وازولایت امیر مشکل گشا که در آن بند بظهور رسیده بود،خبر داده فرمود ، که درویشانهم درزمان بستن این بند خشتی بدست بنّاداده اند ؛ وبعد از طی مراحل چون بحوالی شیراز رسید سادات عالی درجات وعلماءِ ذوی الاحترام وسایر خواص وعوام استقبال نموده ،حضرت سید شریف نیز طریقه استقبال بجای آورده ، در وقت ملاقات سید با حضرت شاه باران رحمت یزدانی ریزان بود ؛ درحین معانقهٔ سید شریف فرمود نعمت الله در بروزر حمت الله بر سروهمین که به تنك الله اکبر رسیدند جناب ولایت قباب فرمود :

نعمت اللهرهبرو شیرازیان همراهاو ✿ عار فانه بر سر الله اکبر میرود

پس ازنزول چون روز جمعه در رسید در مسجد جامع بجهت ادای نمازجمعه جمعي عظیم دست داده حافظ رازی که صدر سلطان اسکندر والی شیراز وشاگردسید شریف بود فرمود : تاسجادهٔ سید شریف رادر دست راست حاکم کهاقامت نماز میکرد

وسجادهٔ کرامت منزلت رابجانب چپ انداختند ؛ همین که آنحضرت قدم در مسجد گذاشت مجموع خلایق باراده‌ٔ دست بوس و پای بوسی آنجناب متوجه استقبال شده هجوم مردمان بحدی رسید که نزدیك بود که‌سید شریف در زیر دست وپای خلایق هلاك گردد . نظر سلطان اولیا برسید شریف افتاد،خودمتوجه گشت ودست سید را گرفته از میان خلایق بیرون آورد ؛ وچون بمکان سجاده‌رسیدند؛سید شریف‌سجادهٔ خود رابر چیده در عقب سجا دهٔ آن جناب انداخته فرمود : که اگر نعمت الله دست شریف را نمیگرفت در زیر قدوم خلایق هلاك گردیده بود .

راوی تذکره مرقوم نموده که قریب سی هزار کس ازخواص وعوام درشیراز دست بیعت بآنجناب دادند، درآن ایام‌درویش فخرالدین نامی که‌در سلسلهٔ نقشبندیه داخل بود و دست ارادت بدامن خواجه عبدالله امامی اصفهانی که رخصت ارشاد از سلسله نقشبندیه داشت زده وسالها شده بود که‌مشکلی درخاطرداشت؛ اتفاقاً بمجلس شاه نعمت‌الله‌رسیده،فی‌الحال آنمشکل درنظر اون براوحل شد ،و کسوت‌نقشبندیه را از تن برآورده بکسوت‌شاه درآمد ،وبعدازیك‌ماه‌باخواجه‌عبدالله‌امامی ملاقات‌نمودخواجه عبدالله‌درویش‌را گفت که گندغیرازتو میاید؛نزدیك ماهیاومتغیر گردیده‌باخودقرارداد که‌علی‌الصباح بمجلس شاه‌رفته‌ازمباحثهٔ‌علوم مبحثی‌درمیان‌میاورم‌تااحوال من‌باوظاهر گردد؛ ومسئلهٔ‌چند اختیار کرده؛چون روزدیگر شدبمجلس آنجناب حاضر گردیده ودر آنوقت حضرت‌حقایق پناه نکتهٔ‌ازحقایق ومعارف بیان میفرمود، وقاعده آن‌بود که‌هرگاه آنحضرت متکلم میگشت دیگر یرایارای سخن گفتن‌نبود، خواجه عبدالله امامی تحمل نکرد که کلام آنجناب باتمام‌رسد ، و کلمه از کلمات علوم آغاز کرد اماهرچند خواست که‌بیان‌نماید زبانش‌بسته گشته نتوانست گفت؛شرمنده و حیران مانده درمقام معذرت درآمده‌مریدی آنجناب اختیار نموده ، بشرف ، پوشیدن کسوت سر افراز گردید،وحضرت‌ولایت‌قباب متوجه‌اوشده‌فرمود .

بی تکلف نعمت الله را بجوی ✡ و زخیال نقشبندان در گذر

بالجمله حضرت شاه مخلصان شیرازرا وداع کرده متوجه کرمان شدند ، و تا

مدت بیست وپنج سال گاهی درشهر کرمان ، و گاهی در آستانه ماهان بسر برده بتربیت طالبان التفات میفرمود .

مرویست که حسب الالتماس مولانا سعدالدین محمد پدر مولانا جلال‌دوانی حضرت ولایت منقبت آب دهان مبارك دردهان مولانا جلال‌الدین انداخته ، لاجرم اورا بر علماء تقدم وترقی روی نمود ، ودر مدت مجاورت ماهان وقتی بجانب کوه بیغان رفته سه روز توقف فرمود ، وخادمان دراین سه روزهروقت غذا بجهت معلم شاهزاده خلیل‌الله، آش رشته میبردند، معلم‌را این رباعی بخاطر رسید امانوشت وبگوش احدی نرسانید .

تاچند من این خمیر بسرشته خورم ∴ وین آرد باب اندر آغشته خورم

یکبار چو با بزن کبابم ندهی ✿ من شمع نیم که روزوشب رشته خورم

چون حضرت کرامت پناه ازسیر بازگشت بشاهزاده خلیل‌الله فرمودند که معلم شما ازشما گله نموده، مولانا راطلب کرده وفرمود آن رباعی که گفتهٔ بخوان مولانا خواند وبانعام والطاف نوازش یافت .

نقل است که درویش مؤذنی درشیراز بانك خفتن میگفت وبعد ازبانك این غزل که ازنتائج طبع شریف حضرت ولایت منقبت بود خواند .

غم مخور یارا که غمخوارت منم ✿ اول و آخر خریدارت منم

در سر بازار ملك کاینات ✿ چون شفای جان بیمارت منم

گر بدوزخ میکشندت خوشبرو ✿ چونکه در آتش نگهدارت منم

ور بجنت میروی بی ما مرو ✿ چون فروغ باغ و گلزارت منم

چندروزی هر کجاخواهی برو ✿ باز گشت آخر کارت منم

هاتفی از غیب میداد این ندا ✿ نعمت الله ها طلبکارت منم

آنحضرت درماهان استماع این غزل که آن درویش در شیراز میخواند کرده خوشوقت گردید ؛ وببعض ازدرویشان اظهار نمود که درویش مادر شیراز اینغزل میخواند درهمانشب آندرویش درشیراز آنحضرت رادرواقعه دید که آنحضرت اورا تحسین فرمود درویش از خواب بیدار گشته؛ روانهٔ آستانهٔ ماهان گردید و دست در دامن بیعت

و مریدی آنحضرت زده بعد از رخصت بشیر از متوجه گردید (من کلام آنحضرت ولایت منقبت)

ای عاشقان ای عاشقان من پیر را بر نا کنم
ای تشنگان ای تشنگان من قطره را دریا کنم
ای طالبان ای طالبان کحال ملک حکمتم
من کور مادر زاد را در یك نظر بینا کنم
گر نفس بدفعلی کند گوشش بمالم در نفس
ور عقل درد سر دهد حالی ورا رسوا کنم
من رند کوی حیرتم سر مست جام وحدتم
زان در خرابات آمدم تا میکده یغما کنم
پروانهٔ شمعش منم جمعیت جمعش منم
چون بلبل اندر گلستان ازعشق اوغوغا کنم
آمد ندا از لامکان کی سید آخر زمان
پنهان شو از هردوجهان تابر توخودپیدا کنم

نقل است : که بابا حاجی نظام الدین کیچی ازجانب کیچ و مکران با عساکر خودبجانب کرمان روان گردید که ازحاکم کرمان لشگر گرفته از جماعتی که از متابعت او بیرون رفته اند انتقام کشد ، چون بحوالی ماهان رسید؛حضرت شاه در باغ چهار طاق در خلوت انزوا درویشی را طلبیده فرمود : که بعضی از سواران از راه آستانه میآیند، برو برسرراه ایشان ، ودرمیان سواران ایشان سواری که بر فلان اسب نشسته ، وفلان رنك لباس پوشیده، باو بگوی که نعمةالله تو را میطلبد ، درویش رفته پیغام رسانیدآن سوار باتفاق درویش بدر باغ خلوت آمده از اسب بزیر آمد . آنحضرت از خلوت بیرون آمده آن سوار را تنگ در بغل گرفت چون دست از او باز داشت آنسوار بیهوش گردیده آنحضرت باز باندرون خلوت رجوع فرمود و او سه روز و سه شب بیهوش و بی شعور بود؛ بعد از سه روز که بهوش باز آمد

سواران خود را طلبید ؛ و لباس از بر بیرون کرده نزد ایشان انداخت . و گفت هر چه از مال من نزد هریك از شما هست بخشیدم : و همگی سپاه خود را رخصت داد وخرقهٔ درویشی بعاریت گرفته در پوشید ودرخدمت آنحضرت مجاور گردید ، و بعد از آن حضرت ولایت رتبت ازخلوت بیرون آمده او را بشرف توبه و تلقین ذکر وپوشیدن کسوت وتاج فقر سر افراز فرمود ، ومنصب خلیفة‌الخلفائی سلسلهٔ خود را باو رجوع نمود .

ودیگر بابا محمد بغدادیست که‌از جمله‌سلاطین بغداد چون بخدمت آنحضرت رسید از سلطنت در گذشت ورتبه محرمیت یافت ، و چنان مرتبهٔ یافت که روزی در خدمت حضرت شاه نشسته بود تاج خودراازسر برداشته بریك نیمه سر نهاد؛فی‌الحال طوفانی پدید آمده چنانکه حاضران در تعجب ماندند،آنحضرت باو گفت. که‌تاج رادرست برسر گذار چون تاج رادرست برسر نهادآنطوفان برطرف گشت .

مولانا صنع‌الله نعمت‌اللهی آورده که‌دوازده هزارسیدصحیح النسب بشرف بیعت آن حضرت رسیده‌اند ،وازشیخ وشاب‌هفت اقلیم ازاحاطه تعداد بیرونست چنانچه بر زبان گوهر بیان آنحضرت گذشته .

نعمت اللهیم ودر اقلیم عالم‌مهروار ❊ بر دردیوار بام خاص وعام افتاده‌ایم

که در مدت بیست‌وپنج سال که‌حضرت‌مقرب درگاه‌اله شاه نورالدین نعمت‌الله در کرمان و ماهان تشریف داشتند ، و بر مسند ارشاد متمکن بودند هر روز قافله و هر شب زمرهٔ بالب خشك ودیده تر بامیدواری این مضمون که از کلام آن جناب است که :

نامرادازدرمایاز نگردیده کسی ✿ درمیخانه ماقبله حاجات بود

بملازمت آنحضرت میرسیدند وآندریای جودو کرم نسبت بهر کس انعامی و اکرامی وارشادی میفرمودندچنانکه‌خودفرموده‌اند :

بیا از نعمت‌الله جو نوائیرا که‌میجوئی ✿ که کام دل ازویابی تورا گرجستجو باشد

و فرقه‌ای‌مجاورت‌آستانه و خدمت اختیارنموده، زمره‌ای‌بعدازبر آمدن مقصود

بدیار خود میرفتند ؛ و آنجناب اکثر اوقات در خلوت بعبادت مشغول بوده، درهر روز در وقت چاشت و پیشین لحظهٔ از خلوت جهت ارشاد طالبان بمجلس عام می آمدند .

اما احدی را یارای آن نبود که بی آنکه آنحضرت چیزی از او پرسد متکلم گردد ،و کلام آنولایت منزلت بتأنی وستوده مشتمل بر حقایق ودقایق ومستشهدات از قرآن وحدیث و کلام اکابر ازنظم ونثر ورعایت بلاغت وفصاحت میبود؛ وباتصانیف دیگران تفاوتی نداشت .

زبانش چو آتش بیانش چو آب ✿ عیانی که میکرد رفع حجاب

دل مرده جان یافتی از دمش ✿ ز جان معتقد عالم و آدمش

از و یك نظر در سلوك یقین ✿ مقابل بدی با چهل اربعین

خلائق هفت اقلیم وطالبان اهل حال احوال مستقیم آوازه کرامت وخوارق عادات آن کاشف رموز «**و علم آدم الاسماء**» شنیده خود را بسعادت دیدار و خدمتش میرسانیدند ، وازخرمن فیض نعمت الطافش مستفیض میگشتند ،وسلاطین آفاق واکابر هر دیار تحفهای لایق ونذورات موافق بخدمت خدامش میفرستادند ؛ چنانچه وقتی ازاوقات دوستان بااخلاص که دربلاد هندوستان بودند؛ تحفه‌هاونذرهابخدمت آنحضرت فرستادند ؛ حاکم کرمان که‌از جانب‌خاقان مغفور سلطان شاهرخ فرمانفرمای آنجا بود اندیشه مند گشته که اگر دست ازتمغای آن بردارد شاید پادشاه از اوبازخواست کند؛ واگر ازخادمان حضرت ولایت قباب طلب‌نماید بخاطر آنحضرت خواهد رسید وتمغای واقعی آن‌مبلغ هفتادتومان وکپکی میشده لاجرم حقیقت حال بعرض پادشاه جهان‌شاهرخ سلطان رسانید ، خاقان مغفور متردد خاطر گشت که‌آنوجه را باز یافت کند یامعاف دارد ، ودراین‌باب بامهدعلیا گوهرشاد آغاکه عاقله زمان وملکه‌جهان وحرم‌محترمش بود قرعه مشورت در میان انداخت ، مهدعلیا عرض کرد ای پادشاه صاحب جاه از آن اندیشه‌نمای که تا دامن آخر الزمان مردمان مذکور سازند که سلاطین هندآنمقدار تحفه‌بجهت‌سیدی فرستاده‌بودند که خاقان‌ازسر تمغای آن‌نتوانست

گذشت چون پادشاه این سخن شنید فرمانی باسم حاکم کرمان فرستاد که طلب تمغا ننماید و همچنین بعد از آن سلاطین هند دیگر بار تحفهٔ از سابق لایق تر و بیشمار تر بخدمت آن حضرت فرستادند. آورنده آنها را اندر میان رودخانه ماهان برابر خانقاه گذاشت، چونحضرت شاه در خلوت بود احدیرا یارای آن نبود که بعرض رسانند بعد ازسه‌روز آنحضرت ازخلوت بیرون آمده نظرش برآنها افتاده احوال‌پرسید حقیقت آنرا عرضکردند؛ وقیمت تحفه هاوار مغان که خراج اقلیمی میشد مذکورساختند، حضرت ولایت‌منزلت فرمود آنهاراسه حصه کردند موافق، و گفت یك حصه بحضرت خاقانی میرزا شاهرخ دهید، که لشکر اوبسیاراست ،صرف لشکر نماید و حصه دیگر بخلیل الله دهید که او جاه دوست میدارد، و حصهٔ سوم صرف اخراجات آستانه ماهان نمایند ویك ذرع کرباس بر روی بارها بود برداشته فرمود درویشان هم عرقی خشك کنند.

بالجمله چون سن شریف آنحضرت بیکصد وچهارسال‌رسید برحسب تقدیر پادشاه قدیر رحلت آنحضرت ولایت منقبت از این خاکدان محنت بریاض جنت نزدیك گردید.

روز دوشنبه که‌دوشنبهٔ دیگر توجه بجانب «جنات تجری من تحتها الانهار» مینمودند طوطی طبع شکر فشانش بنظم این ابیات لطافت آیات گویا گشت

بسرا پردهٔ میخانه روان خواهم شد ✿ خوش‌خوشی‌معتکف کوی مغان‌خواهم‌شد
بخرابات فنا رخت بقا خواهم برد ✿ ترك‌خود کرده وبی نام‌ونشان خواهم‌شد
ماچه موجیم در این‌بحر پدید آمده‌ایم ✿ یکدمی همدم ماشو که نهان خواهم شد
نعمت‌الله‌چوخیالی که‌تو‌بینی درخواب ✿ ور چنین نیست درآنهفته چنان‌خواهم‌شد

ودوسه روز پیش‌ازوفات این‌غزل فرمود:

عاقبت سید ماسوی مغان خواهد شد ✿ بسرا پردهٔ میخانه روان خواهد شد
آفتابیست که از مشرق جان میتابد ✿ گرچه از دیدهٔ احباب نهانخواهد شد
عین ماآب حیاتست وحبابش خوانند ✿ زود بینند که بی نام و نشا نخواهد شد

صحبت سید سر مست غنیمت میدان ✿ که در این یکدو سه روز او ز جهان خواهد شد

آنگاه آنسرور دودمان امامت خلفا و درویشان و مخلصان را طلب داشتند و و منصب ولایت عهد وارشاد طوایف عباد را بولد ارشد خود شاه خلیل الله تفویض فرمود و گفت: مارا بدرگاه حیّ قیوم میباید رفت آنکه مارا غسل دهد از اوتاد، و کسیکه برما نماز گذارد از اقطاب خواهد بود.

وچون دوروز گذشت وروز پنجشنبه بیست ودوم شهر رجب المرجب سنهٔ اربع وثلثین وثمان مأة رسید کلمه طیبهٔ شهادتین برزبان عرفان بیان جاری ساخته طایر روح پرفتوحش بجانب حظایر انس پرواز نمود.

ازوقوع اینحادثه شامله، نایرهٔ حزن والم در کانون درون اشراف بنی آدم تافت وازحدوث این واقعه فزع اکبر درعالم اصغر سمت ظهور یافت، مریدان و خلفای آنحضرت بجای اشك خون ازدیده ودل گشودند؛ و درویشان سلسله واصحاب هدایت از غایت اندوه درخاك وخون دیده خود غلطان بودند؛ صعوبت آن مصیبت نه بمثابهٔ بود که بزبان قلم بکیفیت تحریر آن تواند پرداخت؛ وشدت اندوه آن تعزیت نه آنمرتبه داشت که قلم دوزبان شرح آنرا در این اوراق مبین تواند ساخت.

چون زمانی ازرحلت آن حاوی کمالات انسانی گذشت بابا حاجی نظام الدین کیچی که خلیفة الخلفای سلسلهٔ نعمت الله بود در آنوقت در اقلید تو ابع ابر قوه می بود بطیّ الارض حاضر گردید و بوظایف آداب و سنن بغسل آنحضرت قیام نمود، بعد از آن محفهٔ آنسرور را بمسجد جامع کرمان برده سادات وعلماء منتظر بودند که آیا سعادت امامت نماز از کدام سعادتمند خواهد بود، ناگا امیر شمس الدین محمّد ابرهیم بمی از بم آمده وبا کسی متکلم نگردیده، درپیش ایستاد وبر آن جنازه مغفرت اندازه نماز گذارد، و آنگاه تابوت منور را بماهان برد، ودرخانقاه مقدسه که حال مطاف طواف اکابر آفاق است بخاك سپردند.

مشهد آل محمد روضهٔ رضوان بود ✿ اینچنین خوش مشهدی درخطهٔ ماهان بود
نعمت الله را زیارت کن که تا یابی مراد ✿ زانکه قبرش قبلهٔ حاجات انس وجان بود

از غرایب واقعات آنکه مولود عاقبت محمود آنسر خیل ارباب شهود در روز پنجشنبهٔ بیست و دوم شهر رجب المرجب سنهٔ ثلثین وسبع مأة اتفاق افتاده ، وبعد از آنکه یکصد وچهار سال در این دارپر ملال بسر برد؛ روز پنجشنبهٔ بیست و دوم شهر رجب سنه اربع و ثلثین و ثمان مأه بسرا بستان جنان خرامید ، و هر یك از مریدان و دوستان باخلاص تاریخ وفات آنجناب بنوعی یافته؛ یکی بهشت منزل و دیگری جنت الفردوس و دیگری عارف باسرار وجود . وشاه تاج الدین حسن داعی چنین برشته نظم کشیده

شاه نعمت الله و لی سلطان جود ✲ مقتدای انبیا و اولیا قطب وجود
در رجب شد جانب فردوس اعلا روح او ✲ سال تاریخش از آن روجنت الفروس بود

و مولانا کمال الدین نصر الله بن مولانا خلیل الله ابرقوهی چنین بر لوح بیان نگاشته .

آنکه در عالم بتوحید و به عرفان فرد بود ✲ سید السادات قطب عالم و سلطان جود
شاه باز عالم و توحید فخر اولیا ✲ مظهر نور تجلی خداوند ودود
هادی خلق خدا در وادی فقر و فنا ✲ معدن علم حقائق منبع کشف وشهود
شاه عالم نعمت الله ولی نقد علی ✲ نور دین حق بروح او ز حق بادا درود
آنکه همچون او کسی عارف باسرار وجود ✲ درزمان او و پیش از او و بعد از او نبود
در رجب شد جانب دار البقا از این سرا ✲ سال تاریخش شده عارف باسرار وجود

بر ضمایر هوشمندان آگاه ، و باریك بینان عالم انتباه پوشیده و پنهان نخواهد بود که افاضل مورخین در مؤلفات صحت قرین بسیاری از خوارق عادات آن نیر سپهر سعادت؛ وسر وریرا مرقوم ومسطور گردانیده؛ بمسامع دور و نزدیك رسانیده اند

از آنجمله در رسالهٔ مولانا صنع الله نعمت اللهی مسطور است آنست که در آنزمان که کاشف اسرار ازلی شاه نورالدین نعمت الله ولی در ماهان بارشاد عباد الله اشتغال داشت ، وسلاطین آفاق واکابر اطراف نذورات و هدایا بخدمت خادمانش می فرستادند ، یکی از ناقصانِ آن اوان رابخاطر رسید که اینهمه جواهر و طلاآلات و قماش نفیسه که بجهت آنجنابِ از تمامی بلاد ایران ، وتوران ، وهند ، وروم میآید

البته درسر کار اوخزانها بهمرسیده باشد ؛ ونمیتواند بود که کسی با جمع چنین اسباب از آتش تصرف غرور نفس سالم توا ند بود ، آنحضرت بعلم ولایت مکنون ضمیر اورا در یافته آنشخص راطلب فرمود ، وقدری پنبه ومنقلی آتش طلب کرده در حضوراو پنبه رادر منقل آتش انداخت اصلا حرارت آتش برپنبه مؤثر نگردید آنگاه پنبه را از روی آتش سوزنده برداشته پیش آن ناقص عقل انداخت وفرمود :

مارا چه از این که ناقصی بد گوید ✿ عیبی که بمانیست یکی صد گوید

ما آینه ایم هر که در ما نگرد ✿ هر نیك وبدی که گوید از خود گوید

بررأی اصحاب دانش پوشیده نماند که این مختصر گنجایش تمامی حالات وخوارق عادات آن سید ستوده خصال را ندارد .

بنا بر این قلم مشکین رقم در تحریر آن خودرا معاف ومعذورداشته بذکر اولاد امجادش مبادرت مینماید بمنه وکرمه .

شاه ولی راحقتعالی فرزندی مثل برهان الدین شاه خلیل الله کرامت فرموده بود که بر مسند ارشاد پدر جلوس فرمود ، و بر حسب استدعاء میرزا شاهرخ سلطان گورکان از کرمان بهرات رفت ، قبرش در دکن هند بخلیلیه مشهور است .

وشاه خلیل الله را حق تبارك وتعالی چهار فرزند ارجمند کرامت نمود : شاه نور الله ؛ شاه شمس الدین ، شاه محب الدین ؛ شاه حبیب الله ،شاه حبیب الدین محب الله .

وحق تبارك وتعالی شاه شمس الدین راچهارپسرداد .

وشاه حبیب الدین محب الله راهفتادوسه فرزند مابین ذکورواناث که بعضی درکودکی فوت شدند . وهفده پسر وپانزده دختر در مملکت هندوستان برشد رسیدند

شاه نعیم الدین نعمت الله ثانی داماد میرزا جهانشاه ترکمان قرا قو ینلو از اجلهٔ این دودهٔ کریمه است ، وترجمه اش در حبیب السیر بنظر رسیده .

و هکذا امیر نظام الدین عبد الباقی وکیل خاص شاه اسمعیل صفوی که در جنك چالدران شهیدشد

تااینجا از میان شرحی و تفصیلی که میرزا محمّد

مفید مستوفی مورخ یزد در جامع

خویش بترجمت شاه نعمت الله

ولی واولاد امجادوی

آورده است التقاط

واختیار وانتخاب

و اختصار

گردید

پایان

☆«(جلد نهم)»☆

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹	۱۰	علا الغیوب	علام‌الغیوب
۳۲	۲۵	دوام‌نشنونده	ورام‌نشونده
۳۵	۲۳	که ونیز	ونیز
٦۲	۲۳	حتقتعالی	حقتعالی
٦٤	۲۳	مصمون	مضمون
٦٥	۱۳	او دست	او دوست
٦۷	۹	محجوب	محسوب
۷٥	۱۲	بگذرد	بگذر
۷٦	۱٥	مصیتی	مصیبتی
۱۰۹	۱	یعلقها	یعقلیها
۱۰۹	۲٥	آیه ۳٤	آیه ٤۲
۱۱۷	۹	نکا	نکاح
۱۳۱	۷	بگذاند	بگذارند
۱۷٤	۱۹	دلداریش‌دارد	دلداریش‌داد
۲۰۰	۱۷	فسلئلها	فسئلها
۲۱۳	٦	اوفتم	اورفتم
۲۲۱	۱	یوالقیامة	یوم القیمة
۲۲۲	۲	التعرز	التعزز
«	٦	معما	مما
۲٥۸	۱۷	اجزاء	اجراء
۲٦۸	۱۸	برجست	برحسب
۲۷۲	٤	بدرم دهم	بدر دهم

K UNIVERSITY LIB.
Acc No 97809
Date 19.12.73

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-6.

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-6.

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-6.